



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

مولانا محمد رفیع صاحب مدظلہ العالی

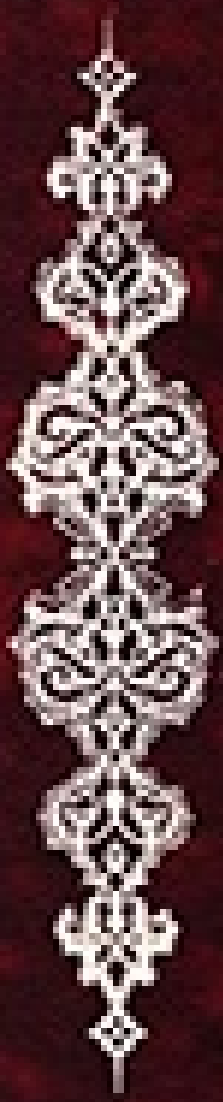
راہِ روشن

ترجمہ کتاب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلد ہفتم

ترجمہ سید محمد صادق عارف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راه روشن: ترجمه المحججه البيضاء في تهذيب الحياء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	راه روشن: ترجمه المحجّه البيضاء فی تهذیب الحیاء جلد ۸
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۲۳	کتاب محبت و شوق و رضا و انس
۲۳	اشاره
۲۵	شواهدی از شرع در محبت بنده نسبت به خداوند
۲۹	حقیقت محبت و اسباب آن
۲۹	تحقیق معنای محبت بنده نسبت به خداوند
۳۱	روشن است که نخستین محبوب در نزد هر زنده ای نفس و ذات خود اوست
۳۳	سبب دوم احسان است،
۳۳	سبب سوم-
۳۴	سبب چهارم-در بیان معنای حسن و جمال است.
۳۷	سبب پنجم-مناسبت پوشیده میان دوستدار و محبوب است،
۳۸	بیان آن که تنها خداوند مستحق محبت است
۳۸	اشاره
۳۹	اما سبب اول-و آن عبارت است از محبت انسان به ذات
۴۰	اما سبب دوم-و آن محبت او نسبت به کسی است که به وی نیکی و با مال خود با او
۴۲	اما سبب سوم-و آن عبارت از آن است که نیکی کننده را دوست بداری،
۴۳	اما سبب چهارم-و آن عبارت از دوست داشتن هر صاحب جمالی است
۴۹	اما سبب پنجم برای دوستی وجود مناسبت و مشابهت است،
۵۱	بیان آن که لذت نظر بر وجه کریم حق تعالی بزرگترین لذات است
۵۹	سبب آن که لذت نظر در آخرت افزون از لذت معرفت در دنیا است.
۷۰	اسبایی که مایه افزایش محبت خداوند است

- سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند ۷۸
- سبب قصور مردم از درک معرفت خداوند ۷۹
- بیان معنای شوق به خداوند ۸۳
- محبت خداوند نسبت به بندگانش و معنای آن ۹۳
- نشانه های محبت بنده نسبت به خداوند ۹۸
- بیان معنای انس با خدا ۱۱۲
- بیان معنای انبساط و تجزی که ثمره غلبه انس است ۱۱۴
- در بیان معنای رضا به قضای الهی و حقیقت و فضیلت آن ۱۲۰
- اشاره ۱۲۰
- بیان فضیلت رضا ۱۲۱
- بیان حقیقت رضا و تصوّر آن در چیزی که خلاف خواهش نفس است ۱۲۶
- بیان آن که دعا با رضا تناقض ندارد و دعاکننده را از مقام رضا بیرون نمی برد ۱۳۱
- بیان آن که گریز از شهرهایی که گمان ارتکاب گناه در آنها می رود و نکوهش ۱۳۵
- کتاب نیت و صدق و اخلاص ۱۳۹
- اشاره ۱۳۹
- باب اول ۱۴۰
- اشاره ۱۴۰
- بیان حقیقت نیت ۱۴۴
- بیان رمز قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که: «نیت مؤمن بهتر از عمل اوست» ۱۴۸
- بیان اعمالی که مربوط به نیت است ۱۵۳
- بیان آن که نیت در اختیار آدمی نیست ۱۶۱
- باب دوم ۱۶۶
- اشاره ۱۶۶
- بیان حقیقت اخلاص ۱۷۰
- بیان درجات شائبه ها و آفتهایی که به اخلاص آسیب می رساند ۱۷۵
- بیان حکم عمل مشوب و استحقاق ثواب بر آن ۱۷۹

- باب سوم - ۱۸۳
- اشاره - ۱۸۳
- فضیلت صدق - ۱۸۳
- بیان حقیقت صدق و معنا و مراتب آن - ۱۸۵
- کتاب مراقبه و محاسبه - ۱۹۵
- اشاره - ۱۹۵
- مرابطه اول مشارطه است - ۱۹۷
- مرابطه دوم مراقبه است - ۲۰۳
- اشاره - ۲۰۳
- فضیلت مراقبه - ۲۰۳
- حقیقت مراقبه و درجات آن - ۲۰۴
- مراقبه به هنگام شروع در عمل - ۲۱۲
- مرابطه سوم محاسبه نفس پس از عمل است - ۲۱۶
- اشاره - ۲۱۶
- بیان حقیقت محاسبه نفس پس از عمل - ۲۱۸
- مرابطه چهارم مجازات نفس در برابر کوتاهیهای آن است - ۲۲۰
- مرابطه پنجم مجاهده است - ۲۲۱
- مرابطه ششم در نکوهش و سرزنش نفس است - ۲۳۵
- کتاب تفکر - ۲۴۹
- اشاره - ۲۴۹
- فضیلت تفکر - ۲۵۰
- بیان حقیقت تفکر و ثمرات آن - ۲۵۴
- بیان موارد تفکر - ۲۵۷
- بیان چگونگی تفکر در مخلوقات خداوند - ۲۷۱
- کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است - ۳۰۰
- اشاره - ۳۰۰

باب اول	۳۰۲
اشاره	۳۰۲
بیان فضیلت ذکر مرگ به هر گونه که باشد	۳۰۳
بیان طریق تحقّق دادن یاد مرگ در دل	۳۰۷
باب دوم	۳۰۸
اشاره	۳۰۸
فضیلت کوتاهی آرزو:	۳۰۸
سبب درازی آرزو و درمان آن	۳۱۰
بیان مراتب مردم در درازی و کوتاهی آرزو	۳۱۳
بیان شتافتن به عمل و پرهیز از آفت تأخیر	۳۱۵
باب سوّم	۳۱۷
اشاره	۳۱۷
آنچه از احوال محتضر به هنگام مرگ مستحب است	۳۲۸
بیان حسرت آدمی به هنگام دیدن فرشته مرگ	۳۳۲
باب چهارم	۳۳۵
باب پنجم	۳۵۱
باب ششم	۳۵۱
اشاره	۳۵۱
بیان احوال قبر و گفتار عارفان بر قبور	۳۵۳
بیان گفتار عارفان به هنگام مردن فرزندان	۳۵۷
بیان زیارت قبور و دعا برای میت و آنچه بدان مربوط است	۳۵۹
باب هفتم	۳۶۴
اشاره	۳۶۴
گفتار گور با مرده	۳۷۳
بیان عذاب قبر	۳۷۳
بیان سؤال منکر و نکیر و صورت آنها و فشار قبر	۳۸۱

باب هشتم ۳۸۴

اشاره ۳۸۴

بیان خوابهایی که کاشف احوال مردگان است، و ذکر اعمالی که در آخرت ۳۹۰

بیان نفخه صور ۳۹۱

زمین محشر و اهل آن ۳۹۵

عرق اهل محشر ۴۰۰

طول روز قیامت ۴۰۱

روز قیامت و سختیها و نامهای آن ۴۰۳

چگونگی سؤال ۴۰۶

چگونگی میزان (ترازو) ۴۱۴

مطالبه کنندگان و رد مطالب ۴۱۵

چگونگی صراط ۴۲۰

چگونگی شفاعت ۴۲۵

چگونگی حوض ۴۲۸

چگونگی دوزخ و هولها و عذابهای آن ۴۳۰

چگونگی بهشت و نعمتهای آن ۴۴۵

چگونگی دیوار بهشت و زمین و نهرها و درختان آن ۴۵۰

چگونگی لباس بهشتیان و فرشها و تختها و پشتیها و خیمه های آنها ۴۵۲

چگونگی خوراک بهشتیان ۴۵۳

اوصاف حور العین و ولدان ۴۵۴

سخنان متفرقه ای که از اوصاف بهشتیان در اخبار آمده است ۴۵۶

گسترده‌گی رحمت خداوند ۴۶۵

درباره مرکز ۴۷۵

راه روشن: ترجمه المحجّه البيضاء في تهذيب الحياء جلد ۸

مشخصات کتاب

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی: المحجّه البيضاء في احياء الاحياء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج. ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج. ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج. ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج. ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج. ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج. ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج. ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد هشتم

ترجمه سيد محمد صادق عارف

ص: ٣

فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶

فهرست مطالب

ص: ۷

فهرست مطالب

ص: ۸

فهرست مطالب

ص: ۷

فهرست مطالب

ص: ۹

(۱) و این ششمین کتاب از بخش منجیات المحججه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم ستایش ویژه خداوندی است که دل‌های دوستانش را از توجه به متاع دنیا و زیباییهای آن منزّه داشته، و نیات آنها را از ملاحظه غیر حضرت او پاکیزه گردانیده، سپس آنها را برای اقامت بر بساط عزت خود برگزیده و به اسماء و صفات خود بر دل‌های آنها تجلی کرده تا به انوار معرفت او فروزان شدند. پس از آن از سبحات وجه خود پرده برگرفت تا به آتش محبت او سوختند؛ سپس به کنه جلال خود از آنان محجوب گردید، تا در میدان پهناور عظمت و کبریایی او حیران و سرگردان شدند؛ و هر زمان برای ملاحظه حقیقت جلال او به پا خاستند خرد و بینش خود را مستغرق بهت و حیرت یافتند؛ و هرگاه در صدد بر آمدند که نومیدانه از او باز گردند از سراپرده جلال او ندا رسید: ای کسی که به سبب نادانی و شتاب خود از وصول به حق نومیدی، شکیبیا باش. از این رو آنان در میان ردّ و قبول و منع و وصول همچنان غریق دریای معرفتش، و سوخته آتش محبتش باقی ماندند.

و درود بی کران و سلام فراوان بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بدان حدّ که در خور کمال نبوت اوست و بر خاندانش که مهتران و پیشوایان خلق و راهنمایان و زمامداران حقّ اند و بر اصحاب او باد.

اما بعد؛ بی شک دوست داشتن خداوند عالی ترین هدف همه مقامات و بلندترین قلّه رفیع درجات است؛ چه پس از ادراک این محبت هیچ مقامی نیست، جز این که ثمره ای از

ثمرات و تابعی از توابع آن است؛ مانند شوق، رضا، انس و نظایر آنها. همچنین هیچ مقامی پیش از ادراک این محبت وجود ندارد، جز این که مقدمه ای از مقدمات آن است؛ مانند توبه، صبر، زهد و جز این ها، و مقامات دیگر اگر چه عزیز و ارزشمندند، لیکن دلها از تصدیق به امکان آنها خالی نیست. اما محبت خداوند چیزی است که تصدیق به امکان آن نیز نادر و کمیاب است تا آنجا که برخی از دانشمندان امکان آن را انکار کرده و گفته اند: دوست داشتن خداوند معنایی جز مواظبت بر طاعت او ندارد، و حقیقت محبت تنها با وجود جنسیت و همگونی قابل امکان است. اینان چون محبت را منکر شدند، انس و شوق و لذت مناجات و دیگر لوازم محبت و پیامدهای آن را نیز انکار کردند. از این رو ما ناگزیریم پرده از روی این حقیقت برداریم و به بیان مطالب زیر بپردازیم:

۱- شواهدی از شرع در اثبات محبت بنده نسبت به خداوند ۲- حقیقت محبت و اسباب آن ۳- بیان آن که تنها خداوند مستحق محبت است ۴- لذت نظر بر وجه کریم حق تعالی بزرگترین لذات است ۵- به چه سبب لذت لقای حق تعالی در آخرت بیش از لذت معرفت او در دنیا است ۶- اسبابی که مایه افزایش محبت حق تعالی است ۷- سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند ۸- سبب قصور فهم مردم از درک معرفت خداوند ۹- معنای شوق به خداوند ۱۰- محبت خداوند نسبت به بندگانش ۱۱- نشانه های دوستی بنده نسبت به خداوند ۱۲- معنای انس با خداوند ۱۳- معنای انبساط در انس ۱۴- معنای رضا و فضیلت آن ۱۵- حقیقت رضا ۱۶- این که دعا و کراهت از گناه و فرار از آن تناقضی با رضا ندارد ۱۷- داستانهای پراکنده ای از مجبان و سخنانی از آنان

شواهدی از شرع در محبت بنده نسبت به خداوند

(۱) بدان ائت بر این اجماع دارد که دوستی خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله واجب است و چیزی که وجود ندارد، هرگز واجب نمی شود. چگونه ممکن است دوستی خداوند به طاعت تفسیر شود در حالی که طاعت تابع دوستی و نتیجه آن است و ناگزیر باید محبت بر آن مقدم باشد، چه از دوست اطاعت می شود.

از جمله شواهد شرعی در لزوم محبت خداوند قول او است: **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ (۱)**؛ و نیز:

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ (۲) و این آیه ها دلیل اثبات محبت برای خدا و اثبات شدت و ضعف در آن است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ضمن احادیث بسیاری دوستی خداوند را از شرائط ایمان قرار داده است. ابو رزین عقیلی عرض کرد: ای پیامبر خدا! ایمان چیست؟ فرمود: «این که خدا و پیامبرش را از هر چه غیر آنهاست، دوست تر بداری» **(۳)**؛ و در حدیث دیگر آمده است: «هیچ یک از شما ایمان نمی آورد، جز آنگاه که خدا و پیامبرش را از غیر آنها دوست تر بدارد» **(۴)**؛ و در حدیث دیگری است: «هیچ بنده ای مؤمن نمی شود جز آنگاه که من در نزد او از اهل و مالش و همه مردم محبوب تر باشم» **(۵)**؛ و در روایتی است: «... و از جانش». چگونه چنین نباشد و حال آن که خداوند فرموده است: **قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ تَأْتُونَكُم مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (۶)**. و این آیه در معرض انکار و تهدید نازل شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به محبت خداوند امر کرده و فرموده است: «خداوند را دوست بدارید، چه شما را از نعمتهای خود بهره مند می کند و مرا دوست بدارید، چون خدا مرا دوست می دارد» **(۷)**.

روایت شده است مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای پیامبر خدا! من تو را دوست

ص: ۱۳

- ۱- (۱) - مائده/۵۴... آنها را دوست می دارد و آنها (نیز) او را دوست می دارند.
- ۲- (۲) بقره/۱۶۵: و آن ها که ایمان دارند، محبتشان به خدا شدیدتر است.
- ۳- (۳) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۱، ضمن حدیثی دیگر.
- ۴- (۴) سنن نسایی، ج ۸، ص ۹۴، مضمون آن، مسند احمد، ج ۳، ص ۱۷۲، الاوسط طبرانی.
- ۵- (۵) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲، از حدیث انس، صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۹، نظیر آن.
- ۶- (۶) توبه/۲۴: بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کساده شدنش بیم دارید و مساکن مورد علاقه شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است...
- ۷- (۷) ترمذی، المستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۰، از حدیث ابن عباس.

می دارم، فرمود: «خود را برای فقر آماده کن»، گفت: من خدا را دوست می دارم، فرمود:

«آماده بلا باش» (۱).

از عمر نقل شده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مصعب بن عمیر را دید که از روبرو می آمد و پوست گوسفندی را بر روی خود انداخته و وسط آن را به کمرش بسته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«بنگرید به این مردی که خداوند دلش را نورانی کرده است، من او را در میان پدر و مادرش دیدم که پاکیزه ترین خوردنیها و آشامیدنیها را به او می خورانیدند، و محبت خدا و پیامبرش او را به چنین وضعی که می بینید در آورده است» (۲) در خبر مشهوری است که ابراهیم علیه السلام به فرشته مرگ هنگامی که برای قبض روح او آمده بود گفت: هیچ دوستی را دیده ای که دوستش را بمیراند؟ خداوند به او وحی فرمود: «هیچ دوستی را دیده ای که دیدن دوستش را خوش نداشته باشد؟» ابراهیم علیه السلام گفت: «ای فرشته مرگ هم اکنون جانم را بگیر» (۳) این مقام تنها برای بنده ای میسر است که خداوند را با تمام وجود خود دوست بدارد، چه هنگامی که دانست مرگ وسیله دیدار است دلش بدان مایل می شود و محبوب دیگری جز خدا نخواهد داشت که، به او توجه کند. پیامبر خدا در دعایش عرض می کند: «بار خدایا! دوستی خود و دوستی کسی که تو را دوست می دارد و دوستی چیزی که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند، روزی ام فرما، و دوستی خود را در نزد من محبوب تر از آب خنک قرار ده» (۴).

اعرابی به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: ای پیامبر خدا! قیامت کی خواهد بود؟ فرمود: برای آن چه آماده کرده ای؟ عرض کرد: من نماز و روزه زیادی برای آن آماده نکرده ام، جز این که من خدا و پیامبرش را دوست می دارم. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «انسان با کسی خواهد بود که او را دوست می دارد». انس گفته است: من مسلمانان را ندیدم که پس از سلام به چیزی به اندازه این سخن شاد شوند (۵).

یکی از صحابه گفته است: هر کس از دوستی ناب خداوند بچشد، آن چشیدن او را از

ص: ۱۴

۱- (۱) بزار و رجال آن صحیح اند، جز بکر بن سلیم و او ثقه است و در آن آخر حدیث نیامده است، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۷۴.

۲- (۲) الحلیه ابو نعیم به سند حسن، المغنی.

۳- (۳) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۴- (۴) ترمذی از حدیث عبد الله بن یزید خطمی به سند حسن، الجامع الصغیر، پیش از این نیز ذکر شده است.

۵- (۵) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۲، طبرانی، بزار، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۲۸۰.

طلب دنیا منصرف و از همه مردم متوحش خواهد ساخت. دیگری گفته است: هر کس خدا را بشناسد او را دوست خواهد داشت؛ و کسی که دنیا را بشناسد در آن زهد می ورزد و آن را دشمن خواهد داشت. مؤمن بازی نمی کند مگر آنگاه که غافل شود، و هرگاه بیندیشد غمگین می گردد.

ابو سلیمان دارانی گفته است: خداوند خلقی را آفریده که بهشت و نعمتهایش آنان را از او باز نمی دارد، پس چگونه ممکن است دنیا آنان را از او به خود مشغول سازد.

روایت شده است که عیسی علیه السلام از کنار سه تن گذشت که بدنهای آنها نحیف و رنگ رخسارشان برگشته بود. به آنها گفت: چه چیزی شما را به این حالت درآورده است؟ گفتند:

ترس از آتش. فرمود: بر خدا حق است که ترسان را ایمنی دهد. سپس بر سه تن دیگر گذشت که از آنها نحیف تر و رنگ رویشان دگرگون تر بود. به آنان گفت: چه شده است که شما را به این حالت می بینم؟ گفتند: شوق بهشت. گفت: حق است بر خداوند که امید شما را برآورده کند. پس از آن از کنار سه نفر دیگر عبور کرد که از دو دسته پیش نزارتر و رنگ رو باخته تر بودند و گویی بر چهره های آنها آینه هایی از نور بود. به آنها گفت: چه شده است که شما را به این حالت می بینم؟ گفتند: محبت خداوند. گفت: شما مقرر باند، شما مقرر بانید.

عبد الواحد بن زید گفته است: از کنار مردی گذشتم که در برف ایستاده بود. به او گفتم:

آیا هیچ احساس سردی نمی کنی؟ گفت: هر کس را دوستی خدا مشغول کند، احساس سردی نمی کند.

از سرّی سقطی نقل شده که گفته است: روز رستاخیز امّت‌ها را به نام پیامبرانشان می خوانند و به آنها گفته می شود: ای امّت موسی، ای امّت عیسی، ای امّت محمد، جز دوستان خدا که به آنها ندا می شود: ای اولیای خدا! به سوی خداوند سبحان بیایید، پس دل‌های آنها از شدت شادی نزدیک باشد که از جا کنده شود.

هرم بن حیّان گفته است: مؤمن هنگامی که پروردگار خود را شناخت، او را دوست می دارد و چون او را دوست بدارد، به او رو می آورد و چون حلاوت رو آوردن به او را یافت، به دنیا با چشم شهوت و به آخرت با دیده رغبت نمی نگرد و او تنش در دنیا و روحش در آخرت است.

یحیی بن معاذ گفته است: عفو و همه گناهان را فرا می گیرد، پس خشنودی او چگونه است؟ خشنودی او همه آرزوها را فرا می گیرد، پس محبت او چگونه است؟ محبت او خردها را مدهوش می کند، پس مودت او چگونه است؟ مودت او غیر او را فراموش می کند،

پس لطف او چگونه خواهد بود؟ در برخی کتابها آمده است: ای بنده من، به حقی که بر من داری سوگند، من تو را دوست می دارم پس به حقی که من بر تو دارم سوگند مرا دوست بدار.

یحیی بن معاذ گفته است: به اندازه خردلی دوستی خداوند نزد من محبوب تر از عبادت هفتاد سال بدون دوستی اوست. و نیز گفته است: پروردگارا، من به درگاه تو مقیم و به ستایش تو مشغولم، در کودکی مرا به سوی خود برگزیدی، و جامه قرب بر من پوشانیدی و به معرفت خود مشرف گردانیدی و لطف خود را شامل حالم کردی؛ از حالی به حالی مرا نقل دادی، و در اعمالم از حیث مستوری، توبه، زهد، شوق، رضا و محبت مرا دگرگون ساختی، پس از آن مرا از حوض کرم خود سیراب کردی، و در ریاض نعمتهای خویش منتعم فرمودی، و ملازم امر خود قرار دادی، و به قول خود مشعوف گردانیدی تا به جوانی رسیدم و توانایی ام ظاهر شد. اکنون چگونه در بزرگی از تو رو گردانم در حالی که از خردی به لطف تو خو گرفته ام، و باید در پیرامون تو باقی بمانم، و آهسته به درگاه تو زاری کنم، چه من تو را دوست می دارم و هر دوستی به دوست خود خرسند و از غیر او رو گردان است.

می گویم: در مصباح الشریعه (۱) از امام صادق علیه السلام آمده که فرموده است: «محبت خداوند هنگامی که درون بنده را روشن کند، او را از هر شغل و ذکری جز خداوند تهی می گرداند؛ و محبت از نظر باطن خالص ترین مردم برای خداست، در گفتار از همه راستگوتر، در عهد از همه وفادارتر، در عمل از همه پاک تر، در ذکر از همه پاکیزه تر، و در نفس از همه عابدتر است. فرشتگان به هنگام مناجاتش بر همدیگر مباحثات و به دیدارش افتخار می کنند.

خداوند به سبب وجود او شهرهایش را آباد، و در پرتو شرف او بندگانش را گرامی می دارد.

هر گاه به حق او از خداوند درخواست کنند به آنها عطا می کند و به سبب رحمتش به او بلاها را از آنها دفع می کند. اگر مردم می دانستند وی در نزد خداوند چه مقام و منزلتی دارد، جز به خاک قدم او به خدا تقرب نمی جستند. امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «دوستی خداوند، آتشی است که بر چیزی نمی گذرد، جز این که آن را می سوزاند و نور خداوند بر چیزی نمی تابد، جز این که آن را روشن می کند و آسمان خدا هر چیزی را که در زیر آن پدید آید

ص: ۱۶

۱- (۱) چنان که در مجامدات پیش یاد آوری شده است، درباره صحیح انتساب کتاب مذکور به امام صادق علیه السلام میان محققان اختلاف است و اکثر آن را ساخته صوفیان می دانند. به تعلیقات علامه بزرگ مرحوم حاج سید شهاب الدین مرعشی نجفی بر کتاب احقاق الحق مراجعه شود-م.

می پوشاند و باد او بر چیزی نمی وزد، جز این که آن را به جنبش درمی آورد و آب او مایه حیات هر چیزی است و از زمین او همه چیز می روید. هر کس خدا را دوست بدارد، از پادشاهی و دارایی همه چیز به او می دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر گاه بنده ای از اتم خدا را دوست بدارد، خداوند محبت او را در دلهای برگزیدگان و ارواح فرشتگان و ساکنان عرش خود می اندازد تا او را دوست بدارند و چنین کسی به راستی دوست خداست. خوشا به حال او، خوشا به حال او، روز قیامت او در نزد خداوند شفاعت می کند» (۱). پایان گفتار امام صادق علیه السلام.

غزالی می گوید: درباره محبت خداوند اخبار و احادیث بی شماری وارد شده است و آن امری روشن است. آنچه پیچیده و دشوار می باشد، حقیقت معنای آن است که ما اکنون به تحقیق آن می پردازیم.

حقیقت محبت و اسباب آن

تحقیق معنای محبت بنده نسبت به خداوند

(۱) بدان مقصود از این فصل روشن نمی شود، جز این که نخست حقیقت محبت و چگونگی آن و سپس شرائط و اسباب آن دانسته شود و پس از آن بنگریم که چگونه درباره حق تعالی تحقق می یابد.

نخستین چیزی که باید حتما دانسته شود آن است که محبت تنها پس از معرفت و ادراک، قابل تصور است، چه انسان کسی را که نمی شناسد دوستش نمی دارد. بدین سبب نمی توان تصور کرد که جمادی متصف به صفت محبت شود، زیرا این صفت از ویژگیهای انسان زنده با ادراک است. مدرکات ذاتا سه قسم اند:

۱- آنچه موافق و ملایم طبع ادراک کننده و لذت دهنده اوست.

۲- آنچه منافی طبع ادراک کننده و مایه تنفر و انزجار اوست.

۳- آنچه در طبع ادراک کننده لذت و المی ایجاد نمی کند.

بنابراین هر چیزی که در ادراک آن لذت و راحت است، از نظر ادراک کننده محبوب و آنچه در ادراک آن درد و رنج است، نزد ادراک کننده مبغوض و هر چه لذت و المی در پی

ص: ۱۷

ندارد، نه محبوب است و نه مکروه. در این صورت هر چیز لذت بخشی نزد کسی که از آن لذت می برد محبوب است، و معنای محبوب بودن آن است که طبع بدان، مایل است، و معنای مبعوض بودن آن که در طبع از آن نفرت است. لذا دوستی عبارت از گرایش طبع به چیزی لذت دهنده است و اگر این گرایش شدت و قوت یابد، عشق نامیده می شود، و بغض عبارت از نفرت طبع از چیزی درد آور و رنج دهنده است که اگر قوی شود آن را مقت یا دشمنی می خوانند. این نخستین اصل در حقیقت معنای دوستی است که از شناخت آن چاره ای نیست.

اصل دوم - چون دوستی تابع معرفت و ادراک است، ناگزیر بر حسب مدرکات و حواس به اقسامی منقسم می شود؛ چه هر حسی نوعی از مدرکات را احساس می کند و هر یک از آنها از بعضی مدرکات لذت می برد، و طبع به سبب احساس لذت به آنها مایل می شود، و از نظر طبع سلیم آن مدرکات از محبوبات به شمار می آیند. لذت چشم در نگریستن و ادراک دیدنیهای خوب و صورتهای نمکین و زیباست. لذت گوش در شنیدن آوازهای خوش و موزون، و لذت بویایی در استشمام بوهای خوش، و لذت ذائقه در چشیدن مزه طعامها، و لذت لامسه در لمس نازکی و نرمی است؛ و چون این مدرکات حسی لذت بخش اند، محبوب انسان می باشند، بدین معنا که طبع سلیم بدانها رغبت دارد تا آنجا که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «از دنیای شما سه چیز محبوب من است: بوی خوش، زن و روشنی چشم من در نماز است» (۱).

آن حضرت بوی خوش را محبوب خود می شمرد و روشن است که چشم و گوش از بوی خوش بهره ای نمی برند و تنها نیروی شامه از آن برخوردار می شود. همچنین زنان را محبوبات می نامید، در حالی که تنها چشم و لامسه از آنها بهره مند می گردند. و شامه و ذائقه و سامعه را از آنها بهره ای نیست. و نماز را مایه روشنی چشم خواند و آن را بهترین این محبوبات به شمار آورد در صورتی که معلوم است حواس پنجگانه را از آن نصیبی نیست؛ بلکه حس ششمی که دل به منزله مرکب آن است، از آن بهره مند می شود و این حس را کسی درک می کند که صاحب دل باشد.

در لذات حواس پنجگانه بهایم با انسان شریکند، اگر محبت منحصر به مدرکات این پنج حس باشد تا آنجا که او بگوید: خداوند با حواس درک نمی شود و در خیال متصور

ص: ۱۸

نمی‌گردد، پس محبوب نیست. در این صورت خاصیت آدمی از میان رفته و حس ششمی که بدان از جانوران ممتاز است و از آن به عقل یا نور یا دل یا هر نام دیگر تعبیر می‌شود از وجود او رخت بر بسته است و در این بحثی نیست.

لیکن این امر بی‌نهایت بعید است، چه دیده باطن از چشم ظاهر قوی‌تر و ادراک دل از ادراک چشم شدیدتر و جمال مفاهیمی که به وسیله عقل ادراک می‌شوند از جمال صورتهای ظاهری که توسط چشمها درک می‌گردد، بیشتر و برتر است. از این رو بی‌تردید لذت دل به آنچه از امور شریف الهی درک می‌کند و بالاتر از آن است که به وسیله حواس ادراک شود، تمام‌تر و کامل‌تر است و در نتیجه رغبت طبع سلیم و عقل صحیح به این لذت قوی‌تر و بیشتر است. دوستی جز گرایش به چیزی که در ادراک آن لذت است، معنای دیگری ندارد، چنان که بزودی تفصیل آن خواهد آمد، بنابراین محبت خداوند را تنها کسی انکار می‌کند که بر اثر قصور فهم در حدّ بهایم قرار گرفته و به هیچ رو از مرز مدرکات حسی پافراتر ننهاده است.

اصل سوم - پوشیده نیست که انسان خودش را دوست می‌دارد، و این نیز روشن است که دیگران را هم برای خودش دوستدار است. آیا می‌توان تصور کرد که آدمی دیگری را برای خود او نه برای خودش دوست بدارد؟ این مطلب از مسایلی است که درک آن برای ضعیفان دشوار است تا آنجا که اینان گمان می‌کنند تصور نمی‌شود که انسان دیگری را برای خود او دوست بدارد بی‌آنکه سوای ادراک ذات وی بهره‌ای از او به وی باز گردد. لیکن حق آن است که این امر قابل تصور و موجود است. از این رو بر ما لازم است که اقسام محبت و اسباب آن را شرح دهیم.

روشن است که نخستین محبوب در نزد هر زنده‌ای نفس و ذات خود اوست

(۱) و معنای حبّ نفس میل انسان به دوام وجود خویش و نفرت از عدم و نابودی آن است، زیرا آنچه محبوب است، طبعاً ملایم و مطلوب محبّ است. در این صورت چه چیزی می‌تواند در نزد انسان ملایم‌تر از نفس او و دوام وجودش باشد. همچنین کدام چیز است که در نزد او منفورتر و مبغوض‌تر از عدم و هلاک اوست. از این رو آدمی دوام وجود خود را دوست می‌دارد و مرگ و کشته شدن مکروه اوست و این به سبب ترس از وقایع پس از مرگ یا سکرآت آن نیست، بلکه اگر بدون هیچ درد و رنج و یا ثواب و عقابی از این جهان ربوده شود، بدین امر خشنود نبوده از آن کراهت خواهد داشت، و مرگ و عدم محض را جز به هنگامی که در زندگی دچار رنج و درد شدید می‌شود دوست نمی‌دارد، و چون گرفتار بلایی می‌شود زوال بلا

محبوب اوست. و اگر عدم را خواهان باشد برای خود آن نیست، بلکه برای آن است که در آن بلا زائل می شود. لذا هلاکت و عدم نزد او مبعوض و دوام وجود محبوب است و همان گونه که دوام وجود محبوب اوست کمال وجود نیز مطلوب اوست، زیرا ناقص فاقد کمال است و نقص به نسبت مقدر مفقود عدم است و نسبت به انسان هلاکت می باشد و هلاکت و عدم در صفات و کمال وجود مبعوض است، چنان که در اصل ذات مبعوض می باشند و وجود صفات کمال محبوب است، همان گونه که دوام اصل وجود محبوب است و این غریزه ای است که به حکم سنت باری تعالی در طبایع قرار داده شده است: **وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (۱)**.

بنابراین نخستین محبوب انسان ذات او، سپس سلامتی اعضای او، پس از آن مال و فرزند و کسان و دوستان اوست. پس اعضای آدمی محبوب اویند و سلامت آنها مطلوب اوست؛ چه کمال و دوام وجود او موقوف بر اینهاست. مال نیز محبوب است، زیرا آن نیز وسیله دوام وجود و کمال آن است و همچنین است دیگر اسباب. این که انسان اشیا مذکور را دوست می دارد، برای اعیان آنها نیست، بلکه به سبب آن است که بهره مندی او از دوام وجود و کمال آن بدانها وابسته است تا آنجا که آدمی فرزندش را با این که از او بهره ای نمی برد، بلکه سختیایی را هم به خاطر او تحمیل می کند، دوست می دارد؛ زیرا او را پس از مردن جانشین وجود خویش می کند، و بقای نسلش نوعی از بقا برای اوست، و به سبب علاقه شدید به بقای نفس خود، بقای کسی را که جانشین او شود نیز دوست می دارد، و گویا آن جزیی از اوست؛ چه نمی تواند طمع داشته باشد که تا ابد زنده بماند. آری هر گاه میان کشتن او و کشتن فرزندش مخیر شود، و طبع او بر اعتدال خویش باقی باشد، بقای خود را بر بقای فرزندش ترجیح خواهد داد، زیرا بقای فرزندش تنها از یک نظر به منزله بقای اوست و بقای محقق او نیست. محبت او به خویشاوندان و کسانش نیز به محبت او برای کمال نفسش بازگشت دارد، چه او خود را به سبب آنها تنها نمی بیند و به کمال آنها خود را قوی و آراسته می انگارد، زیرا خانواده و مال و اسباب خارجی همچون بالهایی مکمل وجود انسان اند، و کمال وجود و دوام آن طبعا محبوب اوست. بنابراین نخستین محبوب هر زنده ای ذات و کمال ذات و دوام همه اینهاست، و آنچه ضد آنهاست، مکروه اوست؛ و این امور نخستین سبب محبت به شمار می آید.

ص: ۲۰

(۱) چه انسان، بنده احسان است و دل به دوستی کسی که به او نیکی کند و دشمنی کسی که به او بدی کند، سرشته شده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«بار خدایا، برای هیچ بدکاری دستی برای نیکی به من قرار مده تا او را دوست بدارم» (۱). این حدیث به آن است که دوستی دل نسبت به کسی که به وی نیکی کند امری اضطراری و غیر قابل اجتناب است، در نهاد و فطرت انسان سرشته شده و برای دگرگون کردن آن راهی نیست. به همین سبب گاهی انسان بیگانه ای را که هیچ رابطه خویشی و پیوندی با او ندارد؛ دوست می دارد. این امر چنانچه تحقق یابد، به سبب اوّل بازگشت خواهد داشت، چه احسان کننده کسی است که آدمی را به مال و دیگر اسبابی که باعث دوام وجود و کمال آن می شود کمک کند و موجب حصول بهره مندیهای شود که وجود انسان بدانها مستعدّ و آماده می گردد، جز این که این تفاوت وجود دارد که انسان اعضای خود را دوست می دارد، چه کمال وجودش به آنهاست و آن همان کمال مطلوب اوست. اما احسان کننده عین کمال مطلوب نیست، بلکه سببی برای آن است مانند پزشک که سببی است برای دوام سلامتی اعضا. فرق است میان دوست داشتن صحت و دوست داشتن پزشک که سبب صحت است، زیرا صحت ذاتا مطلوب است و پزشک ذاتا مطلوب نیست، بلکه چون سبب حصول صحت است مطلوب است. همچنین علم و استاد محبوبند، لیکن علم ذاتا محبوب است و استاد چون سبب حصول علمی است که محبوب است محبوب می باشد؛ و نیز خوراک و نوشیدنی محبوب است و درهم و دینار نیز محبوب می باشند، لیکن طعام ذاتا محبوب است و درهم و دینار چون وسیله تهیّه طعامند محبوبند.

اگر چه فرق آنها در اینجا به تفاوت رتبه بازگشت می کند، لیکن بازگشت هر یک از آنها به محبتی است که انسان به ذات خود دارد، چه کسی که احسان کننده را به سبب احسانش دوست می دارد، محققا دوستدار ذات او نیست، بلکه دوستدار احسان اوست و این فعلی از افعال احسان کننده است. اگر این افعال زائل شود دوستی نیز زائل می شود با آن که ذات احسان کننده باقی است، و اگر احسانش نقصان یابد، دوستی نیز نقصان می یابد و اگر زیاد شود، دوستی نیز زیاد خواهد شد و بالاخره بر حسب زیاده و نقصان احسان محبت کم یا زیاد می شود.

سبب سوم -

(۲) آن که چیزی را برای ذات آن، نه به سبب بهره ای که غیر از ذاتش از او

ص: ۲۱

۱- (۱) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث معاذ و پیش از این ذکر شده است.

می یابد، دوست بدارد، بلکه ذات او عین بهره اوست و این همان دوستی حقیقی کاملی است که دوام آن مورد اعتماد است، مانند دوستی جمال و زیبایی، چه هر جمالی در نزد کسی که آن را ادراک می کند محبوب است و این دوستی برای عین جمال است، زیرا در ادراک آن لذت است و لذت ذاتا محبوب است. نباید گمان کنی که دوستی صورتهای زیبا تنها برای ارضای شهوت است، چه ارضای شهوت خود لذت دیگری است که گاهی صورتهای زیبا را به سبب آن دوست می دارند، اما ادراک نفس جمال نیز لذت بخش است و می تواند به خاطر ذاتش محبوب باشد. چگونه ممکن است این را انکار کرد و حال آن که سبزه و آب جاری دو چیز محبوب و خواستنی هستند، و این برای آن نیست که آب آشامیده و سبزی خورده شود و یا غیر از صرف دیدن بهره دیگری از آنها ببرند، و پیامبر صلی الله علیه و آله از سبزه و آب روان خوشش می آمد (۱).

طبع سلیم حکم می کند که نظر کردن به شکوفه ها، گلها و مرغان خوش رنگی که از نقش و نگار زیبا و تناسب اندام برخوردارند، لذت آور است، تا آنجا که انسان با نگاه کردن به آنها غمها را از دل بیرون می کند بی آنکه غیر از نگاه بهره دیگری ببرد.

این اسباب همه لذت بخش می باشند و هر لذیذی محبوب است، و ادراک هر زیبایی و جمالی خالی از لذتی نیست، هیچ کس انکار نمی کند که زیبایی طبعاً محبوب است. بنابراین وقتی ثابت شود که خداوند متعال جمیل است، لا محاله در نزد کسی که جمال و جلال او بر وی مکشوف شده است محبوب خواهد بود، چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«خداوند جمیل است و جمال را دوست می دارد» (۲).

سبب چهارم - در بیان معنای حسن و جمال است.

(۱) بدان آن که در تنگنای خیالات و محسوسات زندانی است، بسا گمان می کند زیبایی و جمال جز تناسب اندام و شکل و خوبی رنگ و سرخ و سپیدی و بلندی قامت و امثال چیزهایی که انسان صاحب جمال را بدان توصیف کنند، معنای دیگری ندارد، چه حس غالب در مردم، حس بینایی است و توجه مردم نیز بیشتر به صورت اشخاص است. از این رو انسان گمان می کند آنچه دیدنی نیست و در خیال نمی آید و دارای شکل و رنگ و اندازه نیست، حسن او قابل تصور نمی باشد، و هر

ص: ۲۲

۱- (۱) کتاب طبّ النبی صلی الله علیه و آله ابو نعیم از حدیث ابن عباس به سند ضعیف، المغنی.

۲- (۲) شعب الایمان بیهقی از حدیث ابی سعید خدری به سندی ضعیف، صحیح مسلم و سنن ترمذی از حدیث ابن مسعود، الکبیر طبرانی از حدیث ابی امامه، ابن عساکر از حدیث جابر، ابن عمر به سند صحیح، الجامع الصغیر.

گاه حسن او قابل تصوّر نباشد، در ادراک آن لذتی نیست و در نتیجه محبوب نخواهد بود.

لیکن این گمان خطایی روشن است چه زیبایی به مدرکات چشم، تناسب اندام، آمیختگی سرخی و سپیدی منحصر نیست. ما می‌گوییم: این خطی زیباست، و این آوازی زیباست، بلکه می‌گوییم: این جامه‌ای زیبا و این ظرفی زیباست. حال اگر زیبایی تنها در صورت است، زیبایی آواز و دیگر چیزها چه معنایی دارد؟ روشن است که چشم از نگاه کردن به خط زیبا، و گوش از شنیدن آوازهای خوش و پاکیزه لذت می‌برد، و هیچ چیزی از مدرکات نیست، جز این که به زیبا و زشت تقسیم می‌شود.

آنچه به معنای زیبایی است و اشیای مذکور در آن مشارکت دارند، ناگزیر از بحث و بررسی است. لیکن بحث آن طولانی است و در خور علم معامله نیست که در آن طولانی سخن گفته شود؛ ناچار صریح حق را ذکر می‌کنیم و می‌گوییم: زیبایی و جمال هر چیزی در آن است که کمالی که ممکن و سزاوار آن است، برایش حاصل شده باشد و هرگاه همه کمالاتی که برای آن ممکن است، در او فراهم شده است آن چیز در نهایت جمال خواهد بود و این غایت کمال او نیز می‌باشد، و هر قدر برخی از کمالات او در وی حاصل شد، حسن و جمال او نیز به همان اندازه خواهد بود. اسب خوب و زیبا آن است که همه آنچه سزاوار اسب است، اعم از هیئت، شکل، رنگ، تکاوری و قابلیت حمله و گریز در آن گرد آمده باشد. خط زیبا آن است که همه چیزهایی که شایسته خط خوب است، اعم از تناسب و توازن حروف و استقامت ترتیب و حسن انتظام در آن جمع آمده باشد. هر چیزی را کمالی است که او سزاوار آن است و ضد آن سزاوار غیر آن است. پس حسن هر چیزی در کمالی است که او لایق آن می‌باشد. از این رو آنچه مایه زیبایی اسب است، نمی‌تواند مایه زیبایی انسان باشد و آنچه موجب زیبایی خط است، موجب زیبایی آواز نیست و آنچه سبب زیبایی ظروف است، سبب زیبایی لباس نخواهد بود، همچنین دیگر چیزها.

اگر بگوییم: هر چند همه این اشیا با حس بینایی ادراک نمی‌شود، مانند آوازه‌ها، مزه‌ها و بویها، لیکن ادراک آنها همواره با حواس صورت می‌گیرد، پس آنها محسوساتند و کسی حسن و جمال محسوسات را منکر نشده و لذتی را که از ادراک زیبایی و جمال آنها حاصل می‌شود، انکار نکرده است. آنچه مورد انکار است، چیزی است که با غیر حواس درک شود.

پاسخ این است که بدانی زیبایی و جمال در غیر محسوسات موجود است، چه گفته می‌شود: این خویی نیکوست، آن دانشی نیکوست، این روشی نیکوست و آن اخلاقی جمیل

و زیباست و مقصود از اخلاق جمیل دانش، خرد، پاکدامنی، دلیری، پرهیزگاری، کرم، و مروّت و دیگر خصلتهای نیکوست و هیچ یک از این صفات با حواسّ پنجگانه ادراک نمی شود، بلکه به وسیله نور بصیرت باطن دریافت می گردد. همه این خصلتهای جمیله دوست داشتنی و محبوبند، و آن که دارای این صفات باشد، طبعاً نزد کسی که صفات او را بداند محبوب است. دلیل صحّت این امر آن است که طبایع به دوستی پیامبران علیه السّلام سرشته شده اند، با این که آنها را ندیده اند، بلکه بر دوستی ارباب مذاهب نیز به همین گونه اند تا آنجا که محبت آدمی نسبت به رهبر مذهبش به سر حدّ عشق می رسد، به طوری که همه اموالش را در نصرت مذهبش و دفاع از آن خرج می کند و جان خود را در پیکار با کسی که نسبت به پیشوا و متبوع او بد گوید، به مخاطره می اندازد. چه بسیار خونهایی که در راه نصرت صاحبان مذاهب ریخته شده است. ای کاش می دانستم مثلاً کسی که پیشوایش را دوست می دارد، برای چه چیزی دوستدار اوست، در حالی که هرگز صورت او را ندیده است و اگر او را ببیند، بسا از صورت او خوشش نیاید.

بنابراین آنچه او را به زیاده روی در محبت و اداری می کند سیرت باطن اوست، نه صورت ظاهر؛ چه صورت ظاهر او به خاک مبدّل می شود، پس دوستی او به سبب صفات باطنی او می باشد که عبارت از دین، پرهیزگاری، فراوانی دانش، احاطه به مدارک دین، قیام او به افاضه علوم شرعی و منتشر کردن این خیرات در جهان به وسیله اوست؛ و همه این کارهای خوبی هستند که حسن آنها جز به نور بصیرت ادراک نمی شود، و حواس از درک آنها قاصر است. این صفات باطنی همگی به علم و قدرت برگشت دارد و این زمانی صورت می گیرد که انسان حقایق امور را بداند و قادر باشد که نفس خویش را به سرکوب کردن شهواتش و اداری کند.

بنابراین همه خصلتهای خوب از این دو صفت انشعاب می یابند و با حسّ درک نمی شوند و محلّ آنها در جزء لا یتجزّای بدن است و در حقیقت همان محبوب است، در حالی که جزء لا یتجزّا دارای صورت و شکل و رنگ نیست، تا به چشم دیده شود و به این سبب محبوب باشد. لذا زیبایی و جمال در سیرتهاست نه صورتها، و اگر سیرت خوبی بدون دانش و بصیرت یافت شود، موجب دوستی نخواهد بود. لذا محبوب کسی است که واجد سیرت زیبا باشد و آن عبارت از اخلاق ستوده و فضیلتهای شریف و پسندیده است و این صفات همگی به علم و قدرت برگشت دارد و طبعاً محبوبند در حالی که با حواس ادراک نمی شوند تا آنجا که اگر کودکی را واگذارند که به طبع خود رفتار کند، اگر بخواهیم غایب

یا حاضر یا مرده یا زنده ای را دوست او گردانیم، راهی جز این نداریم که در توصیف او به شجاعت و کرم و دانش و دیگر صفات ستوده وی مبالغه کنیم و هرگاه کودک به آنها معتقد شود او را نمی تواند دوست نداشته باشد. آیا جز این است که دوستی صحابه و دشمنی ابو جهل و ابلیس به سبب مبالغه در توصیف آنها به خوبیها و زشتیها که با حواس ادراک نمی شوند، بر دلها چیره شده است، بلکه در آن هنگام که مردم حاتم را به سخاوت و دیگری را به شجاعت توصیف می کنند، بی اختیار دلها دوستدار آنها می شود. این دوستی بر اثر آن نیست که صورت محسوس آنها را دیده و یا بهره ای از آنها برده باشند بلکه هرگاه حکایت شود که یکی از پادشاهان در یکی از ممالک روی زمین به عدالت و نیکی رفتار و به بذل و بخشش اقدام می کند، محبت او بر دلها چیره می شود با آن که دوستان به سبب بعد مسافت از رسیدن به احسان او نومیدند.

بنابراین محبت انسان نسبت به نیکوکاران منحصر به کسی نیست که به او نیکی می کند، بلکه نیکوکار ذاتا محبوب است، اگر چه احسان او هرگز به کسی که دوستدار اوست نرسد، زیرا هر خوبی و زیبایی محبوب است. صورت یا ظاهر است یا باطن، و حسن و جمال هر دو را شامل می شود؛ صورت ظاهر با چشم ظاهر دیده می شود و صورت باطن با دیده بصیرت مشاهده می گردد. کسی که از داشتن دیده بصیرت محروم است، نمی تواند صورت باطن را ادراک کند و از آن لذت بیابد و بدان محبت و رغبت ندارد. اما کسی که چشم او بر حواس ظاهریش غلبه دارد، محبت وی نسبت به معانی باطنی بیشتر از علاقه او به معانی ظاهر است. و چقدر تفاوت است میان کسی که نقش روی دیوار را به سبب زیبایی صورت ظاهر آن دوست بدارد و آن که پیامبری از پیامبران را به سبب جمال و زیبایی صورت باطنی او دوستدار باشد.

سبب پنجم - مناسبت پوشیده میان دوستدار و محبوب است،

(۱) زیرا بسا دو شخص که میان آنها محبتی محکم و استوار برقرار است بی آنکه سبب آن جمال و زیبایی یا بردن بهره ای از یکدیگر باشد، بلکه انگیزه آن صرفا تناسب ارواح است چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «ارواح لشگریانی مجهزند، آنچه از آنها یکدیگر را بشناسند، گرد هم می آیند و آنچه از آنها همدیگر را نشناسند، اختلاف می یابند» (۱). ما این مطلب را در کتاب آداب صحبت در آنجا که درباره دوستی برای خدا سخن گفته ایم اثبات کرده ایم و طالبان باید بدانجا

ص: ۲۵

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۱ و پیش از این ذکر شده است.

مراجعه کنند چه این امر یکی از عجایب اسباب دوستی است.

بنابراین اقسام دوستیها به پنج سبب بازگشت دارد که یکی از آنها محبت انسان به ذات و کمال و بقای خویش است. دیگر محبت انسان نسبت به کسی است که به او احسان کند در چیزی که به دوام وجود او بازگشت دارد و به بقای او و دفع مهلکات از او کمک می کند.

دیگر دوست داشتن کسی که ذاتا نسبت به مردم نیکوکار است، هر چند احسانی به او نکرده باشد. دیگر دوست داشتن هر چه ذاتا جمیل و زیباست، خواه این زیبایی در صورت ظاهر باشد یا در صورت باطن و دیگر دوست داشتن کسی که میان آنها مناسبت نهانی باطنی وجود دارد.

اگر همه این اسباب در یک شخص گرد آید بی تردید محبت چند برابر می شود، چنان که اگر انسان فرزندی داشته باشد زیبا روی، خوش خوی، دانشور، خوش تدبیر، نیکوکار و نسبت به پدر و مادر نیک رفتار، قطعاً بی نهایت محبوب خواهد بود، و قوت محبت نسبت به وی پس از اجتماع این صفات در او بر حسب قوت این صفات در نفس دوست دارنده است. اگر این صفات در منتهای درجه کمال باشد قطعی است که دوستی هم در بالاترین درجات خواهد بود. و ما اکنون روشن می کنیم که اجتماع همه این اسباب و کمال آنها جز درباره حق تعالی قابل تصور نیست؛ از این رو در حقیقت کسی جز خداوند استحقاق محبت ندارد.

بیان آن که تنها خداوند مستحق محبت است

اشاره

(۱) کسی که غیر خدا را دوست بدارد و دوستی او به وی به سبب نسبت او به خداوند نباشد، این علاقه او نشانه نادانی و کوتاهی او در شناخت خداوند است. دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز ستوده است، چه عین دوستی خداست. دوستی عالمان و پرهیزگاران نیز همین گونه است، زیرا دوست دوست و فرستاده دوست و دوستدار دوست است و همه این دوستیها به دوستی اصل بازگشت دارد و از او به غیر تجاوز نمی کند. از این رو محبوب حقیقی در نزد ارباب بینش تنها خداست و جز او کسی استحقاق محبت ندارد.

برای توضیح این مطلب باید به اسباب پنجگانه ای که ذکر کردیم بازگردیم و روشن کنیم که همه آن صفات در حق تعالی جمع است و در غیر او جز آحادی از آنها یافت نمی شود و وجود آنها در خداوند حقیقت و در غیر او وهم و خیال و مجاز محض است که هیچ حقیقتی برای آن نیست؛ و چون این مطلب ثابت شود، بر هر صاحب بینشی ضد آنچه خردهای ناتوان و دلهای ضعیف گمان کرده اند که دوستی خداوند محال است، مکشوف و روشن

خواهد شد که مقتضای تحقیق آن است که انسان جز خداوند را دوست نداشته باشد.

اما سبب اول - و آن عبارت است از محبت انسان به ذات

(۱) و بقا و کمال و دوام وجود خویش و بغض او نسبت به هلاکت و عدم و نقصان خود و آنچه او را از وصول به کمال باز دارد. این ها جبلت و سرشت هر انسان زنده ای است و تصوّر نمی رود هیچ جاننداری از این ها تهی باشد و همین امر مقتضی کمال محبت نسبت به خداوند متعال است؛ چه کسی که خود و پروردگارش را بشناسد، قطعاً می داند که به ذات خود وجودی ندارد و هستی و دوام و کمال آن از خدا و به وسیله خدا و به سوی خداست و اوست که وجود او را ایجاد و اختراع کرده و به او نعمت بقا بخشیده است. همچنین اوست که با آفرینش صفات کمال و ایجاد اسبابی که رساننده او بدان باشد و آفریدن دانش به کار بستن این اسباب وجود او را کامل می گرداند و گرنه بنده از حیث ذات خود وجودی ندارد و اگر خداوند نعمت هستی به او بخشیده بود، محو محض و عدم صرف بود؛ و چنانچه با ابقای وجود به او تفضل نکرده بود، پس از وجود هلاک و نابود می شد؛ و اگر به فضل خود خلقت وی را کامل نکرده بود پس از ایجاد نیز وجودی ناقص و ناتمام بود.

کوتاه سخن آن که در جهان هستی چیزی وجود ندارد که به ذات خود قیام داشته باشد، جز خداوند زنده پایداری که به ذات خود قیام است و هر چه جز اوست، قیام به اوست. لذا اگر کسی که دارای این عرفان است، ذات خود را دوست بدارد، در حالی که بداند هستی ذات او از غیر است و او را آفریننده و ایجادکننده و مخترع و بقادهنده و قیام به ذات خویش و مقوم غیر خود بداند، در حقیقت آفریننده و بقادهنده خود را دوست می دارد و اگر او را دوست ندارد، به سبب آن است که خود و پروردگارش را نشناخته است. دوستی ثمره معرفت است. اگر معرفت نباشد، محبت نخواهد بود. با ضعف آن این ضعیف و با قوت گرفتن آن این قوی خواهد شد. از این رو گفته اند: کسی که خدا را بشناسد، او را دوست می دارد و کسی که آتش را بداند از او دوری می جوید و کسی که دنیا را بشناسد، در آن زهد می ورزد. آیا چگونه ممکن است تصوّر کرد انسان خودش را دوست بدارد و پروردگارش را که قوام وی به اوست، دوست ندارد. روشن است کسی که به گرمای آفتاب گرفتار شده چون سایه را دوست می دارد، ضرورتاً درختانی را که قوام سایه به آنهاست، نیز دوست می دارد.

همه آنچه در جهان وجود است در مقایسه با قدرت حقّ تعالی مانند سایه نسبت به درخت و نور نسبت به خورشید است، زیرا همه چیز از آثار قدرت اوست و وجود همه موجودات تابع وجود اوست، چنان که وجود نور تابع خورشید و وجود سایه تابع درخت است، بلکه

این مثال نسبت به اوهام عوام است، چه آنها می پندارند که نور اثر خورشید و نشأت گرفته از او و موجود به اوست، در حالی که این پندار خطای محض است زیرا بر ارباب قلوب به گونه ای روشن تر از دیدن، با چشم آشکار شده است که نور از قدرت حقّ تعالی بر سیل اختراع به هنگام وقوع مقابله میان خورشید و اجسام غلیظ حاصل می شود، چنان که نور خورشید و عین و شکل و صورت آن نیز از قدرت حقّ تعالی به وجود آمده است؛ لیکن غرض از مثالها فهمانیدن مطلب است و مطلوب بیان حقایق نیست.

اکنون اگر محبت انسان نسبت به ذات خویش امری ضروری است، محبت او نسبت به کسی که در درجه اول، قوام او و در درجه دوم، بقای وی از حیث ذات و صفات و جواهر و اعراض بدوست، نیز ضروری می باشد و این امر مستلزم آن است که این مطلب را بداند.

کسی که از این محبت تهی است، به سبب آن است که به خود و شهواتش سرگرم و از پروردگار و آفریننده خویش غافل است. او خدا را چنان که شایسته است، نشناخته و نظر و فکر خود را به شهوات و محسوساتش منحصر ساخته است و این همان عالم شهادت است که بهایم در تنعم و رفاه در آن با او شریکند، بر خلاف عالم ملکوت که تنها کسی که به فرشتگان شباهت دارد پا بر سرزمین آن می نهد و به اندازه قرب او به صفات فرشتگان در آن می نگرد و به قدر انحطاط او در عالم پست بهایم دستش از آن کوتاه است.

اما سبب دوم—و آن محبت او نسبت به کسی است که به وی نیکی و با مال خود با او

مواسات کند

(۱) و در گفتار با او ملاطفت ورزد و با کمکهای خود او را یاری کند و در سرکوبی دشمنان و پیروزی بر آنان به نصرت او شتابد و در دفع شرّ از او قیام کند و در همه مقاصد و اغراضی که درباره خود و فرزندان و نزدیکانش دارد، برای او وسیله ای باشد. در این صورت قطعی است که وی محبوب او خواهد بود. این امر نیز عینا مقتضی آن است که جز خداوند را دوست نداشته باشد، چه اگر خداوند را آن گونه که شایسته اوست، بشناسد خواهد دانست که احسان کننده به او تنها خداوند است و بس. ما انواع احسان او را به همه بندگان ذکر نمی کنیم، زیرا هیچ کس قادر به شمارش آنها نیست، چنان که خود فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا (۱)**. و به اندکی از آنها در کتاب شکر کرده ایم و در اینجا به همین مقدار بسنده می کنیم که بگوییم احسان از مردم جز بر سیل مجاز قابل تصوّر نیست و احسان کننده تنها خداوند است، چه اگر فرض کنیم شخصی همه اموالش را به تو ببخشد و به تو

ص: ۲۸

۱- (۱) ابراهیم/۲۴: و اگر نعمتهای خدا را بشمارید، هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

امکان دهد که هر جور بخواهی در آنها تصرف کنی، تو تصوّر خواهی کرد که این احسانی از اوست، لیکن این پنداری نادرست است، زیرا اگر چه این احسان به وسیله او و به مال و قدرت او بر آن و بر انگیزه ای که در او ایجاد و باعث شد مالش را به تو منتقل کند انجام گرفته است، لیکن چه کسی نعمت حیات به او ارزانی داشته و مال و قدرت و اراده او را آفریده و این انگیزه را در او به وجود آورده و چه کسی تو را محبوب او گردانیده و او را به تو مایل ساخته و به دل او انداخته که صلاح دین و دنیایش در احسان به تو است. اگر این ها نبود بی شکّ حبه ای از مالش را به تو نمی داد. هرگاه خداوند این انگیزه ها را بر او چیره و در نفس او مقرّر کرده که صلاح دین و دنیایش تسلیم مال او به توست و در تسلیم آن به تو مقهور و ناگزیر بوده و توان مخالفت نداشته است، پس احسان کننده کسی است که او را مضطرّ ساخته و بدان کار واداشته و انگیزه هایی که او را به عمل وادار کرده در او برانگیخته است، امّا دست او واسطه ای بیش نیست که احسان خداوند را به تو رسانیده و صاحب دست در این کار مضطرّ بوده همان گونه که مجرای آب در برابر جریان آب در آن مضطرّ است، بنابراین اگر او را نیکوکار بدانی و از این حیث شکر گویی که به نفس خود نیکوکار است، نه از آن جهت که واسطه احسان خداست، بی شکّ به حقیقت امر نادانی، چه احسان از انسان قابل تصوّر نیست، جز نسبت به نفس خودش، امّا احسان به غیر از مخلوق محال است، زیرا او مالش را جز در راه هدفی که در این راه مورد نظر اوست نمی بخشد. این هدف او ممکن است برای آینده باشد که همان ثواب الهی است و یا برای حال باشد، از قبیل منت گذاری و تحقیر یا ستایش و آوازه و مشهور شدن به سخاوت و کرم و یا جذب دلهای مردم برای فرمانبرداری و محبت، چه انسان هرگز مالش را به دریا نمی اندازد، زیرا او را در این کار هدفی نیست و آن را جز در راه غرضی که مقصود و مطلوب اوست، به دیگری نمی دهد.

لیکن تو مقصود و مطلوب او نیستی، بلکه دست تو وسیله ای است برای تو در گرفتن تا آنگاه که هدف او از شهرت و ستایش و شکر و ثواب با دریافت مال از سوی تو حاصل شود. در حقیقت او برای رسیدن به مقصودش در این گرفتن، تو را به خدمت خود واداشته است.

لذا او به خودش احسان کرده و در برابر آنچه بخشیده، عوضی که از نظر او از مالش بهتر می باشد، دریافت کرده است و اگر این رجحان نبود هرگز به خاطر تو از دارایی اش چشم نمی پوشید. بنابراین او به دو سبب استحقاق شکرگزاری و دوستی را ندارد:

اول- به سبب آن که خداوند انگیزه هایی را بر او چیره ساخته که قدرت مخالفت با آنها را نداشته است، چه او به منزله خزانه دار پادشاه است و اگر شاه کسی را به دریافت خلعت

مفتخر سازد و خزانه دار خلعت را به وی تسلیم کند، خزانه دار به وی احسانی نکرده است، زیرا ناگزیر از اطاعت و امتثال چیزی بوده که شاه به او فرمان داده و قدرت مخالفت با آن را نداشته است و اگر شاه این امر را به میل او وامی گذاشت هرگز خلعت را به وی تسلیم نمی کرد. همه احسان کنندگان به همین گونه اند، چه اگر خداوند انسان را به حال خود واگذارد هرگز دانه ای از مال خود را بذل و بخشش نخواهد کرد تا آنگاه که خداوند انگیزه هایی را بر او چیره کند و به دلش اندازد که خیر او از نظر دین و دنیا در بذل مال است و در آن موقع است که به بخشش آن اقدام می کند.

دوم- آنچه را داده در برابر آن عوضی که در نظر او کامل تر و محبوب تر از چیزی است که بذل کرده دریافت کرده است، و همان گونه که فروشنده احسان کننده نیست، زیرا او آنچه را می دهد به عوض چیزی است که در نظر او از آنچه داده محبوب تر است، بخشنده نیز در برابر بخشش خود ثواب یا حمد یا ستایش یا عوض دیگری را دریافت کرده است. شرط عوض آن نیست که دیدنی و مال باشد، بلکه همه بهره وریها عوضهایی هستند که ممکن است اموال و اعیان در برابر آنها حقیر و ناچیز باشند. اما احسان به بخشش است و بخشش عبارت از بذل مال بدون دریافت عوض و یا بهره ای است که به بخشنده باز گردد، و وقوع این امر از غیر خداوند محال است و اوست که جهانیان را مورد انعام قرار داده و به آنها احسان فرموده است، صرفاً برای خود آنها نه برای بهره یا غرضی که سودش به او باز گردد، چه او برتر از اغراض و کسب نصیب و بهره است.

بنابراین اطلاق واژه جود و احسان در مورد غیر او دروغ یا مجاز است و صدق معنای آن درباره کسی جز او محال و مانند جمع میان سیاهی و سپیدی ممتنع می باشد و اوست که به جود و احسان و عطا و امتنان متفرد و یگانه است. لذا اگر طبع آدمی نیکوکار را دوست می دارد باید عارف به این معانی تنها خداوند را دوست بدارد، چه احسان از غیر او محال است و فقط اوست که مستحق محبت می باشد؛ اما غیر او به شرطی استحقاق محبت در برابر احسان را دارد که آدمی معنای احسان و حقیقت آن را نداند.

اما سبب سوم- و آن عبارت از آن است که نیکی کننده را دوست بداری،

(۱) هر چند احسان او به تو نرسیده باشد و این در طبایع موجود است، چه اگر خبر دو پادشاه به تو برسد که یکی دانشمند، دادگر، عابد، خوشرفتار و نسبت به مردم فروتن و مهربان است، و دیگری ستمگر، متکبر، فاسق، بی شرم و بدکردار باشد، و هر کدام در یکی از کشورهای بسیار دور دست مشغول فرمانروایی باشند در دل خود تفاوتی میان آنها می یابی، چه دلت نسبت به اولی

گرایش دارد که این دوستی است و نسبت به دومی متنفر است که این دشمنی است با این که تو از خیر اولی نو مید و از شر دومی ایمنی، چه امید نداری که بتوانی به کشورهای آنها کوچ کنی. این همان دوستی نیکی کننده است از حیث آن که ذاتا نیکوکار است و بس نه به سبب آن که نسبت به تو نیکوکار است و این امر مقتضی دوست داشتن خداست، بلکه مقتضی آن است که اصلا کسی جز او دوست داشته نشود، مگر آن که به سببی تعلق به او داشته باشد، چه خداوند متعال است که به همه خلائق احسان کرده و بر همه اصناف خلق تفضل فرموده در مرتبه نخست با ایجاد آنها و در مرتبه دوم با تکمیل آنها به وسیله اعضا و اسبابی که ضروری آنهاست و در مرتبه سوم با آفرینش اسبابی که گمان احتیاج به آنها می رود، اگر چه ضروری آنها نیست به منظور رفاه و تنعم ایشان و در مرتبه چهارم با زیادتیهها و مزیتیهایی که موجب زینت و آرایش آنها می باشد و خارج از ضرورت و نیازهای آنهاست. مثال ضروری سر و دل و جگر، و مثال آنچه بدان نیاز است چشم و دست و پا و مثال آنچه زینت است، کمانی بودن ابروها و سرخی لبها و بادامی بودن چشمها و جز اینهاست که اگر وجود نداشتند، بدانها حاجت و ضرورتی نبود. مثال ضروری از نعمتهای خارج از بدن انسان، آب و غذا است و مثال آنچه بدان نیاز است دارو و گوشت و میوه است و مثال آنچه مزیت و آرایش است، سبزی درختها و زیبایی شکوفه ها و گلها و گوارایی میوه ها و خوراکیهایی است که در صورت نبودن آنها حاجت و ضرورتی پیش نمی آید.

این اقسام سه گانه ای که ذکر شد برای هر جاننداری، بلکه برای هر سبزه و گیاهی، بلکه هر صنفی از اصناف آفریدگان از قلّه عرش تا قعر زمین وجود دارد. بنابراین احسان کننده خداوند است و بس و چگونه غیر او احسان کننده باشد و حال آن که وی حسنه ای از حسنات قدرت خداوند است، چه او آفریننده مخلوقات و آفریدگار حسنات و پروردگار حسنات و پروردگار محسن و احسان و خالق اسباب احسان است. لذا به همین سبب دوست داشتن غیر او نیز جهل محض است و کسی که این ها را بداند، غیر او را دوست نمی دارد.

اما سبب چهارم - و آن عبارت از دوست داشتن هر صاحب جمالی است

(۱) به خاطر صرف جمال او، نه به منظور آن که ورای ادراک جمال بهره ای از آن به دست آورد. روشن کردیم که حب جمال در طبایع سرشته شده است، چه جمال دو قسم است: یکی جمال صورت ظاهر است که به چشم سر دیده می شود و دیگری جمال صورت باطن که با چشم دل و نور بصیرت ادراک می گردد. جمال اولی را کودکان و بهایم درک می کنند، چه رسد به دیگران و درک جمال دومی اختصاص به صاحبان دل دارد و کسی که از زندگانی دنیا چیزی جز

ظاهری از آن نمی‌داند، در فهم آن با صاحبان دل مشارکت ندارد. لذا هر جمالی از دیدگاه کسی که آن را ادراک می‌کند محبوب است، اگر آن را با دلش دریافته آن جمال، محبوب دل اوست و مثال آن را در محبت مردم به پیامبران و عالمان و ارباب مکارم و صاحبان اخلاق پسندیده مشاهده می‌کنیم و این امری است که پیوسته تصوّر می‌شود، اگر چه صورت و اعضای دیگر زشت باشد. و مراد از حسن صورت باطن همین است، هر چند حسّ آن را ادراک نمی‌کند. بلی حسّ آثاری را که از حسن صادر می‌شود و بر آن دلالت دارد، درک می‌کند تا آنجا که اگر دل بدان دلالت یابد، به آن مایل می‌شود و دوستدار او می‌گردد، چه کسی که پیامبر یا امام یا یکی از اولیای خدا را دوست می‌دارد، دوستی او برای محاسنی است که از آنها بر وی مکشوف شده و هرگز به خاطر زیبایی صورت و یا خوبی اعمال آنها نیست، بلکه بدین سبب است که حسن اعمال آنها بر حسن صفات آنها که منشأ افعالند، دلالت کرده است، زیرا اعمال آثاری هستند که از صفات صادر می‌شوند و بیانگر آنها هستند. کسی که محاسن تصنیف مصنّفی یا زیباییهای شعر شاعری و نقش نقاشی و بنای بنایی را می‌بیند، از این اعمال آنها به صفات خوبشان پی می‌برد که چنانچه بررسی شود، حاصل آن صفات به علم و قدرت آنها برگشت می‌کند و هر چه معلوم از حیث جمال و جلال و عظمت شریف تر و کامل تر باشد، علم شریف تر و زیباتر خواهد بود. و نیز هرگاه مقدور مرتبه اش بزرگتر و پایگاهش والاتر باشد، مرتبه قدرت بر آن بزرگتر و ارزش آن بالاتر است. برترین معلوم، خداوند متعال است. به همین سبب شناخت خداوند بهترین و شریف ترین دانشهاست و آنچه بدین دانشها نزدیک باشد، به اندازه وابستگی آن از این شرافت برخوردار است. لذا جمال صفات صدیقان که دلها به طبع خود آنها را دوست می‌دارند، به سه چیز بازگشت دارد:

۱- شناخت آنها نسبت به خداوند و فرشتگان و کتب و پیامبران و شرایع آنها.

۲- قدرت آنها بر اصلاح نفس خویش و اصلاح بندگان خدا از طریق ارشاد و سیاست.

۳- منزه بودن آنها از پستیها و پلیدیها و شهوتهایی که بر دلها چیره است و انسان را از طریق خیر باز می‌دارد و به راههای بد می‌کشاند.

امثال اینها هستند که پیامبران و عالمان را دوست می‌دارند، پس این صفات را باید با صفات خداوند بسنجی. اما علم بشر از اولین تا آخرین آنها کجا می‌تواند با علم خداوند که بر همه چیز احاطه دارد مقایسه شود، احاطه ای که نهایت ندارد تا آنجا که به اندازه ذره ای در آسمانها و زمین چیزی از او پنهان نیست و به همه خلق خطاب فرموده که: **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا**. و اگر همه اهل آسمانها و زمین جمع شوند، تا به علم و حکمت او در چگونگی آفرینش مورچه یا پشه ای احاطه یابند، بر کمترین چیزی از آن آگاهی نخواهند یافت و به چیزی از علم او احاطه پیدا نمی‌کنند، مگر آنچه را او بخواهد و آنها مقدار اندکی از علم را که همه مردم می‌دانند، به سبب تعلیم او آن را فرا گرفته اند، چنان که فرموده است:

امثال این‌ها هستند که پیامبران و عالمان را دوست می‌دارند، پس این صفات را باید با صفات خداوند بسنجی. اما علم بشر از اولین تا آخرین آنها کجا می‌تواند با علم خداوند که بر همه چیز احاطه دارد مقایسه شود، احاطه‌ای که نهایت ندارد تا آنجا که به اندازه ذره‌ای در آسمانها و زمین چیزی از او پنهان نیست و به همه خلق خطاب فرموده که: **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۱)**. و اگر همه اهل آسمانها و زمین جمع شوند، تا به علم و حکمت او در چگونگی آفرینش مورچه یا پشه‌ای احاطه یابند، بر کمترین چیزی از آن آگاهی نخواهند یافت و به چیزی از علم او احاطه پیدا نمی‌کنند، مگر آنچه را او بخواهد و آنها مقدار اندکی از علم را که همه مردم می‌دانند، به سبب تعلیم او آن را فرا گرفته‌اند، چنان که فرموده است:

خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (۲). بنابراین اگر جمال علم و شرف آن امری محبوب و در ذات خود برای دارنده آن زینت و کمال است، پس به همین سبب کسی جز خدا سزاوار دوست داشتن نیست چه دانش دانشمندان در مقایسه با دانش او جهل و نادانی است، بلکه اگر کسی داناترین و نادان‌ترین مردم زمان خود را بشناسد محال است به سبب علم نادان‌ترین را دوست بدارد و داناترین را فروگذارد، هر چند نادان از نوعی علم به چگونگی امور معیشتی خالی نباشد. تفاوت میان علم خداوند و علم خلاق بیشتر از تفاوت میان دانشمندترین و نادان‌ترین مردم است، زیرا آنچه دانشمندترین را بر نادان‌ترین مردم برتری می‌دهد، دانشهای معدود و محدودی است که می‌توان تصور کرد نادان‌ترین بتواند با تحصیل و تلاش آنها را به دست بیاورد، لیکن برتری علم خداوند بر همه دانشهای بشری بی‌نهایت است، زیرا دانشهای او را نهایتی نیست و دانشهای بشری محدود و پایان‌پذیر است.

اما صفت قدرت کمال، و عجز نقص است، و هر کمال و بها و عظمت و قهر و مجد و استیلا محبوب و ادراک آن لذت بخش است تا آنجا که اگر انسان در سرگذشتها شجاعت علی‌السلام و دیگر دلیران را بشنود و بر قدرت و چیرگی آنان بر اقران و هم‌زمانشان آگاهی یابد، به مجرّد شنیدن، در دل خود بی‌اختیار احساس شادی و خوشحالی می‌کند، چه رسد به این که صحنه نبردهای آنها را مشاهده کرده باشد. این امر به طور ضروری نسبت به دارنده این صفت محبت ایجاد می‌کند، چه شجاعت و قدرت نوعی کمال است. اکنون قدرت همه خلائق را با قدرت خداوند مقایسه کن، زیرا آن که از همه کس نیرومندتر و کشورش پهناورتر، و در حمله قوی‌تر و در سرکوب شهوات و ریشه‌کن کردن پلیدیهای نفس چیره‌تر و در سیاست و اصلاح نفس خود و دیگران تواناتر است، سرانجام قدرتش به پایان می‌رسد و نهایت توانایی او آن است که بر برخی از صفات نفس خویش و بر بعضی از مردم در پاره‌ای از امور قدرت، یافته است، لیکن با این حال، مالک مرگ و زندگی و سود و زیان خود

ص:

۱- (۱) اسراء/۸۵: و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

۲- (۲) رحمان/۳ و ۴: انسان را آفرید و به او بیان را آموخت.

نیست، بلکه قادر نیست که چشمش را از کوری و زبانش را از گنگی و گوشش را از کری و تنش را از بیماری حفظ کند. نیازی نیست که ما آنچه را که تا حدی تعلق به قدرت انسان دارد، لیکن از انجام دادن آنها نسبت به خود و غیر خود ناتوان است، بشماریم، چه رسد به آنچه تعلق به قدرت انسان ندارد، مانند ملکوت آسمانها، افلاک، ستارگان، زمین، کوهها، دریاها، بادها، صاعقه ها، معدنها، رویدنها، جانوران و همه اجزای آنها که انسان به اندازه ذره ای بر آنها قدرت ندارد، قدرتی هم که انسان بر خود و غیر خودش دارد، ناشی از خود او و به سبب ذات او نیست، بلکه خداوند آفریننده او و آفریننده قدرت او و آفریننده اسباب او و قدرت دهنده او بر کار است، و اگر پشه ای را بر بزرگترین پادشاهان و نیرومندترین جانوران مسلط کند، بی شک او را نابود می سازد چه بنده را جز فرمانبرداری مولای خود توان و چاره ای نیست، چنان که خداوند درباره ذوالقرنین یکی از بزرگترین پادشاهان روی زمین فرموده است: **إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ (۱)**، پس همه ملک و سلطنت او در بخشی از زمین جز به قدرت و سلطه ای که حق تعالی به وی داده بود برای او حاصل نشده است و همه زمین در مقایسه با اجسام این عالم کلوخی بیش نیست و همه حکومتهایی که مردم در زمین به دست می آورند، غبار این کلوخ است و این غبار نیز جز به فضل حق تعالی و افاضه قدرت از سوی او حاصل نمی شود.

بنابراین محال است که انسان بنده ای از بندگان خدا را برای قدرت و سیاست و توانایی و چیرگی و کمال نیرومندی او دوست بدارد و خداوند را به همین سبب دوست نداشته باشد، در حالی که نیرومندی جز او نیست و کسی وجود ندارد که قدرتش برخاسته از ذاتش باشد، بلکه هیچ کس را حول و قوه ای نیست، جز عنایت خداوند علی عظیم و او جبار قاهر و دانای توانایی است که آسمانها مانند طوماری پیچیده شده در دست او، و زمین و آنچه در آن است در قبضه با کفایت او و زمام همه آفریدگان در قبضه قدرت اوست. اگر همه آنها را هلاک کند از ملک و سلطنت او ذره ای کم نمی شود و اگر هزارها امثال آنها بیافریند، در آفرینش آن ها در نمی ماند و از ایجاد آنها خستگی و سستی بدو راه نمی یابد. بنابراین هیچ قدرت و قدرتمندی وجود ندارد، جز این که آنها اثری از آثار قدرت اوست. جمال و زیبایی و عظمت و کبریایی و استیلا و چیرگی به او اختصاص دارد و اگر تصور شود که قدرتمندی به سبب قدرتش محبوب باشد، بی تردید کسی به سبب کمال قدرت جز او مستحق دوستی

ص: ۳۴

۱- (۱) کهف/۸۴: ما به او در روی زمین قدرت و حکومت دادیم.

اما صفت منزّه بودن از عیبه‌ها و نقصه‌ها و قداست از پستی‌ها و پلیدی‌ها یکی از موجبات دوستی و مقتضیات حسن و جمال صورت باطنی است. پیامبران و صدیقان اگر چه از عیبه‌ها و پلیدی‌ها منزّه بوده اند، اما کمال تقدّس و تنزیه اختصاص به ذات پاک خداوند ذوالجلال والاکرام دارد، ولی هر مخلوقی از نقص و یا نقایصی خالی نیست، بلکه او مخلوقی ناتوان و مسخّر و مضطرّ است که این‌ها خود عین نقص و عیب می‌باشد. لذا کمال، اختصاص به خداوند دارد و بس و هر چه غیر از اوست فاقد کمال است، جز به قدری که او به وی اعطا کرده است و کسی که قدرتش از دیگری است، نمی‌تواند منتهای کمال را به دیگری اعطا کند، چه کمترین درجات کمال آن است که بنده قایم به غیر و مسخّر دیگری نباشد و این امر جز در مورد خداوند محال است و اوست که در کمال یگانه و از هر عیب بیگانه و منزّه است.

شرح تقدیس و تنزیه حقّ تعالی از نقایص طولانی و از اسرار علوم مکاشفه است و در اینجا سخن را درباره آن به درازا نمی‌کشانیم.

بنابراین هرگاه این صفت، کمال و جمال و محبوب است، حقیقت آن به طور کامل جز درباره خداوند تحقّق ندارد و کمال و قداست غیر او مطلق نیست، بلکه در مقایسه با کسی است که نقصانش از او بیشتر است، چنان که اسب نسبت به الاغ دارای کمالی است و انسان در مقایسه با اسب نیز واجد کمالی می‌باشد، لیکن اصل نقصان شامل همه آنهاست و تفاوت آنها تنها در درجات نقصان است. از این رو صاحب جمال محبوب است، لیکن دارنده جمال مطلق خداوند یگانه ای است که همتایی ندارد، فردی است که ضدّی ندارد، وجود جاودانی است که منازعی ندارد، توانگری است که او را نیازی نیست، توانایی است که آنچه بخواهد انجام می‌دهد و به آنچه اراده فرماید، حکم می‌کند؛ فرمان او را ردکننده و حکم او را تأخیرکننده ای نیست؛ دانشوری است که به اندازه ذره ای در آسمانها و زمین از دانش او پنهان نیست؛ قاهری است که گردن هیچ جبار و سرکشی از ربقه قدرت او بیرون نیست و هیچ قیصر و گردنکشی توان رهایی از سطوت و قدرت او را ندارد؛ ذات ازلی است که وجود او را آغازی نیست؛ وجود سرمدی است که بقای او را پایانی نیست؛ واجب الوجودی است که عدم به حریم او راه ندارد؛ قیومی است که قائم به نفس خویش است و همه موجودات قایم به اوست. او جبار زمین و آسمانها، آفریدگار جماد و نبات و جاندارها، متفرد به عزّت و جبروت، متوحد در ملک و ملکوت، صاحب فضل و بها و جلال و جمال و قدرت و کمال است، آن که خردها در شناخت جلال او حیرانند و زبانها در توصیف او گنگ و ناتوانند. آن

که کمال معرفت عارفان در اعتراف به عجز از شناخت اوست و منتهای نبوت پیامبران اقرار به قصور در توصیف اوست، چنان که سرور پیامبران که درود خداوند بر او و همه آنان باد فرموده است: «تو آن چنانی که خود خویش را ستوده ای نه آن چنان که من تو را می ستایم» (۱).

می گویم: سرور اوصیاء امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «عجز از درک ادراک است» (۲) و سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام فرموده است: «منزه است آن که جهت معرفت خود برای خلاق راهی جز ناتوانی از شناخت خویش قرار نداده است» (۳).

غزالی می گوید: ای کاش می دانستم آن که امکان دوستی خداوند را به طور حقیقت منکر است و آن را مجاز می شمارد، اوصاف جمال و کمال و محامد و محاسن را منکر است، یا اوصاف خداوند را به این صفات انکار می کند، و یا منکر آن است که جمال و جلال و عظمت و کمال نزد کسی که آنها را ادراک کند محبوب است؟ پس منزه است خداوندی که به سبب غیرت بر جمال و جلال خویش خود را از چشم کور دلان محبوب داشته و نخواسته است بر آن آگاهی یابد، جز کسانی را که در ازل سعادت آنان را مقدر فرموده و آنها را از آتش حجاب دور نگهداشته است. و زیانکاران را در ظلمات کوری رها کرده تا سرگردان بمانند و در چراگاه محسوسات و شهوات بهایم در تردّد باشند، از زندگی دنیا جز ظاهری از آن را ندانند و از آخرت بی خبر و غافل باشند، و سپاس خدای را که بیشتر آنها نادانند.

بنابراین دوستی به این سبب قوی تر از دوستی به سبب احسان است، چه احسان کم و بیش می شود. از این رو خداوند به داود علیه السلام وحی فرمود که: دوست ترین دوستان نزد من کسی است که مرا بدون عطا بپرستد تا حق ربوبیت را ادا کند. در زبور آمده است: چه کسی ستمکارتر از آن است که مرا برای بهشت یا دوزخ بپرستد؟ من اگر بهشت یا دوزخ را نیافریده بودم، سزاوار فرمانبرداری نبودم؟ عیسی علیه السلام از کنار طایفه ای از عابدان گذشت که لاغر و نزار بودند، به آنها گفت: چه چیزی شما را نحیف کرده است؟ گفتند: از دوزخ می ترسیم و امید بهشت داریم. به آنها گفت: شما از مخلوقی می ترسید و به مخلوقی امید دارید. به گروه دیگری که مانند آنها بودند گذشت، گفتند: ما خداوند را برای دوستی و تعظیم جلال او عبادت می کنیم. فرمود: به راستی شما دوستان خدایید و به من امر شده که با شما باشم. در خبر

ص: ۳۶

۱- (۱) ترمذی و جز او، پیش از این نیز مکرر ذکر شده است.

۲- (۲) به مأخذ آن آگاهی نیافتم.

۳- (۳) در نیایش عارفان از مناجات خمسه عشر.

آمده است: «هیچ یک از شما نباید همچون بندهٔ بدی باشد که اگر نترسد، کار نکند یا مانند مزدور بدی باشد که اگر مزدش داده نشود، دست از کار کشد» (۱).

اما سبب پنجم برای دوستی وجود مناسبت و مشابهت است،

(۱) چه هر چیزی جذب کننده شبیه خویش و هر شکلی به مانند خود مایل تر است. از این رو دیده می شود که کودک با کودک و بزرگسال با بزرگسال و پرنده با نوع خود انس می گیرد و از نوع دیگر نفرت دارد.

همچنین انس عالم با عالم بیشتر از انس او با پیشه ور، و انس بازرگان با بازرگان بیش از انس او با برزگر است. این امری است که تجربه و اخبار و آثار بدان گواهی می دهد، چنان که ما در کتاب آداب صحبت، باب برادری برای خدا آن را شرح داده ایم و باید بدانجا مراجعه شود.

بنابراین مناسبت یکی از اسباب محبت است، و آن آگاهی به سببی است که آشکار است مانند مناسبت کودک با کودک که سبب آن کودکی است و زمانی سبب آن پوشیده است به طوری که نمی توان به آن آگاهی یافت، چنان که گاهی دیده می شود میان دو شخص وحدت و اتفاق صورت می گیرد بی آنکه انگیزه آنها جمال یا طمع مال یا غیر آن باشد. چنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدان کرده و فرموده است: «جانها لشکریانی بسیج شده اند آنچه از آنها یکدیگر را بشناسند با هم انس می گیرند و آنچه همدیگر را نشناسند اختلاف می یابند» (۲)، و آشنایی تناسب و ناآشنایی دوری و تباین است.

این سبب نیز مقتضی دوست داشتن خداوند است و این از جهت مناسبتی باطنی است که به مشابهت در صورت و شکل بازگشت ندارد، بلکه به علت‌هایی باطنی ارتباط دارد که روست برخی از آنها در کتابها ذکر شود و نوشتن برخی دیگر جائز نیست بلکه باید در زیر پرده غیرت نهفته بماند تا بعضی از سالکان این راه که شرائط سلوک را کامل کرده اند، بدانها آگاهی یابند. آنچه را می توان ذکر کرد، تقریب بنده به خداوند متعال در صفاتی است که دستور داده در آنها به او اقتدا کنند و به اخلاق او آراسته شوند تا آنجا که گفته شده است:

تخلَّقوا باخلاق الله؛ یعنی به اخلاق خداوند متخلَّق شوید و مقصود اکتساب صفات پسندیده است که از صفات ربوبی است مانند: دانش، نیکی، احسان، لطف، کمک به غیر: ترحم بر خلق، نصیحت و ارشاد آنها به سوی حق و منع آنها از باطل و دیگر صفات پسندیده ای که در

ص: ۳۷

۱- (۱) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۱ و پیش از این بارها ذکر شده است.

شرع آمده است و همه آنها انسان را به خدا نزدیک می کند، و این امر به معنای قرب مکانی نیست، بلکه تقرّب به صفات است، امّا آنچه روا نیست که در کتابها نوشته شود و از مناسبتی که تنها آدمی بدان اختصاص دارد سخن به میان آید، همان است که خداوند بدان کرده و فرموده است: **وَ يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي (۱)**، زیرا بیان کرده که آن امری خدایی و بیرون از حدّ عقول بشری است. و نیز در آنجا که فرموده است: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۲)**، به همین است، چه آدم جز به همین مناسبت استحقاق خلافت خداوند را نداشت و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است: «خداوند آدم را بصورت خود آفرید» **(۳)** نیز کنایه از همین است. لیکن قاصران پنداشتند مراد از صورت همین صورت ظاهر است که با حواس ادراک می شود، از این رو به تشبیه دچار شدند و برای او جسم و صورت قایل گردیدند، تعالی الله رب العالمین عمّا يقول الجاهلون علواً کبیراً **(۴)**. و نیز قول خداوند به یکی از پیامبران و در یکی از نسخه هاست به موسی علیه السلام به همین مطلب دارد که به او فرمود: «بیمار شدم از حالم نپرسیدی» عرض کرد: پروردگارا آن چگونه ممکن است؟ فرمود: «فلانی بیمار شد و عیادتش نکردی، اگر او را عیادت کرده بودی، مرا نزد او می یافتی» **(۵)**. این مناسبت زمانی نمایان می شود که با مراقبت در اجرای احکام واجبات در ادای نوافل نیز مواظبت شود، خداوند فرموده است: «بنده پیوسته با ادای نوافل به من تقرّب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و هنگامی که او را دوست بدارم، من گوش او خواهم بود که وی بدان می شنود، و چشم او خواهم بود که بدان می نگرند، و زبان او خواهم بود که بدان سخن می گوید» **(۶)**.

در اینجا باید عنان قلم در کشید، چه در آن مردم دچار چند دستگی شده اند. قاصران ظاهر را در نظر گرفته به تشبیه گراییده اند، غالیان زیاده روی کرده، از حدّ مناسبت در گذشته قایل به اتحاد و حلول شده اند تا آن حدّ که یکی از آنان ندای **أنا الحقّ** سر داد. نصارا درباره عیسی علیه السلام گمراه شده گفتند: او خداست و بعضی از آنها مدّعی شدند که ناسوت به لباس

ص: ۳۸

-
- ۱- (۱) إسرائ/۸۵: از تو درباره روح می پرسند، بگو روح از فرمان پروردگار من است.
 - ۲- (۲) بقره/۳۰: من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد.
 - ۳- (۳) پیش از این بارها ذکر شده است.
 - ۴- (۴) پروردگار جهانیان بسیار برتر است از آنچه نادانها می گویند.
 - ۵- (۵) پیش از این ذکر شده است.
 - ۶- (۶) صحیح بخاری و نیز در کافی کلینی، ج ۲، ص ۳۵۲، پیش از این ذکر شده است.

لاهورت در آمده است، و برخی گفتند: ناسوت با لاهوت متحد شده است، اما آنانی که تشبیه و تمثیل و حلول و اتحاد را محال دانستند و حقیقت این سر بر آنها روشن شده بود، از همه این گروهها کمتر بودند.

آنچه از اسباب محبت روشن است همینها بود که ذکر شد و همگی به طور حقیقت نه مجاز، و در بالا-ترین درجات نه پایین ترین درجات، نسبت به حق تعالی مناسب و شایسته اند، بلکه آنچه در نزد ارباب بینش معقول و مقبول است تنها محبت خداوند است و بس، چنان که در نزد کوردلان تنها محبت غیر خداوند مقبول و ممکن است و بس.

سپس کسی که یکی از آفریدگان را به سبب یکی از این اسباب دوست بدارد، قابل تصور است که دیگری را نیز به مشارکت او در این سبب دوست بدارد، اما شرکت در دوستی نقص و بیانگر کمبود کمال است و هیچ کس در صفت محبوبی متفرد و یگانه نیست، جز آن که در چیزی که مایه محبوبیت اوست، شریک و نظیری برای او یافت می شود و اگر یافت نشود امکان آن وجود دارد، جز در مورد حق تعالی، چه او موصوف به صفاتی است که نهایت جمال و کمال است و در آنها چه از نظر وجود و چه بر حسب امکان، هیچ شریکی ندارد. از این رو در محبت او مشارکت صورت نمی گیرد و نقصان به محبت او راه نمی یابد، چنان که در صفات او نیز شرکت راه ندارد. بنابراین اوست که مستحق اصل دوستی و کمال دوستی است، استحقاقی که به هیچ روی کسی را در آن مشارکتی نیست.

بیان آن که لذت نظر بر وجه کریم حق تعالی بزرگترین لذات است

(۱) بدان لذتها تابع ادراکاتند و انسان جامع همه قوا و غریزه هاست و برای هر قوت و غریزه ای لذتی است. لذت هر کدام از آنها در آن است که به مقتضای طبعی که بر آن آفریده شده است آن لذت را بیابد، چه این غریزه ها بیهوده در انسان خلق نشده اند؛ بلکه هر نیرو و غریزه ای برای کاری که مقتضای طبع آن است، آفریده شده است. فی المثل غریزه خشم برای تشفی و انتقام در انسان خلق شده و لذت آن در غلبه و انتقام می باشد که مقتضای طبع آن است. غریزه شهوت طعام برای آن آفریده شده تا غذایی که قوام بدن به آن است به دست آورده شود. لذا لذت آن در رسیدن به غذاست که مقتضای طبع آن است. همچنین لذت قوای شنوایی و بینایی و بویایی در دیدن و شنیدن و بوییدن است و هیچ یک از این غریزه ها نسبت به مدرکات خود از درد و یا لذتی خالی نیست. همچنین در دل غریزه ای است که نور الهی گفته می شود، چه خداوند فرموده است:

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ (۱)، و نیز گاهی عقل یا بصیرت یا دیده باطن نور ایمان و یقین نامیده می شود.

امّا مقصود پرداختن به اسامی نیست، چه اصطلاحات مختلف است و افراد ضعیف گمان می کنند که اختلاف در معانی است، زیرا آنها پیوسته معانی را از الفاظ می طلبند و این عکس چیزی است که واجب است.

بنابراین دل به سبب درک معانی که زاییده خیال نبوده و محسوس نیستند، با دیگر اجزای بدن تفاوت دارد مانند درک آفرینش جهان و این که آن نیاز به آفریننده ای مدبر و حکیم دارد که موصوف به صفات الوهیت باشد. ما باید این گزینه را عقل بنامیم به شرط آن که از این واژه طرق مجادله و مناظره فهمیده نشود، چه عقل بدین معانی مشهور شده و به همین سبب دسته ای آن را نکوهش کرده اند و گرنه صفتی که انسان با داشتن آن از چهارپایان ممتاز می شود و به وسیله آن معرفت خداوند را به دست می آورد، ارزشمندترین صفات آدمی است و شایسته نیست آن را نکوهش کنند. این گزینه در انسان آفریده شده است تا به وسیله آن همه حقایق امور را فرا گیرد و مقتضای طبع آن معرفت و دانش است و همینها لذت آن است، چنان که لذت دیگر غرایز نیز همان چیزی است که مقتضای طبع آنهاست. پوشیده نیست که در دانش و معرفت لذت است تا آنجا که اگر کسی به دانش و معرفت منسوب شود، هر چند در حدی اندک، شاد می شود و اگر به کسی نسبت نادانی داده شود، اگر چه کم، غمناک می گردد و این صفت در انسان به قدری شدید است که حتی در سبقت گرفتن به علم در چیزهایی حقیر و پست و بالیدن به آن نمی تواند صبر و شکیبایی کند. مثلاً کسی که بازی شترنگ را می داند، با همه پستی آن نمی تواند از تعلیم آن خودداری کند و از ذکر آنچه می داند خاموشی گزیند. همه این حالات به سبب کثرت لذت علم و کمالی است که به سبب آن در ذات خود احساس می کند، زیرا علم از اخص صفات ربوبی و بالاترین نقطه کمال است. از این رو انسان هنگامی که به هوشمندی و فراوانی دانش ستوده می شود، در طبع خود احساس خوشحالی و شادمانی می کند، چه با شنیدن این ستایش کمال ذات و کمال علم خویش را احساس می کند و از خود خوشحال می شود و بدان لذت می برد.

سپس باید دانست که لذت دانش کشاورزی و بافندگی و درزی گری مانند لذت دانش سیاست و کشورداری و علم تدبیر امور خلق نیست. همچنین لذت دانستن علم نحو و شعر مانند لذت شناخت خداوند و دانستن صفات و فرشتگان او و ملکوت آسمانها و زمین

ص: ۴۰

۱- (۱) زمر/۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته....

نمی باشد، چه لذت هر علم به اندازه شرف آن علم است و شرف علم به اندازه شرف معلوم یا موضوع آن است تا آن حد که اگر کسی باطن احوال مردم را بداند و از درون آنها خبر دهد، احساس لذت می کند و اگر نداند، تقاضای طبع او آن است که تفحص کند. از این رو هرگاه باطن احوال رئیس شهر و اسرار تدابیر او را در ریاستش بداند، این امر برای او لذیذتر و گواراتر از علم او به باطن احوال کشاورز و بافنده می باشد. همچنین هرگاه بر اسرار وزیر و تدابیر و تصمیمات او در امور وزارتش آگاهی یابد، برای او دلنشین تر و لذیذتر از علم او به اسرار رئیس شهر است و اگر به باطن احوال شاه و حکمرانی که برتر از وزیر است آگاه باشد، این برای وی گواراتر و لذت بخش تر از آگاهی او به چگونگی احوال وزیر می باشد، آنگاه ستایش او نسبت به حکمران بیشتر و تفحص او از احوال وی شدیدتر خواهد بود، زیرا لذت او در آن بزرگتر است.

از این رو روشن می شود که لذیذترین معرفتها، شریف ترین آنهاست و شرف آنها بر حسب شرف معلوم یا موضوع آنهاست. پس اگر در معلومات چیزی وجود داشته باشد که بزرگتر و کامل تر و شریف تر باشد، ناچار علم به آن لذیذتر و شریف تر و گواراتر خواهد بود. اکنون کاش می دانستم که آیا در جهان زیباتر و برتر و شریف تر و کامل تر از آفریننده همه اشیا و کامل کننده و آرایش دهنده و پدیدآورنده و بازگرداننده و اداره کننده و ترتیب دهنده آنها چیزی وجود دارد؟ و آیا قابل تصور است که پادشاهی در ملک و کمال و بها و جمال و جلال برتر از مقام ربوبی وجود داشته باشد، مقامی که توصیف وصف کنندگان نمی تواند به مبادی جلال و عجایب احوال آن احاطه یابد. پس اگر در این شک نداری، باید یقین کنی که آگاهی بر اسرار ربوبیت و دانستن ترتب امور او که محیط بر همه موجودات است، بالاترین معارف و اطلاعات و لذیذترین و پاکیزه ترین و گواراترین آنهاست و سزاوارتر آن است که نفوس بشری برای اتصاف به کمال و جلال او رغبت کنند و شادی و خوشحالی آنها به او بزرگ باشد.

بنابراین روشن شد که علم لذت بخش است و لذت بخش ترین علوم شناخت خدا و صفات و افعال و تدابیر او در امور مملکتش از منتهای عرش تا قعر زمین است. باید انسان بداند که لذت معرفت از لذات دیگر یعنی لذت شهوت و غضب و لذات حواس پنجگانه قوی تر است، چه لذات در مرتبه نخست از نظر نوع مختلف است مانند اختلاف لذت مباشرت با لذت سماع و سپس لذت معرفت با لذت ریاست که از نظر ضعف و قوت اختلاف دارند این اختلاف در کسی که شهوت مباشرت در او بسیار قوی و در دیگری بسیار سست و ضعیف

باشد، روشن است و همچنین است اختلاف لذت نظر کردن بر چهره ای که از کمال زیبایی برخوردار باشد نسبت به کسی که از حیث جمال از او پایین تر است. قوی ترین لذت آن است که بر دیگر لذتها برگزیده شود، چه اگر کسی مخیر شود میان آن که به صورتی زیبا بنگرد و از مشاهده جمال آن بهره مند شود یا آن که بویهای خوش استنشاق کند، چنانچه نظر کردن به چهره های خوب رویان را اختیار کند، دانسته می شود که مشاهده چهره های زیبا برای او لذت بخش تر از بویهای خوش است. همچنین هرگاه به هنگام صرف طعام غذا حاضر شود، لیکن شطرنج باز به بازی خود ادامه دهد و از خوردن روی گرداند، دانسته می شود که لذت پیروزی در بازی شطرنج در او قوی تر از لذت خوردن می باشد، و این معیاری راستین در ترجیح لذتها بر یکدیگر می باشد. اکنون به سخن خود باز می گردیم و می گوئیم:

لذتها دو قسم است: یکی لذتهای ظاهری مانند لذتهای حواس پنجگانه و دیگری لذتهای باطنی مانند لذت ریاست و غلبه و احترام و علم و جز این ها، چه آنها لذتهایی نیست که به وسیله چشم، بینی، گوش، لامسه یا ذایقه احساس شود. لذت معانی باطنی بر اهل کمال بیش از لذتهای ظاهری غلبه دارد، چنان که اگر کسی را مخیر کنند میان لذت هریسه (حلیم) و مرغ فربه و حلوی بادامی و لذت ریاست و غلبه بر دشمنان و رسیدن به مرتبه سلطه و قدرت، چنانچه آن کس پست همت و مرده دل و شکمباره باشد، هریسه و حلوا را اختیار می کند و اگر بلند همت و خردور باشد، ریاست را برمی گزیند و تحمل گرسنگی و شکیبایی بر مقدار ضروری قوت برای او آسان خواهد بود. روشن است که انتخاب ریاست از سوی وی گویای این است که آن در نزد وی از هریسه و خوراکیهای پاکیزه گواراتر است. آری ناقصی که مانند کودک هنوز معانی باطنی او کامل نشده یا مانند دیوانه قوای روحی او مرده و از میان رفته، دور نیست که لذت خوردنیها را بر لذت ریاست ترجیح دهد، همان گونه که لذت ریاست و کرامت برای کسانی که پا از مرز نقصان کودکی و سبکسری بیرون نهاده غالب ترین و قوی ترین لذتهاست، لذت شناخت حق تعالی و مطالعه جمال حضرت ربوبی و نظر و تفکر در اسرار امور الهی لذیذتر و گواراتر از ریاستی است که عالی ترین لذات غالب بر دلهای مردم می باشد. بیشترین چیزی که می توان در این باره گفت، آن است که گفته شود:

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ (۱)، چه خداوند برای آنان چیزی آماده کرده که آن را

ص: ۴۲

۱- (۱) سجده ۱۷: هیچ کس نمی داند چه پادشاهای مهمی که مایه روشنی چشمها می شود، برای آنها نهفته شده است.

هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است. این مرتبه را تنها کسی می تواند بشناسد که هر دو لذت را چشیده باشد. او ناگزیر انقطاع از مردم و تنهایی و فکر و ذکر را اختیار خواهد کرد و در بحار معرفت غوطه ور خواهد شد و ریاست را ترک خواهد کرد و مردمی را که به سبب دانش خود بر آنها ریاست و سروری می کند، حقیر خواهد شمرد، چه هم ریاست و هم آنانی که او بر آنها سروری دارد، فانی خواهند شد. علاوه بر این ریاست مشوب به کدوراتی است که گمان نمی رود بتوان از آنها فارغ بود و سرانجام با مرگی که از آن چاره ای نیست در آن هنگام که: **أَخَذَتِ الْمَأْرُضُ زُخْرُفَهَا وَازْيِنَّتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا (۱)** به پایان می رسد. از این رو لذت معرفت حق تعالی و مطالعه صفات و افعال و تفکر در نظام مملکت او از اعلیٰ علیین تا اسفل سافلین را بزرگ خواهد شمرد، زیرا این ها از مزاحمتها و کدورتها خالی است و درهای آن به روی واردشوندگان باز است و افزایش دایمی آنها، جا را برای آنها تنگ نمی کند؛ چه پهنای آن از حیث اندازه مانند پهنای آسمانها و زمین است و اگر نظر مقایسه و اندازه گیری نداشته باشیم، عرض آن بی نهایت است. بنابراین آن که خدا را شناخته در بهشتی است به عرض آسمانها و زمین، در مرغزارهای آن متنعم می شود و از حوضهای آن می نوشد و از میوه های آن می چیند و از انقطاع این نعمتها ایمن است؛ چه میوه های این بهشت تمام شدنی نیست و از آنها منع نمی شود، بلکه ابدی و سرمدی است و مرگ آنها را به پایان نمی رساند، برای آن که مرگ محل معرفت الهی را ویران نمی کند و محل این معرفت روح انسان است که امری خدایی و آسمانی است و مرگ تنها احوال آن را دگرگون و سرگرمیها و علایق آن را قطع می کند و آن را از زندان تن آزاد می سازد، اما معدوم و نابود نمی کند. خداوند متعال فرموده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ: فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ (۲)**. نباید گمان کنی که این آیه اختصاص به کسانی دارد که در میدان نبرد کشته می شوند، چه عارف بحق در هر نفسی اجر هزار شهید دارد. در

ص: ۴۳

۱- (۱) یونس/۲۴: ...روی زمین زیبایی خود را برگرفته و آراسته می شود و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند شوند (ناگهان) فرمان ما... می رسد.

۲- (۲) آل عمران: ۱۶۹ و ۱۷۰: هرگز گمان مکن آنها که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند. آنها به سبب نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به آنها ارزانی داشته است خوشحالند و به کسانی که بعد از آنها به آنان ملحق نشده اند، خوش وقتند که نه ترسی بر آنهاست و نه غمی خواهند داشت.

خبر است که: «شهید در آخرت به سبب بزرگی ثوابی که در شهادت می بیند آرزو می کند که به دنیا باز گردانیده شود تا بار دیگر شهید گردد. شهیدان به سبب آنچه از بلندی درجه عالمان می بینند، آرزو می کنند که ای کاش از عالمان می بودند» (۱) بنابراین همه اقطار ملکوت آسمانها و زمین برای عارف بحق، میدانی وسیع است و در هر جای آن که بخواهد می تواند جای گیرد بی آنکه نیاز داشته باشد که با تن خود حرکت کند. او بر اثر مشاهده جمال ملکوت در بهشتی است که عرض آن به اندازه زمین و آسمانهاست و هر عارف بحقی دارای همین درجه و جایگاه است بی آنکه یکی از آنها جای را بر دیگری تنگ گرداند، جز این که آنها از حیث وسعت گردشگاهها با یکدیگر تفاوت دارند، و این به اندازه تفاوت وسعت نظر و درجه معرفت آنهاست، و هر کدام در نزد خداوند از درجاتی برخوردارند و تفاوت درجات آنان قابل حصر و شمارش نیست.

روشن شد لذت ریاست که لذتی باطنی است، در نزد اهل کمال از همه لذتهای حواس پنجگانه قوی تر است و این لذت در بهایم و کودک و دیوانه یافت نمی شود، در حالی که لذتهای حسی و شهوانی علاوه بر لذت ریاست هر دو در اهل کمال وجود دارد، لیکن اینان لذت ریاست را برگزیده اند. اما این که لذت معرفت خداوند و دانستن صفات و افعال و ملکوت آسمانها و اسرار پادشاهی او از لذت ریاست برتر است، این اختصاص به کسی دارد که به رتبه معرفت دست یافته آن را احراز کرده باشد و اثبات این معنا در نزد کسی که دل ندارد ممکن نیست، چه دل مرکز این نیروست؛ چنان که نمی توان رجحان لذت مباشرت را بر لذت بازی با چوگان برای کودکان و عینین که اصلاً فاقد ادراک این لذت است و یا بوی خوش بنفشه را برای کسی که حس شامه ندارد اثبات کرد. لیکن کسی که از آفت عین بودن مصون و حس شامه اش سالم است، تفاوت این دو لذت را درک می کند و در اینجاست که باید گفت: کسی که آن را چشیده است می داند.

به جانم سوگند، اگر چه دانش پژوهان در طلب شناخت امور الهی اشتغال نورزیده اند لیکن، رایحه این لذت را به هنگام کشف مشکلات و رفع شبهاتی که به حل آنها سخت حریصند، استنشاق کرده اند و البته آنچه آنان بدان مشغولند، نیز معارف و علوم است هر چند معلومات آنها در مقایسه با معارف الهی از شرف چندانی برخوردار نیست، اما کسی که برای شناخت خداوند مدتهای دراز اندیشیده و از اسرار ملک او هر چند اندک چیزهایی بر

ص: ۴۴

۱- (۱) مورد اتفاق از حدیث انس است و پیش از این ذکر شده است.

او کشف شده در دل خود به هنگام کشف چنان شادی و فرحی احساس می کند که نزدیک است به پرواز درآید و از این که بر جای خود ثابت می ماند و فشار نیروی سرور و شادی را تحمل می کند، از خود در شگفت می شود. این از جمله چیزهایی است که جز به ذوق درک نمی شود و فایده گفتن آن اندک است.

این اندازه که گفته شد تو را متوجه می کند که معرفت خداوند، لذیذترین چیزهاست و هیچ لذتی برتر از آن نیست، از این رو ابو سلیمان گفته است: هر کس امروز به خود مشغول باشد، فردا نیز به خود مشغول خواهد بود و آن که امروز به پروردگارش مشغول باشد، فردا نیز به او مشغول خواهد بود. به رابعه گفته شد: حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: من او را از بیم آتش و به امید بهشت عبادت نکرده ام تا همچون مزدور بدی باشم، بلکه به سبب محبت و شوق به وی او را پرستیده ام و اشعار زیر را در معنای محبت گفت:

أحبك حنين حبّ الهوى و حباً لأنك أهل لذاكا (۱)

فأما الذى هو حبّ الهوى فشغلى بذكرك عمّن سواكا (۲)

و أما الذى انت أهل له فكشفك لى الحجب حتى أراكا (۳)

فلا الحمد فى ذا و لا ذاك لى و لكن لك الحمد فى ذا و ذاکا (۴)

شاید مقصودش از دوستی عاشقانه آن است که خداوند را به سبب احسان و انعام او که وی را از نعمتهای عاجل این دنیا بهره مند ساخته است، دوست می دارد و مرادش از محبتی که خداوند شایسته آن است، این که او را به سبب جمال و جلال او که بر وی مکشوف شده است دوست می دارد، و این دوستی عالی ترین و قوی ترین این دو نوع است. مطالعه جمال ربوبی همان است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از قول پروردگارش نقل کرده و فرموده است: «برای بندگان شایسته خود چیزی آماده کرده ام که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است» (۵). گاهی برخی از این لذتها برای کسی که صفای دلش به اوج خود رسیده است، نیز حاصل می شود. از این رو یکی از آنان گفته است: من یا ربّ و یا الله می گویم و آن را بر دل خویش از کوهها سنگین تر می یابم، زیرا ندا کردن از پشت حجاب

ص: ۴۵

-
- ۱- (۱) تو را دو نوع دوست می دارم- دوستی عاشقانه و دوستی برای آن که شایسته آنی.
 - ۲- (۲) اما آنچه دوستی عاشقانه است- مشغولی من به ذکر تو و انصراف من از غیر تو است.
 - ۳- (۳) اما آنچه به آن سزاواری- آن که پرده ها را برایم برداشتی تا تو را بینم.
 - ۴- (۴) ستایش در آن و این برای من نیست- لیکن ستایش برای تو است هم در این و هم در آن.
 - ۵- (۵) صحیح بخاری ج ۴، ص ۱۹۳، از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

است. آیا دیده ای همنشینی همنشین خود را ندا کند؟ و گفته است: هنگامی که مرد به نهایت این دانش برسد، مردم او را سنگسار می کنند، یعنی گفتارش از حدود خرد آنها فراتر است و آنها آن را دیوانگی و کفر می پندارند.

بنابراین مقصد همه عارفان وصل و لقای اوست و این همان روشنی چشم است که هیچ کس نمی داند از آن چه چیزی برایش پنهان داشته اند. هنگامی که آن حاصل شود همه غمها و شهوتها از میان می رود و دل در نعیم آن مستغرق می شود، به طوری که اگر او را در آتش اندازند، به سبب استغراق در آن سوزشی احساس نمی کند. و اگر نعمتهای بهشت را بر او عرضه بدارند، به سبب کمال نعمتی که او را حاصل شده و رسیدن او به مقصدی که پس از آن مقصدی نیست به آنها توجه نمی کند. ای کاش می دانستم آن که جز محبت محسوسات را درک نمی کند، چگونه به لذت نظر بر وجه کریم پروردگار که آن را شکل و شبیه و نظیر نیست، معتقد می شود و وعده ای که حق تعالی به بندگانش داده و آن را بزرگترین نعمتها ذکر کرده چه معنایی خواهد داشت؟ بلکه هر کس خدا را می شناسد، می داند که همه لذتهایی که مقرون به شهوات مختلف است، در زیر همین لذت نهفته است، چنان که یکی از آنان گفته است:

كانت لقلبي أهواء مفرقة فاستجمعت مذراتك العين أهوائي (۱)

فصار يحسدني من كنت أحسده فصرت مولی الوری مذصرت مولائی (۲)

ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی (۳)

از این رو یکی از آنان گفته است:

و هجره اعظم من ناره و وصله أطیب من جنته (۴)

مقصود آنها از این سخنان برگزیدن لذت دل به سبب معرفت خداوند بر لذت خوردن و آشامیدن و مباشرت است، چه بهشت معدن تمتع حواس است، اما لذت دل تنها در لقای پروردگار است و بس. مثال لذات انسان در طول تطورات خود به گونه ای است که اکنون ذکر می کنیم: در کودک از نخستین حرکت و تمیزی و غریزه ای در او نمایان می شود که به سبب آن از بازی و سرگرمی لذت می برد، به طوری که آن در نزد وی لذت بخش ترین

ص: ۴۶

۱- (۱) دلم را هوسهای پراکنده ای بود- چون چشمم تو را دید، هوسهایم مجتمع شد.

۲- (۲) به من حسد ورزید آن که به او حسد ورزیده ام- پس سرور مردم شدم از آنگاه که تو سرورم شدی.

۳- (۳) دنیا و دین مردم را به خود آنها واگذاشتم- تا به ذکر تو مشغول باشم ای دین و دنیای من.

۴- (۴) دوری او سخت تر از آتش اوست- و وصل او خوش تر از بهشت اوست.

چیزهاست. پس از آن لذت آرایش و لباس و سواری بر چهارپایان در او ظاهر می شود، در این هنگام لذت بازی را حقیر و ناچیز می شمارد. پس از آن لذت مباشرت و کام جویی از زنان در او پدیدار می شود و برای رسیدن به این هدف همه چیزهایی را که پیش از این مورد علاقه او بوده ترک می کند. پس از این لذت ریاست و برتری جویی و افزون طلبی در او آشکار می گردد و این ها محبوب ترین و چیره ترین و نیرومندترین لذت‌های دنیاست چنان که خداوند فرموده است: **اَعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ (۱)**، سپس غریزه دیگری در او نمایان می شود که به وسیله آن لذت معرفت خداوند و شناخت افعال او را درک می کند و با ظهور این غریزه همه غریزه های پیش را حقیر می شمارد.

بنابراین غریزه ای که متأخر است، قوی تر از غریزه پیشین است و آخرین غریزه همان است که ذکر شد، چه علاقه به بازی در سالهای کودکی و دوستی آرایش در سنّ تمیز و دوست داشتن زن در سنّ بلوغ و علاقه به ریاست از بیست سالگی و دوست داشتن علوم نزدیک چهل سالگی ظاهر می شود و این بالاترین مقصد است. همان گونه که کودکان به کسی که بازی را ترک کند و به ملاعبه با زنان و طلب ریاست پردازد می خندند، سران و رؤیسان نیز به کسی که ریاست را رها کند و به کسب معرفت الهی مشغول شود، لبخند می زنند و عارفان می گویند: **إِنْ تَسِيخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسِيخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسِيخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۲)**.

سبب آن که لذت نظر در آخرت افزون از لذت معرفت در دنیاست.

(۱) بدان مدرکات دو قسم است:

۱- آنچه در خیال می آید، مانند صورتهای مختلف و اجسام رنگارنگی که از حیوان و نبات در مخیله نقش می بندد.

۲- آنچه به خیال در نمی آید مانند ذات باری تعالی و هر چه جسم نیست، چون علم، قدرت، اراده و جز این ها.

هنگامی که آدمی انسانی را می بیند، چنانچه چشمانش را بر هم نهد، صورت او را در مخیله خود آماده می یابد به طوری که گویا به او می نگرد، لیکن زمانی که چشمانش را بگشاید و بنگرد تفاوتی میان این دو خواهد دید که مربوط به اختلاف میان آن دو صورت

ص: ۴۷

۱- (۱) حدید/۲۰: بدانید زندگانی دنیا بازی و سرگرمی و تجمل خواهی و برتری جویی و افزون طلبی است.

۲- (۲) هود/۳۸: اگر ما را سخره می کنید، ما نیز شما را به همین گونه مسخره خواهیم کرد. بزودی خواهید دانست.

نیست، چه صورتی را که با چشمانش دیده با صورتی که در خیال او آمده موافق است و تفاوت تنها در زیادتی وضوح و کشف می باشد، زیرا صورتی که با چشم دیده می شود به سبب رؤیت روشن تر و واضح تر است. او مانند کسی است که چیزی را به هنگام دمیدن سپیده صبح و پیش از انتشار روشنایی روز ببیند، سپس آن را در موقعی که روشنایی روز به کمال رسیده است مشاهده کند. وی میان این دو حالت جز از نظر وضوح و انکشاف تفاوتی نخواهد یافت. از این رو خیال نخستین مرحله ادراک و رؤیت مرحله کمال ادراک و نهایت کشف است و این مرحله را رؤیت نامیده اند، چون منتهای کشف است نه آن که چون شیء در چشم مکشوف است، این نام را به آن داده باشند، بلکه اگر خداوند این ادراک کامل را نسبت به مکشوف در پیشانی یا سینه آفریده بود، نیز سزاوار آن بود که رؤیت گفته شود.

اکنون اگر این معنا را در آنچه به خیال درمی آید، دانستی بدان برای شناخت و ادراک معلوماتی که به خیال در نمی آید و در آن نقش نمی بندد، نیز دو درجه است، درجه دوم کامل کننده اول است. میان این دو درجه همان تفاوت موجود است که میان مرئی و خیال آن وجود دارد. درجه دوم را به اضافه اول مشاهده و لقا و رؤیت نیز می گویند و این نامگذاری درست است، زیرا چنان که گفته شد، رؤیت را به سبب آن که غایت کشف است رؤیت می نامند و همان گونه که سنت حق تعالی جاری بر این است که بر هم نهادن پلکهای چشم مانع از اتمام کشف به وسیله رؤیت و میان چشم و شیء مرئی حجاب است و حصول رؤیت منوط به برداشتن این حجاب می باشد و مادام که برداشته نشود، ادراک حاصل تخیل محض می باشد. به همین گونه مقتضای سنت الهی است مادامی که نفس به سبب عوارض بدن و خواهشهای آن و غلبه صفات بشری محجوب است، در معلوماتی که خارج از محیط خیال است، نتواند به مشاهده و لقا برسد، بلکه این زندگی دنیایی اختیار مانند پلکها که حجاب و مانع دیدن می شود، حجاب این مقصود خواهد بود. سخن درباره این که چرا زندگی دنیا حجاب است طولانی است و در خور علوم معامله نیست. از این رو خداوند متعال به موسی علیه السلام فرمود: لَنْ تَرَانِي (۱) و نیز فرموده است: لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ (۲) یعنی در دنیا. در خبر آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در شب معراج خدا را ندید (۳).

ص: ۴۸

۱- (۱) اعراف/۱۴۳: هرگز مرا نخواهی دید.

۲- (۲) انعام/۱۰۳: چشمها او را درک نمی کنند.

۳- (۳) عراقی گفته است: این قول را که مصنف صحیح شمرده گفتار عایشه است. در صحیح بخاری و مسلم آمده که وی گفته است: «کسی که به تو بگوید: محمد صلی الله علیه و آله، پروردگارش را دیده دروغ گفته است».

می گویم: بلکه تحقیق آن است که در مورد رؤیت تفاوتی میان دنیا و آخرت نیست.

همان گونه که رؤیت حق تعالی با چشم سر در دنیا غیر ممکن است، رؤیت او در آخرت با چشم سر محال می باشد، اما همان طور که در آخرت برای اهل بینش رؤیت او با چشم دل و بصیرت در غایت انکشاف و وضوحی که به لقا و مشاهده می انجامد رواست، رؤیت او به این معنا در دنیا جائز است و آنچه میان او و خلق حجاب است، تنها نادانی و کمی معرفت است نه بدن، چه اولیای الهی در دنیا شب و روز او را در همه احوال و رفتار خود مشاهده می کنند، چنان که حق تعالی فرموده است: وَ الشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۱)، و نیز: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ (۲)؛ و نیز إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۳). خداوند دوستان خود را شهدا نامیده است، زیرا در همه احوال او را مشاهده می کنند، چنان که فرموده است: فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ (۴)؛ و نیز: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۵)؛ و نیز: مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ... (۶) و نیز: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۷) و چون اولیای الهی به معانی این آیات یقین داشته اند، با چشم دل او را مشاهده کرده اند. از امیر مؤمنان علیه السلام پرسیدند: آیا پروردگاری را که عبادت می کنی، دیده ای؟ پاسخ داد: «وای بر تو، پروردگاری را که ندیده ام، عبادت نمی کنم». گفتند: چگونه او را دیده ای؟ فرمود: چشمها در مشاهده خود او را درک نمی کنند، لیکن دلها با حقایق ایمان او را می بینند» (۸) سرور شهیدان حسین علیه السلام فرزند آن حضرت به خدا عرض می کند: «چگونه می توان به چیزی که در وجود خود نیازمند تو است، بر تو استدلال کرد؟ آیا غیر تو را ظهوری بیش از ظهور تو است تا آن روشنگر و ظاهرکننده تو باشد؟ تو کی غایب بوده ای تا به دلیلی نیاز باشد که بر تو دلالت کند و کی دور بوده ای تا آثار تو ما را به تو برساند؟ کور باد چشمی که تو را نبیند، در حالی که تو پیوسته

ص: ۴۹

۱- (۱) حدید/۱۹:... و شهدا نزد پروردگارشان هستند.

۲- (۲) آل عمران/۱۸: خداوند با ایجاد نظام واحد جهان هستی گواهی می دهد که معبودی جز او نیست، و فرشتگان و صاحبان دانش نیز (هر کدام به گونه ای) گواهی می دهند.

۳- (۳) زخرف/۸۶:... مگر کسانی که شهادت به حق داده اند و به خوبی آگاهند.

۴- (۴) بقره/۱۱۴: به هر سو رو کنید، خدا آنجاست.

۵- (۵) حدید/۳: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.

۶- (۶) مجادله/۷: هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی کنند، جز این که خداوند چهارمین آنهاست....

۷- (۷) ق/۱۶: و ما از رگ دلش به او نزدیکتریم.

۸- (۸) کافی، ج ۱، ص ۹۷، شماره ۶.

نگهبان آنی و زیان باد بر معامله بنده ای که از محبت تو بهره ای برای خویش قرار نداده است». و نیز عرض می کند: «خود را به همه چیز شناسانده ای و هیچ چیزی به تو نادان نیست» و نیز: «در همه چیز خود را به من شناسانده ای» (۱). همچنین دیگر روایاتی که در این معنا از ائمه علیه السلام وارد شده است. آری، ممکن است در آخرت وضوح و انکشاف به اندازه صفا و پاکیزگی دلها افزونتر از دنیا باشد.

غزالی می گوید: هنگامی که با فرا رسیدن مرگ حجاب برداشته شود، جان آدمی همچنان آلوده به کدورات دنیا باقی می ماند و این کدورات بکلی از او جدا نخواهد شد، اگر چه آنها در اشخاص متفاوت است. برخی چنان پلیدی و زنگار بر جان آنها نشسته که چون آینه ای شده اند که بر اثر تراکم ریم و زنگار، جوهر آن از دست رفته و به هیچ روی اصلاح و صیقلی نمی پذیرد. این ها کسانی هستند که تا ابد از پروردگار خویش محجوبند و از آن حالت به خدا پناه می بریم. دسته دیگر که پلیدی آنها به حد «رین و طبع» نرسیده و قابل تصفیه و صیقلی هستند، به آتش عرضه می شوند تا پلیدیهای که به آنها آلوده اند زدوده شود. عرضه آنها بر آتش به اندازه نیازی است که به تزکیه دارند و کمترین آن یک لحظه کوتاه و بیشترین آن نسبت به مؤمنان طبق اخبار وارد هفت هزار سال است. هیچ نفسی از این جهان کوچ نمی کند، جز این که غبار و کدورتی هر چند اندک به همراه دارد. از این رو خداوند فرموده است: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا-وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا (۲)**، بنابراین هر نفسی باید به ورود در آتش یقین و به خروج خود از آن شک داشته باشد.

باری پس از آن که خداوند تطهیر و تزکیه هر نفس را به کمال رساند و زمان مقدر فرارسد و از همه آنچه در شرع وارد شده اعم از عرض [اعمال] و حساب و جز این ها فراغ حاصل گردد استحقاق بهشت می یابد، لیکن این وقتی مبهم است و خداوند هیچ یک از آفریدگان را بر آن آگاه نکرده است، چه این امور پس از وقوع قیامت اتفاق می افتد و وقت قیامت مجهول است. او در این هنگام به صفا دادن و پاکیزه کردن خود از تیرگیها مشغول می شود، به طوری که هیچ غبار و کدورتی چهره او را نپوشاند تا حق تعالی بر او تجلی فرماید و خداوند بر او متجلی می شود، به طوری که انکشاف و تجلی او برای وی در مقایسه با آنچه

ص: ۵۰

۱- (۱) اقبال الاعمال سید بن طاوس از دعای آن حضرت در روز عرفه.

۲- (۲) مریم/۷۱ و ۷۲: و همه شما وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان. سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران را در حالی که (از ضعف و ذلت) به زانو درآمده اند، در آن رها می کنیم.

دانسته است مانند تجلی آینه است در مقایسه با آنچه در مخیله خود داشته است. این تجلی و مشاهده را رؤیت می نامند. بنابراین رؤیت حق است به شرط آن که از رؤیت استکمال خیالی که در مخیله تصویر می شود و دارای جهت و مکان است، فهمیده نشود، چه ربّ الارباب از این ها بسیار برتر است، بلکه همان طوری که انسان در دنیا خداوند را از طریق معرفتی تامّ و کامل بدون تخیل و تصوّر و اندازه و شکل و صورت و شبیه می شناسد، در آخرت نیز او را به همین گونه خواهد دید، بلکه می گویم معرفتی که در دنیا حاصل شده است، عینا کمال می پذیرد و به نهایت کشف و وضوح می رسد و به مشاهده مبدل می گردد.

میان آنچه در آخرت مشاهده می شود و آنچه در دنیا معلوم گردیده جز از حیث فزونی کشف و وضوح اختلافی نخواهد بود، چنان که مثال آن را در استکمال خیال به رؤیت ذکر کردیم.

لذا چون در معرفت الهی برای خداوند اثبات صورت و جهت نمی شود، ناگزیر در استکمال همین معرفت و ترقی آن از حیث وضوح به منتهای کشف نیز جهت و صورت وجود ندارد؛ چه این عین همان است و تفاوت آن تنها از حیث زیادتی وضوح و کشف می باشد، چنان که صورتی که به چشم دیده می شود، همان است که در مخیله نقش بسته و تفاوت آن تنها در زیادتی کشف است.

خلاصه آن که خداوند سبحان در ذات و همه صفات خود چنان که کتابش او را توصیف کرده و پیامبرش از او خبر داده از شبه و مثل و هم شکل بودن با مخلوقات منزّه است. ذات و صفات او به هیچ یک از ذوات و صفات شبیه نیست و چگونه ممکن است پروردگاری ازلی، ابدی، زنده، پاینده، فرد و یگانه ای که پیوسته متّصف به صفات علیا و مسمی به اسمای حسنا و معبودی عالم، قادر، مرید، شنوا و بیناست به مخلوقی عاجز، محدث و مکون شبیه باشد، مخلوقی که در اصل چیزی نبوده و خداوند او را به قدرت خود آفریده و همان گونه که حکمت او خواسته وی را ایجاد کرده و در او صفاتی ناقص و متزلزل و غیر مستقیم قرار داده و انواع آفتها و اقسام نقصها و بلاهای گوناگون و فتنه ها و رنجهای مختلف بر او گمارده است، مانند گرسنگی، تشنگی، شهوت و زنیارگی، حیرت و دلتنگی و ناآرامی، داروها و بیماریها و علل و اسقام و چیزهای بی نهایت دیگر. سپس او را به آستانه مرگ وارد می کند و تلخی شراب مردن را به او می چشانند، پس از آن تا فرا رسیدن زمان عرض [اعمال] و حساب او را به خاک گور می سپارد، بعد از آن در روزی که زبان از شرح چگونگی آن گنگ و بیان از شمردن هول و هراسهای آن ناتوان است او را مبعوث می گردانند؛ وی را در مواقع و دادگاههایی که همه صدیقان و اولیاء، بلکه برترین رسولان و پیامبران از آن در

ترس و هراسند حاضر می سازد، و به همین گونه به هر سو می کشاند تا وی را در میان بهشت با روح و ریحان و راحت و رضوان جای دهد و یا او را در تنگنای جهنم و درکات آتش با رسوایی و خواری و محرومیت و سرافکنندگی زندانی گرداند.

کاش می دانستم در نزد ابله غافل و سفیه جاهل چگونه ممکن و قابل تصور است میان خالق که او را توصیف کردم و مخلوقی که ذکر کردم مشابهت و همانندی وجود داشته باشد، چه رسد به ارباب دل و صاحبان خرد و فهم. خداوند بسیار برتر است از آنچه ستمکاران و مشرکان و مشبهه و ممثله و معطله می گویند.

آری حکمت ازلی و اراده خداوندی اقتضا کرد اشیایی را ایجاد و ابداع و اختراع کند. از این رو اصناف آفریدگان و انواع جانداران را بر وفق مراد و مشیت خود آفرید، بی آنکه در ساخت عالم کون و فطرت سابقه و نمونه ای وجود داشته باشد. از میان آنها آدمیان را پیش از وجود طاعت و معصیت بر دو قسم قرار داد: یکی شقاوت پیشگان و گمراهان و دیگری سعادت‌مندان و هدایت یافتگان. سعادت‌مندان را در این زندگانی دنیا به نور معرفت و ایمان روشنی بخشید و شقاوت پیشگان را در امواج ظلمت و کفر و طغیان رها کرد. سپس در فردای قیامت و در مقام لقا و رؤیت، این نور و روشنی را برای اهل سعادت به کمال می رساند، چنان که بدان کرده و فرموده است: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا (۱)، چه اکمال نور جز در زیادتی کشف مؤثر نیست. از این رو تنها کسانی به درجه رؤیت و نظر می رسند که در دنیا عارف باشند، زیرا معرفت بذری است که در آخرت مبدل به مشاهده می شود همان گونه که هسته به درخت، و تخم به زرع مبدل می گردد. کسی که هسته ای در دست ندارد، چگونه می تواند دارای درخت خرما شود، و آن که تخمی نکشته چگونه ممکن است زراعتی به دست آورد. همچنین کسی که در دنیا خداوند را نشناخته چگونه ممکن است او را در آخرت ببیند. و چون معرفت دارای درجات متفاوتی است تجلی نیز دارای درجات مختلفی می باشد.

اختلاف تجلی در مقایسه با اختلاف درجات معرفت مانند تفاوت نباتات با تفاوت بذرهاست، چه نباتات و بذرها ناگزیر به سبب کثرت و قلت و خوبی و بدی و قوت و ضعف اختلاف دارند. چنان که در این دنیا می بینی بعضی لذت ریاست را بر نکاح و طعام ترجیح

ص: ۵۲

۱- (۱) تحریم/۸: نور آنها از پیشاپیش آنها و از سوی راستشان در حرکت است، می گویند پروردگارا! نور ما را کامل کن....

می دهند و برخی لذت علم را برای کشف اسرار ملکوت آسمانها و زمین و دیگر امور الهی از ریاست و نکاح و خوردنیها و آشامیدنیها برتر می دانند. در آخرت نیز وضع به همین گونه است. دسته ای لذت نظر به وجه خداوند سبحان را بر نعمتهای بهشت ترجیح می دهند، چه نعمتهای آن به نکاح و طعام برگشت دارد. اینان همانهایی هستند که حالت آنها را در دنیا ذکر و روشن کردیم که آنها لذت معرفت و علم و آگاهی بر اسرار ربوبیت را بر لذت نکاح و طعام و چیزهای دیگر که خلق بدانها مشغولند برتری می دهند. از این رو هنگامی که به رابعه گفته شد: درباره بهشت چه می گویی؟ پاسخ داد: الجار ثم الدار یعنی همسایه سپس خانه.

وی با این سخن بیان کرده که در دل او به بهشت توجهی نیست؛ بلکه توجه او به پروردگار بهشت است. لذا کسی که خداوند را در دنیا نشناخته است در آخرت او را نخواهد دید و آن که لذت معرفت را در دنیا درک نکرده است، در آخرت لذت نظر را نخواهد یافت، زیرا در آخرت در ابتدا چیزی به کسی نمی دهند که در دنیا فاقد آن بوده است و هر کسی آنچه را کشته است، درو می کند و بر طریقه ای که مرده است محشور خواهد شد و بر آیینی که زندگی کرده است خواهد مرد. بنابراین، آنچه از معرفت به همراه داشته باشد، عینا به همان متنعم می شود و بس، جز این که با برداشتن حجاب، معرفت به مشاهده بدل می شود و بدین سبب لذت او چند برابر می گردد. چنان که لذت عاشق چند برابر می شود، هرگاه خیال صورت معشوقش به رؤیت مبدل گردد، چه آن نهایت لذت اوست.

خوشی بهشت به این سبب است که هر کسی آنچه را آرزو دارد در آن برایش موجود است و کسی که جز لقای پروردگار را آرزو ندارد در غیر آن برایش لذتی نیست، بلکه بسا به سبب غیر آن آزرده می شود. بنابراین نعمتهای بهشت به اندازه محبت انسان به خداست و محبت او به قدر معرفت اوست. پس اصل همه سعادتها معرفتی است که در شرع ایمان گفته می شود.

اگر بگویی: لذت رؤیت چنانچه متناسب با لذت معرفت باشد اندک خواهد بود، اگر چه چند برابر شود، چه لذت معرفت در دنیا ناچیز است و چند برابر شدن آن به حدی از قوت نمی رسد که لذات بهشت در برابر آن حقیر و ناچیز شمرده شوند.

پاسخ این است که بدانی منشأ ناچیز شمردن لذت معرفت خالی بودن آدمی از معرفت است و کسی که فاقد معرفت است، چگونه ممکن است لذت آن را درک کند و چنانچه از معرفتی ضعیف برخوردار و در همان حال دلش پر از علائق دنیا باشد، درک لذت آن نیز برایش ممکن نخواهد بود. آری عارفان در شناخت و تفکر و مناجات خود با خداوند لذاتی

را درک می کنند که اگر به جای آنها بهشت را در دنیا به آنان عرضه کنند، حاضر به معاوضه آنها با بهشت نیستند و این لذت با همه کمال آنها با لذت لقا و مشاهده اصلاً قابل مقایسه نیست، چنان که میان لذت خیال معشوق با لذت رؤیت و میان لذت استشمام بوی خوراکیهای اشتهاانگیز با چشیدن آنها و میان لذت ملامسه با مباشرت تناسبی وجود ندارد.

بیان تفاوت بزرگی که میان این دو موجود است، جز با آوردن مثالی روشن نمی شود. از این رو می گویم: لذت نگاه بر رخسار معشوق در دنیا اسباب مختلفی دارد.

اول- جمال معشوق و نقصان آن است، چه لذت نگاه بر رخسار خوب تر ناگزیر کامل تر است.

دوم- کامل بودن قوه محبت و شهوت و عشق، زیرا لذت کسی که سخت عاشق و دلباخته باشد با لذت کسی که دچار ضعف شهوت و محبت است، همانند نخواهد بود.

سوم- کامل بودن ادراک، چه لذت دیدار معشوق در تاریکی یا از پشت پرده نازک یا از دور همچون لذت دیدن او از نزدیک بدون وجود حایل و در روشنایی کامل نخواهد بود.

چهارم- عدم وجود موانع تشویش انگیز و آلامی که دل را مشغول می کند، چه لذت انسان تندرست و آسوده که برای دیدار معشوق خود را آماده کرده با لذت انسان بیمناک بیمار دردمند یا کسی که دلش در گرو کاری دیگر است، همانند نخواهد بود.

اکنون عاشقی اندک مایه را فرض کن از پشت پرده ای نازک از دور به چهره معشوقش می نگرد و این پرده مانع آن است که به طور کامل رخسار معشوقش را ببیند و در این حال کژدمها و زنبورها را بر او گرد آمده اند که پیوسته او را می گزند و آزار می دهند و دلش را مشغول می دارند. او در این حالت به سبب مشاهده معشوقش از لذتی تهی نیست، لیکن اگر ناگهان حالتی پدید آید که پرده دریده شود و روشنایی بتابد و گزنده ها از او دور شوند و او سالم و فارغ شود و شهوتی قوی و عشقی سرشار به او هجوم آورد و این حالت در آن به نهایت رسد، بنگر که لذت او به چند برابر خواهد رسید به طوری که لذت اولیه او نسبت به آن قابل مقایسه نخواهد بود. اکنون نسبت لذت نگاه را با لذت معرفت بر همین قیاس درک کن.

در این مثال غرض از پرده نازک، بدن و سرگرمی به آن است و مقصود از کژدمها و زنبورها، شهوتهایی است که بر انسان چیره است، اعم از گرسنگی، تشنگی، خشم، غم و اندوه. منظور از ضعف شهوت و عشق، قصور انسان در دنیا و نقصان شوق او به ملامت و توجّه به دنیای اسفل سافلین است و او مانند کودک است که از لذت ریاست چشم می پوشد

و به بازی با گنجشک رو می آورد.

بنابراین عارف اگر هم در دنیا معرفتی قوی داشته باشد، از این تشویشها به دور نیست و تصوّر نمی رود بکلی از آنها خالی باشد. بلی، گاهی این موانع در پاره ای حالات ضعیف می شود و ادامه نمی یابد، لذا از جمال معرفت چیزی ظاهر می شود که خرد مبهوت می گردد و لذّت او بزرگ می شود، به طوری که نزدیک است دل از عظمت آن بشکافد. لیکن این لذّت بزرگ مانند برق جهنده خواهد بود و کم اتفاق می افتد که دوام یابد، بلکه مشغله ها و اندیشه ها و خطورات آن را مشوّش و منغص می گرداند و این ضرورتی است که همواره در زندگی ناپایدار دنیا پایدار است و تا هنگام مرگ این لذّت پیوسته منغص می باشد. زندگی پاکیزه و خالی از تشویش و کدورت تنها پس از مرگ ممکن است و زندگانی خوش، زندگی آخرت است که خداوند فرموده است: **إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱)**. هر کس بدین مرتبه برسد، لقای خداوند را دوست خواهد داشت و مرگ را نیز دوست می دارد و از آن کراهت ندارد، مگر آن که انتظار افزایش کمال خود را در معرفت الهی داشته باشد، چه معرفت مانند بذر است و دریای معرفت کرانه ندارد و احاطه به کنه جلال پروردگار محال می باشد. هر چه معرفت انسان به خدا و صفات و افعال و اسرار مملکت او فزونی یابد و قوّت گیرد، نعمتهای آخرت نیز زیاد و بزرگ می شود، چنان که هر گاه تخم خوب و زیاد باشد، زرع نیز خوب و انبوه خواهد شد. این تخم جز در دنیا به دست نمی آید و جز در سرزمین دل کشت نمی شود و درو آن تنها در آخرت است. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«بهترین سعادتها درازی عمر در طاعت خداست» (۲)، زیرا معرفت در خلال عمر طولانی با مداومت فکر، و مواظبت بر ذکر، و طول مجاهده، و انقطاع از علایق دنیوی و تجرّد در طلب که ناگزیر مستلزم زمانی طولانی است، کمال و افزایش و گسترش می یابد. لذا کسی که مرگ را دوست می دارد، بدان سبب دوستار آن است که به معرفت خود وثوق دارد و به نهایت آنچه برای او ممکن بوده رسیده است، و آن که از مرگ کراهت دارد، به سبب آن است که آرزو دارد در سایه طول عمر معرفت بیشتری به دست آورد و در صورت ادامه عمر نیز خود را در صرف تمام آنچه در توان دارد، مقصّر می بیند.

ص: ۵۵

۱- (۱) عنکیوت/۴۶: همانا سرای آخرت سرای زندگی است، اگر بدانند.

۲- (۲) الشّهاب قضاعی، الفردوس دیلمی از حدیث ابن عمر که بدین گونه است: «سعادت کامل طول عمر در طاعت خداست» و سند آن خوب است، الجامع الصغیر.

سبب آن که در نزد اهل معرفت مرگ محبوب و یا مکروه می باشد همین است، اما دیگر مردم نظرشان منحصر به شهوتهای دنیاست، اگر این شهوتها بر ایشان گسترده و فراهم باشد، بقای در دنیا را خواهند و اگر از دسترس آنها دور باشد، مرگ را آرزو می کنند و این زیان و حرمان است که منشأ آن نادانی و غفلت می باشد، زیرا جهل و غفلت ریشه هر گناه و بدبختی است، همان گونه که دانش و معرفت اساس هر سعادت و نیکبختی است.

اینک با آنچه ذکر کردیم، معنای محبت و معنای عشق که عبارت از محبت قوی و مفرط است و معنای لذت معرفت و معنای رؤیت را دانستی و دریافتی که رؤیت در نزد ارباب خرد و کمال از همه لذتها گواراتر است، هر چند در نزد ناقصان و بی خردان چنین نیست. اینان مانند کودکانند که در نظر آنها ریاست از طعام و بازی لذیذتر نیست.

اگر بگویی: در آخرت محلّ این رؤیت چشم است یا دل؟ پاسخ این است که مردم در این باره اختلاف کرده اند، لیکن ارباب بینش بدان توجه نمی کنند و به آن نمی نگرند، چه خردمند سبزی را می خورد و از سبزه زار نمی پرسد و کسی که آرزوی دیدار معشوقش را دارد، عشق وی او را چنان مشغول می کند که نمی تواند توجه کند که دیدن او در چشمش آفریده شده یا در پیشانی اش، بلکه مقصود او دیدن و لذت آن است، خواه به وسیله چشم باشد، یا غیر آن، زیرا چشم محلّ و ظرف است و توجهی به آن نمی شود و حکمی ندارد. واقع این است که قدرت ازلی وسیع و بی نهایت است و نمی توان آن را به یکی از این دو امر محدود و منحصر کرد. البته این در حکم جواز است، اما وقوع یکی از این دو امر در آخرت جز از طریق سمع دانسته نمی شود. از این رو حقّ آن است که برای اهل سنّت و جماعت بر حسب دلایل شرعی ظاهر شده است که دیدن در چشم آفریده می شود تا واژه رؤیت و نظر و دیگر الفاظی که در شرع وارد شده بر ظاهر آنها حمل گردد، چه انصراف از ظاهر جز در حال ضرورت جائز نیست، و خدا داناتر است.

می گویم: بلکه قول حقّ آن است که ما بدان می کنیم و از طریق صحیح از اهل بیت علیه السلام روایت شده است، همانهایی که دانا به اسرار نبوت و محلّ فرود آمدن وحی و تنزیل و جایگاه آمد و شد فرشتگان بوده اند و آن این است که رؤیت حق تعالی تنها به دل است و بس، و دیدن خدا با چشم سر هم در دنیا و هم در آخرت محال است. شیخ ما ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (۱) و شیخ ما صدوق محمد بن علی بن بابویه به سند صحیح از امام

ص: ۵۶

صادق علیه السّلام نقل کرده اند که از آنچه درباره رؤیت روایت می کنند از آن حضرت پرسش شد، فرمود: «خورشید جزئی از نور کرسی است و کرسی جزئی از هفتاد جزء نور عرش و عرش جزئی از هفتاد نور حجاب و حجاب جزئی از هفتاد جزء نور ستر است، اگر اینان راستگویند به همین خورشید هنگامی که ابری در برابر آن نیست چشم بدوزند».

و نیز به سند خود از احمد بن اسحاق روایت کرده اند که گفته است: به ابی الحسن الثّالث (امام هادی علیه السّلام) نامه ای نوشتم و درباره رؤیت خداوند که مردم در آن اختلاف دارند، پرسش کردم. آن حضرت پاسخ دادند: «تا هنگامی که میان بیننده و دیده شده هوایی که دیدن در آن نفوذ کند وجود نداشته باشد، رؤیت صورت نمی گیرد و اگر هوا از میان بیننده و دیده شده قطع شود، دیدن تحقق نمی یابد و در این صورت مشابهت واقع می شود، چه هرگاه بیننده و دیده شده در سببی که موجب رؤیت آنهاست برابر شوند، تشابه آنها لازم می آید و این همان تشبیه نارواست (خداوند را مانند نیست)، زیرا ناگزیر اسباب به مسببات خود ارتباط دارند».

شیخ صدوق به سند خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل می کند که گفته است: به آن حضرت عرض کردم: مرا آگاه فرما، آیا مؤمنان در روز قیامت خداوند را خواهند دید؟ فرمود: «آری او را پیش از روز قیامت هم دیده اند». عرض کردم: چه وقت؟ پاسخ داد:

«هنگامی که به آنان فرمود: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، قالوا بلی (۱)»، سپس اندکی سکوت کرد و پس از آن فرمود: «مؤمنان او را پیش از روز قیامت در دنیا می بینند، آیا تو او را در همین وقت ندیده ای؟» ابو بصیر می گوید: به آن حضرت عرض کردم: قربانت شوم آیا من این سخنان را از سوی تو روایت کنم؟ فرمود: «نه، زیرا ممکن است انکار کننده ای که معنای آنچه را می گویی نداند آنها را انکار کند سپس این سخنان را تشبیه پندارد و کافر شود، و دیدن با دل مانند دیدن با چشم نیست. خداوند برتر است از آنچه مشبّهه و ملحدان او را توصیف می کنند».

ص: ۵۷

(۱) بدان سعادت‌مندترین و نیکو‌حال‌ترین مردم در آخرت کسی است که محبت او نسبت به خداوند بیشتر و قوی‌تر باشد، چه آخرت به معنای ورود بر خداوند و درک سعادت لقای اوست. و چه بزرگ است نعمت محبتی که پس از اشتیاق طولانی بر محبوب خود وارد شود و بتواند تا ابد بدون چیزی که عیش او را منغص کند و بدون رقیب و مزاحم و بی‌خوف از زوال و انقطاع پیوسته از دیدار او بهره‌مند باشد. جز این که این نعمت به اندازه نیروی محبت داده می‌شود، هر قدر محبت زیادتر باشد، لذت بیشتر خواهد بود و بنده این محبت را تنها در دنیا می‌تواند به دست آورد. مؤمن از اصل محبت به خدا هرگز جدا نیست، چه او از اصل معرفت منفک نیست، اما قوت محبت و استیلاي آن به طوری که دلباخته شود - و این را عشق می‌نامند - چیزی است که بیشتر مردم از آن تهی هستند. این عشق به خدا از طریق دو سبب حاصل می‌شود:

اول - بریدن از علائق دنیا و بیرون کردن محبت غیر خدا از دل، زیرا دل مانند ظرفی است که فی‌المثل تا از آب خالی نشود سرکه در آن نمی‌گنجد، ما جعلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ (۱). کمال دوستی در این است که خداوند را با تمام قلب خود دوست بدارد و مادام که به چیزی جز او توجه می‌کند، گوشه‌ای از دلش به غیر او مشغول است. از این رو به اندازه‌ای که به غیر خدا مشغول است، محبت او نسبت به خداوند دچار نقصان می‌باشد و به قدری که آب در ظرف باقی می‌ماند از سرکه‌ای که در آن ریخته می‌شود کم می‌گردد. خداوند به همین تجرد و انقطاع کرده و فرموده است: قُلِ اللهُ تَمَّ ذَرَهُمْ (۲)؛ و نیز: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا (۳)، بلکه این معنای کلمه لا إله إلا الله است یعنی هیچ معبود و محبوبی جز او نیست و هر چه محبوب است معبود است، چه عبد کسی است که بندگی می‌کند و معبود آن است که او را بندگی می‌کنند و هر دوست دارنده‌ای بندگی کسی را می‌کند که محبوب اوست. از این رو حق تعالی فرموده است: أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ (۴). پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«دشمن‌ترین معبودی که در زمین پرستش می‌شود، هوای نفس است (۵)» و به همین سبب

ص: ۵۸

- ۱- (۱) احزاب/۴: خداوند هرگز برای انسان دو دل در درون او نیافریده است.
- ۲- (۲) انعام/۹۱: بگو: خدا... و سپس آنها را (در گفتگوهای لجاجت آمیزشان) رها کن.
- ۳- (۳) فصلت/۳۰: کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است سپس استقامت کردند.
- ۴- (۴) جاثیه/۲۲: آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده...
- ۵- (۵) طبرانی بنا بر آنچه در کنوز الحقائق آمده است.

فرموده است: «هر کس از روی اخلاص لا إله إلا الله بگوید وارد بهشت می شود (۱)» و معنای اخلاص خالص کردن دل برای خداست به طوری که غیر خدا در آن شرکت نداشته و خداوند محبوب و معبود و مقصود او باشد و بس. کسی که حالش بدین گونه باشد، دنیا زندان اوست، زیرا دنیا مانع آن است که محبوبش را مشاهده کند و مرگ برای او رهایی از این زندان و ورود بر محبوب است. در این صورت حال کسی که او را جز یک محبوب نیست و شوق او به دیدارش طولانی شده و ایام زندانی اش به درازا کشیده هر گاه از این زندان برهد و امکان دیدار محبوبش حاصل شود و بتواند ابدآباد به انس با او آسودگی یابد چگونه خواهد بود.

بنابراین یکی از اسباب ضعف محبت خداوند در دلها قوت محبت دنیاست که از جمله آن محبت زن و فرزند و نزدیکان و مال و اثاث و باغ و تفریحگاه است تا آنجا که اگر کسی به آواز خوش مرغان و نسیم روح بخش سحرگهان تفرج کند به نعیم دنیا توجه کرده و از این راه موجبات نقصان محبت خود را نسبت به خداوند فراهم ساخته و به اندازه ای که با دنیا انس گرفته از انس او با خدا کاسته شده است، زیرا هیچ چیزی در دنیا به آدمی داده نمی شود، جز این که به اندازه آن آخرت او نقصان می یابد، چنان که انسان به اندازه ای که به مشرق نزدیک می شود، ناگزیر به همان اندازه از مغرب دور می گردد و دل زن از شوهرش خشنود نمی شود، جز این که به همان اندازه دل هووی او غمگین می شود، چه دنیا و آخرت هووی یکدیگر و همچون مشرق و مغربند. این مطلب در نزد ارباب قلوب معلوم و از دیدن چیزی با چشم سر روشن تر است، اما طریق بر کندن محبت دنیا از دل سلوک در راه زهد و پیشه کردن صبر و انقیاد از این دو در سایه خوف و رجاست. مقاماتی که ما پیش از این ذکر کردیم مانند توبه، صبر، زهد، خوف و رجا همگی مقدماتی برای به دست آوردن یکی از دو رکن محبت است که عبارت از تخلیه دل از غیر خدا است و سر آغاز آن ایمان به حق تعالی و روز جزا و بهشت و دوزخ است، سپس از آن خوف و رجا منشعب می شود و از این دو توبه و صبر بر این ها به وجود می آید. آنگاه کار به زهد در دنیا و بی میلی نسبت به جاه و مقام و همه لذات و بهره های دنیوی می انجامد تا دل از همه آنها و از هر چه غیر خداست پاک شود و از آن پس وسعت و قابلیت یابد که معرفت حق تعالی و محبت او در آن فرود آید. این ها همه مقدمات پاکیزه کردن دل است که یکی از دو رکن محبت به شمار می آید و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به همین

ص: ۵۹

مطلب کرده و فرموده است: «پاکیزگی نیمی از ایمان است (۱)». چنان که ما آن را در اوّل کتاب طهارت ذکر کردیم.

سبب دوم برای قوّت گرفتن محبّت خداوند قوّت یافتن معرفت او و گسترش و چیرگی آن بر دل است و این امر پس از پاکیزه کردن از همه مشغله های دنیا و علایق آن تحقّق می یابد.

چه آن به منزله تخم است که باید پس از پاکیزه کردن زمین از خس و خاشاک در آن پاشیده شود و این دومین رکن محبّت است. سپس درخت معرفت از این تخم می روید و این همان کلمه طیبه ای است که خداوند بدان مثل زده و فرموده است: *كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضْمِلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۲)*؛ و نیز بدان کرده و فرموده است: *إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ (یعنی معرفت)* و العمل الصالح یرفعه (۳). عمل صالح برای محبّت و معرفت مانند باربر و خدمتکار است و همه اعمال نیک در درجه اول برای پاکیزه کردن دل از دنیا و پس از آن برای ادامه این پاکیزگی است. بنابراین عمل صالح جز برای حصول همین معرفت خواسته نشده است.

امّا علم به چگونگی عمل برای عمل مطلوب است، لذا علم هم اوّل است و هم آخر، علم نخست علم معامله است و مقصود از آن عمل است. منظور از عمل صفای دل و پاکیزگی آن است تا تجلّی حق در آن آشکار شود و به علم معرفت که همان علم مکاشفه است آراسته گردد و هر زمان این معرفت حاصل شود ناچار محبّت به دنبال آن خواهد آمد. چنان که اگر کسی از اعتدال مزاج برخوردار باشد، هرگاه به خو برویی نظر افکند و با چشم ظاهر او را درک کند، به او محبّت و میل پیدا می کند و هرگاه محبّت او در دلش راه یافت از آن لذّت می برد. از این رو ناگزیر لذّت تابع محبّت و محبّت تابع معرفت می باشد. و پس از انقطاع از مشغله های دنیوی به این معرفت نمی توان رسید، جز با فکری روشن، ذکر دایم، جدّیتی کامل در طلب و تفکّری مستمرّ درباره خدا و صفات او و ملکوت آسمانها و دیگر مخلوقات او. آنانی که به این مرتبه رسیده اند به دو دسته منقسم می شوند، دسته نخست اقویا هستند.

اینان در اوّل خدا را می شناسند و پس از آن غیر او را به او می شناسند. دسته دوم ضعیفانند.

اینان نخست افعال را می شناسند، پس از افعال به فاعل راه می یابند. خداوند به دسته اول

ص: ۶۰

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۴۰، پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) ابراهیم/۲۹: سخن پاکیزه مانند درخت پاکیزه ای است که ریشه آن (در زمین) ثابت و شاخه آن در آسمان است.

۳- (۳) فاطر/۱۰: ...سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد.

کرده و فرموده است: أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۱)؛ و نیز: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (۲). و از این دیدگاه بوده است هنگامی که یکی از اهل معرفت را پرسیدند: به چه چیز خداوند را شناختی؟ پاسخ داد: پروردگارم را به پروردگارم شناختم و اگر پروردگارم نبود، او را نمی شناختم. خداوند به دسته دوم کرده در آنجا که فرموده است: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ (۳)؛ و نیز: أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۴)؛ و نیز: قُلِ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۵)؛ و نیز: الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصِيرَةَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ، ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصِيرَةَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ (۶). طریقه دوم برای اکثر مردم آسان تر و برای سالکان هموارتر است و قرآن که به تدبیر و تذکر و تفکر و عبرت گرفتن و نظر کردن در آیات بی شمار الهی امر می کند، نظرش بیشتر به همین طریقه است.

اگر بگویی: هر دو طریقه مشکل است، راهی به ما نشان بده که به کمک آن معرفت به دست آوریم و به محبت الهی برسیم.

پاسخ این است که بدانی طریقی عالی تر استشهاد به حق تعالی بر مخلوقات است، لیکن این راهی دشوار و سخن درباره آن از حد فهم بیشتر مردم بیرون است و ذکر آن در کتابها سودی ندارد، اما طریقی که آسان تر و نزدیکتر است بیشتر آن داخل محدوده فهم مردم می باشد و آنچه افهام را از درک آن قاصر کرده اعراض مردم از تدبیر در آیات الهی و اشتغال آنها به شهوات دنیوی و بهره گیری از لذات نفسانی است و چیزی که مانع بیان این طریقه است وسعت و کثرت و انشعاب ابواب آن است که برای آنها حد و نهایی وجود ندارد، زیرا هیچ ذره ای از برترین آسمانها تا فرودترین زمینها نیست، جز این که در آن شگفتیها و نشانه هایی

ص: ۶۱

- ۱- (۱) فصلت/۵۳: آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است.
- ۲- (۲) آل عمران/۱۸: خداوند (با ایجاد نظام واحد جهان هستی) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست.
- ۳- (۳) فصلت/۵۳: بزودی نشانه های خود را در آفاق هستی و در درون جانشان به آنها نشان می دهیم.
- ۴- (۴) اعراف/۱۸۴: آیا در حکومت آسمانها و زمین... از روی دقت و فکر نظر نکردند؟
- ۵- (۵) یونس/۱۰۱: بگو نگاه کنید آنچه را از آیات خدا و نشانه های توحید در آسمانها و زمین است.
- ۶- (۶) ملک/۳ و ۴: همان کسی که هفت آسمان را بر روی یکدیگر آفرید، در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی بینی، بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی، بار دیگر (به عالم هستی) بنگر سرانجام چشمانت (در جستجوی خلل و نقصان ناکام مانده) به سوی تو باز می گردد در حالی که خسته و ناتوان است.

است که گویای کمال قدرت و حکمت باری تعالی و منتهای جلال و عظمت اوست و این ها نهایت و پایانی ندارند. قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي (۱).

بنابراین غور و بررسی این طریقه موجب غوطه ور شدن در دریای علوم مکاشفه است و این علوم را نمی توان طفیلی علوم معامله قرار داد، لیکن با ذکر یک مثال به طور اختصار می توان بدان کرد تا نسبت به امثال آن توجه حاصل شود. از این رو می گوییم:

آسان ترین این دو راه نظر کردن به افعال است و ما باید در این باره سخن گوییم و طریق اعلا را رها کنیم، آنگاه افعال الهی بسیارند و ما کمترین و خردترین آنها را می طلیم و به شگفتیهای آن می نگریم:

کمترین مخلوقات خداوند در مقایسه با فرشتگان و ملکوت آسمانها زمین است و آنچه بر روی آن قرار دارد، چه اگر از حیث جسم بودن و بزرگی در آن بنگری خورشید با همه خردی حجم آن که به نظر می آید صد و شصت و چند برابر زمین است، پس به خردی زمین نسبت به خورشید توجه کن. پس از آن به حقارت خورشید در برابر فلکی که در آن مرکوز است بنگر، چه خورشید قابل مقایسه با آن نیست و آن در آسمان چهارم است و آسمان چهارم کوچکتر از آسمانهایی است که برتر از آنند. سپس هفت آسمان در برابر کرسی مانند حلقه ای است که در بیابان افتاده باشد و کرسی در برابر عرش نیز همین گونه است. این نگاهی به ظاهر این مخلوقات از حیث مقدار است و چقدر همه زمین در مقایسه با آن کوچک است، بلکه به نسبت دریاها نیز چنین است، چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«زمین در آب مانند ستورگاهی در زمین است (۲)»، و این امر با مشاهده و تجربه دانسته شده است.

بدان زمینی که مشهود و از آب بیرون است، نسبت به کل آن همچون جزیره کوچکی بیش نیست، سپس به آدمی بنگر که از خاکی آفریده شده که آن جزئی از همین زمین است و به دیگر حیوانات و خردی آدمی نسبت به زمین نظر کن. سپس این همه را رها ساز و بدین امر توجه کن که خردترین حیوانی که می شناسیم پشه و زنبور و نظایر آنهاست. اکنون با بینشی روشن و اندیشه ای درست به همین پشه بنگر که با همه کوچکی مقدار چگونه

ص: ۶۲

۱- (۱) کهف/۱۰۹: بگو اگر دریا برای (نوشتن) کلمات پروردگرم مرگب شوند، دریاها پایان می یابند پیش از آن که کلمات پروردگرم به آخر برسند.

۲- (۲) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

خداوند آن را شبیه فیل که تنومندترین حیوانات است آفریده چه برای آن خرطومی مانند خرطوم فیل قرار داده و با کوچکی جثه همه اعضای آن را مانند اعضای فیل خلق کرده و تنها دو بال به آن افزوده است؛ و بنگر که چگونه اعضای ظاهری آن را تشکّل داده و دو بال آن را رویانیده و دست و پایش را بیرون قرار داده و گوش و چشم آن را شکافته و مانند دیگر حیوانات اعضا و آلات گوارش او را مرتّب ساخته و در آن نیروی تغذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه برقرار کرده است. این ها شکل و ویژگیهای پشه است. اکنون به دانایی او بنگر که چگونه خداوند او را به سوی خوراکش هدایت کرده و به او شناسانده که غذایش خون آدمی است؛ سپس بنگر که چگونه آلت پرواز به سوی انسان را در او آفریده و خرطومی دراز و نوک تیز برایش قرار داده و او را راهنمایی کرده که چگونه خون را از سوراخهای ریز پوست بدن انسان بمکد، و به او قوت داده که خرطومش را در یکی از این سوراخها فروبرد و چگونه مکیدن و جرعه جرعه نوشیدن خون را به او آموخته است، و نیز چطور خرطوم او را با همه باریکی آن، میان تهی آفرید تا خون صاف و رقیق در آن روان شود و به درون پشه برسد و در سایر اعضا و معده آن پخش شود. سپس او را شناساند که آدمی با دست خود قصد او می کند و به او آموخت که چاره اش گریختن و به کار بردن ابزار آن است. در او گوش آفرید که با آن کمترین حرکت دست را از دور می شنود و بی درنگ مکیدن را ترک و فرار می کند، سپس چون دست از حرکت بازایستد بر می گردد. آنگاه بنگر که چگونه با وجود کوچکی صورتش در او دو چشم آفریده تا مواضع غذایش را ببیند و قصد آن کند. بنگر که حدقه چشم همه جانداران کوچک چون به سبب خردی توانایی تحمل پلک ندارد و پلک زداینده غبار و خاشاک از حدقه است - خداوند در پشه و مگس دو دست آفریده که اگر به آنها بنگری پیوسته دستهایشان را بر چشمهایشان می مالند. اما برای چشمهای انسان و حیوانات بزرگ پلک آفریده تا وقتی یکی بر دیگری منطبق شود به سبب تیزی اطراف آنها غباری را که به حدقه رسیده جمع و به اطراف مژه ها پرت کند. مژه ها را نیز سیاه آفریده تا روشنایی چشم را گرد آورد و به دیدن کمک کند. ظاهر چشم را نیز نیکو آفریده و به سبب مشبک بودن آن به هنگام برانگیختن غبار از پشت شبکه مژه ها دیدن صورت می گیرد و همین شبکه مانع دخول غبار در چشم می شود در حالی که مانع دیدن نیست.

اما خداوند در پروانه دو چشم پاکیزه بدون پلک آفریده و کیفیت زدودن غبار را از آنها با دستهایش به او آموخته و ملاحظه می شود که گاهی به سبب ضعف دید بر روی چراغ

می افتد، چه بینایی آن ضعیف است و روشنایی روز را می جوید. هنگامی که آن بیچاره در شب نور چراغ را می بیند گمان می کند که وی در اطاق تاریکی است و چراغ، روزنه ای به سوی محلی روشن است لذا روشنایی را می طلبد و خود را به سوی روزنه می اندازد و چون از آن بگذرد و دچار تاریکی شود گمان می برد که به روزنه نرسیده و حرکت او درست انجام نگرفته، از این رو بر می گردد، تا آنگاه که بسوزد. شاید گمان کنی این عمل به سبب نادانی و نقصان اوست لیکن باید بدانی که انسان از او نادانتر است، بلکه دل دادن و در افتادن آدمی بر روی شهوات درست مانند در افتادن پروانه بر روی آتش است، چه صورت ظاهر آتش شهوات دنیا مانند نوری در برابر آدمی می درخشد و او نمی داند که در زیر آن زهری کشنده است و پیوسته خود را بر روی آن می اندازد تا در آن فرورود و پایبند آن شود و دچار هلاکت ابدی گردد. و ای کاش جهل آدمی مانند جهل پروانه می بود، زیرا اگر او به سبب فریفتگی به ظاهر روشنایی سوخته شود در این حال رهایی می یابد لیکن آدمی تا ابد و یا برای مدتی دراز در آتش می ماند. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ندا می کرد و می فرمود: «شما مانند پروانه در آتش می افتید و من کمرگاه شما را می گیرم (۱)». به راستی این پرتوی شگفت انگیز از شگفتیهای صنع خداوند در خردترین حیوانات است و در آن عجایب دیگری است که اگر پیشینیان و آیندگان گرد آیند تا بر کنه آن احاطه یابند از درک حقیقت آن ناتوان خواهند بود و حتی بر امور روشن صورت ظاهر آن وقوف نخواهند یافت و بر معنای پوشیده آن کسی جز خداوند آگاه نیست.

بنابراین در هر حیوان و گیاهی عجایی است که ویژه آن است و در آن چیز دیگری با او مشارکت ندارد. به زنبور عسل و شگفتیهای آن بنگر که چگونه خداوند به او وحی می کند، تا در کوهها و درختها و داربستها خانه بسازد، و چگونه از لعاب آن موم و عسل بیرون می آید که یکی سبب روشنایی و دیگری مایه شفا و بهبودی است. آنگاه اگر در کارهای شگفت انگیز آن تأمل کنی که چگونه از گلها و شکوفه ها تناول می کند و از کثافتها و پلیدیها دوری می جوید، و یکی از خودشان را که بزرگ و امیر آن هاست فرمانبردار می شود، و چگونه خداوند امیر آنها را به اجرای عدالت و انصاف در میان آنها بر برگمارده به طوری که هر گاه یکی از آنها بر روی پلیدی نشسته باشد به محض ورود بر در کند و او را می کشد؛ بی

ص: ۶۴

۱- (۱) با اختلاف کمی در الفاظ مورد اتفاق صحیح مسلم و بخاری از حدیث ابی هریره است، و پیش از این ذکر شده است.

شک اگر از بینش برخوردار، و از اندیشه شکم و فرج و شهوتهای نفس فارغ، و از دشمنی اقران و دوستی برادران آسوده باشی شگفتی تو در این باره به منتهای حد آن خواهد رسید.

سپس از همه این‌ها چشم بپوشان و به خانه ای که از موم بنا می‌کند بنگر که از میان همه اشکال، شش گوشه را بر می‌گزیند و آن را گرد یا چار گوشه و یا پنج گوشه نمی‌سازد بلکه آن را شش گوشه بنا می‌کند، چه این شکل دارای امتیازاتی است که فهم مهندسان از درک آن قاصر است؛ و آن امتیاز این است که وسیع‌ترین و جادارترین شکلها دایره است و آنچه به آن نزدیک می‌باشد، و در مربع زاویه‌های آن بدون استفاده می‌ماند، چه شکل زنبور دایره وار و مستطیل است، لذا مربع را اختیار نکرده تا زاویه‌های خانه‌ها خالی و بی‌فایده بماند.

همچنین اگر خانه‌های کندو را مدور می‌ساخت در خارج آنها گشادگیهایی پدید می‌آمد که سودی در آنها نبود، چه شکل‌های مدور را هرگاه در کنار هم قرار دهند از همه طرف پیوسته و به هم متصل نمی‌شوند، و در شکل‌های زاویه دار بجز شش گوشه شکلی یافت نمی‌شود که از حیث گنجایش به دایره نزدیک باشد و سپس هنگامی که همه آنها را در کنار هم قرار دهند در کل آن فرجه و گشادگی بدون استفاده ای باقی نماند، و این همان خصوصیتی است که در این شکل وجود دارد. اکنون بنگر که چگونه خداوند متعال زنبور عسل را برای لطف به او و عنایت به وجود آن با همه خردی جثه و ریزی قامت به چیزی که نیاز دارد ملهم فرموده است تا از زندگی گوارایی برخوردار باشد. آری منزه است خداوندی که کار او بزرگ و لطف و منت او بر آفریدگانش گسترده است.

اینک از همین توضیح اندکی که درباره جانوران کوچک داده شده عبرت گیر و شگفتیهای ملکوت زمین و آسمانها را فروگذار، چه در همان مقداری که فهم قاصر ما می‌تواند بدان رسد عمرها سپری می‌شود بی‌آنکه بتوان آنها را روشن و آشکار ساخت، در حالی که میان آنچه دانش ما بدان می‌رسد و دانش عالمان و پیامبران تناسبی وجود ندارد، همچنان که دانش همه خلائق در برابر علومی که خداوند آنها را به خود اختصاص داده قابل مقایسه نیست، بلکه همه آنچه را خلائق دانسته اند در برابر علم حق تعالی شایستگی ندارد که به آنها علم گفته شود.

باری با نظر و توجه به این امور و نظایر آنها معرفتی که انسان از طریق آسان‌ترین این دو راه به دست آورده فزونی می‌یابد و با افزایش معرفت محبت زیاد می‌شود، و اگر خواهان سعادت لقای پروردگاری دنیا را پشت سر بیندازد و عمر را در فکر دایم و ذکر لازم مستغرق کن، شاید به اندکی از این سعادت بهره مند شوی، لیکن با این اندک به ملکی عظیم که پایانی

برای آن نیست خواهی رسید.

سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند

(۱) بدان که مؤمنان چون در اصل ایمان شریکند در اصل محبت نیز مشارکت دارند، لیکن در میزان معرفت و دوستی دنیا با یکدیگر متفاوتند. چه تفاوت اشیا به سبب تفاوت اسباب آنهاست و بیشتر مردم از معرفت الهی جز صفات و نامهایی از او را که شنیده و یاد گرفته و حفظ کرده اند چیز دیگری نمی دانند، و بسا برای آنها معنیهایی را تصور می کنند که خداوند از آنها منزّه است، و نیز بسا بر حقیقت آنها آگاهی نیافته و معانی فاسدی هم برای آنها تصور نکرده اند، بلکه از روی تسلیم و تصدیق به آنها ایمان آورده و بحث را ترک و به عمل مشغول شده اند. اینان از اصحاب یمین و اهل سلامتند و خیال پروران گمراهانند، و دانایان به حقایق مقربانند. خداوند حال این سه دسته را بیان کرده و فرموده است: فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ، فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ. (۱) و اگر امور را جز از طریق مثال درک نمی کنی در تفاوت محبت برایت مثالی می آورم و می گویم: فی المثل اصحاب هر امامی اعم از عالمان و عامیان در داشتن دوستی آن امام با هم شریکند، چه در شناخت مراتب فضیلت و دینداری و حسن سیرت و صفات پسندیده او با یکدیگر مشارکت دارند، لیکن عامی از دانش امام به طور مجمل و فقیه به نحو مفصّل آگاه است؛ لذا معرفت فقیه کامل تر و شیفتگی و دوستی او نسبت به وی قوی تر و بیشتر است؛ زیرا اگر کسی تصنیف مصنّفی را ببیند و آن را پسندد و از این راه به فضل او آگاه شود ناگزیر او را دوست و به او گرایش خواهد داشت؛ و اگر تصنیف دیگری ببیند که از آن بهتر باشد و بیشتر مورد پسند او واقع شود ناچار نسبت به او محبت مضاعفی پیدا می کند و دلش بیش از آنچه به مصنّف اوّل گراییده بود به وی مایل می شود، چه معرفت او به دانش وی مضاعف شده است. همچنین هنگامی که انسان معتقد شود که فلاّن شاعر شعرش نیکوست او را دوست می دارد و چون از غرایب شعر او چیزی بشنود که گویای مهارت و هنرمندی او در آن باشد معرفت و محبت او نسبت به وی افزون می شود.

هنرها و فضیلت‌های دیگر نیز به همین گونه است. امّا عامی می شنود که فلاّنی کتاب تصنیف می کند و تصانیف او نیکوست، لیکن نمی داند که در کتابهای او چه آمده است؛ لذا معرفت او مجمل و گرایش او به وی به اندازه معرفتش خواهد بود. امّا انسان با بصیرت هنگامی که

ص: ۶۶

۱- (۱) واقعه/ ۸۸ و ۸۹: امّا اگر او از مقربان باشد، در روح و ریحان و بهشت پرنعمت است.

تصنیف را بررسی کند و بر شکفتیهای آن آگاهی یابد لا محاله محبت او به مصنف چند برابر می شود؛ زیرا شکفتیهای هنر و شعر و تصنیف بر کمال صفات فاعل و مصنف دلالت دارد، و همه جهان مصنوع خدا و تصنیف اوست، و عامی به طور اجمال این را می داند و به آن معتقد است، اما آن که دارای بینش است صنع خداوند را به تفصیل مطالعه و بررسی می کند تا آن حد که در پشه شکفتیهایی از عجایب صنع خداوند می بیند که عقل او در مانده و حیران می شود و بدین سبب عظمت و جلال خداوند و کمال صفات او در دل او افزون و معرفت او زیاد می گردد و محبت وی نسبت به خداوند افزایش می یابد، و هر چه بیشتر بر عجایب صنع خداوند آگاه می شود به سبب آن ها بیشتر بر عظمت و جلال صانع آنها استدلال می کند و بر معرفت و محبت او افزوده می شود، و دریای این معرفت یعنی شناخت عجایب صنع خداوند کرانه ندارد. از این رو تفاوت اهل معرفت در دوستی خداوند قابل حصر و شمارش نیست.

از جمله چیزهایی که سبب تفاوت محبت می شود اختلاف اسباب پنجگانه ای است که برای محبت ذکر کرده ایم. چه کسی که مثلا خداوند را برای آن دوست بدارد که به او احسان و انعام می کند و او را به خاطر ذاتش دوست ندارد محبت او ضعیف خواهد بود، زیرا با تغییری در احسان محبتش تغییری خواهد کرد، و دوستی او نسبت به خداوند در حالت بلا با دوستی او در حال فراخی نعمت تفاوت خواهد داشت. اما کسی که خداوند را برای ذاتش دوست بدارد یا به سبب کمال و جمال و مجد و عظمتش او را مستحق دوستی بداند با تفاوت در احسان محبتش تفاوت نخواهد کرد. این امر و اموری نظیر آن سبب تفاوت مردم در محبت است، و تفاوت در محبت سبب تفاوت در سعادت آخرت می باشد. از این رو خداوند متعال فرموده است: **وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا (۱)**.

سبب قصور مردم از درک معرفت خداوند

(۱) بدان آشکارترین و روشنترین موجودات خداوند متعال است و این امر مقتضی آن است که معرفت او نخستین معارف و روشنترین و آسان ترین آنها برای فهمها و خردها باشد در حالی که وضع خلاف آن است، از این رو ناگزیر از بیان سبب آن می باشیم.

گفتیم که آشکارترین و روشنترین موجودات خداوند متعال است و این به معنایی است که آن را جز با مثال نمی توان دانست. این مثال آن است که اگر ما انسانی را ببینیم که

ص: ۶۷

می نویسد یا می دوزد، زنده بودن او نزد ما از ظاهرترین امور می باشد اما حیات و دانش و قدرت و اراده او برای نوشتن یا دوختن از دیگر صفات ظاهری و باطنی او برای ما آشکارتر است. چه صفات باطنی او مانند شهوت، خشم، بردباری، تندرستی و بیماری و امثال این صفات او را نمی شناسیم، و همه صفات ظاهری او را نیز نمی دانیم و یا نسبت به برخی از آنها شک داریم مانند مقدار بلندی قامت و اختلاف رنگ پوست و جز این ها، لیکن حیات و قدرت و اراده و دانش و انسان بودن او برای ما روشن است بی آنکه حس بینایی ما ارتباطی با حیات و قدرت و اراده او داشته باشد؛ زیرا این صفات را به هیچ وجه با حواس پنجگانه نمی توان درک کرد، و ممکن نیست حیات و قدرت و اراده اش را جز با دوختن و حرکات او بشناسیم از این رو هرگاه به هر چه در جهان جز اوست بنگریم نمی توانیم صفات او را بدانیم، و بر او جز یک دلیل که آن نیز روشن و آشکار است وجود ندارد. اما همه آنچه را می بینیم و با حواس ظاهر و باطن درک می کنیم بر وجود خداوند و قدرت و دانش و دیگر صفات او به طور ضروری گواهی می دهد اعم از سنگ، کلوخ، گیاه، درخت، حیوان، آسمان، زمین، آب، ستاره، دریا، خشکی، آتش، هوا، جوهر و عرض بلکه نخستین گواه بر او نفوس و اجسام و صفات و دگرگونیهای احوال و تغییر دلها و همه اطوار و حرکات و سکناست. آشکارترین چیزها در علم ما خود ما و سپس محسوساتی است که با حواس پنجگانه درک می شوند و پس از آن مدرکات حاصل از طریق بصیرت و عقل است، و برای هر یک از این مدرکات یک مدرک و یک شاهد و یک دلیل وجود دارد، اما همه آنچه در این عالم است گواهی گویا و دلایلی حاضر بر وجود آفریننده و مدبر و اداره کننده و محرک آنهاست و همگی گویای علم و قدرت و لطف و حکمت اوست، و موجودات مدرک بی شمارند.

بنابراین اگر حیات نویسنده نزد ما روشن است در حالی که یک گواه بیش ندارد و آن حرکت دست اوست که ما آن را احساس می کنیم چگونه وجود کسی نزد ما محقق نباشد که در جهان هستی و در داخل نفوس ما و خارج آن چیزی یافت نمی شود جز این که بر او و عظمت و جلال او گواهی می دهد، زیرا هر ذره ای از ذرات این جهان به زبان حال فریاد می کند که وجود و حرکت او برخاسته از ذات او نیست و نیازمند ایجادکننده و به حرکت درآورنده ایست. این را نخست ترکیب اعضا و بهم پیوستن استخوانها و گوشتها و عصبها و محل رویش مویها و تشکل اعضا و دیگر اجزای ظاهر و باطن ما گواهی می دهد، چه ما می دانیم که آنها به خودی خود بهم نپیوسته اند؛ چنان که می دانیم دست نویسنده به نیروی خود به حرکت در نیامده است سپس چون در جهان هستی هیچ مدرک و محسوس و معقول

و حاضر و غایبی نیست جز این که آن گواه و معرّف وجود و کثرت ظهور اوست، خردها از درک او حیران و سراسیمه گشته است؛ زیرا آنچه خرد ما از درک آن قاصر و درمانده می شود دو سبب دارد، یکی این که آن چیز ذاتا پیچیده و پوشیده باشد، و مثال آن روشن است. دوم آن که وضوح آن به نهایت رسیده باشد. چنان که شب پره در شب می بیند و در روز نمی بیند.

ندیدن او در روز به سبب پوشیدگی و خفای روز نیست بلکه به سبب شدت ظهور آن است؛ زیرا چشم شب پره ضعیف است و هنگامی که خورشید می تابد نور آن غلبه می کند و قوت ظهور آن و ضعف بینایی شب پره مانع دید آن می شود و تنها زمانی بینایی دارد که تاریکی با روشنایی بیامیزد و ظهور نور ضعیف شود.

خردهای ما نیز به همین گونه ضعیف است و جمال حضرت حق در نهایت تابش و درخشندگی و فراگیری می باشد به طوری که ذره ای از ملکوت آسمانها و زمین از شمول آن بیرون نیست، لذا ظهور او سبب خفای او شده است. منزّه است خداوندی که به سبب تابش انوار خود در حجاب قرار گرفته و بر اثر کمال ظهور خویش از بصیرتها و چشمها مخفی شده است؛ و نباید از اختفای او به سبب ظهور در شگفت شوی چه اشیاء به اضداد خود آشکار می شوند، و آنچه وجود او عامّ و فراگیر است به حدّی که ضدّی برایش نیست شناخت او دشوار می باشد، و اگر اشیا در دلالت با هم مختلف باشند تفاوتها را بزودی می توان یافت لیکن اگر از حیث دلالت یک نواخت و مشترک باشند کار دشوار خواهد شد. نمونه آن نور خورشید است که بر زمین می تابد و ما می دانیم که این نور یکی از اعراض است که در زمین پدیدار می شود و با غروب خورشید زائل می گردد. اگر خورشید همیشه می تابید و غروبی نداشت گمان می کردیم که در اجسام هیتی جز رنگهای آن ها که سیاهی و سپیدی و جز اینهاست وجود ندارد. چه ما در سیاه جز سیاهی و در سپید جز سپیدی نمی بینیم اما روشنایی را به تنهایی و جداگانه درک نمی کنیم، لیکن هنگامی که خورشید غروب کند و همه جا تاریک شود تفاوت میان این دو حالت را درک می کنیم و می فهمیم که اجسام به نوری روشن و به صفتی متّصف شده و به هنگام غروب از آن جدا شده است. بنابراین وجود نور را به عدم آن شناخته ایم و اگر عدم آن نبود جز به دشواری بر آن آگاه نمی شدیم چه در آن صورت اجسام را در تاریکی و روشنایی متشابه می دیدیم نه مختلف، با این که نور آشکارترین محسوسات است و محسوسات دیگر به وسیله آن شناخته می شوند.

اکنون بنگر که آنچه در نفس خود ظاهر و ظاهرکننده غیر خودش می باشد هرگاه ضدّ آن عارض نشود چگونه به سبب ظهور خود ابهام و اختفای او فراهم می شود. خداوند متعال

ظاهرترین موجودات است و همه اشیا به او هویدا و آشکار است. اگر او را عدم یا غیبت یا تغییری باشد آسمانها و زمین نابود و ملک و ملکوت معدوم و تفاوت میان این دو حالت درک می شود؛ و اگر برخی اشیا به او و بعضی به غیر او موجود بود میان دو چیز در دلالت تفاوت وجود داشت لیکن دلالت او در همه اشیا عام و بر نظام واحد، و وجود او در همه احوال دایمی است و خلاف آن غیر ممکن می باشد. بنابراین شدت ظهور او موجب خفا و پوشیدگی شده و همین امر سبب قصور فهمها گردیده است. اما کسی که دارای بینشی قوی است و نیرویش به ضعف نگراییده و از اعتدال برخوردار باشد در جهان جز خدا چیزی نمی بیند و غیر برای او نمی شناسد؛ می داند که در عالم هستی جز خدا و افعال او چیزی وجود ندارد، و افعال وی اثری از آثار قدرت او و تابع اوست، لذا در حقیقت بدون او وجودی برای آنها نیست، و وجود منحصر به خداوند یگانه بر حقی است که هستی همه افعال به اوست. کسی که حالش بدین گونه باشد به هیچ فعلی نمی نگرد جز این که در آن، فاعل را می بیند، و آن را از حیث این که آسمان یا زمین یا حیوان یا درخت است فراموش می کند بلکه از حیث این که صنع حق یگانه است آن را مشاهده می کند.

بنابراین چنین کسی به غیر خدا نمی نگرد، او مانند کسی است که به شعر یا خط یا تصنیف کسی نظر کند، و آثار او را از جهت این که آثار اوست مشاهده کند نه آن که بخواهد به آنچه بر کاغذ رقم زده شده از حیث مرگب و مازو و زاج بنگرد، چه در این صورت به غیر مصنف نظر نکرده است. سرتاسر جهان تصنیف خداوند متعال است، کسی که به آن از حیث این که فعل خداوند است بنگرد، و آن را فعل خداوند بشناسد، و آن را برای این که فعل خداست دوست بدارد چنین کسی تنها به خدا نگریسته و جز او را نشناخته و غیر او را دوست نداشته است. او موخدی است بحق که در جهان جز خدا چیزی نمی بیند، و به خودش از حیث آن که کسی است نمی نگرد بلکه خود را از جهت آن که بنده خداست مشاهده می کند.

این همان کسی است که درباره او گفته می شود در توحید و در نفس خود فانی شده است، و به همین مطلب کرده آن که گفته است: ما با خود بودیم و از خود فانی شدیم، آنگاه بی خود باقی ماندیم.

این امور در نزد ارباب بینش روشن است، لیکن بر فهمهای ضعیف دشوار شده است.

سبب دشواری آن یا ضعف ادراک و یا اشتغال به خود و اعتقاد به این است که بیان و توضیح این مطالب برای دیگران به آنها مربوط نیست؛ و همین امر موجب قصور فهمها از شناخت خداوند شده است. علاوه بر این همه مدرکاتی که بر خدا گواهی می دهد آن ها را انسان در

کودکی و به هنگام فقدان عقل درک می کند و زمانی که غریزه عقل اندک اندک در او ظاهر شود اندیشه او در شهواتش مستغرق می گردد، و به سبب طول انس با مدرکات و محسوسات خود وقع آن ها از دل او بیرون می رود، لذا هرگاه ناگهان حیوان یا گیاه عجیبی ببیند یا با فعلی از افعال الهی که خارق عادت و شگفت انگیز باشد روبرو شود. بی اختیار زبانش به معرفت حق گشوده می شود و سبحان الله بر زبان می آورد در حالی که در سراسر روز، خود و اعضای خویش و حیوانات دیگری را که با آنها انس گرفته و همه شواهد قطعی در این جهت هستند می بیند و به سبب طول انس گوش دل او گواهی آنها را نمی شنود.

ما اگر کور مادر زادی را فرض کنیم که به بلوغ رسد و عاقل باشد و در این زمان یک باره پرده از جلو چشم او برداشته شود چون ناگهان چشم او به آسمان و زمین و درختان و گیاهان و جانداران بیفتد بیم آن است که از مشاهده این عجایب که خداوند آفریده است از کثرت شگفتی از عقل تهی گردد.

این امور و نظایر آنها از اسبابی است که با فرو رفتن در غرقاب شهوات راه کسب انوار معرفت را به روی خلق سد کرده و او را از شنا در بحر پهناور آن باز داشته است و در نتیجه مردم در به دست آوردن معرفت الهی مانند مدهوشی هستند که سوار الاغش بود و الاغش را می جست که به او مثل زده اند.

آری امور روشن چون طلب شود دشوار می گردد، و رمز نقصان معرفت مردم همین است که باید به حقیقت دانسته شود. از این رو گفته اند:

فقد ظهرت فلا تخفى على أحد إلا على أكمة لا يعرف القمرا (۱)

لكن بطنت بما أظهرت محتجبا و كيف يعرف من بالعرف قد ستر (۲)

بیان معنای شوق به خداوند

(۱) بدان کسی که حقیقت محبت به خداوند را منکر است ناچار حقیقت شوق به او را نیز انکار می کند، چه شوق تنها نسبت به محبوب قابل تصور است؛ و ما وجود شوق به خداوند را و این که دارنده معرفت ناگزیر از آن است هم از طریق اعتبار و نظر کردن به نور بصیرت و

ص: ۷۱

۱- (۱) آشکاری و بر کسی پوشیده نیستی- جز بر کور مادر زادی که ماه را نمی شناسد

۲- (۲) لیکن به سبب چیزی که ظاهر کردی پنهان و محبوب شدی- و چگونه شناخته شود کسی که به آشنایی مستور شده است

هم از طریق اخبار و آثار اثبات می کنیم:

امّا از طریق اعتبار: آنچه پیش از این در اثبات محبت گفته شد در اثبات شوق نیز کافی است زیرا هر محبوبی در غیبت خود مورد اشتیاق است و اگر حاضر و دیدارش حاصل باشد شوق موردی ندارد؛ چه شوق جستن و نگرستن برای رسیدن به امری است و آنچه موجود است خواسته نمی شود. توضیح مطلب این است که شوق تنها درباره چیزی قابل تحقق است که از جهتی ادراک آن ممکن و از جهت دیگر ناممکن باشد، و آنچه ادراک آن اصلاً غیر ممکن است اشتیاقی به آن نیست؛ چه آن که شخصی را ندیده و اوصاف او را نشنیده اشتیاق به او قابل تصوّر نمی باشد و آنچه به طور کامل ادراک می شود شوق به آن نیز موردی ندارد، زیرا کمال ادراک مشاهده و دیدن است و آن که پیوسته از دیدار محبوب خود برخوردار است داشتن شوق قابل تصوّر نیست. بنابراین شوق به چیزی مربوط می شود که از جهتی قابل ادراک باشد و از جهت دیگر ادراک نشود، و این دو صورت دارد:

۱- این که چیزی اندکی نمایان است لیکن محتاج است که به طور کامل تر آشکار گردد.

این مطلب جز با آوردن مثالی از مشهودات روشن نمی شود و آن این که هرگاه معشوق کسی از او غایب شود و خیال او در دلش باقی بماند مشتاق آن است که خیال او با دیدار معشوق کامل شود، و هرگاه یاد و خیال و شناخت او از دلش محو شود به طوری که او را بکلی فراموش کند قابل تصوّر نیست که به او اشتیاق داشته باشد، و اگر او را ببیند تصوّر نمی رود که در این هنگام مشتاق شناخت او باشد، لذا معنای شوق این است که او خواهان آن است که خیال معشوق را با دیدن او کامل گرداند. همچنین هرگاه او را در تاریکی ببیند به طوری که حقیقت رخسار او بر وی مکشوف نشود آرزو می برد که با دیدنش خیال او تحقق یابد و کامل گردد، و کشف کامل رخسار او بدان است که روشنایی بر آن بتابد.

۲- این که رخسار محبوبش را ببیند، لیکن مثلاً مو و دیگر زیباییها و اعضای او را مشاهده نکند. در این صورت آرزوی دیدن آنها را دارد، اگر چه هرگز آنها را ندیده و خیالی که زاییده رؤیت است در نفس او پدید نیامده باشد. اما می داند که وی را اندام و اعضای زیباست لیکن از طریق مشاهده تفصیل جمال او را درک نکرده است لذا مشتاق آن است که آنچه هرگز ندیده است بر او مکشوف شود.

این هر دو وجه در مورد حق تعالی قابل تصوّر است، بلکه برای همه اهل معرفت لازم و ضروری است؛ زیرا آنچه از امور الهی برای صاحبان معرفت روشن شده اگر چه در کمال وضوح است لیکن گویی این مطلب در پشت پرده نازکی قرار دارد و در نهایت روشنی و

وضوح نیست بلکه مشوب به تخیلات می باشد، چه در این جهان خیالات نسبت به همه معلومات از حیث تمثیل و تقلید کوتاهی ندارد. این ها برای اهل معرفت رنج دهنده و منغص کننده می باشند و مشغله های دنیوی نیز به این کدورات می افزاید، زیرا کمال وضوح از طریق مشاهده و تجلی کامل میسر است و این امر جز در آخرت تحقق نمی یابد. و همین امر ضرورتاً موجب بروز شوق است که منتهای مطلوب عارفان است و این یکی از دو نوع شوق می باشد که عبارت از استکمال وضوح در چیزی است که تنها اندکی واضح شده است.

اما نوع دوم آن است که امور الهی را نهایت نیست و برای هر بنده ای از بندگان خدا برخی از آنها روشن می شود و امور بی نهایت دیگری همچنان پیچیده و مبهم باقی می ماند.

دارنده معرفت وجود آنها را می داند و آگاه است که آن ها در نزد خداوند روشن و معلومند، و نیز توجه دارد که معلوماتی را که نمی داند بیشتر از آن چیزهایی است که می داند، از این رو پیوسته نگران و مشتاق است که در بقیه معلوماتی که نسبت به آن ها شناختی به دست نیآورده و آنها را اصلاً نمی شناسد، چه به صورت واضح و چه مبهم به اصل معرفت دست یابد. شوق نخست در سرای آخرت منتهی به معنایی می شود که آن را رؤیت و لقا و مشاهده می نامند و تصور نمی رود که در دنیا این شوق آرام شود. ابراهیم بن ادهم که از مشتاقان بود گفته است: یک روز گفتم: ای پروردگار من! اگر به یکی از دوستان خود چیزی داده ای که پیش از لقای تو دلش بدان آرام گرفته آن را به من عطا کن چه ناآرامی مرا رنجور کرده است.

گفته است: در خواب دیدم که گویا در پیش روی او ایستاده ام و فرمود: ای ابراهیم! آیا شرم نداری که از من چیزی می خواهی که پیش از لقای من دلت بدان آرام گیرد، آیا هیچ مشتاق پیش از دیدن دوست خود آرام می گیرد؟ گفتم: پروردگار! من در دوستی تو حیران شده ام نمی دانم چه می گویم مرا بیامرز و بیاموز که چه بگویم، فرمود: بگو: بار الها! مرا به قضایت راضی کن، و به بلایت شکیبایی، و به شکر نعمتهایت توفیق ده. لذا این شوق تنها در آخرت آرام می شود اما شوق دوم شاید نه در دنیا به پایان برسد و نه در آخرت، زیرا پایان آن این است که در آخرت از جلال و صفات و احکام و افعال خداوند آنچه را معلوم اوست برای بنده مکشوف شود و این امری محال است چه آنها را نهایتی نیست و بنده پیوسته می داند که از جمال و جلال حق تعالی چیزهایی باقی است که هنوز بر او روشن نشده است، از این رو شوق او هرگز فرو نمی نشیند. به ویژه کسی که می بیند بالاتر از درجه او درجات بسیاری است، زیرا او با وجود حصول اصل وصال چشم به استکمال وضوح دوخته است، و به همین سبب شوقی لذت بخش در خود می بیند که در آن هیچ درد و رنجی وجود ندارد؛ و دور نیست که

الطاف کشف و شهود به طور متوالی و تا بی نهایت ادامه یابد و نعمت و لذت تا ابدالآباد در افزایش باشد و لذتی که از لطائف نعمتها پیاپی به او می رسد وی را از احساس شوق نسبت به آنچه برایش حاصل نشده است باز دارد. این امر مشروط به آن است که حصول کشف در چیزی که در دنیا اصلاً مکشوف نشده ممکن باشد چه آن دادنی نیست، و در این صورت نعمت در حدی که چند برابر نشود متوقف می گردد لیکن دایمی و مستمر خواهد بود، و شاید قول حق تعالی که فرموده است: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ (۱) این معنا را در بر داشته باشد، چه او اصل نور را در دنیا توشه خود کرده و درخواست دارد که نور او را کامل فرماید؛ و نیز محتمل است مراد اتمام نوری باشد که در آخرت بدان روشنی یافته و نیازمند استکمال و تابش بیشتری است و مقصود کامل گردانیدن آن باشد.

قول حق تعالی که: أَنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا (۲) گواه آن است که اصل نور را باید در دنیا توشه راه خود ساخت آنگاه در آخرت تابش آن افزایش می یابد اما این که در آخرت نور تابان تازه ای به کسی داده شود چنین چیزی نخواهد بود، و در این باره بگمان حکم کردن خطرناک است و هنوز چیزی بر ما معلوم نشده است که بتوان بر آن اعتماد کرد. از حق تعالی می خواهیم که بر دانش و رشد ما بیفزاید و حق را چنان که هست به ما بنمایاند. همین مقدار که در خصوص اعتبار و انوار بصیرت گفته شد روشنگر حقایق شوق و معانی آن است.

اما شواهد اخبار و آثار: آنها بیشتر از آن است که بشمار آید. از جمله آنها دعایی است که از پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مشهور است، در این دعا عرض می کند: «بار خدایا! رضای تو را پس از قضا، و خوشی زندگی را پس از مرگ، و لذت نظر به وجه کریم و شوق لقای تو را درخواست می کنم (۳)» ابو الدرداء، به کعب الأحبار گفت: از اخص آیاتی که در تورات است مرا آگاه کن، گفت: خداوند می فرماید: «شوق نیکان به لقای من بسیار است، اما اشتیاق من به دیدار آنها شدیدتر است»؛ و گفت: و در کنار آن نوشته شده است: «کسی که مرا بجوید مرا می یابد، و آن که غیر مرا بجوید مرا نمی یابد» ابو الدرداء گفت: گواهی می دهم که من نیز

ص: ۷۴

۱- (۱) تحریم/۸: این در حالی است که نور آنها از پیشاپیش آنها و از سوی راستشان در حرکت است، می گویند: پروردگارا! نور ما را کامل کن.

۲- (۲) حدید/۱۳: نظری به ما بیفکنید تا از نور شما شعله ای برگیریم، به آنها گفته می شود: به پشت سر خود باز گردید و کسب نور کنید.

۳- (۳) مسند احمد، المستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۲۴، در دعایی از حدیث عمار بن یاسر.

از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که همین سخن را فرمود. و در اخبار داود علیه السَّلَام است که: «خداوند فرمود: ای داود! به اهل زمین ابلاغ کن که من دوست کسی هستم که مرا دوست بدارد، و همنشین کسی هستم که همنشین من باشد، و مونس کسی هستم که به یاد من انس گیرد، و یار آن که با من یار باشد، و کسی را بر می‌گزینم که مرا برگزیند، و فرمانبردار کسی هستم که فرمانبردارم باشد، هر بنده ای مرا دوست بدارد و این را به یقین از دل او بدانم او را برای خودم می‌پذیرم و او را چنان به دوستی می‌گیرم که هیچ کس از آفریدگانم را بر او مقدم نمی‌دارم، هر کس مرا بحق بجوید مرا می‌یابد، و آن که جز مرا بجوید مرا نخواهد یافت، ای مردم زمین این غروری را که برآیند ترک کنید و به سوی کرامت و مصاحبت و مجالست من بیایید و به من انس گیرید تا با شما انس گیرم و به سوی محبت شما بشتابم، چه من سرشت دوستانم را از سرشت ابراهیم خلیل، موسای کلیم و محمد برگزیده خود آفریده‌ام و من دل‌های مشتاقان را از نور خود خلق و به جلال خود متنعم کرده‌ام.

از یکی از پیشینیان روایت شده است که خداوند به یکی از صدیقان الهام فرمود که مرا در میان بندگانم بندگانی است که مرا دوست می‌دارند، من نیز آنها را دوست می‌دارم، مشتاق من هستند، من نیز به آنها اشتیاق دارم، مرا یاد می‌کنند من هم آنها را یاد می‌کنم و به من می‌نگرند من نیز به دیده رحمت به آنها می‌نگرم اگر به راه آنها روی تو را دوست می‌دارم و اگر از آنها منحرف شوی تو را دشمن خواهم داشت. عرض کرد: پروردگارا! نشانه آنها چیست؟ فرمود: در روز سایه‌ها را مانند شبان مهربان به گوسفندانش رعایت می‌کنند، و به غروب خورشید چنان مشتاقند که پرندگان به هنگام غروب به آشیانه خود اشتیاق دارند.

هنگامی که شب درآید و تاریکی با روشنی بیامیزد و بسترها گسترده شود و پرده‌ها آویخته گردد، و هر دوستی با دوستش خلوت کند به خاطر من به پا می‌خیزند و روی خود را بر زمین می‌نهند و به راز و نیاز می‌پردازند و نعمتهای مرا سپاس می‌گویند، برخی در فریاد و گریه و بعضی در آه و ناله اند، دسته‌ای ایستاده و گروهی نشسته اند، بعضی در حال رکوع و برخی در سجودند، آنچه را به خاطر من تحمل می‌کنند می‌بینم، و آنچه از دوستی من شکوه می‌کنند می‌شنوم. نخستین چیزی که به آنها می‌دهم سه چیز است:

اول- از نور خود در دل آنها می‌اندازم تا از من خبر دهند چنانکه من از آنها خبر می‌دهم.

دوم- اگر آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست در ترازوی آنها باشد من آنها را برای آنان اندک می‌شمارم.

سوم- روی خود را به سوی آنها می‌گردانم آیا گمان می‌کنی کسی می‌داند به آن که

روی خود را به سوی او می‌کنم چه خواهم داد؟ در اخبار داود علیه السّلام است که خداوند به او وحی فرمود: ای داود! تا چند بهشت را یاد می‌کنی و اشتیاق به مرا از من درخواست نمی‌کنی؟ عرض کرد: پروردگارا! مشتاقان تو کیانند؟ فرمود: مشتاقان من کسانی هستند که آنها را از هر تیرگی پاک و به هشدار خود بیدار و روزنه‌ای در دل‌های آنها باز کرده‌ام که به من می‌نگرند، و من دل‌های آنها را به دست خود حمل می‌کنم و بر آسمان می‌گذارم سپس فرشتگان برگزیده را فرا می‌خوانم، هنگامی که گرد آیند برایم سجده می‌کنند، من می‌گویم: شما را گرد نیاورده‌ام تا برایم سجده کنید بلکه شما را فرا خوانده‌ام تا دل‌های مشتاقان خود را بر شما عرضه بدارم، و به اهل شوق بر شما مباحثات کنم، هرآینه دل‌های آنها در آسمان به فرشتگان روشنایی می‌دهد چنان که خورشید به اهل زمین روشنی می‌بخشد.

ای داود! دل‌های مشتاقان را از رضوانم آفریده‌ام و آنها را به نور رخسارم متنعم گردانیده‌ام و آنان را سخنگوی خود کرده‌ام و ابدانشان را نظرگاه خود به سوی زمین قرار داده‌ام و از دل‌های ایشان راهی ساخته‌ام که از آن به من می‌نگرند و هر روز شوق آنان افزایش می‌یابد.

داود علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا اهل محبت خود را به من نشان بده، فرمود: ای داود! به کوه لبنان برو در آن چهارده تن وجود دارد که برخی از آنها جوان و بعضی میان سال و بقیه کهن سال اند هنگامی که نزد آنها رفتی سلام را به آنها برسان، و به آنها بگو: پروردگارتان به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: آیا حاجتی از من نمی‌خواهید؟ چه شما دوستان و برگزیدگان من هستید، به شادی شما شاد می‌شوم، و برای آنچه دوست دارید تسریع می‌کنم.

داود نزد آنها آمد، آنان را در کنار چشمه‌ای یافت در حالی که همگی به تفکر در عظمت حق تعالی و ملکوت او سر فروبرده بودند هنگامی که نگاهشان به داود افتاد برخاستند تا پراکنده شوند. داود به آن‌ها گفت: من فرستاده خدا به سوی شما هستم آمده‌ام تا پیام پروردگارتان را به شما برسانم. پس رو به سوی او کردند و به گفتار او گوش فرا دادند و چشمانشان را به زمین دوختند. داود گفت: من فرستاده خدا به سوی شما هستم او شما را سلام می‌رساند و می‌فرماید: آیا حاجتی از من نمی‌خواهید؟ آیا مرا ندا نمی‌کنید؟ تا آواز و گفتارتان را بشنوم چه شما دوستان و برگزیدگان منید به شادی شما شاد می‌شوم و برای آنچه دوست دارید تسریع می‌کنم، و در هر ساعت به شما نظر می‌افکنم همان نظری که مادر مهربان از روی شفقت به فرزندش می‌افکند. پس اشک‌هایشان بر روی گونه‌هایشان روان

شد. سپس پیر آنان گفت: خداوند تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان توایم بیامرز ما را از آنچه در عمر گذشته دلهای ما را از یاد تو برید، دیگری گفت: خدایا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان توایم به حسن نظر در آنچه میان ما و تو است بر ما منت گذار.

دیگری گفت: خدایا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان توایم آیا بر دعا دلیری کنیم در حالی که می دانی که ما در امور خود به چیزی نیاز نداریم، ما را در ادامه راه خود پایدار بدار و با این کار منت خود را بر ما کامل گردان. دیگری گفت: ما در طلب خشنودی تو مقصّریم به جود خود ما را بر آن یاری فرما. دیگری گفت: از نطفه ای ما را آفریدی و به تفکر در عظمت خود بر ما منت نهادی؛ آیا کسی که به تفکر در عظمت و جلال تو می اندیشد می تواند بر سخن گفتن گستاخی کند، خواست ما تقرّب به نور تو است. دیگری گفت: به سبب عظمت شأنت و نزدیکی تو به دوستان و منتهای بسیاری که بر اهل محبت خود داری زبان ما از دعا کردن کند شده است. دیگری گفت: دلهای ما را به ذکر خود هدایت کردی و ما را برای اشتغال به بندگی ات فراغت دادی پس کوتاهی ما را در شکرگزاری ات بیامرز. دیگری گفت: خداوند حاجت ما را می دانی که آن دیدن رخسار تو است. دیگری گفت: چگونه بنده بر مولای خود گستاخ شود اکنون که به جود خود به دعا کردن دستور داده ای نوری به ما عطا کن که با آن در ظلمات میان آسمانها راه یابیم. دیگری گفت: تو را می خوانیم که رو به سوی ما کنی و آن را بر ما پایدار بداری. دیگری گفت: از تو می خواهیم نعمتی را که به ما ارزانی داشته و بدان بر ما تفضّل فرموده ای کامل گردانی.

دیگری گفت: ما به خلق تو هیچ نیازی نداریم با دیدار جمال خود بر ما منت گذار. دیگری گفت: من از میان اینان از تو می خواهم که چشمانم را از نگرستن به دنیا و مردم آن و دلم را از اشتغال به غیر آخرت کور گردانی. دیگری گفت: ما می دانیم که تو دوستان را دوست می داری بر ما منت گذار به این که دل ما را جز به خود مشغول نفرمایی.

آنگاه خداوند به داود وحی فرمود: به آنها بگو سخنان شما را شنیدم و آنچه را خواستید اجابت کردم و باید هر یک از شما از رفیقش جدا شود و برای خود حفره ای در زمین فراهم کند، چه می خواهم از میان خود و شما پرده بردارم تا نور و جلال مرا نظاره کنید. داود عرض کرد: پروردگارا اینان به چه چیزی این رتبه را از تو یافتند؟ فرمود: به سبب حسن ظنّ و دست کشیدن از دنیا و اهل آن و خلوت کردن و راز و نیاز گفتن با من، چه آن مرتبه ای است که تنها کسی آن را می یابد که دنیا و اهل آن را ترک گوید و به یاد آنها مشغول نشود و دلش را برای من فارغ سازد و مرا بر همه خلق من برگزیند، در این هنگام است که به او توجه

می‌کنم و نفس او را برایش فارغ می‌سازم و حجاب میان خود و او را بر می‌دارم تا مانند بیننده‌ای که با چشم خود چیزی را نظاره می‌کند مرا ببیند، و در هر ساعت کرامت خود را به او می‌نمایانم و به نور وجه خود او را نزدیک می‌گردانم، اگر بیمار شود مانند مادر مهربان نسبت به فرزندش او را پرستاری می‌کنم و اگر تشنه شود او را سیراب می‌کنم و طعم یاد خود را به او می‌چشانم، ای داود! چون این را درباره‌ او به جا آوردم نفس او از دنیا و اهل آن بیزار می‌شود، و برای آن دنیا را محبوب او نمی‌کنم تا او را از اشتغال به یاد من باز ندارد. او می‌خواهد که در ورودش به من شتاب شود لیکن من خوش ندارم که او را بمیرانم چه او از میان خلق مورد نظر من است، وی جز من کسی را نمی‌بیند و من جز او را نمی‌بینم. ای داود! اگر او را ببینی نفسش گداخته و تنش نزار و اعضایش شکسته است، هنگامی که می‌شنود من به وجود او بر فرشتگان و اهل آسمانها مباحثات می‌کنم دلش از جا کنده می‌شود و ترس و عبادتش افزون می‌گردد. ای داود! به عزت و جلالم سوگند او را در فردوس برین جای می‌دهم و سینه اش را به دیدار خود شفا می‌بخشم تا آن اندازه که راضی شود، رضایتی در بالاترین حد.

و نیز در اخبار داود آمده است: به بندگانم که به محبت من رو آورده اند بگو چه زیانی برای شما داشت که از خلق محجوب شدید چه من حجاب میان خود و شما را برداشتم تا به چشم دل به من بنگرید، و چه زیانی برای شما به بار آورد که دنیا را از شما دریغ داشتم، چه دین خود را برای شما گستردم، و چه زیانی خشم خلق به شما رسانید چون شما رضای مرا خواستید.

و نیز در اخبار داود است که خداوند به او وحی فرمود: ای داود! تو گمان می‌کنی مرا دوست می‌داری، اگر مرا دوست می‌داری محبت دنیا را از دلت بیرون کن، چه دوستی من و دوستی دنیا در یک دل جمع نمی‌شود. ای داود! محبت مرا خالص گردان، و با اهل دنیا به نوعی آمیزش کن، دینت را به من واگذار و به عهده‌ مردمان مگذار اما آنچه برای تو روشن شده و موافق محبت من است به آن تمسک جو، و آنچه بر تو مشکل شده آن را به من واگذار، حق است بر من که تربیت و تعلیم تو را خود بر عهده بگیرم و رهبر و دلیل تو باشم. به تو می‌بخشم بی آنکه از من بخواهی و بر سختیها تو را یاور خواهم بود، چه من به ذات خویش سوگند خورده ام که تنها به بنده ای ثواب و پاداش دهم که خواست و اراده‌ خویش را رها سازد و خود را تسلیم من کند و بداند که او از من بی‌نیاز نیست. هنگامی که چنین باشی ترس و خواری را از تو دور می‌کنم و انس و حلاوت یاد خود را در دلت جایگزین می‌سازم

زیرا من به ذات خود سوگند خورده ام هر بنده ای به خود تکیه کند و به افعال خود نظر داشته باشد او را به اعمالش واگذارم، چیزها را به من نسبت ده نه به عمل خود تا دچار رنج نشوی و همنشین تو از تو سودی نبرد. برای معرفت من حدی معین مکن چه آن را نهایتی نیست. هر زمان عطای بیشتری بخواهی به تو خواهم داد و برای طلب زیادتی از من اندازه ای در نظر مگیر، سپس به بنی اسرائیل اعلام کن که میان من و هیچ کسی از خلق من نسبت و پیوندی وجود ندارد؛ و باید رغبت و گرایش آنها را به من زیاد گردانی تا به آنها چیزی بدهم که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است. مرا در میان دو چشم خود قرار ده و به دیده دل به من بنگر، و به چشم سر به کسانی که خرد آنها را از خود محجوب کرده ام و در نتیجه عقل آنها مهمل مانده و به قطع ثواب من از خود راضی شده اند منگر، چه به عزت و جلال خود سوگند یاد کرده ام که ثوابهای خود را نسبت به بنده ای که برای آزمون و امروز فردا کردن به طاعت من درآمده مباح نکنم.

نسبت به متعلمان و دانش آموزان فروتن باش، و به مریدان گردنکشی مکن، اگر دوستانم بدانند که مریدان در نزد من چه منزلتی دارند همچون زمین می شوند تا بر آنها راه روند.

ای داود! اگر مریدی را از مستی غفلتی که به آن دچار است بیرون آورده رها سازی تو را حاذق می نویسم و کسی را که حاذق بنویسم بر او وحشتی نباشد و نیازی به مخلوق نخواهد داشت.

ای داود! به گفتار من تمسک جو و از خود برای خود بهره گیر، و از نفس خویش ایمن مباش تا از محبت من محجوب شوی. بندگانم را از رحمت من نومید مگردان، شهوتهای خود را به خاطر من قطع کن چه من شهوتها را برای ضعفای خلق مباح کرده ام، اقویا را چه شده است که به شهوتها می گرایند، زیرا شهوتها از حلاوت راز و نیاز با من می کاهد، و کمترین عقوبتی که از سوی من به اقویا به سبب بهره گیری آنها از شهوات می رسد آن است که دلهایشان را از خودم محجوب می کنم، چه من دنیا و خوشگذرانی آن را برای دوست خود نمی پسندم.

ای داود! میان من و خود عالمی قرار مده تا به مستی خود تو را از محبت من محجوب کند، اینان راهزنان بندگان مرید منند. برای ترک شهوتها از مداومت در روزه کمک بگیر، و در افطار دلیری مکن چه من مداومت در روزه را دوست می دارم.

ای داود! به دشمنی با نفس خویش و منع آن از شهوتها خود را دوست من کن تا بر تو نظر رحمت افکنم و پرده ها را میان من و خودت برداشته بینی. من در آن هنگام که تو را

مورد انعام قرار می دهم با تو مدارا می کنم تا بر تحصیل ثوابهایم قدرت یابی و من آن را پوشیده می دارم تا بر طاعت من تمسک جویی.

و نیز خداوند به داود وحی فرمود: ای داود! اگر آنانی که از من رو گردانیده اند بدانند که من چگونه انتظار آنها را می کشم و چه مدارایی با آنها دارم و چگونه مشتاقم که گناهان را ترک کنند از بسیاری شوق به من می میرند، و از محبت من مفاصل آنها از هم جدا می شود.

ای داود! این خواست و روش من است نسبت به کسانی که از من رو گردانیده اند. پس رفتار من با آنها که به من رو می آورند چگونه خواهد بود.

ای داود! بنده هر گاه خود را از من بی نیاز بداند از هر موقع دیگر به من محتاج تر است؛ و بنده هنگامی که از من روی گرداند از هر وقت دیگر بیشتر مورد ترحم من می باشد؛ و بنده آنگاه که به سوی من باز می گردد از هر زمان دیگر بزرگتر است.

این اخبار و نظایر آنها که بی شمارند دلایلی بر اثبات محبت و شوق و انس می باشند. اما تحقیق معنای آنها از آنچه پیش از این بیان شده معلوم گردیده است.

می گویم: در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: مشتاق به هیچ خوردنی رغبت نمی کند، از هیچ آشامیدنی لذت نمی برد، هیچ خوابی گوارای او نیست، با دوستی انس نمی گیرد، و در خانه ای سکنا نمی گزیند، در هیچ آبادی آرام نمی گیرد، جامه نرم نمی پوشد و قرار و آرامش نمی یابد جز این که شب و روز خداوند را عبادت می کند و امیدوار است به آنچه مشتاق آن است برسد و با زبان شوق با او راز و نیاز کند و از آنچه در ضمیر دارد پرده بردارد. چنان که خداوند از موسی بن عمران علیه السلام خبر داده که در میعادگاه پروردگارش می گوید: **وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى (۱)**. پیامبر صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه فرموده است: «موسی علیه السلام از شوقی که به پروردگار خود داشت در چهل روز مدت رفتن و برگشتنش نخورد و نیاشامید و نخوابید و به چیزی از این ها متمایل نشد» هنگامی که به میدان شوق وارد شدی با نفس خویش و مقاصد خود در دنیا وداع کن و هر چه را که با آن انس داری رها ساز، و از غیر مشوق خود محرم شو، و میان مرگ و زندگی ندای **لَيْتِيكَ اللَّهُمَّ لَيْتِيكَ** سرده تا خداوند پاداش تو را بزرگ گرداند. مشتاق مانند غریقی است که هدفی جز رهایی خود ندارد و آنچه را غیر از این است فراموش کرده است (۲).

ص: ۸۰

۱- (۱) طه/۸۶: و من به سوی تو شتاب کردم تا از من خشنود شوی.

۲- (۲) همان مأخذ، باب ۹۸.

(۱) بدان شواهد بسیاری در قرآن است که دلالت دارد بر این که خداوند بنده اش را دوست می دارد، از این رو ناگزیر باید معنای این دوستی را دانست، و ما پیش از توضیح این معنا شواهد محبت او را ذکر می کنیم:

فرموده است: يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ (۱)؛ و نیز: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا (۲)؛ و نیز إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۳). از این رو خداوند متعال قول آنانی را که مدعی شدند محبوب خداوند رد کرده و فرموده است: فَلَمْ يَعِدْكُمْ بِذُنُوبِكُمْ (۴).

از پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت شده که فرموده است: هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد، هیچ گناهی به او زیان نمی رساند، و توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است. سپس این آیه را تلاوت فرمود: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ (۵)؛ معنای این آیه آن است که هرگاه خداوند او را دوست بدارد پیش از مرگ توبه او را می پذیرد و گناهان گذشته اش اگر چه بسیار باشد به او زیانی نمی رساند چنان که پس از قبول اسلام کفر پیش از آن تأثیر ندارد. همچنین خداوند آمرزش گناه را شرط محبت قرار داده و فرموده است: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (۶).

پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «خداوند دنیا را به آن که او را دوست می دارد و به آن که او را دوست نمی دارد می دهد لیکن ایمان را تنها به کسی می دهد که خداوند او را دوست می دارد.» (۷) و نیز فرموده است: «کسی که برای خداوند فروتنی کند خدا به او رفعت می دهد و کسی که تکبر ورزد خدا او را پست می گرداند، و آن که زیاد یاد خدا کند خداوند او را

ص: ۸۱

-
- ۱- (۱) مائده/۵۴: ... آنها را دوست می دارد و آنها (نیز) او را دوست می دارند.
 - ۲- (۲) صف/۴: خداوند کسانی را دوست دارد که در حالی که در صف قرار دارند در راه او پیکار می کنند.
 - ۳- (۳) بقره/۲۲۲: خداوند توبه کنندگان را دوست دارد، و پاکان را (نیز) دوست می دارد.
 - ۴- (۴) مائده/۱۸: پس چرا شما را در برابر گناهانتان مجازات می کند.
 - ۵- (۵) مؤلف کتاب الفردوس آن را نقل کرده لیکن فرزند او در مسندش آن را ذکر نکرده است، المعنی، ابن ماجه قسمت دوم آن را از حدیث ابن مسعود نقل کرده که پیش از این ذکر شده است.
 - ۶- (۶) آل عمران/۳۱: بگو اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد...
 - ۷- (۷) المستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۳ و ج ۴، ص ۱۶۵ و پیش از این ذکر شده است.

دوست می دارد.» (۱) و نیز از سوی پروردگارش خبر داده که خداوند فرموده است: «بنده پیوسته با نوافل به من تقرب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و هرگاه او را دوست بدارم من گوش او می شوم که با آن می شنود و... تا آخر حدیث.» (۲) زید بن اسلم گفته است: خداوند همواره بنده را دوست می دارد تا دوستی اش به جایی می رسد که به او می گوید: هر چه خواهی بکن من تو را آمرزیدم.

آنچه از الفاظ محبت در اخبار و آثار وارد شده از حدّ شمار بیرون است و ما بیان کردیم که محبت بنده نسبت به خداوند حقیقت است و مجاز نیست، چه محبت از نظر وضع لغت عبارت از گرایش نفس به چیزی موافق است، و عشق گرایش شدیدی است که بر نفس غالب می شود، و ما روشن کردیم که احسان موافق نفس است و جمال نیز چنین است؛ لذا جمال و احسان گاهی با چشم سر و زمانی با چشم دل درک می شوند و محبت هر یک از این دو را تابع است و اختصاصی به چشم سر ندارد.

اما محبت خداوند نسبت به بنده چیزی نیست که ما بتوانیم با عقل و فهم خود آن را درک کنیم و اصلاً غیر ممکن است که آن بدین معنا باشد، چه اسامی و الفاظ وقتی که بر خداوند و غیر او اطلاق شوند اطلاق آنها بر هر دو به هیچ وجه به یک معنا نیست، حتی واژه وجود که فراگیرترین الفاظ مشترک است به یک معنا بر خالق و مخلوق اطلاق نمی شود، چه وجود آنچه غیر از خداست از وجود خداوند پدید آمده و وجود تابع هرگز با وجود متبوع برابر نیست و تساوی تنها در اطلاق نام است. نظیر این معنا مشترک بودن اسب و درخت در واژه جسم است زیرا معنای جسمیت و حقیقت آن در هر دو به طور متشابه موجود است بی آنکه یکی از آنها در آن استحقاق اصالت داشته باشد چه جسمیت یکی از دیگری حاصل نشده است. اما اطلاق واژه وجود بر خالق و مخلوق چنین نیست، و این تباین در دیگر واژه ها از قبیل علم و اراده و قدرت روشن تر است، و در همه آنها مخلوق شبیه خالق نیست، زیرا خالق متعال در ذات و همه صفات خود منزّه و مقدّس است از این که به مخلوقی از قلمه عرش گرفته تا منتهای فرش شباهت داشته باشد. وضع کننده لغات این واژه ها را نخست برای خلق وضع کرده. چه خلق پیش از خالق در خردها و فهمها وارد شده است و به کار بردن آنها

ص: ۸۲

۱- (۱) سنن ابن ماجه و پیش از این آورده شده است.

۲- (۲) پیش از این بارها از کافی و صحیح بخاری و مسلم نقل شده است.

درباره خالق بر سبیل استعاره و مجاز و نقل است.

چنان که گفته شد محبت از نظر وضع لغت عبارت از میل نفس به چیزی است که موافق و مناسب اوست و این جز در نفوس ناقص قابل تصور نیست، چه نفس با رسیدن به آنچه موافق اوست کمال می یابد و از وصول به آن لذت می برد، و این امر درباره خداوند متعال محال است، زیرا همه کمال و جمال و بها و جلال که در الوهیت ممکن است در خداوند حاضر و حاصل و از ازل تا ابد برای او واجب و متحقق است و تجدد یا زوال آنها قابل تصور نیست. بنابراین او به غیر از آن جهت که غیر اوست نظر ندارد بلکه نظرش تنها به ذات و افعال خویش است و در وجود چیزی جز ذات و افعال او وجود ندارد. به همین مناسبت شیخ ابو سعید مهنه ای هنگامی که آیه *يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ* را برای او قرائت کردند گفت: بحق آنها را دوست می دارد، چه او جز خود را دوست نمی دارد. معنای این سخن آن است که او کل وجود است و در جهان هستی چیزی جز او وجود ندارد، و کسی که جز خود و افعال و تصانیف خود را دوست نمی دارد محبت او از ذات او و توابع آن از حیث این که تعلق به ذات او دارند تجاوز نمی کند و در این صورت جز خود را دوست نمی دارد. لذا الفاضلی که درباره محبت خداوند نسبت به بندگانش وارد است تأویل می شوند، زیرا معنای آنها بازگشت دارد به این که: خداوند حجاب را از دل کسی که او را دوست می دارد بر می دارد تا آنجا که به چشم دل خدا را می بیند، و به وی توانایی می دهد که تقرب او را به دست آورد، و خواست خداوند نسبت به او در ازل همین بوده است و نیز درون او را از ورود غیر خدا به آن پاک می کند، و او را از علایق و موانعی که میان او و مولایش حایل می شود فارغ می گرداند به طوری که جز به حق و از حق نمی شنود، و جز به حق نمی گوید. چنان که پیامبر خدا *صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ* از سوی حق تعالی بیان کرده است که: «بنده پیوسته با نوافل به من تقرب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و چون او را دوست بدارم گوش او می شوم... تا آخر حدیث».

بنابراین محبت خداوند درباره کسی که مورد محبت اوست هرگاه به اراده ازلی که موجب توانایی این بنده در سلوک راه قرب شده نسبت داده شود ازلی خواهد بود، و هرگاه به فعل او که برداشتن حجاب از دل بنده است نسبت داده شود حادثی است که به سبب حدوث مقتضی آن پدید آمده است، چنان که خداوند فرموده است: «بنده پیوسته با نوافل به من تقرب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم.» بنابراین تقرب او به نوافل سبب صفای باطن و برداشته شدن حجاب از دل وی و حصول درجه قرب از سوی پروردگار برای او شده است؛ و همه این ها تفضل خداوند و لطف او به این بنده است و معنای محبت الهی نسبت به

بنده همین است. این معنا جز با آوردن مثالی دانسته نمی شود، و آن این که: پادشاهی بنده اش را به خود نزدیک می کند، و به سبب رغبتی که به او دارد به وی اجازه می دهد که در همه اوقات بر بساط او حاضر شود. اجازه پادشاه یا بدین منظور است که از نیروی او کمک گیرد، و یا به سبب دیدار او آسودگی یابد و یا با او مشورت و از رأی وی استفاده کند، و یا برای آن است که اسباب شراب و طعام او را آماده سازد، در این هنگام مردم می گویند:

پادشاه او را دوست می دارد، لیکن واقع آن است که شاه به خاطر مقصدی که موافق و ملایم طبع اوست بدو تمایل دارد. گاهی هم پادشاه بنده ای را مقرب درگاه خویش می کند و او را از ورود بر خود ممنوع نمی سازد و در این کار منظورش سود بردن و یا یاری جستن از او نیست، بلکه به خاطر آن است که بنده ذاتا آراسته به اخلاق شایسته و صفات پسندیده ای است که سزاوار است به پادشاه تقرب داشته باشد و از نزدیک بودن به او بهره مند گردد، و پادشاه درباره او جز این غرضی ندارد، و هنگامی که شاه حجابی را که میان خود و اوست بردارد گفته خواهد شد که شاه او را دوست می دارد؛ و چون از صفات پسندیده چیزی کسب کند که مقتضی رفع حجاب باشد گفته می شود به او تمسک جسته و خود را محبوب شاه گردانیده است. محبت خداوند نسبت به بنده به معنای دوم است نه به معنای اول، و تمثیل آن به معنای دوم به شرطی درست است که در تجدد قرب تغییری در درک بنده پدید نیاید چه دوست آن است که به خدا نزدیک باشد و نزدیکی به خدا مستلزم دوری جستن از صفات بهایم و درندگان و شیطانها و آراستگی به اخلاق پسندیده است که صفات الهی است. تقرب به خدا قرب به صفات است نه به مکان، و کسی که تقرب نداشته هنگامی که مقرب شود دگرگون شده است. به همین سبب بسا گمان رود که با تجدد قرب صفت بنده و صفت پروردگار هر دو تغییر می یابد، زیرا بنده پس از آن که تقرب نداشته مقرب شده است لیکن این امر درباره حق تعالی ممتنع است چه تغییر در او محال است بلکه صفات کمال و جمال او همیشه به همان گونه است که در ازل بوده است. این مطلب جز با مثالی از تقرب اشخاص به یکدیگر، روشن نمی شود و آن این که دو شخص گاهی با حرکت کردن هر دو به سوی یکدیگر نزدیک می شوند و زمانی با حرکت کردن یکی و ثابت بودن دیگری نزدیک هم قرار می گیرند. لذا با تغییر یکی قرب حاصل می شود بی آنکه دیگری تغییر یابد. قرب در صفات نیز به همین گونه است، چه شاگرد می کوشد که در درجات علم و کمال به استاد خود برسد در حالی که استاد در درجه علم خویش متوقف است و با فرود آمدن در مرتبه شاگرد به حرکت در نمی آید، شاگرد از حضيض جهل به سوی قلّه دانش پیوسته در تحرک و ترقی

است تا آنگاه که به درجهٔ استاد نزدیک شود لیکن استاد در مرتبه خود ثابت و غیر متغیر است.

ترقی بنده در درجات قرب الهی را نیز باید به همین گونه دانست، چه آدمی هر قدر از حیث صفات کامل تر و از نظر علم جامع تر و احاطهٔ او به حقایق امور بیشتر، و قدرت او در سرکوب شیطانها و ریشه کن کردن شهوتها استوارتر، و پاکی او در دفع رذایل آشکارتر باشد به درجهٔ کمال نزدیکتر خواهد بود، لیکن منتهای کمال به خداوند متعال اختصاص دارد، و هر کس به اندازهٔ کمالی که دارد مقرب درگاه اوست. آری گاهی شاگرد توانایی می یابد به درجهٔ استاد نزدیک و یا با او برابر شود و یا بر او برتری یابد، لیکن این امر در مورد حق تعالی محال است چه برای کمال او نهایی نیست و سلوک بنده در درجات کمال پایان پذیر است و در حدّ معینی به نهایت می رسد؛ لذا امید برابری نمی توان داشت.

بنابراین درجات قرب متفاوت است و آنها را به هیچ وجه نهایی نیست، چه مراتب کمال بی نهایت است؛ از این رو محبت خداوند نسبت به بنده آن است که با دفع سرگرمیها و گناهان از او، و پاکیزه کردن درون وی از تیرگیهای دنیا و رفع حجاب از دلش وی را به خود نزدیک گرداند به طوری که گویا خدا را با چشم دلش می بیند. اما محبت بنده نسبت به خداوند عبارت از میل او به درک این کمال است که او از آن تهی است و ناچار مشتاق به دست آوردن آن می باشد و چون چیزی از آن را درک کند لذت می یابد، لیکن شوق و محبت به این معنا در مورد حق تعالی محال است.

اگر بگوییم: محبت خداوند نسبت به بنده امری پوشیده است و بنده به چه چیزی می تواند بداند که خدا او را دوست می دارد.

پاسخ این است که می تواند به نشانه هایی بر آن استدلال کند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «چون خدا بنده ای را دوست بدارد او را دچار بلا می کند و اگر زیاد او را دوست بدارد او را به خود اختصاص می دهد.» و پرسیدند آن چگونه است، فرمود: «مال و خویشاوندی برای او باقی نمی گذارد.» (۱) بنابراین نشانهٔ دوستی خداوند نسبت به بنده آن است که او را از غیر خود هراسناک می کند و میان او و غیر خودش حایل می شود.

به عیسی علیه السلام گفتند: «چرا الاغی نمی خری که بر آن سوار شوی؟ فرمود: من نزد خداوند گرامی تر از آنم که مرا از خود به الاغی مشغول کند؟ در خبر است: «هرگاه خداوند بنده ای را

ص: ۸۵

۱- (۱) طبرانی از حدیث ابی عقبه خولانی و پیش از این ذکر شده است.

دوست بدارد او را مبتلا می کند. اگر شکیبایی ورزد او را اختیار می کند و اگر خشنود باشد او را بر می گزیند. (۱) یکی از دانشمندان گفته است: هنگامی که خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که تو را مبتلا می کند بدان او می خواهد دوستی خود را با تو خالص کند.

یکی از مریدان به استادش گفت: چیزی از دوستی به من نشان داده شد، استادش گفت: ای فرزند! آیا او تو را به محبوبی جز خود مبتلا کرده است تا تو او را بر آن محبوب برگزیده باشی؟ پاسخ داد: نه، استاد گفت: امید دوستی نداشته باش چه آن را به بنده ای نمی دهد جز آنگاه که او را مبتلا و آزمایش کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد از نفس او واعظی و از دل او منع کننده ای قرار می دهد تا او را امر و نهی کند» (۲)؛ و نیز فرموده است: «هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را به عیبهایش بینا می گرداند»؛ و مهم ترین نشانه ها آن است که خدا را دوست بدارد چه این امر دلالت بر آن دارد که خداوند او را دوست می دارد.

امّا کاری که نشانه آن باشد که محبوب حق تعالی است آن است که خداوند امور ظاهر و باطن و آشکار و نهان او را سرپرستی کند، و فرمانروای او، مدبر امور او، زینت بخش اخلاق او، بکاربرنده جوارح او، به صلاح آورنده ظاهر و باطن او باشد، اندیشه اش را یکی کند، دنیا را در دلش دشمن گرداند، او را از غیر خود به وحشت اندازد، با لذت راز و نیاز در خلوتها مونس او شود، حجابهای میان او و معرفتش را برای او بردارد، این امور و امثال این ها نشانه دوستی خداوند نسبت به بنده است و ما اکنون نشانه های محبت بنده را نسبت به خداوند ذکر می کنیم چه این نیز نشانه محبت خداوند نسبت به بنده است.

نشانه های محبت بنده نسبت به خداوند

(۱) بدان هر کسی مدعی این محبت است و ادعا چقدر آسان و معنای آن چقدر دشوار است.

از این رو انسان نباید به نیرنگهای شیطان فریفته شود، و به هنگامی که نفس مدعی محبت خداوند می شود پیش از آن که با نشانه های آن او را بیازماید و ادله و براهین آن را از او بخواهد خدعه او را باور کند. محبت درخت پاکیزه ایست که ریشه اش در زمین استوار و شاخه هایش در آسمان است؛ میوه های آن بر دل و زبان و جوارح ظاهر می شود، و این

ص: ۸۶

۱- (۱) مؤلف الفردوس از حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندش آن را در مسندش نیآورده است.

۲- (۲) الفردوس از حدیث ام سلمه به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

آثاری که از آن بر دل و جوارح جاری می گردد، دالّ بر محبّت است، همان گونه که دود بر آتش و میوه بر درخت دلالت می کند، و این ها بسیارند. یکی از آنها دوستی لقای حق تعالی از طریق کشف و شهود در دارالسلام است. تردیدی نیست که هرگاه دل محبوبی را دوست بدارد مشاهده و دیدار او را نیز دوست می دارد و اگر بداند که جز با مرگ و کوچ کردن از دنیا بدین مقصود نمی رسد باید دوستدار مرگ بوده و از آن گریزان نباشد چه بر دوست گران نمی آید که از وطن به سوی جایگاه محبوبش سفر کند تا از دیدار او بهره مند گردد. و مرگ کلید دیدار و درگاه دخول برای مشاهده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس دیدار خداوند را دوست بدارد خداوند دیدار او را دوست می دارد» (۱).

اگر بگویی: کسی که مرگ را دوست نمی دارد آیا قابل تصوّر است که خداوند را دوست بدارد؟ پاسخ این است که بدانی کراهت از مرگ گاهی به خاطر دوستی دنیا و جدایی از مال و زن و فرزند است و این با دوستی کامل خداوند منافات دارد، چه محبّت کامل آن است که همه دل را فرا گیرد لیکن دور نیست که علاوه بر محبّت زن و فرزند رشحه اندکی از محبّت خداوند نیز در دلش وجود داشته باشد زیرا مردم در دوستی با یکدیگر تفاوت دارند؛ برخی با تمام قلب خدا را دوست نمی دارند بلکه او و غیر او را نیز دوست می دارند، لذا خوشحالی او به لقای خداوند به هنگام ورود بر او به اندازه محبّت او و رنج و اندوه او از فراق دنیا به هنگام مرگ نیز به اندازه محبّت او به دنیا است.

سبب دوم کراهت از مرگ آن است که بنده در آغاز مقام محبّت باشد و از مرگ کراهت نداشته باشد، لیکن از این که پیش از آماده شدن برای لقای پروردگار فرارسد آن را ناخوش می دارد. این کراهت دلیل ضعف دوستی نیست، چه او در این موقع مانند دوستی است که ورود محبوبش را به او خبر دهند و او دوست بدارد که ورود او ساعتی به تأخیر افتد که خانه خود را مرتّب و وسایل لازم را آماده کند تا بتواند به همان گونه که می خواهد با دلی سبکبار از مشغله ها و آسوده از موانع دوست خود را دیدار کند. کراهت اگر بدین سبب باشد با محبّت کامل به هیچ وجه منافات ندارد و نشانه آن جدّیت در عمل و به کار بردن همه فکر در ایجاد آمادگی است.

از نشانه های دیگر آن که چیزی را که خداوند دوست می دارد بر آنچه او در ظاهر و باطن

ص: ۸۷

۱- (۱) مورد اتفاق از حدیث ابی هریره و عایشه است، صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۲.

دوست می دارد ترجیح دهد، و از پیروی شهوتها دوری کند، و از سستی و تن آسائی روی بگرداند، و پیوسته بر طاعت خداوند مواظبت داشته باشد و با به جا آوردن نافله ها به او تقرب جوید و درجات بیشتر را از او بخواهد، همان گونه که دوست همواره مزید قرب خود را در دل محبوب خواهان است. خداوند محبان را به ایثار توصیف کرده و فرموده است:

يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَ يُؤَثِّرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ (۱). و هر کس به پیروی از هوای نفس ادامه دهد محبوب او هوای نفس اوست، چه محب کسی است که خواست خود را به خاطر خواست محبوبش رها کند. چنان که گفته اند:

ارید وصاله و یرید هجری فأترك ما ارید لما یرید (۲)

بلکه محبت هنگامی که غلبه یابد خواهشهای نفس را ریشه کن می کند و تنعم به غیر محبوب را در دل او باقی نمی گذارد، در این صورت کسی که خدا را دوست بدارد مرتکب گناه نمی شود. از این رو ابن مبارک در این باره گفته است:

تعصى الاله و أنت تظهر حبه هذا لعمرى فى الفعال بدیع (۳)

لو كان حبك صادقا لأطعته إن المحب لمن يحب مطیع (۴)

و نیز گفته اند:

و أترك ما أهوى لما قد هويته و أرضى بما ترضى و إن سخطت نفسى (۵)

سهل شوشتری گفته است: نشانه دوست آن است که محبوبش را بر نفس خود برگزیند؛ و چنین نیست که هر کس طاعت خدا کند محبوب او می شود بلکه دوست آن است که از نافرمانی بپرهیزد. همچنین گفته است: زیرا دوستی او نسبت به خدا سبب دوستی خداوند

ص: ۸۸

۱- (۱) حشر/۹: ... کسانی که به سویشان هجرت می کنند و دوست می دارند و در دل خود نیازی به آنچه به آنها داده شده احساس نمی کنند و آنها را بر خود مقدم می دارند.

۲- (۲) من وصال او را می خواهم و او هجران مرا می خواهد- پس آنچه را می خواهم به خاطر چیزی که او می خواهد ترک می کنم

۳- (۳) خدا را معصیت می کنی با آن که دوستی او را اظهار می کنی- به جانم سوگند این کاری بس شگرف است

۴- (۴) اگر دوستی تو راست می بود او را فرمانبرداری می کردی- چه دوست فرمانبردار دوست خویش است

۵- (۵) خواست خود را به خاطر خواست تو ترک می کنم- و خشنودم به آنچه تو بدان خشنودی هر چند نفس من خشمگین

باشد

نسبت به اوست، چنان که خداوند فرموده است: **يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (۱)**. هنگامی که خداوند کسی را دوست بدارد با او دوستی می کند و او را بر دشمنانش یاری می دهد و دشمن او نفس و شهوتهای اوست، لذا خداوند او را خوار نمی کند و او را به نفس و هواها و شهوتهایش وانمی گذارد. از این رو فرموده است: **وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا (۲)**.

اگر بگویی: آیا گناه ضدّ اصل محبّت است؟ پاسخ این است که نه! چه گناه ضدّ کمال آن است نه اصل آن. بسیاری از مردمان در حالی که خود را دوست می دارند به هنگامی که بیمار می شوند و آرزوی تندرستی دارند چیزهایی را با علم به این که برای آنها زیان دارد می خورند، و این امر دلیل بر آن نیست که خود را دوست نمی دارند؛ لیکن گاهی معرفت ضعیف و شهوت غالب می شود و نمی تواند حقّ محبّت را پاس بدارد. دلیل بر این آن است که نقل کرده اند: نعیمان انصاری را در هر مدّت کوتاهی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می آوردند و به سبب گناهی که مرتکب می شد حدّ بر او جاری می فرمود، تا آن که روزی او را آوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله بر او حدّ زد، مردی او را لعنت کرد و گفت: چقدر او را نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می آورید، آن حضرت فرمود: «او را لعن مکن چه او خدا و پیامبرش را دوست می دارد.» **(۳)** بنابراین گناه او را از محبّت بیرون نبرده است لیکن از کمال محبّت بیرون می آورد. یکی از دانشمندان گفته است: هرگاه ایمان شخص در ظاهر دل باشد نسبت به خداوند محبّتی متوسط دارد، و اگر در عمق دل نشیند محبّتش کامل است و گناه را ترک می کند. خلاصه آن که در ادعای محبّت خطر است و به همین سبب فضیل گفته است: هرگاه به تو گفته شود: آیا خدا را دوست می داری؟ در پاسخ سکوت کن، چه اگر بگویی: نه، کافر شده ای، و اگر بگویی: آری، چون صفات محبّان در تو نیست از خشم خداوند بپرهیز. یکی از دانشمندان گفته است: در بهشت نعمتی برتر از نعمت اهل معرفت و محبّت نیست، و در جهنم عذابی سخت تر از عذاب کسی که ادعای معرفت و محبّت کند و آن را تحقّق ندهد وجود ندارد.

از نشانه های دیگر آن که به ذکر خداوند حریص باشد و زبانش از آن سست و دلش از آن خالی نشود، زیرا هر کس چیزی را دوست بدارد ناگزیر آن و هر چه را بدان تعلق دارد زیاد

ص: ۸۹

- ۱- (۱) مائده/۵۴: ... آنها را دوست می دارد، و آنها نیز او را دوست می دارند.
- ۲- (۲) نساء/۴۵: خدا به دشمنان شما داناتر است کافی است که خداوند سرپرست شما باشد، کافی است که خداوند یاور شما باشد.
- ۳- (۳) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۹۷، نام این مرد عبد الله و ملقب به حمار بوده است.

یاد می کند. لذا نشانه محبت خداوند دوستی ذکر او و دوستی قرآن است که گفتار اوست و دوستی پیامبر اوست و دوستی هر چه به او منسوب است. چه هر گاه کسی انسانی را دوست بدارد سگ کوی او را نیز دوست می دارد، و محبت هر گاه قوی و سرشار شود از محبوب تجاوز می کند و به هر چه گرداگرد او را گرفته و او را احاطه کرده و یا به اسباب او تعلق دارد نیز می رسد، و این شرکت در محبت نیست، زیرا کسی که فرستاده محبوب را به خاطر آن که رسول اوست، و کلام محبوب را به سبب آن که گفتار اوست دوست می دارد محبت او از محبوب به غیر او تجاوز نکرده بلکه این امر دلیل کمال محبت اوست. کسی که محبت خداوند بر دلش غلبه یافته است همه خلق خدا را دوست می دارد چه آنها آفریدگان اویند در این صورت چگونه ممکن است قرآن و پیامبر و بندگان شایسته او را دوست نداشته باشد، و ما تحقیق این مطلب را در کتاب آداب اخوت و صحبت ذکر کرده ایم. از این رو خداوند فرموده است: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (۱)**، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

«خداوند را به خاطر آن که از نعمتهای خود به شما می خوراند و مرا به خاطر او دوست بدارید» (۲)؛ و گفته اند: کسی که دوست خدا را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و آن که گرامی بدارد کسی را که خدا را گرامی داشته خداوند را گرامی داشته است.

از نشانه های دیگر آن که با خلوت و مناجات با خداوند و تلاوت کتاب او انس داشته و بر بیداری شب مواظبت داشته باشد، آرامش شب و صفای وقت و رفع موانع را مغتنم شمارد.

کمترین درجات محبت خلوت کردن با دوست و لذت بردن از راز و نیاز گفتن با اوست، و کسی که خواب و افسانه گویی برای او لذیذتر و گواراتر از مناجات با حق تعالی باشد چگونه ممکن است دوستی او درست باشد. هر گاه به غیر خدا انس گیرد به اندازه این انس از خدا دور و از محبت او ساقط می شود. در داستان برخ که برده ای سیاه بود و موسی علیه السلام به وسیله او استسقاء و طلب باران کرد آمده است که خداوند به موسی علیه السلام فرمود: برخ بنده ای نیکو برای من است جز این که در او عیبی است، عرض کرد: پروردگارا عیب او چیست؟ فرمود: از نسیم سحر خوشش می آید و با آن آرامش می یابد، و کسی که مرا دوست بدارد به چیزی آرام نمی گیرد.

نقل شده است عابدی در بیشه زاری روزگاری دراز خدا را عبادت کرد. روزی نگاهش به

ص: ۹۰

۱- (۱) آل عمران/۳۰: بگو اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.

۲- (۲) پیش از این در باب شواهد شرح درباره محبت بنده نسبت به خداوند ذکر شده است.

پرنده ای افتاد که در درختی آشیانه ساخته و در آن سکنا گزیده و نغمه سر می دهد، گفت: ای کاش نمازگاه خود را در زیر این درخت قرار دهم و با آواز این مرغ انس گیرم و همین کار را انجام داد. خداوند به پیامبر زمان او وحی فرمود که به فلان عابد بگو: چون به مخلوقی انس گرفتی تو را از درجه ای ساقط کردم که هرگز با هیچ عمل خود نمی توانی به آن برسی.

بنابراین نشانه محبت کمال انس به مناجات با محبوب و کمال تنعم به خلوت با او و کمال بیزاری از هر چیزی است که خلوت را بر او منغص کند و مانع لذت راز و نیاز او با محبوب گردد؛ و نشانه کمال انس با خدا آن است که همه عقل و فهم آدمی در لذت مناجات با او مستغرق شود، و مانند کسی باشد که با معشوق خود در خطاب است و با او راز و نیاز می گوید.

این لذت در برخی بدان پایه رسیده که هنگامی که در نماز بوده اند حریق در خانه شان روی داده و آنان متوجه آن نشده اند و یا پای آنها را به سبب علتی که به آن دچار شده در موقعی که مشغول نماز بوده اند بریده اند و احساس نکرده اند، و هرگاه محبت و انس غلبه یابد خلوت با خدا و مناجات با او مایه روشنی چشم انسان می شود، و به سبب آن همه غمهایش برطرف می گردد بلکه دلش چنان در محبت و انس مستغرق می شود که امور دنیا را تا چند بار در گوش او بازگو نکنند نمی فهمد، و او همچون عاشقی شیدا است که به زبانش با مردم سخن می گوید و در باطن با یاد دوست خود همنشین است. آری دوست آن است که جز به محبوب خود آرام نگیرد.

خداوند به داود علیه السلام وحی فرمود: کسی که مدعی محبت من باشد و به هنگامی که شب فرارسد از من غافل شود و بخواهد دروغ گفته است؛ آیا نه این است که هر محبوبی دیدار دوستش را طالب است؟ و اینکه من برای کسی که جویای من است موجودم. موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! کجایی تا من قصد تو کنم، فرمود: هرگاه قصد من کنی به من رسیده ای.

از نشانه های دیگر آن که بر آنچه جز خدا از او فوت می شود اندوه نخورد، بلکه در برابر هر ساعتی که بر او بگذرد و در آن از ذکر خدا و طاعت او فارغ باشد متأسف شود و در این هنگام است که با التماس و پوزش و طلب آمرزش و توبه به خدا بازگشت می کند. یکی از عارفان گفته است: خداوند را بندگانی است که او را دوست می دارند و به او آرامش می یابند و بر آنچه از دنیا که از آن ها فوت شده تأسف نمی خورند و به لذتهای نفسانی نمی پردازند، دلهای آنها شاکر و راضی است، چه سلطنت پادشاه آنها کامل است، آنچه را بخواهد واقع می شود و هر چه نصیب آن هاست به آنان می رسد و آنچه از ایشان فوت شده به مقتضای

حسن تدبیر او نسبت به آنها بوده است. وظیفه دوست آن است که چون از غفلت باز گردد بی درنگ رو به سوی محبوب خود آورد و به پوزش و پرسش بپردازد و بگوید: پروردگارا! به سبب چه گناهی احسانت را از من دریغ داشته ای و مرا از پیشگاه خود رانده ای، و به نفس خود مشغول و به پیروی از شیطان واداشته ای؟ او بدین طریق صفای ذکر و رقت دل پیدا می کند و همین حالت کفاره و سبب محو غفلتی است که در سابق از او سر زده است، و این لغزش زبانی موجب تجدّد و تازگی ذکر و صفای دل او می شود. هرگاه محبّ جز محبوب را نبیند و همه چیز را از او بداند هرگز دچار اندوه نمی شود و شکایت نمی کند و همه چیز را با رضا تلقی می کند و می داند که محبوب جز آنچه را که خیر او در آن است برای او تقدیر نکرده است، و قول خداوند را به یاد می آورد که فرموده است: عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ (۱).

از نشانه های دیگر آن که به طاعت آسایش یابد و بر او سنگینی نکند و بدان وسیله رنج از او دور شود؛ برای این ها نمونه ها و مثالهایی موجود و مشهود است؛ چه عاشق سعی در راه معشوق را گران نمی شمارد و دلش به خدمت او لذت می برد هر چند بر بدنش مشقت بار باشد؛ و هرگاه تنش از ادای خدمت ناتوان شود بزرگترین آرزویش آن است که دوباره قدرت یابد و عجز و ناتوانی از او برطرف گردد تا به خدمت او مشغول شود. آری محبت خدا چنین است، زیرا هر محبتی بر دل چیرگی یابد ناچار محبتهای پایین تر از خود را مقهور و از صحنه دل بیرون می کند. لذا کسی که چیزی در نزد او محبوب تر از تن آسانی باشد برای خدمت به آن تن آسانی را رها می کند، و اگر چیزی در نزد او محبوب تر از مال باشد در راه محبت آن از مال چشم می پوشد. به یکی از محبان که توان و مال خود را بذل کرده بود، تا به حدی که چیزی برایش باقی نمانده بود گفته شد: سبب این حال تو در طریق دوستی چه بوده است؟ پاسخ داد: شنیدم روزی محبتی بر محبوبش دست یافته بود و به او می گفت: به خدا سوگند من با تمام قلبم تو را دوست می دارم و تو با تمام رخسار از من روی می گردانی.

محبوب به او گفت: اگر تو مرا دوست می داری چه چیزی را برایم خرج می کنی، پاسخ داد:

ای مولای من هر چه دارم ملک تو می کنم سپس روحم را برایت خرج می کنم تا هلاک شود، من گفتم: این محبت مخلوقی نسبت به مخلوقی و بنده ای درباره بنده ای است پس محبت بنده نسبت به معبود باید چگونه باشد و حال آن که همه این ها به سبب اوست.

ص: ۹۲

از نشانه های دیگر آن که نسبت به همه بندگان خدا دلسوز و مهربان و بر همه دشمنان خدا و همه آنهایی که خلاف دستور او را به جا می آورند سرسخت و ناسازگار باشد. چنان که خداوند متعال فرموده است: **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ (۱)**. در راه رضای خدا نکوهش هیچ نکوهشگری در او تأثیر نکند، و هیچ چیزی او را از خشم برای خدا باز ندارد. خداوند دوستانش را به همین اوصاف معرفی کرده و در یکی از کتب آسمانی فرموده است: آنها کسانی هستند که مانند کودک که به چیزی حریص باشد به محبت من حرص می ورزند و به یاد من باز می گردند چنان که کرکس به آشیانه خود باز می گردد، در برابر محرمات من مانند پلنگ خشمگین می شوند و باک ندارند که مردم کم باشند یا زیاد.

اینک به این مثال توجه کن، چه کودک هرگاه به چیزی حریص گردد به هیچ وجه از آن جدا نمی شود، و اگر آن چیز از او گرفته شود گریه و فریاد سر می دهد تا آنگاه که آن را به او برگردانند. هنگامی که می خواهد آن را در جامه اش با خود نگه می دارد و چون از خواب بیدار می گردد دوباره با آن مشغول و سرگرم می شود؛ هرگاه آن را از او جدا کنند می گیرد و چون آن را دوباره بباید خوشحال و خندان می شود، و کسی که با او درباره آن نزاع کند با او دشمن می شود و کسی که آن را به او باز دهد دوست او می گردد. اما پلنگ به هنگام خشم نمی تواند خود را نگه دارد حتی ممکن است از شدت خشم خود را هلاک کند.

این ها که ذکر شد نشانه های محبت است و کسی که همه این نشانه ها در او کامل است محبت او کامل و عشق او خالص است و شراب او در آخرت صافی و آبشخور او شیرین و گوارا می باشد اما کسی که با محبت او محبت غیر او را بیامیزد در آخرت به اندازه محبتش منتعم می شود، چه شراب او به مقداری با شراب مقربان آمیخته می شود چنان که خداوند درباره ابرار (نیکان) فرموده است:

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، عَلَى الْأَرَائِكِ يُنْظَرُونَ، تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ، يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ، خِتَامُهُ مِسْكَ وَ فِي ذَلِكَ فَلَيْتِنَافْسِ الْمُتَنَافِسُونَ، وَ مِرْأَجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ، عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (۲). گوارایی شراب ابرار به سبب اندکی آمیختگی آن با شراب خالصی است که ویژه

ص: ۹۳

- ۱- (۱) فتح/۲۹: (و کسانی که با او هستند) در برابر کافران سرسخت و نسبت به همدیگر مهربانند.
- ۲- (۲) مطففین/۲۲ تا ۲۹: مسلما نیکان در انواع نعمتها متنعمند، بر تختهای بهشتی تکیه کرده به زیباییهای بهشت می نگرند، در چهره های آنها طراوت و نشاط نعمت را می بینی، آنها از شراب زلال دست نخورده سربسته ای سیراب می شوند، مهری که بر آن نهاده شده از مشک است و در این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند، این شراب (طهور) آمیخته با تسنیم است، همان چشمه ای که مقربان از آن می نوشند.

مقربان است؛ و شراب عبارت از همه نعمتهای بهشت است چنان که کتاب عبارت از همه اعمال است. خداوند فرموده است: إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ (۱). سپس فرموده است: يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ (۲)، نشانه علو کتاب آنها این است که بالا برده می شود تا جایی که مقربان آن را می بینند، و همچنان که ابرار با تقرب و مشاهده آنها در حال و معرفت خود رشد و فزونی می یابند در آخرت نیز حال آنها به همین گونه خواهد بود؛ چه خداوند فرموده است: مَا خَلَقُكُمْ وَلَا بَعَثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ (۳)، و نیز: كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ (۴)، و نیز فرموده است: جِزَاءَ وِفَاقًا (۵)، یعنی پاداش بر وفق اعمال آنهاست، اعمال خالص با شراب ناب و عمل مشوب با شراب مشوب پاداش داده می شود، و شایبه هر شرابی به اندازه شایبه ای است که در محبت و عمل او در گذشته وجود داشته است. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۶). و نیز: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۷)؛ و نیز: إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يَضَاعِفْهَا (۸)؛ و نیز: إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ (۹).

بنابراین کسی که خدا دوستی او به امید نعمتهای بهشت و حور و قصور آن باشد بهشت برای او میسر می شود تا در هر جای آن بخواهد سکنا کند و با ولدان بسر برد، و از زنان بهره گیرد؛ و کسی که مقصدش ربّ الأرباب و مالک الملک بوده و تنها محبت خداوند بر او چیره باشد صدق و اخلاص او وی را در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ (۱۰) جای می دهد.

از این رو ابرار (نیکان) در باغهای بهشت می چرند، و در آن با حور و ولدان متنعمند، و

ص: ۹۴

-
- ۱- (۱) مطفّفين ۱۸: چنان نیست که آنها می پندارند بلکه نامه اعمال نیکان در عِلِّيِّين است.
 - ۲- (۲) مطفّفين ۲۱: مقربان شاهد آیند.
 - ۳- (۳) لقمان ۲۸: آفرینش و برانگیختن همه شما جز مانند یک فرد نیست.
 - ۴- (۴) انبیاء ۱۰۴: همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می گردانیم.
 - ۵- (۵) نبأ ۲۶: این مجازاتی است متناسب با اعمال آنها.
 - ۶- (۶) زلزال ۷ و ۸: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند، و هر کس به اندازه ذره ای کار بد کرده است آن را می بیند.
 - ۷- (۷) رعد ۱۱: خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آن که آنها خود را تغییر دهند.
 - ۸- (۸) نساء ۴۰: خداوند (حتی) به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند.
 - ۹- (۹) انبیاء ۴۷: اگر به اندازه سنگینی خردلی (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.
 - ۱۰- (۱۰) قمر ۵۵: در جایگاه صدق نزد خداوند مالک مقتدر.

مقربان مقیم و ملازم حضرت احدیتند، و به دیدهٔ حقارت به نعمتهای بهشت می نگرند و آنها را ذره ای بیش نمی دانند. لذا دسته ای به ارضای شهوت و شکم و فرج مشغول و گروههای دیگر برای مجالست آماده اند. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «بیشتر اهل بهشت نادانها می باشند (۱)» و علیون برای خردمندان و صاحبان است و چون فهمها از درک معنای علیون ناتوان است خداوند آن را به بزرگی یاد کرده که: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلِيُّونَ (۲)»، چنان که فرموده است: «الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ، وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ (۳)».

از نشانه های دیگر آن که در محبت خود نسبت به خداوند ترسان و از هیبت و عظمت او حقیر و نزار باشد. شاید گمان رود که ترس ضد محبت است ولی چنین نیست، چه ادراک عظمت باعث هیبت است چنان که ادراک جمال موجب محبت می باشد در حالی که در مقام محبت بخصوص برای محبتان ترسهای است که برای دیگران نیست و برخی از ترسهای آنها شدیدتر از برخی دیگر است. نخستین آنها ترس از اعراض است و شدیدتر از آن خوف حجاب و سخت تر از آنها بیم طرد و ابعاد است. این معنا در سوره هود علیه السلام آمده است همان سوره ای که سرور محبتان را پیر گردانید. زیرا ندای حق تعالی را شنید که فرمود: «أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ (۴)، أَلَا بُعْدًا لِمُؤَدِّ (۵)، أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ (۶)».

هیبت بعد و ترس از آن در دل کسی بزرگ است که به محبت و قرب الهی خو گرفته و آن را چشیده و بدان متنعم بوده است، چه شنیدن سخن بعد و دور باد دورشدگان. اهل قرب را بزودی پیر می کند، لیکن کسی که به دوری از حق خو گرفته هرگز مشتاق آن نمی شود. و کسی که توانایی حضور بر بساط را نیافته از خوف دوری گریه نمی کند. پس از این ها خوف وقفه و سلب مزید در قرب است، چه گفتیم که: درجات قرب نهایت ندارد و شایسته است بنده در هر نفسی که بر می آورد بکوشد تا در آن تقریبش به حق تعالی افزون گردد. به همین سبب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس دو روزش یکسان باشد مغبون است و آن که

ص: ۹۵

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مطففین/۱۹: و تو چه می دانی علیین چیست؟

۳- (۳) قارعه/۱ و ۲ و ۳: آن حادثه کوبنده، چه حادثه کوبنده ای؟! و تو چه می دانی که آن حادثه کوبنده چیست؟

۴- (۴) هود/۶۰: دور باد عاد، قوم هود.

۵- (۵) هود/۷۱: دور باد قوم ثمود.

۶- (۶) هود/۹۵: دور باد (از رحمت خدا) مدین چنان که قوم ثمود دور شدند.

امروزش بدتر از دیروزش باشد ملعون است» (۱)؛ و نیز فرموده است: «دلم را حجابی فرا می گیرد از این رو در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم» (۲) و استغفار بنده از گام نخستین است چه آن نسبت به گام دوم دوری از حق و عقوبت سستی در راه و توجه به غیر محبوب است چنان که در یکی از کتابهای آسمانی آمده است که خداوند می فرماید: «عالم هنگامی که شهوتهای دنیا را بر طاعت من برگزیند کمترین کاری که با او می کنم لذت مناجاتم را از او می گیرم (۳)». بنابراین سلب مزید لطف به سبب شهوات، عقوبتی است که دامنگیر همه است اما خواص به مجرد ادعا و خودبینی و اعتماد بر آنچه از مبادی لطف بر آنها ظاهر می شود از مزید الطاف محجوب و محروم می شوند. و ظهور مبادی لطف مکرری است خفی که جز راسخان در علم نمی توانند خود را از تکیه بدان دور نگه بدارند.

پس از این ترس از فوت چیزی است که اگر از دست رود دیگر به دست نمی آید. سپس ترس از این که به چیزی سرگرم شود و آتش شوق او تسکین یابد چه دوست باید همواره مشتاق و در طلب کوشا باشد و از تحصیل مزید لطف سست نگردد و جز به لطف تازه پروردگار تسلی نیابد، چه اگر به غیر آن تسلی یابد همین امر سبب وقوف یا بازگشت او خواهد شد، و فراموشی و بی غمی از جایی که نمی داند به او دست خواهد یافت چنان که گاهی محبت از راهی که نمی داند بر او عارض می شود. این دگرگونیهای دل اسبابی پوشیده و آسمانی دارد که آگاهی بر آنها از توان بشر خارج است؛ و هرگاه خداوند نسبت به بنده ای اراده مکر کند و بتدریج هلاکت او را بخواهد آنچه را که مایه سکون و توقف او می شود بر او پوشیده می دارد تا در حال رجاء باقی بماند و به حسن ظن خود فریفته شود و غفلت و هوای نفس و فراموشی بر او غلبه یابد، و همه این ها از سپاه شیطانند که بر لشکریان فرشتگان که عبارت از علم و عقل و ذکر و ثبات است چیره می شوند؛ و همان گونه که از صفات باری تعالی که لطف و رحمت و حکمت است چیزهایی آشکار می شود که موجب هیجان و برانگیختن محبت است همچنین از صفات جبروت و عزت و استغنا و اموری ظاهر می گردد که باعث فراموشی و سکون است و این از مقدمات مکر و شقاوت و حرمان می باشد.

ص: ۹۶

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۴۲ از حدیث امام صادق علیه السلام.

۲- (۲) پیش از این از حدیث اغر مکرر ذکر شده است.

۳- (۳) العلل صدوق و پیش از این در جلد اول، ص ۱۳۱ نقل شده است.

سپس خوف استبدال است و آن انتقال دل از محبت او به محبت غیر اوست و این امر «مقت» و دشمنی با خداست، و فراموشی و بی غمی مقدمه آن است اعراض و حجاب سرآغاز این فراموشی و انصراف از امور خیر و دلتنگی از مداومت در ذکر و سستی در ادای وظایف اوراد اسباب و مقدمات این امور می باشند. از این رو ظهور این اسباب دلیل بر انتقال آدمی از مقام محبت به مقام مقت است که ما از آن به خداوند پناه می بریم؛ و بیم مداوم از این امور و شدت پرهیز از آنها به کمک مراقبتی دقیق نشانه صدق محبت است چه کسی که چیزی را دوست بدارد ناگزیر از فقدان آن ترسان است. از این رو هرگاه از دست رفتن محبت ممکن باشد محبت آن هرگز از بیم خالی نیست. یکی از عارفان گفته است: هرگاه کسی خدا را به صرف محبت و بی ترس و بیم پرستش کند به سبب خوشحالی و تجزّی هلاک می شود، و آن که خدا را از طریق خوف بدون داشتن محبت می پرستد به علت بعد و وحشت از او بریده می شود، و کسی که او را از طریق خوف و محبت پرستش می کند خداوند او را دوست می دارد و مقرب می گرداند و به او قدرت و دانایی می دهد. بنابراین محبت باید از ترس تهی نبوده و ترسان از محبت خالی نباشد. کسی که محبت بر او غالب است و در این راه گامهای بلند برداشته است لیکن جز اندکی از خوف در او نیست گفته می شود که او در مقام محبت است و او را از محبتان می شمارند. رشحه ای خوف، سرمستی محبت را تسکین می دهد، چه اگر محبت غلبه کند و معرفت استیلا یابد توان بشری یارای آن را نخواهد داشت و خوف آن را تعدیل می کند و سنگینی آن را بر دل تخفیف می دهد.

روا نیست در امثال این معارف که بدانها شد همه مردم مشارکت داشته باشند و برای کسی که این معارف بر او مکشوف شده جائز نیست آنها را برای کسی که چیزی از آنها بر او کشف نشده است اظهار کند، چه اگر در این مسائل همه مردم مشارکت داشته باشند دنیا ویران می شود و حکمت اقتضا می کند که به منظور آبادانی دنیا غفلت شمول و تعمیم داشته باشد. بلکه اگر همه مردم چهل روز حلال بخورند به سبب زهد آنها دنیا خراب و بازارها و زندگی تعطیل می گردد. حتی اگر عالمان حلال خورند ناچار به اصلاح نفس خویش مشغول می شوند و زبانها و قلمها از انتشار بسیاری از علوم باز می ایستد لیکن خداوند در چیزی که در ظاهر بد به نظر می رسد اسرار و حکمتهایی قرار داده چنان که در چیزی که خوب است نیز او را رمزها و حکمتهاست، و حکمتهای او پایان ندارد همان گونه که قدرتش بی پایان است.

از نشانه های دیگر آن که محبت خود را نسبت به خداوند پوشیده بدارد و از ادعا دوری

کند، و برای تعظیم محبوب و جلال و هیبت او و غیرت داشتن بر اسرار او از اظهار وجد و محبت خودداری کند، چه دوستی سزی از اسرار دوست است، دیگر آن که ممکن است در ادعای خود از حدّ معنا و مقصود بگذرد و چیزی بر آن بیفزاید و افترا و تجزّی به حساب آید و مجازات آن در آخرت بزرگ و در دنیا موجب تعجیل در بلا گردد. بلی گاهی محبّ دچار مستی محبت می شود به طوری که هوش خود را از دست می دهد و احوالش مضطرب می شود و در نتیجه محبت او آشکار می گردد. اگر این دگرگونی احوال از روی حيله گری و به منظور کسب فایده ای نباشد او معذور خواهد بود زیرا بی اختیار و مقهور است؛ و بسا آتش محبت او بر افروخته شود و توان تحمل آن را نداشته باشد و از دل چنان لبریز شود که نتواند از آن جلوگیری کند.

اگر بگویی: محبت که بالاترین مقامات است و اظهار آن ظاهر کردن خیر است چرا زشت شمرده می شود؟ پاسخ این است که بدانی محبت پسندیده است و اظهار آن نیز پسندیده می باشد و آنچه مذموم و ناپسند است تظاهر کردن به آن است، چه متضمن ادعا و استکبار است؛ و سزاوار محبت آن است که محبت پنهان او از احوال وی دانسته شود نه از گفتار و کردار او بلکه باید محبت خود را بدون آن که قصد اظهار آن را داشته باشد یا مرتکب عملی شود که دلالت بر محبت او کند ظاهر سازد و قصد او تنها آن باشد که محبوب را از محبت خود آگاه کند اما آگاه کردن غیر او شرک در محبت و نقص آن است چنان که در انجیل آمده است: هرگاه صدقه دهی به گونه ای ده که دست چپت از آنچه دست راست کرده است آگاه نشود. چه آن که پوشیده ها را می بیند پاداش تو را آشکارا خواهد داد. و هرگاه روزه گرفتی دستهایت را بشوی و سرت را چرب کن تا جز خداوند کسی بدان آگاه نشود چه اظهار آن به قول و فعل همگی ناپسند است جز آنگاه که مستی محبت بر دل غلبه کند و زبان رها و اعضا آشفته گردد، در این هنگام انسان نکوهش نمی شود.

از جمله مواردی که تظاهر به محبت کراهت دارد آن است که محبّ عارف باشد و احوال فرشتگان را بداند که آنان دارای محبتی دایمی و شوقی زائل نشدنی هستند و به همین سبب خداوند درباره آنها فرموده است: **يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ**، ... لا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (۱)، در این صورت از اظهار وجود و محبت خویش سر باز می زند و

ص: ۹۸

۱- (۱) انبیاء/ ۲۰ و تحریم/ ۶: شب و روز تسبیح می گویند و سست نمی شوند. هرگز نافرمانی نمی کنند و آنچه به آنها امر می شود انجام می دهند.

به یقین می‌داند که او در مملکت خداوند پست‌ترین محبّیان بوده و محبّت او از محبّت هر محبّ خدا ناقص‌تر و ناچیزتر است. این‌ها مجموعه‌ای از نشانه‌های دوستی و ثمرات آن است و از جمله آنها انس و رضاست چنان‌که پس از این ذکر خواهد شد.

کوتاه سخن آن‌که همه محاسن دین و مکارم اخلاق ثمره محبّت است. و آنچه ثمره محبّت نیست نتیجه پیروی هوای نفس و از اخلاق نکوهیده است. آری برخی انسانها خدا را به سبب احسانی که به آنها می‌کند دوست می‌دارند، و بعضی به سبب جلال و جمال وی دوستدار اویند هر چند به آنها احسانی نکرده باشد؛ و محبّان از این دو قسم بیرون نیستند. از این رو جنید گفته است: مردم در دوستی خداوند یا عوامند و یا خواص. عوام بدین سبب به دوستی خدا دست یافته‌اند که دوام احسان و کثرت نعمتهای او را شناخته‌اند و ناگزیر او را دوست می‌دارند جز این که کمی و بسیاری محبّت آنها بستگی به مقدار نعمت و احسانی دارد که شامل آنها شده است. اما خواص خداوند را به سبب عظمت مقام و قدرت و علم و حکمت و بی‌همتایی و تفرّد او در ملک و ملکوت دوست می‌دارند، و چون صفات والا و اسمای حسنی او را شناخته‌اند نمی‌توانند او را دوست نداشته باشند، چه از نظر آنها او مستحقّ محبّت و سزاوار آن است هر چند همه نعمتها را از آنان سلب کند. آری برخی از مردم هوای نفس و دشمن خدا ابلیس را دوست می‌دارند و با این حال به حکم غرور و نادانی امر را بر خود مشتبه کرده گمان می‌کنند که دوستان خدا می‌باشند. اینان همان کسانی هستند که این نشانه‌ها در آنها نیست و یا به منظور نفاق و ریا و شهرت طلبی آن‌ها را به خود بسته‌اند، و چون غرض آنها بهره‌بردن از متاع عاجل دنیاست چیزی را از خود ظاهر می‌کنند که خلاف باطن آنهاست همچون عالمان و قاریان بد. اینان دشمنان خدا در روی زمینند. ابو تراب نخشی در نشانه‌های محبّت ابیات زیر را سروده است.

لا تخدعنّ فللمحبّ دلائل و لدیه من تحف الحیب وسائل (۱)

منها تنعمه بمرّ بلائه و سروره فی کلّ ما هو فاعل (۲)

فالمنع منه عطیه مبدوله و الفقر إکرام و برّ عاجل (۳)

ص: ۹۹

۱- (۱) فریفته مباش برای محب دلیلهایی است- و نزد او از تحفه‌های دوست وسیله‌هایی است

۲- (۲) یکی از آنها تنعم به تلخی بلای اوست- و شادی اوست در هر چه او انجام دهد

۳- (۳) منع او بخششی مقبول است- و فقر اکرام و برّ عاجل است

و من الدلائل أن يرى من عزمه طوع الحبيب و ان الحّ العاذل (۱)

و من الدلائل أن يرى متبسّما و القلب فيه من الحبيب بلابل (۲)

و من الدلائل أن يرى متفهّما لكلام من يحظى لديه السائل (۳)

و من الدلائل أن يرى متقشفا متحفّظا من كلّ ما هو قائل (۴)

می گویم: از جمله چیزهایی که درست است دلیل این گفتار قرار داده شود سخنانی که غزالی ضمن آنچه در اواخر این کتاب در معنای محبت گفته و ما آنها را حذف کرده ایم از بعضی از آنها نقل کرده است که: محبت عبارت از محور ارادات و احتراق صفات و حاجات است؛ و از دیگری که نقل کرده است که: محبت معنایی است از محبوب که قلوب را مقهور می کند دلها از ادراک آن ناتوان و زبانها از بیان آن ممنوعند، کسی که آن را در دل خود برای خدا بیابد او محبّ خداوند است.

بیان معنای انس با خدا

(۱) گفتیم که انس و خوف و شوق از آثار محبت است جز این که آنها بر حسب نظر محبّ و آنچه در وقت بر او غلبه دارد مختلف می شود. هرگاه نگرستن از پس پرده غیب به منتهای جمال حق بر او غالب باشد و قصور خود را از آگاهی بر کنه جلال او احساس کند دل به طلب برانگیخته می شود و در او ناآرامی و هیجان پدید می آید. این حالت ناآرامی و بی قراری را شوق می نامند، و آن نسبت به امری است که از او غایب است. هرگاه شادی قرب و مشاهده حضور که از کشف حاصل می شود بر او غلبه یابد و نظرش بر مطالعه جمال حاصل از کشف مقصور بوده و به آنچه هنوز درک نکرده توجه نداشته باشد دل به آنچه ملاحظه می کند شاد می شود، و این شادی را انس می نامند. اگر نظرش به صفات عزّ و بی نیازی حقّ و عدم مبالات و خطر امکان زوال و بعد از او معطوف باشد به سبب این احساس دلش دردناک می شود و این دردناکی را خوف می گویند. این حالات تابع همین نظرات و این نظرات نیز تابع سببهایی است که مقتضی آنهاست و قابل شمارش نیستند.

بنابراین انس عبارت از خوشحالی و شادی دل به سبب مشاهده جمال محبوب است به

ص: ۱۰۰

۱- (۱) و از دلایل این که دیده شود عزم او- فرمانبرداری دوست است هر چند نکوهشگر اصرار کند

۲- (۲) و از دلایل یکی آن که متبسّم دیده شود- با آن که در دل او از دوست غمهایی است

۳- (۳) و از دلایل یکی آن که درک کننده باشد- سخن کسی را که پرسش کننده از او بهره مند می شود

۴- (۴) و از دلایل یکی آن که پارسا دیده شود- در هر چه می گوید با احتیاط باشد.

طوری که هرگاه غلبه یابد و دل از آنچه از او غایب است فارغ بوده و به این که ممکن است خطر زوال به او راه یابد توجه نداشته باشد، در این صورت نعمت و لذت او بس بزرگ خواهد بود. از این رو هنگامی که به یکی از آنان گفته شد: آیا تو مشتاقی؟ پاسخ داد: نه! شوق جز به غایب نیست و هرگاه غایب حاضر باشد به چه کسی مشتاق باشم؟ این گفتار کسی است که به سبب آنچه یافته مستغرق در شادی است و به این که امکان مزید الطاف باقی است توجه ندارد؛ و کسی که حالت انس بر او غلبه یافته تمایلش به تنهایی و خلوت است و بس؛ زیرا انس با خدا مستلزم وحشت داشتن از غیر خداست بلکه هر چیزی که مانع خلوت شود آن گرانتر چیزی بر دل اوست. چنان که روایت شده است در هنگامی که پروردگار با موسی علیه السلام سخن گفت تا مدت درازی موسی سخن کسی را نمی شنید جز این که حالت بیهوشی به او دست می داد، چه محبت محبوب و یاد او را در دل شیرین می کند و شیرینی آنچه را غیر از آن است از دل بیرون می سازد. به همین سبب یکی از حکیمان در دعای خود گفته است: ای کسی که مرا به ذکر خود انس داده ای و از خلق خود بیزار می بخشیدی ای. خداوند به داود علیه السلام فرمود: با من انس بدار و از غیر من بیزار باش. عبد الواحد بن زید گفته است: از کنار راهی گذشتم به او گفتم: ای راهب! تو را تنهایی خوش آمده است، پاسخ داد: اگر شیرینی تنهایی را بچشی از نفس خود نیز به آن پناه می بری. تنهایی سرمایه عبادت است. گفتم: ای راهب! کمترین چیزی که در تنهایی می یابی چیست؟ گفت:

آسودگی از سازش با مردم و سلامتی از سر آنهاست. گفتم: ای راهب! کی بنده شیرینی انس با خدا را می چشد؟ گفت: هنگامی که دوستی صفا یابد و رفتار خالص شود. گفتم: چه زمانی دوستی صفا می یابد؟ گفت: زمانی که اندیشه ها در راه طاعت خدا یکی شود. یکی از حکیمان گفته است: شگفت از خلاق که چگونه برای تو بدلی خواستند، شگفت از دلها که چگونه با غیر تو انس گرفتند.

اگر بگویی: نشانه انس با خدا چیست؟ پاسخ این است بدانی نشانه خاص آن دلتنگ بودن از آمیزش با مردم و به ستوه آمدن از آنان و شیفتگی او به ذکر خداست. و اگر با مردم معاشرت کند مانند منفردی در جماعت، و مجتمعی در خلوت، و غریبی در حضر، و حاضری در سفر، و شاهدهی در غیبت، و غایبی در حضور خواهد بود. بدن او با مردم معاشرت می کند لیکن دل او تنها و مستغرق در شیرینی ذکر خداست. علی علیه السلام در توصیف اینان فرموده است: «آنان گروهی هستند که علم و دانایی بر حقیقت امر به ایشان رو آورده، و با آسودگی یقین دمساز گشته اند، آنچه را متعلمان سخت و

دشوار دانستند آنان سهل و آسان یافتند، و به آنچه نادانها از آن دوری می کنند انس گرفتند، و در دنیا با بدنهایی که ارواحشان به محلّ اعلا- آویخته و پیوسته بود زندگی کردند، آنان جانشینان خداوند در زمین و دعوت کنندگان به سوی دین اویند» (۱) آری معنای انس با خدا و نشانه و دلایل آن همین است.

برخی از متکلمان انس و محبت و شوق را انکار و گمان کرده اند این امور گویای تشبیه است و ندانسته اند که جمال مدرکات باطنی لذت بخش تر از جمال دیدنیهای با چشم سر است و لذت شناخت آنها بر ارباب قلوب غالب تر می باشد. حتی بعضی از اینان مقام رضا را نیز منکر شده گفته اند: رضا جز صبر چیز دیگری نبوده و رضا قابل تصوّر نیست، لیکن این ها همه سخنانی ناقص و نارساست و گوینده آنها جز بر ظاهری از مقامات دین آگاهی نداشته و پنداشته است که جز ظاهر چیزی وجود ندارد. چه محسوسات و آنچه در عالم خیال می آید همه در طریق دین قشر و ظاهرند و مغز مطلوب و رای آنهاست. کسی که از گردو جز به پوست آن نرسیده گمان می کند همه گردو چوب است و خروج روغن را از آن محال می داند.

او معذور است لیکن عذرش پذیرفته نیست. در این باره گفته اند:

الانس بالله لا یحویه بطلال و لیس یدرکه بالحوّل محتال (۲)

و الآسئون رجال کلهم نجب و کلهم صفوه لله عمال (۳)

بیان معنای انبساط و تجزی که ثمره غلبه انس است.

(۱) بدان هرگاه دوام و غلبه یابد و مستحکم شود. و آن را نگرانی شوق، مشوّش و بیم دوری و حجاب منغص نکند نوعی انبساط و بی باکی در گفتار و کردار و نیایش با خداوند پدید می آورد که گاهی ظاهر آنها به سبب گستاخی و تجزی که در آنهاست زشت به نظر می آید.

این امور از کسی که در مقام انس قرار گرفته دور از احتمال نیست، لیکن کسی که به این مقام راه نیافته و در گفتار و کردار به آنها تشبیه جوید بی شک هلاک شده و در آستانه کفر قرار گرفته است. نمونه آنها برخ سیاه است که خداوند به کلیم خود موسی علیه السلام دستور داد از او بخواهد تا برای بنی اسرائیل پس از هفت سال قحطی طلب باران کند. موسی علیه السلام به همراه

ص: ۱۰۲

۱- (۱) نهج البلاغه، بخش حکم و مواعظ، شماره ۱۴۷.

۲- (۲) بیکاره انس با خدا ندارد- و حيله گر با نیرویش آن را درک نمی کند

۳- (۳) انس گیرندگان همه مردان برگزیده اند- و همه خاصّ و کارگزاران خدایند

هفتاد هزار تن از شهر بیرون آمد تا برای آنها از خدا درخواست باران کند، لیکن خداوند به او وحی فرمود: چگونه آنها را اجابت کنم و حال آن که گناه روزگار آنها را تیره کرده است.

درون آنها پلید است مرا بی آنکه بر طریق یقین باشند می خوانند، و از مکر من خود را ایمن می دانند. به یکی از بندگانم که او را برخ می گویند مراجعه کن و به او بگو بیرون آید و دعا کند تا او را اجابت کنم. موسی علیه السلام جویای او شد لیکن او را نمی شناخت. یک روز که موسی علیه السلام به راهی می رفت با برده سیاهی روبرو شد که اثر سجده در پیشانی او دیده می شد و خود را در گلیمی پیچیده و آن را در گردنش گره داده بود. موسی علیه السلام به نور الهی او را شناخت، به او سلام کرد و گفت: چه نام داری؟ پاسخ داد، نامم برخ است، موسی علیه السلام گفت:

مدّتی است در طلب توایم، بیرون رو و برای ما درخواست باران کن. پس بیرون آمد و ضمن سخنانش گفت: این از افعال تو نیست، این از حلم تو نیست، برایت چه روی داده است؟ آیا ابرها تو را نافرمانی کرده اند یا بادها از طاعت تو سرپیچیده اند، یا آنچه نزد تو بوده به پایان رسیده، و یا خشم بر گنهکاران شدت یافته است. آیا تو پیش از آفرینش خطاکاران آمرزنده نبوده ای؟ تو خود رحمت را آفریده و ما را به مهربانی دستور داده ای یا به ما نشان می دهی که از رحمت خودداری داری، یا از بیم آن که فرصت از دست رود در مجازات شتاب می کنی؟ پیوسته به همین گونه سخن گفت تا آنگاه که باران شروع شد و بر اثر آن بنی اسرائیل تر و نمناک شدند و خداوند در طول نصف روز گیاهان را رویانید به حدّی که بلندای آنها به زانو می رسید. آنگاه برخ بازگشت در این هنگام موسی علیه السلام او را دیدار کرد، برخ گفت: دیدی هنگامی که به پروردگام دادخواهی کردم چگونه به انصاف با من رفتار کرد موسی علیه السلام خواست او را تنبیه کند لیکن خداوند به او وحی فرمود که برخ روزی سه بار مرا می خنداند.

از حسن نقل شده که گفته است: در بصره کپرها یا خانه هایی که از نی و بوریا بود دچار حریق شد و سوخت، یکی از این خانه ها که در وسط آنها بود سالم باقی ماند. در این هنگام امیر بصره ابو موسی اشعری بود، او را از این جریان آگاه کردند، وی کسی را به سوی صاحب آن خانه فرستاد، پیر مردی را آوردند، ابو موسی به او گفت: ای پیر مرد! چه شد که خانه تو نسوخت، پاسخ داد: من خدا را سوگند دادم که خانه ام را نسوزاند. ابو موسی گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: در امت من گروهی باشند که مویشان ژولیده و جامه شان

چرکین است اگر خدا را سوگند دهند درخواست آنها را برآورده می کند (۱).

گفته اند: در بصره آتش سوزی شد، ابو عبده خواص آمد و بر روی آتش قدم برمی داشت.

امیر بصره به او گفت: بنگر در آتش نسوزی، پاسخ داد: من خدا را سوگند داده ام که مرا به آتش نسوزاند، گفت: پس آتش را سوگند ده که خاموش شود. او آتش را سوگند داد و خاموش شد.

ابو حفص روزی به راهی می رفت یک روستایی مدهوش با او روبرو شد، ابو حفص به او گفت: چه پیشامدی برایت روی داده است؟ پاسخ داد: الاغم گم شده و الاغ دیگری ندارم، ابو حفص ایستاد و گفت: پروردگارا به عزت سوگند گام بر نمی دارم، تا الاغش را به او برگردانی. در همان حال الاغ او پیدا شد و ابو حفص از آنجا رفت. این داستانها و امثال آنها برای ارباب انس اتفاق می افتد لیکن دیگران را نمی رسد که به آنها تشبه جویند.

جنید گفته است: اهل انس در سخنان و راز و نیازهای خود در خلوت چیزهایی می گویند که از نظر عوام کفر است، و گاهی می گفت: اگر عوام آنها را بشنوند آنان را تکفیر می کنند، در صورتی که آنها با این سخنان مزید احوال می یابند. این گونه سخنان همواره از آنها محتمل و درخور آنهاست. گوینده ابیات زیر به همین مطلب کرده و گفته است:

قوم یخالجهم زهو لسیدهم و العبد یزهو علی مقدار مولاہ (۲)

تا هوا برؤیته عمّا سواه له یا حسن رؤیتهم فی عزّ ما تاهوا (۳)

شبللی گفته است:

انّ المحبّه للرحمن اسکرنی و هل رأیت محبّا غیر سکران (۴)

و نباید مستبعد شمرد که خداوند از بنده ای به چیزی خشنود شود که اگر از بنده دیگری صادر شود از او به خشم آید چه مقام آنها مختلف است. در قرآن بر این معانی اگر آنها را درک کنی اشارات و تنبیهاتی است و به راستی در همه داستانهای قرآن برای بینایان و ارباب بینش تنبیهات و هشدارهایی است تا به دیده اعتبار به آنها بنگرند هر چند آنها از نظر

ص: ۱۰۴

۱- (۱) الاولیاء ابن ابی الدنیا و در سند آن انقطاع و راویان ناشناخته وجود دارد، المغنی.

۲- (۲) گروهی را به سبب آقای خود کبر و خودپسندی فرا گرفته است- و بنده به اندازه مولای خود کبر می ورزد

۳- (۳) به سبب دیدن او تکبر ورزیدند بر هر چه غیر اوست- چه نیکوست دیدار آنها در عزت آنچه برایش تکبر کردند

۴- (۴) محبت خداوند رحمان مرا مدهوش کرده است- و آیا محبتی دیده ای که مدهوش نباشد

مغروران و فریفته شدگان از جمله افسانه ها به شمار می آیند.

نخستین این داستانها سرگذشت آدم علیه السّلام و ابلیس است. آیا نمی چگونه در واژه های معصیت و مخالفت با هم مشترکند سپس در گزینش و عصمت از هم متمایز می شوند. اما ابلیس از رحمت خدا ناامید گردید و گفته شد از رانده شدگان است، لیکن درباره آدم فرمود: **وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى، ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى (۱)**. از این رو انبساط و دلیری از برخی بندگان بر خلاف بعضی دیگر محتمل است. از انبساط انس قول موسی علیه السّلام است که گفت: **إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ (۲)**، و چون به وی گفته شد: **إِذْ هَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى (۳)** بر سیل تعلق و اعتذار گفت: **وَ لَهُمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۴)**. همچنین:

وَ يَضِيقُ صَدْرِي (۵)؛ و نیز: **إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى (۶)**، این سخنان از غیر موسی علیه السّلام سوء ادب است چه کسی را که در مقام انس جا داده اند به او ملاطفت و از او تحمل می شود.

و از یونس علیه السّلام به کمتر از این تحمل نشد چه او در مقام قبض و هیبت قرار گرفته بود لذا به زندانی شدن در شکم ماهی در ظلمات سه گانه مجازات و به ادامه آن تا روز حشر تهدید شد، و فرمود: **لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِدَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَيْدُومٌ (۷)**. و پیامبر ما علیه السّلام را نهی کرد از این که به او اقتدا کند، و به او فرمود: **فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَ هُوَ مَكْظُومٌ (۸)**.

ص: ۱۰۵

- ۱- (۱) طه ۱۲۱ و ۱۲۲-آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و از پاداش او محروم شد. سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و هدایتش کرد.
- ۲- (۲) اعراف/۱۵۵:...این جز آزمایش تو نیست که هر کس را بخواهی (و محقق بدانی) گمراه می سازی و هر کس را بخواهی (و شایسته بینی) هدایت می کنی.
- ۳- (۳) طه/۲۵: برو به سوی فرعون که او طغیان کرده است.
- ۴- (۴) شعراء/۱۳ و ۱۲: و سینه ام تنگ می شود... و آنها بر من (به اعتقاد خودشان) گناهی دارند بیم دارم مرا به قتل برسانند.
- ۵- (۵) شعراء/۱۳ و ۱۲: و سینه ام تنگ می شود... و آنها بر من (به اعتقاد خودشان) گناهی دارند بیم دارم مرا به قتل برسانند.
- ۶- (۶) طه/۴۶: (موسی و هارون) گفتند: پروردگار را از این می ترسیم که او بر ما پیشی گیرد یا سرکشی کند.
- ۷- (۷) قلم/۴۹: و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود به صحرای بی گیاهی افکنده می شد در حالی که ملامت شده بود.
- ۸- (۸) قلم/۴۸: پس صبر کن و منتظر فرمان پروردگارت باش و مانند صاحب ماهی (یونس) مباش در آن زمان که خدا را خواند در حالی که مملو از اندوه بود.

برخی از این اختلافات به سبب اختلاف احوال و مقامات، و بعضی به علت تفاوتها و امتیازهایی است که در تقسیم میان بندگان در ازل مقدر شده است. خداوند فرموده است: **وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ (۱)**؛ و نیز: **مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ (۲)** عیسی علیه السلام از جمله برتری یافتگان بود و به همین سبب بر خویشان درود فرستاد و گفت: **وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (۳)**. این انبساط او به سبب لطفی بود که در مقام انس از خداوند مشاهده کرد. اما یحیی بن زکریا چون در مقام هیبت و شرم بود به سخن در نیامد تا آنگاه که آفریننده اش بر او سلام کرد و گفت: **وَ السَّلَامُ عَلَيهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (۴)**. و بنگر چگونه آنچه برادران یوسف علیه السلام نسبت به یوسف مرتکب شدند تحمّل شد.

یکی از عالمان گفته است: من از آغاز قول خداوند که فرموده است: **إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا (۵)** تا بیست آیه بعد که از بی میلی آنها به یوسف خبر داده چهل و اندی گناه را بر شمردم که برخی از آنها از برخی دیگر بزرگتر است و در یک کلمه سه یا چهار تا از آنها جمع می شود اما خدا همه آنها را آمرزید و بخشید. لیکن از عزیز که یک مسئله از قدر پرسید تحمّل نکرد. حتی به او گفته شد اگر تکرار کنی نام تو از دیوان نبوت محو می شود.

همچنین بلعم باعورا از اکابر عالمان بود چون کالای دنیا را به وسیله دین به دست می آورد از او تحمّل نشد؛ و نیز آصف از مسرفان بود و با جوارح مرتکب گناه می شد و مورد عفو قرار گرفت. روایت شده است که خداوند به سلیمان علیه السلام وحی فرمود: ای سر دستۀ عابدان و ای رهنمای زاهدان! تا کی پسر خاله تو آصف مرا معصیت می کند و من هر بار نسبت به او حلم ورزیده ام به عزّت و جلالم سوگند اگر یک بار خشم من وی را فرا گیرد او را رها می کنم به گونه ای که مایه عبرت کسی خواهد شد که با اوست و موجب عقوبت آن که پس از اوست. هنگامی که آصف بر سلیمان وارد شد او را از آنچه به او وحی شده بود آگاه کرد، او از شهر بیرون رفت و بر تلی از ریگ ایستاد و سپس سر و دستهایش را به سوی

ص: ۱۰۶

۱- (۱) اسراء/۵۷: ما برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری دادیم.

۲- (۲) بقره/۲۵۴: از آنها کسی است که خدا با او سخن گفت و برخی را درجاتی برتر دارد.

۳- (۳) مریم/۳۳: و سلام (خدا) بر من آن روز که متولد شدم و آن روز که می میرم و آن روز که زنده و برانگیخته شدم.

۴- (۴) مریم/۱۵: و سلام بر او آن روز که تولد یافت و آن روز که می میرد، و آن روز که زنده و برانگیخته می شود.

۵- (۵) یوسف/۸: هنگامی که (برادران) گفتند یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوبترند.

آسمان بلند کرد و گفت: ای پروردگار من! ای آقای من! تو تویی، و من منم چگونه توبه کنم اگر توبه مرا نپذیری، و چگونه مصونیت از گناه طلب کنم اگر مرا مصون نداری، به فریادم برس و گرنه به گناه باز می‌گردم. و باز می‌گردم و باز می‌گردم. خداوند به او الهام فرمود که:

ای آصف! راست گفتی من منم، و تو تویی با توبه به سوی من بیا چه توبه تو را پذیرفتم و من توبه پذیر و مهربانم. این سخن کسی است که در پیشگاه خدا دلیری ورزد و از او به سوی او گریزد و از او به او بنگرد.

در خیر آمده است خداوند بنده ای را که در آستانه هلاکت بود مورد ترحم قرار داد و به او الهام فرمود: ای بنده من چه گناهان بسیاری که مرا با آنها روبرو کردی و من آنها را برایت آمرزیدم در حالی که به کمتر از آنها امتی را هلاک کرده ام.

این سنت حق تعالی در میان بندگان اوست که بنا بر مشیت ازلی بعضی را برتری می‌بخشد و بعضی را مقدم و یا مؤخر می‌دارد، و این داستانها به این منظور در قرآن آورده شده است تا سنت او در میان بندگان پیشین او دانسته شود، چه در قرآن چیزی یافت نمی‌شود جز این که برای مردم هدایت و نور و شناخت است. از این رو گاهی تنزیه خود را به آنها گوشزد می‌کند و می‌فرماید: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ (۱)؛ و گاهی صفات جلال خود را به آنها معرفی می‌کند و می‌گوید: أَلَمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ (۲)؛ و زمانی آنها را به افعال بیم‌دهنده و امیدوارکننده خود آشنا می‌سازد و سنت خود را در میان پیامبران و دشمنانش بازگو می‌کند و می‌فرماید: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ، إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (۳)؛ و نیز: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (۴). قرآن در بیان این مطلب از این سه قسم تجاوز نمی‌کند که عبارتند از ارشاد به معرفت باری تعالی و تنزیه او، شناخت صفات و اسمای او، و شناخت افعال و سنتهای او در میان

ص: ۱۰۷

۱- (۱) تمام سوره اخلاص: بگو خداوند یکتا یگانه است، خداوند بی‌نیاز است، نزاده و زاییده نشده، و برای او هرگز شبیه و مانندی نبوده است.

۲- (۲) حشر/۲۳: ...حاکم و مالک اصل اوست، از هر عیب منزّه است، به کسی ستم نمی‌کند، به مؤمنان امتیّت می‌بخشد، مراقب همه چیز است، قدرتمند است شکست ناپذیر، هر امری را با اراده نافذ خود اصلاح می‌کند، شایسته بزرگی است...

۳- (۳) فجر/۵ و ۶: آیا ندیدی پروردگارت به قوم عاد چه کرد؟ و با آن شهر «ارم» با عظمت.

۴- (۴) فیل/۲: آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل (لشکر ابرهه که به قصد نابودی کعبه آمده بودند) چه کرد؟

بندگان. و چون سوره اخلاص مشتمل بر یکی از این سه قسم است که آن تنزیه حق تعالی است، لذا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را با ثلث قرآن برابر کرده و فرموده است: «کسی که سوره اخلاص را بخواند ثلث قرآن را خوانده است» (۱)؛ زیرا منتهای تنزیه او آن است که در سه چیز یگانه و بی همتا باشد.

۱- کسی که ممنوع و شبیه اوست از او حاصل نشود، قول «لم یلد» گویای آن است.

۲- از کسی که ممنوع و نظیر اوست حاصل نشده باشد قول «و لم یولد» دلیل آن است.

۳- در مرتبه او کسی وجود نداشته باشد که مانند او بوده هر چند اصل و فرعی نداشته باشد، قول او «و لم یکن له کفواً أحد» دلالت بر آن دارد. و همه این معانی در جمله: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ جمع است، و همگی تفصیل قول لا إله إلا الله است.

این ها اسرار قرآن است و امثال آنها در قرآن بی شمار است، و هیچ خشک و تری نیست که در کتاب مبین نباشد. از این رو ابن مسعود گفته است: قرآن را کاوش کنید و عجایب آن را بجوید، چه در آن علوم اولین و آخرین است و مطلب چنان است که وی گفته است. و نمی شناسد آن را جز کسی که در یکایک کلمات آن تفکر بسیار کند، و فهم خود را صاف و پاکیزه سازد تا هر کلمه آن برایش گواهی دهد که کلام جبار قاهر و پادشاه مقتدر است و سخنانی خارج از حد توانایی بشر می باشد؛ و چون بیشتر اسرار قرآن ضمن داستانها و اخبار گنجانیده شد و در فهم و استنباط آنها حریص و کوشا باش تا عجایبی بر تو مکشوف شود که در برابر آنها علوم ظاهر فریبی را که از محدوده علوم قرآنی خارج است حقیر و ناچیز بشمارد.

این است آنچه می خواستیم در معنای انس و انبساط که ثمره آن است و تفاوت بندگان خدا در آن بیان کنیم.

در بیان معنای رضا به قضای الهی و حقیقت و فضیلت آن

اشاره

(۱) بدان رضا یکی از ثمرات محبت و از بالاترین مقامات مقربان است و شناخت حقیقت آن برای اکثر مردم دشوار است، و به سبب تشابه و ابهام آن جز برای کسانی که خداوند دانش تأویل را به آنها آموخته و در دین فقیه گردانیده روشن نیست. چه دسته ای رضا به چیزی را

ص: ۱۰۸

۱- (۱) مسند احمد از حدیث ابی بن کعب، صحیح بخاری نظیر آن، ج ۶، ص ۲۳۲ از حدیث ابن سعید خدری.

که مخالف هوای نفس باشد غیر قابل تصوّر دانسته و انکار کرده و گفته اند: اگر رضا به هر چیزی به سبب آن که فعل خداست ممکن باشد باید انسان به کفر و گناه نیز راضی باشد.

گروهی به این سخن فریفته شده و رضا به فسق و فجور و ترک اعتراض و انکار را از باب تسلیم به قضای الهی دانسته اند؛ و اگر این اسرار برای کسی که تنها به شنیدن ظواهر شرع اکتفا می کند روشن می شد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ برای ابن عباس دعا نمی کرد و نمی گفت:

«خداوند! او را در دین فقیه و به تأویل دانا گردان (۱)». از این رو ما نخست فضیلت رضا سپس داستانهایی از احوال راضیان و بعد از حقیقت رضا و چگونگی تصوّر در آنچه مخالف نفس باشد بیان می کنیم و پس از آنها به ذکر آنچه گمان می کنند که از کمال رضاست و از آن نیست مانند ترک دعا و سکوت بر گناه می پردازیم.

بیان فضیلت رضا

(۱) آیا آنچه در آیات آمده آن است که خداوند فرموده است: رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ (۲)؛ و نیز: هَيْلُ جَزَاءِ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ (۳) و منتهای احسان رضامندی از بنده است، و آن ثواب رضای بنده از خداست؛ و نیز: وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ (۴)، خداوند رضای خود را برتر از جنّات عدن بهشتهای جاوید قرار داده چنان که خود را بالاتر از نماز شمرده و فرموده است: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ (۵). بنابراین همان طوری که مشاهده مذکور در نماز بزرگتر از نماز است رضای پروردگار بهشت برتر از بهشت می باشد بلکه آن غایت مطلوب ساکنان بهشت است. در حدیث آمده است: خداوند بر مؤمنان تجلّی می کند و می فرماید از من بخواهید، می گویند: «ای پروردگار! رضای تو را می خواهیم» (۶). درخواست رضا پس از نظر بیانگر نهایت برتری و فضل آن است چه

ص: ۱۰۹

۱- (۱) مسند احمد و پیش از این در بخش علم ذکر شده است.

۲- (۲) مائده/۱۱۹: خداوند از آنها خوشنود است و آنها(نیز) از خداوند خوشنودند.

۳- (۳) رحمان/۶۰: آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

۴- (۴) توبه/۷۳: و مسکنهای پاکیزه ای در بهشتهای عدن(نصیب) آنها کرده ام و رضا(و خوشنودی) خدا(از همه آنها) برتر است.

۵- (۵) عنکبوت/۴۵: نماز(انسان را) از زشتیها و منکرات باز می دارد و ذکر خدا برتر است.

۶- (۶) عراقی گفته است: بزّار و طبرانی آن را در الاوسط از حدیث انس نقل کرده اند و در سند آن ضعف وجود دارد.

مرتبۀ ای بالا-تر از نظر کردن به او نیست، و این که پس از نظر رضای او را درخواست کرده اند برای آن است که رضا سبب دوام نظر است؛ و گویی اینان که به نعمت دیدار دست یافته اند آن را برترین هدفها و بالاترین آرزوهای خود دانسته و در آن هنگام که به آنها امر می شود از خدا بخواهند، جز دوام دیدار او را مسألت نمی کنند و دانسته اند که رضا سبب دوام رفع حجاب است، خداوند فرموده است: **وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ (۱)**. یکی از مفسران در این باره گفته است:

در وقت مزید از سوی پروردگار عالم سه تحفه که نظیر آنها در بهشت یافت نمی شود برای بهشتیان می رسد: یکی از آنها هدیه ای است از سوی حق تعالی که در بهشت مانندی برای آن نیست و قول حق تعالی: **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ (۲)** به آن است. دوم سلام پروردگار بر ایشان است و آن افضل از هدیه می باشد چنان که فرموده است: **سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ (۳)**. سوم آن است که حق تعالی به آنان می گوید: من از شما خوشنودم. این از هدیه سلام برتر است چنان که او فرموده است: **وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ (۴)**، یعنی رضای خداوند از نعمتهایی که آنان به آنها متعم اند برتر است. این فضیلت خوشنودی خداست که ثمره خوشنودی بنده است و معنای آن به چیزی که درباره محبت خداوند نسبت به بنده ذکر کردیم نزدیک است؛ و چون فهم مردم از درک آن قاصر است رواست که انسان در صدد کشف حقیقت آن برآید، و کسی که توانایی آن را داشته باشد می تواند به طور مستقل آن را نسبت به خود ادراک کند. حقیقت رضای خلق را در آینده ذکر خواهیم کرد.

اما اخبار وارد در فضیلت آن: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که از دسته ای از اصحاب خود پرسید شما چه کسانی هستید گفتند: مؤمنان، فرمود: نشانه ایمانتان چیست؟ عرض کردند: به هنگام بلا صبر و در وقت رفاه شکر می کنیم و به قضای الهی خوشنودیم، فرمود: «به پروردگار کعبه سوگند شما مؤمنید» **(۵)**؛ و در خبر دیگری آمده که فرمود: «اینان حکیمان و عالمانند نزدیک است از فقاهتی که دارند از پیامبران باشند» **(۶)** در خبر است که:

ص: ۱۱۰

۱- (۱) ق/۳۵: و نزد ما نعمتهای اضافی دیگری است.

۲- (۲) سجده/۱۷: هیچ کسی نمی داند چه پادشاهای مهمی که مایه روشنی چشمها می شود برای آن ها نهفته شده است.

۳- (۳) یس/۵۸: برای آنها سلام (و درود الهی) است، این سخنی است از سوی پروردگار مهربان.

۴- (۴) توبه/۷۳: و رضا (و خوشنودی) خدا (از همه این ها) برتر است.

۵- (۵) در کتاب صبر و شکر ذکر شده است، ج ۷: ص ۱۰۷ از حدیث عطار از ابن عباس.

۶- (۶) پیش از این ذکر شده است.

«خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت شده و روزی او به اندازه کفاف بوده و به آن خشنود است» (۱)؛ و نیز فرموده است: «هر کس به روزی اندک خشنود باشد خداوند به عمل اندک او خشنود خواهد بود» (۲)؛ و نیز فرموده است: «هر گاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را مبتلا می کند اگر شکیبایی ورزد او را اختیار، و اگر خشنود باشد او را انتخاب می کند» (۳)؛ و نیز: «هنگامی که روز قیامت شود خداوند در گروهی از امتم بالهایی می رویاند که از قبرهایشان به سوی بهشت پرواز و در آن به هر گونه که بخواهند گردش و تنعم می کنند، فرشتگان به آنها می گویند: آیا حساب را دیده اید؟ پاسخ می دهند: حساب را ندیده ایم، می گویند: آیا از صراط گذر کرده اید؟ پاسخ می گویند: صراط را ندیده ایم، به آنها می گویند:

آیا جهنم را دیده اید؟ می گویند: چیزی ندیده ایم، فرشتگان به آنها می گویند: شما از کدام امتید، پاسخ می دهند: از امت محمد صلی الله علیه و آله، می گویند: شما را به خدا سوگند می دهیم به ما بگویند اعمالتان در دنیا چه بوده است، پاسخ می دهند: در ما دو خصلت بوده که خداوند به فضل و رحمت خود ما را به این مرتبه رسانیده است، می گویند آن دو خصلت چه بوده است، پاسخ می دهند: ما در خلوت شرم می کردیم که او را معصیت کنیم، و به اندک چیزی که نصیب ما می شد خشنود بودیم، فرشتگان می گویند: این سزاوار شماست» (۴).

و نیز فرموده است: «به دل از خداوند خشنود باشید تا به پاداش فقر خود دست یابید و گرنه ثوابی نخواهید یافت» (۵).

در اخبار موسی علیه السلام آمده است: هنگامی که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام گفتند: از پروردگارت برای ما چیزی را بپرس که چون ما آن را انجام دهیم از ما خشنود شود.

موسی علیه السلام عرض کرد: بار خدایا! آنچه را این ها گفتند شنیدی، خداوند فرمود: ای موسی! به آنها بگو: از من خشنود باشند تا من از آنها خشنود باشم. گواه این مطلب روایتی است که از پیامبر ما صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است: «هر کس دوست دارد بداند نزد خداوند چه منزلتی دارد بنگرد خداوند را نزد او چه منزلتی است چه حق تعالی بنده را در جایگاهی قرار می دهد

ص: ۱۱۱

۱- (۱) سنن ترمذی و پیش از این آورده شده است.

۲- (۲) کافی کلینی، ج ۲، ص ۱۳۷، باب قناعت.

۳- (۳) پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) ابن حبان در ضعفاء، ابو عبد الرحمن سلمی از حدیث انس با اختلافی اندک.

۵- (۵) پیش از این ذکر شده است.

که بنده او را در آن فرود می آورد» (۱).

در اخبار داود علیه السلام است که: «دوستان مرا به اندیشه دنیا چه کار است، چه اندیشه شیرینی مناجات مرا از دل‌هایشان می زداید. ای داود! من دوست دارم دوستانم روحانی و بی غم باشند».

از عیسی علیه السلام پرسیدند بهترین اعمال چیست؟ پاسخ داد: خشنودی از خدا و دوستی او.

نقل شده است که موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! مرا به کاری راهنمایی کن که خشنودی تو در آن باشد تا آن را به کار بندم. خداوند به او وحی فرمود: رضای من در چیزی است که مکروه توست و تو بر مکروه شکیبایی نداری، عرض کرد: پروردگارا! مرا بر آن دلالت کن، فرمود: رضای من آن است که به قضای من راضی باشی.

در مناجات موسی علیه السلام آمده است: ای پروردگار من! کدام یک از آفریدگانت نزد تو محبوب تر است؟ فرمود: آن که چون محبوب او را از او بگیرم با من در آشتی باشد. عرض کرد:

کدام یک از آفریدگانت مورد خشم تو است؟ فرمود: کسی که از من در کارش طلب خیر کند و هنگامی که قضایم را بر او جاری کردم به قضایم خشنود نباشد. از این سخت تر روایت دیگری است که در آن آمده است: «خداوند می فرماید و جز من خدایی نیست، هر کس بر بلایم شکیبایی نوزد و به قضایم خشنود نباشد و بر نعمتهایم شکر نکند باید پروردگاری جز من برگزیند» (۲) نظیر آن در شدت همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن خبر داده که خداوند فرموده است: «مقادیر را مقدر کردم و تدابیر را سامان بخشیدم، و آفرینش را مستحکم ساختم هر کس خشنود است من از او خشنودم تا آنگاه که مرا دیدار کند، و هر کس خشمگین است بر او خشمگینم تا آن زمان که مرا ملاقات کند» (۳).

در خبر آمده است که: «خداوند می فرماید: نیکی و بدی را آفریدم، خوشا به حال کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به دست او جاری کردم، و وای بر کسی که او را برای بدی آفریدم و بدی را به دست او روان ساختم، و وای پیاپی بر آن کس که بگوید: چرا و

ص: ۱۱۲

۱- (۱) مسند حاکم از حدیث جابر با کمی اختلاف در الفاظ و آن را صحیح دانسته، و پیش از این ذکر شده است.
۲- (۲) عراقی گفته است: الکبیر طبرانی و الضعفاء ابن حبان از حدیث ابی هند الداری آن را روایت کرده اند و در آن به همین اکتفا شده که فرموده است: «هر کس به قضای من راضی نباشد و بر بلایم شکیبایی نوزد پروردگاری جز من طلب کند» و سند آن ضعیف است.

۳- (۳) به حدیثی با این الفاظ دست نیافتم.

چگونه؟» (۱) در اخبار پیشین آمده است که یکی از پیامبران ده سال از گرسنگی و ناداری و شپش به خداوند ناله و شکایت کرد، و جوابی به او داده نشد پس از آن خداوند به او وحی فرمود: چقدر شکایت می کنی، من سزاوار نکوهش و شکایت نیستم و تو بدینها سزاوارتری.

آغاز تو نزد من در امّ الکتاب پیش از آن که آسمانها و زمین را بیافرینم چنین بوده است، و به همین گونه قلم تقدیر درباره تو رقم زده و قضای من پیش از آن که دنیا را بیافرینم بر تو جاری گشته است، می خواهی برای تو آفرینش را از سر گیرم یا می خواهی آنچه را برایت مقدر کرده ام مبدل سازم تا آنچه را تو دوست می داری برتر از چیزی باشد که من دوست می دارم، و آنچه را تو می خواهی بالا تر از چیزی باشد که من می خواهم. به عزّت و جلالم سوگند اگر بار دیگر این شکایتها از دلت بگذرد نامت را از دیوان نبوت محو می کنم.

نقل شده است برخی از فرزندان خردسال آدم علیه السلام بر تن او بالا و پایین می رفتند. یکی از آنها پایش را بر پهلوی او می گذاشت و او را مانند پلکانی قرار می داد، بر سر او بالا می رفت و بر پهلوی او فرود می آمد، و آدم علیه السلام در این حال سرش را پایین انداخته به زمین می نگریست، نه سخن می گفت و نه سر بلند می کرد. یکی از فرزندان بزرگش به او گفت: ای پدر آیا نمی بینی این بچه به تو چه می کند خوب است او را از این کار بازداری، گفت: ای فرزند! من چیزی دیده ام که شما نمی بینید، و چیزی دانسته ام که شما نمی دانید، من یک حرکت کردم و بر اثر آن از سرای کرامت به سرای خواری و از دیار نعمت به دیار رنج و بدبختی در افتادم، بیم دارم اگر حرکت دیگری کنم به من آنچه را نمی دانم برسد.

روایت شده است که خداوند به داود علیه السلام وحی فرمود: «تو می خواهی و من هم می خواهم و تنها آنچه من می خواهم واقع می شود اگر در برابر خواست من تسلیم باشی خواست تو را کفایت می کنم و اگر در برابر خواست من تسلیم نباشی تو را در راه آنچه می خواهی به رنج می اندازم و سپس جز آنچه خواست من است واقع نخواهد شد».

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند از روی حکمت و جلال خود آسودگی و شادی را در رضا و یقین و غم و اندوه را در شک و خشم قرار داده است» (۲).

می گویم: اما آثار دیگری را که غزالی در این باره بیان کرده چون متضمن فایده بیشتری

ص: ۱۱۳

۱- (۱) شرح السنه ابن شاهین از ابی امامه با سند ضعیف، المغنی، الکافی کلینی، ج ۱، ص ۱۵۴، باب الخیر و الشر از ابی جعفر و ابی عبد الله علیه السلام.

۲- (۲) طبرانی از حدیث ابن مسعود جز این که در آن آمده که: «خداوند به عدل خود... قرار داده است»، المغنی.

نیست از ذکر آنها چشم می پوشیم.

بیان حقیقت رضا و تصوّر آن در چیزی که خلاف خواهش نفس است

(۱) بدان کسی که گفته است: آنچه خلاف هوای نفس و از انواع بلاست جز صبر چیز دیگری نیست و رضا در این موارد قابل تصوّر نمی باشد خطای او ناشی از آن است که وی محبت حق تعالی را انکار کرده است. لیکن هرگاه تصوّر محبت بنده نسبت به خداوند و مستغرق شدن فکر به او ثابت گردد روشن می شود که محبت، رضا به افعال دوست را به بار می آورد، و این امر به دو سبب است:

اول- آن که محبت احساس درد را از میان می برد به طوری که درد بر او عارض می شود لیکن او آن را احساس نمی کند و جراحت به او می رسد و او از آن متألم نمی شود. نمونه آن شخص رزمنده است که اگر در حال خشم یا ترس زخمی به او برسد آن را حس نمی کند و تنها هنگامی که خون در بدن خود ببیند می فهمد که مجروح شده است. بلکه کسی که در پی کار نزدیکی می دود چنانچه خاری در پایش خلد به سبب مشغولی دل درد آن را احساس نمی کند. همچنین کسی را که حجامت کنند یا سرش را با تیغ کند بتراشند دچار درد می شود لیکن اگر دلش به امر مهمی مشغول باشد و از آرایشگر و حجامت کننده غافل شود درد را حس نمی کند. همه این ها به سبب آن است که اگر دل در امری که باید آن را به انجام رساند مستغرق شود غیر آن را درک نمی کند. و نیز عاشقی که تمام فکرش مستغرق در مشاهده و یا محبت معشوق خویش است بسا دچار چیزی شود که اگر عشق او وجود نمی داشت به درد و غم گرفتار می شد لیکن به سبب استیلائی شدید محبت معشوق بر دلش درد و غمی احساس نمی کند. این در صورتی است که غم و درد از ناحیه غیر دوست به او برسد و چگونه خواهد بود اگر آنها از سوی دوست باشد. مشغولیت دل به عشق و محبت از بزرگترین مشغولیتهاست، و هرگاه عدم احساس درد اندک به سبب محبت اندک قابل تصوّر باشد عدم درک درد بزرگ به سبب محبت بزرگ نیز قابل تصوّر خواهد بود، چه محبت از نظر قوت و شدت قابل چند برابر شدن است همچنان که درد نیز از این نظر ممکن است چند برابر شود، و همان گونه که دوستی صورتهای زیبا که با چشم سر ادراک می شود ممکن است پیوسته قوت گیرد همچنین دوستی صورتهای زیبای باطنی که به نور بصیرت شناخته می شوند نیز همواره قوت و شدت می یابد. و هیچ جمال و جلالی با جمال و جلال حضرت ربوبی قابل مقایسه نیست و اگر چیزی از آن بر کسی مکشوف شود چنان بر او چیره می گردد

که او را واله و مدهوش می سازد و دیگر آنچه را بر او می گذرد ادراک نمی کند چنان که گفته شده است: زدن دوست درد ندارد.

دوم- آن که درد را احساس می کند، لیکن بدان راضی و خشنود بلکه راغب و خواهان آن است و این رغبت به حکم عقل اوست هر چند بر حسب طبع از آن کراهت دارد. وی مانند کسی است که از رگ زن بخواهد تا او را فصد و یا حجامت کند چه او درد را ادراک می کند لیکن بدان خشنود و در آن راغب است و ممت رگ زن و حجامتگر را نیز بر گردن می گیرد. این حالت کسی است که به دردی که بدان دچار شده خشنود و راضی باشد. همچنین هر کسی که برای به دست آوردن سود به سفر می رود سختیهای مسافرت را درک می کند لیکن علاقه و محبت او به ثمرات سفر سختیهای آن را برایش آسان و گوارا می کند و او را بدان راضی می گرداند، و هر زمان بلایی از سوی خداوند بر او وارد شود چون یقین دارد پاداش که برایش ذخیره می شود برتر از چیزی است که به سبب آن بلا از او فوت شده است بدان راضی و راغب بوده و آن را دوست می دارد و خداوند را بر آن شکر می گوید. این زمانی است که او ثواب و احسانی را که در برابر آن بلا به او داده می شود در نظر گیرد اما ممکن است محبت به قدری بر دلش چیره شود که خوشی او تنها بر آوردن مراد محبوب و به دست آوردن رضای او باشد نه چیز دیگری و رای آن و جز رضا و مراد دوست محبوب و مطلوب دیگری نداشته باشد. ما همه این امور را در دوستیهای مردم با یکدیگر مشاهده می کنیم و توصیف کنندگان آنها را از طریق نظم و نثر یاد کرده اند و برای آنها معنایی نیست جز ملاحظه جمال صورتهای ظاهری که با چشم سر ادراک می شود؛ و اگر در این جمال اندیشه و دقت شود جز پوستی نیست که بر گوشت و خونی که پر از کثافات و پلیدیهاست کشیده شده است؛ آغاز آن نطفه ای است جهنده و پایان آن مرداری است پلید و گندیده و در این فاصله حمل کننده نجاسات است. اگر در ادراک کننده این جمال بیندیشی چشمی است پست که در آنچه می بیند بسیار غلط و اشتباه می کند، کوچک را بزرگ، و بزرگ را کوچک و دور را نزدیک، و زشت را زیبا می بیند، و هرگاه استیلائی محبت این جمال بر دل قابل تصوّر است چرا محبت جمال ازلی و ابدی که برای کمال او نهایی نیست و با چشم بصیرت درک می شود محال باشد چشمی که دچار غلط و اشتباه نمی شود و مرگ بدان راه ندارد بلکه دارنده آن پس از مرگ زنده می ماند، به روزی که خداوند به او می دهد شادمان است و مرگ برای او مایه مزید هشیاری و آگاهی است. این موضوع اگر به دیده عبرت نگریسته شود امری روشن است و جهان وجود و احوال محبان و سخنان آنان بر آن گواهی می دهد.

بشر گفته است: در آغاز کارم عازم آبادان شدم در آنجا مردی کور و مجذوم و دیوانه را دیدم که بی هوش افتاده و مورچه ها گوشت بدنش را می خوردند. من سر او را از زمین بلند کرده در دامنم گذاشتم و با خود زمزمه می کردم، چون او به هوش آمد گفت: این فضول کیست که میان من و پروردگارم مداخله می کند، اگر پروردگارم مرا پاره پاره کند جز بر دوستی او نمی افزایم. بشر گفته است: پس از آن هیچ بلا و محنتی میان بنده و پروردگار ندیدم که آن را زشت بشمارم. ابو عمرو محمد بن اشعث گفته است: مردم مصر چهار ماه غذا نخوردند و تنها به رخسار یوسف صدیق علیه السلام می نگریستند، هنگامی که گرسنه می شدند به چهره او نظر می کردند و جمال او آنان را از احساس رنج گرسنگی باز می داشت. آنچه در قرآن آمده از این بلیغتر است و آن این که زنان به سبب دلباختگی به جمال یوسف علیه السلام دستهایشان را بریدند و حس نکردند.

گفته شده است: یونس به جبرئیل علیه السلام گفت: مرا به عابدترین مردم زمین راهنمایی کن او را به مردی رهنمون شد که جذام دستها و پاهایش را قطع و او را نابینا و ناشنوا کرده بود و می گفت: بار الها! مرا چندان که خواستی از آنها برخوردار کردی و آنچه خواستی از من سلب فرمودی و امید به خودت را برایم باقی گذاشتی ای احسان کننده و ای پیونددهنده! مسروق گفته است: از بنی اسرائیل مردی (با عائله اش) در بادیه زندگی می کرد و او را سگ و الاغ و خروسی بود. خروس برای نماز آنان را بیدار می کرد. و الاغ آب برای آنها می آورد و چادرشان را حمل می کرد و سگ نگهبانی آنها را به عهده داشت. روباه آمد و خروس آنها را برد، عایله اش بر اثر آن غمگین شدند، لیکن او مرد پارسایی بود گفت: مقدر بوده شاید برای ما خیر باشد. سپس سگ مرد، گفت: مقدر بوده شاید خیر باشد. پس از آن گرگی آمد و شکم الاغ را پاره کرد و کشت و عایله اش بدین سبب اندوهگین شدند، مرد گفت: مقدر بود، شاید خیر باشد. سپس یکی از روزها که از خواب برخاستند دیدند همه کسانی که در اطراف آنها بوده اند اسیر شده و تنها آنها باقی مانده اند، گفت: آنها که اسیر شده اند به سبب دلالت بانگ سگ و الاغ و خروس ایشان بوده و خیر ما را خداوند در نابودی این حیوانات مقدر کرده بود. بنابراین کسی که الطاف پنهانی خداوند را بداند به آنچه او کند راضی و خشنود است.

نقل شده است که عیسی علیه السلام از کنار مردی گذشت که کور و پیس، فلج و زمینگیر بود، و جذام گوشت بدنش را فروریخته بود و می گفت: سپاس ویژه خداوندی است که مرا از آنچه بسیاری از آفریدگانش را بدانها مبتلا کرد، عافیت داده است. عیسی علیه السلام به او فرمود: ای مرد!

کدام بلا را می بینی که خداوند آن را از تو دور کرده است؟ پاسخ داد: ای روح الله! من بهتر از کسی هستم که خداوند آنچه را از معرفت خود در دل من نهاده در قلب او قرار نداده است.

عیسی علیه السلام به او فرمود: راست گفتی، دستت را دراز کن، پس دست او را گرفت و در حال خوب روتترین و خوش اندامترین مردم شد، و خداوند بیماریهایی را که داشت از او بر طرف کرد و از آن پس همنشین عیسی علیه السلام شد و با او خدا را عبادت می کرد.

می گویم: پس از این غزالی داستانها و اقوالی را از این قبیل نقل کرده و گفته است:

هرگاه در این داستانها بیندیشی بی تردید خواهی دانست که رضا به چیزی که مخالف میل و خواهش نفس است محال نیست بلکه آن یکی از مقامات بزرگ اهل دین است و آنچه در دوستی مردمان و بهره مندیهای آنها از آن ممکن است اتفاق افتد در مورد محبت خداوند و بهره مندی از پادشاهای اخروی نیز به طور قطع ممکن و قابل وقوع است و این امکان به دو طریق حاصل می شود:

اول- راضی و خشنود بودن به درد برای توقع ثوابی که وعده داده شده مانند راضی بودن به حجامت و آشامیدن دارو به منظور حصول بهبودی.

دوم- راضی بودن به درد نه برای آن که پاداشی به دست آورد بلکه بدین منظور که آن مراد محبوب و متضمن رضای اوست، از این رو گاهی محبت چنان بر دل چیره می شود که مراد محب در مراد محبوب مستور و فانی می شود و لذیذترین چیزها نزد او شادی و رضای دل محبوب و اجرای خواست اوست هر چند به بهای نابودی جاننش تمام شود چنان که گفته اند: فما لجرح إذا أرضاكم الم (۱). این محبت ممکن است با احساس درد همراه باشد لیکن گاهی محبت چنان بر دل استیلا می یابد که درد را ادراک نمی کند، قیاس و تجربه مشاهده گواه وجود آن است؛ و کسی که آن را در وجود خود نمی یابد نباید آن را انکار کند چه او این حالت را به سبب فقدان سبب آن که محبت شدید است در خود نمی یابد. و کسی که طعم محبت را نچشیده شگفتیهای آن را نمی داند چه محبتان را عجایی است بزرگتر از آنچه ما ذکر کردیم.

از عمرو بن حارث رافعی نقل شده که گفته است: در رقه در مجلسی نزد دوستی بودم و با ما جوانی بود که به کنیزک خواننده ای که در این مجلس، با ما بود عشق می ورزید و کنیزک با زدن شاخه درخت این شعر را خواند:

ص: ۱۱۷

علامه ذلّ الهوی علی العاشقین البکاء و لا سیما عاشق اذا لم یجد مشتکی (۱)

جوان به کنیزک گفت: ای خاتون من به خدا سوگند نیکو گفتمی آیا به من اجازه می دهی بمیرم؟ پاسخ داد: با هشیاری بمیر. جوان سرش را روی بالش نهاد و چشم و دهانش را بست.

سپس که او را تکان دادیم دیدیم مرده است. جنید گفته است: مردی را دیدم که به آستین نوجوانی آویخته و زاری سر داده و به او اظهار محبت می کرد، کودک به او رو کرد و گفت: تا کی نفاق خود را برایم ظاهر می کنی؟ پاسخ داد: خدا می داند که من در آنچه اظهار می کنم راستگویم به طوری که اگر بگویی بمیر می میرم. گفت: اگر راستگویی بمیر؛ آن مرد به کنار رفت و چشمانش را بر هم نهاد. وقتی به سراغ او رفتند مرده بود.

سمنون محبّ گفته است: در میان همسایگان ما مردی بود که کنیزکی داشت و به وی بی نهایت عشق می ورزید، کنیزک بیمار شد، آن مرد مشغول حریره ای برای او شد، در آن میان که آنچه را در دیگ بود بر هم می زد کنیزک آهی کشید. مرد مدهوش شد و قاشق از دستش افتاد و با دست شروع به بر هم زدن محتویات دیگ کرد به حدّی که انگشتانش سوخت و افتاد. کنیزک گفت: این چه کاری بود که کردی؟ پاسخ داد: این برای آهی بود که تو بر آوردی.

از محمّد بن عبد الله بغدادی نقل کرده اند که گفته است: در بصره جوانی را بر بالای بامی بلند دیدم که رو به مردم کرده این شعر را می خواند:

من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت (۲)

سپس خود را بر زمین انداخت و مردم او را مرده یافته و حمل کردند. این داستانها و امثال آنها را درباره محبّت مخلوق نسبت به همدیگر می توان باور کرد و باور کردن آن در مورد محبّت خداوند بسی سزاوارتر است، زیرا چشم باطن راستگوتر از چشم ظاهر، و جمال حضرت ربوبی در جهان از هر جمالی کامل تر است بلکه هر جمالی در جهان رشحه ای از محاسن آن جمال است. آری آن که چشم ندارد زیبایی چهره ها را انکار می کند، و آن که شنوایی ندارد لذّت آهنگها و نغمه های موزون را منکر می شود، و آن که دل ندارد ناگزیر این لذّتها را که جز در دل جایگاهی ندارند منتفی می شمارد.

ص: ۱۱۸

۱- (۱) نشانه خواری عشق بر عاشقان گریه است- به ویژه عاشقی که جایی برای شکایت نیابد

۲- (۲) هر کس به سبب عشق بمیرد باید بدین گونه بمیرد- در عشق بی مرگ سودی نیست

(۱) کراهت از گناه و دشمن داشتن گنهکار و قطع اسباب گناه و کوشش در زدودن آن از طریق امر به معروف و نهی از منکر متناقض با رضا نیست. دسته ای از ناهلان مغرور به خطا رفته پنداشته اند که گناه و کفر از قضا و قدر الهی است از این رو رضا و تسلیم در برابر آن واجب است و این ناشی از نداشتن تأویل و غفلت از اسرار شرع است. اما دعا امری است که ما را به آن دستور داده اند، و دعاهایی که از پیامبر ما صلی الله علیه و آله و پیامبران دیگر علیه السلام نقل شده چنان که در کتاب الدعوات ذکر کرده ایم بسیار است. و پیامبر ما صلی الله علیه و آله در بالاترین مقامات رضا بود، و نیز خداوند بعضی از بندگان خود را ستوده و درباره آنها فرموده است: **يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا (۱)**.

اما انکار گناه و نفرت و ناخشنودی از آن چیزی است که خداوند بندگانش را بدان موظف ساخته و آنها را بر راضی بودن از گناه نکوهش کرده و فرموده است: **وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا (۲)**؛ و نیز: **رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ (۳)**. در خبر مشهور آمده است: «هر کس عمل زشتی را شاهد و بدان راضی باشد مانند آن است که خود آن را به جا آورده است» (۴)؛ و نیز: «دلالت کننده بر بدی بجا آورنده آن است» (۵). از ابن مسعود نقل شده که گفته است: بنده از وقوع منکر غایب است لیکن مثل گناه بجا آورنده آن را بر دوش دارد، گفتند: این چگونه است؟ پاسخ داد: آن عمل را به او می گویند و او خشنود می شود. در خبر آمده است: «اگر بنده ای در مشرق کشته شود و دیگری که در مغرب است بدان راضی باشد در کشتن او شریک است» (۶). خداوند به حسد و رقابت در کارهای نیک و پرهیز از بدیها امر کرده و فرموده است: **وَ فِي ذَلِكَ فَلَيْتِنَافِسِ الْمُتَنَافِسُونَ (۷)**؛ و نیز فرموده است:

«حسد جز در دو چیز روا نیست، مردی که خداوند به او حکمتی داده و او آن را در میان مردم

ص: ۱۱۹

۱- (۱) انبیاء/۹۰: و ما را به سبب شوق (به رحمت) و ترس (از عذاب) می خوانند.

۲- (۲) یونس/۷: ...و به زندگانی دنیا خشنود شدند و بر آن اعتماد کردند.

۳- (۳) توبه/۸۷: آنها راضی شدند که با سرباززدگان (از جهاد) باشند و بر دلهایشان مهر زده شده است از این رو نمی فهمند.

۴- (۴) به الفاظ این حدیث آگاهی نیافتم جز این که در این مورد اخباری بسیاری از امامان اهل بیت علیه السلام وارد شده است. به وسائل الشیعه کتاب امر به معروف و نهی از منکر باب پنجم مراجعه شود.

۵- (۵) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث انس به سندی ضعیف.

۶- (۶) العیون و العلل صدوق از امام رضا علیه السلام ضمن حدیثی.

۷- (۷) مطففین/۲۶: ...و در این ها باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند.

منتشر می کند، و مردی که خداوند به او مالی داده و او را برای صرف آن در راه حق قدرت بخشیده است» (۱)، در عبارت دیگر آمده است: و مردی که خداوند قرآن را روزی او گردانیده و او شب و روز به ادای حق آن قیام می کند آنگاه مردی می گوید: «اگر خداوند مانند آنچه را به او داده به من دهد من همان کاری را که او می کند خواهم کرد» (۲).

اما در مورد انکار کافران و بدکاران و دشمن داشتن آنان شواهدی که در قرآن و اخبار وارد است از شماره بیرون است مانند قول خداوند: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ (۳)؛ و نیز: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (۴)؛ و نیز: كَذَلِكَ نُؤَلِّيُ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا (۵). در خبر آمده است: «خداوند از همه مؤمنان بر دشمنی همه منافقان و از همه منافقان بر دشمنی همه مؤمنان پیمان گرفته است» (۶)؛ و نیز «انسان با کسی است که محبوب اوست» (۷)؛ و نیز: هر کسی قومی را دوست بدارد و آنها را یاری کند روز قیامت با آنها محشور خواهد شد» (۸)؛ و نیز: «محکم ترین دستاویزهای ایمان دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا است» (۹). ما شواهد این موضوع را در کتاب آداب صحبت باب دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا و نیز در کتاب امر به معروف و نهی از منکر ذکر کرده ایم و به تکرار آنها نمی پردازیم.

اگر بگوییم: آیات و اخباری درباره رضا به قضای خداوند وارد شده است، اگر گناهان بدون قضای خداوند باشد محال و مضر به توحید است و اگر به قضای خداوند است مکروه شمردن و دشمن داشتن آنها کراهت و ناخشنودی از قضای الهی است، پس چگونه می توان میان این دو جمع کرد در صورتی که با هم تناقض دارند، و اجتماع رضا و کراهت در شیء

ص: ۱۲۰

۱- (۱) پیش از این در کتاب علم ذکر شده است.

۲- (۲) پیش از این نظیر آن آورده شده است.

۳- (۳) آل عمران/۲۸: افراد با ایمان نباید جز مؤمنان کافران را به دوستی و سرپرستی خود بگیرند.

۴- (۴) مائده/۵۱: ای کسانی که ایمان آورده اید یهود و نصارا را دوست نگیرید آنها دوستان یکدیگرند.

۵- (۵) انعام/۱۲۹: بدین گونه برخی از ستمگران را به بعضی دیگر وامی گذاریم.

۶- (۶) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۷- (۷) المستدرک حاکم و پیش از این ذکر شده است.

۸- (۸) طبرانی و ضیاء مقدسی از ابی قرصافه بر سند صحیح، الجامع الصغیر، ابن عدی از حدیث جابر به سند ضعیف، المغنی.

۹- (۹) مسند احمد و پیش از این در آداب صحبت ذکر شده است.

واحد چگونه می تواند امکان پذیر باشد.

پاسخ این است که بدانی این امر از چیزهایی است که بر ضعیفانی که از وقوف بر اسرار علوم ناتوانند مشتبه می شود، همچنین بر دسته ای به حدی پوشیده مانده که سکوت در برابر منکرات را یکی از مقامات رضا دانسته و آن را خوش خویی نام نهاده اند. و این جهل محض است. از این رو می گویم: رضا و کراهت زمانی با هم تضاد دارند که بر یک چیز و از یک جهت و بر یک وجه جمع شوند، اگر کراهت در شیء واحد از جهتی و رضایت از جهت دیگر باشد تضاد وجود نخواهد داشت. فی المثل اگر دشمنی که بعضی از دشمنان را نیز دشمن است و کوشش در هلاکت آنها دارد بمیرد در این صورت تو از نظر آن که دشمن دشمنت مرده است مرگ او را کراهت داری و از حیث آن که دشمنی از میان رفته است رضای و خوشحال می باشی.

گناه نیز دو صورت دارد، یک وجه آن به خداوند مربوط می شود از آن لحاظ که آن فعل و اختیار و اراده اوست و تو از این نظر همچون مملوک در دست مالک خود بوده و رضای و تسلیم هستی تا هر کاری که بخواهد در ملک خود انجام دهد. وجه دیگر به بنده مربوط است که آن گناه را مرتکب و بدان موصوف شده و ارتکاب آن از سوی او نشانه آن است که وی مبعوض خداوند شده و او اسباب دوری و طرد وی را فراهم کرده است لذا گناه از این حیث زشت و نکوهیده است چه هرگاه خداوند بر بنده ای از بندگانش انگیزه های گناه را چیره کند دلالت بر آن دارد که از پیش مشیت خداوند بر طرد و ابعاد او قرار گرفته است از این رو بر هر بنده ای که دوستدار خداست واجب است آنچه را خداوند دشمن می دارد دشمن بدارد و آنچه مبعوض خداوند است مبعوض او باشد، و هر که را از خود رانده و دور ساخته از خود دور و دشمن بدارد هر چند او را به قهر و قدرت خود به دشمنی و مخالفت با خویش ناگزیر کرده باشد، چه او دور و مطرود و ملعون درگاه حضرت ربوبی است اگر چه به قهر خداوند دور و به طرد او ناگزیر و مطرود شده است. و آن که از درجات قرب رانده شده است باید نزد همه دوستان خداوند مبعوض باشد تا با اظهار خشم بر کسی که محبوب بر او خشم گرفته و او را از درگاه خود دور ساخته موافقت کرده باشد. به این ترتیب همه اخباری که درباره دشمنی و دوستی برای خدا و سختگیری و درستی با کافران و دشمنی سخت با آنان وارد شده ضمن رضای بودن به قضای خداوند از حیث آن که قضای اوست تحقق می یابد. همه این امور از قدر مدد می گیرد که رخصتی برای افشای آن نیست، چه خیر و شر هر دو داخل در مشیت و اراده اند لیکن خیر مرادی مورد رضا و شر مرادی مکروه است؛ و

کسی که گفته است: شر از خداوند نیست نادان است، و آن که گفته است: همه امور از خداست و تفاوتی میان رضا و کراهت نیست نیز تقصیر کرده است امّا پرده برداشتن از آن را اجازه نداده اند و سزاوارتر خاموشی و مؤدّب بودن به آداب شرع است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «قدر سرّ خداست آن را فاش نکنید (۱)» و آن مربوط به علم مکاشفه است، و آنچه در اینجا منظور ماست بیان امکان چیزی است که خداوند مردم را بدان موظّف ساخته است و آن جمع میان رضا به قضای حق تعالی و دشمن داشتن معاصی است در حالی که معاصی نیز از قضای خداوند است. با آنچه ذکر کردیم مقصود ما بی آنکه نیازی به کشف این راز باشد روشن شده است. و نیز دانسته شد که دعا برای آمرزش و مصون ماندن از گناه و دیگر اسبابی که مایه کمک به امر دین است با رضا به قضای خداوند تناقض ندارد، زیرا خداوند بندگان را به دعا دستور داده تا از این راه صفای ذکر و خشوع دل و رقت تضرّع را در آنها برانگیزد، چه این امور مایه جلا و روشنی دل و کلید کشف و سبب دوام مزید لطف است همچنان که برداشتن کوزه و آشامیدن آب با رضا به قضای خداوند که تشنگی است متناقض نیست و آشامیدن آب طلب رفع تشنگی و استفاده از سببی است که مسبب الأسباب مقرر کرده است. دعا نیز وسیله ای است که خداوند آن را معین فرموده و بدان دستور داده است.

چنان که ذکر کرده ایم تمسک به اسباب به پیروی از سنت حق تعالی هرگز با توکل تناقض ندارد، و در کتاب توکل به اندازه کافی در این باره سخن گفته ایم. همچنین با مقام رضا منافات ندارد چه رضا با توکل پیوسته و مقرون است. آری اظهار بلا بر سبیل شکایت و ناخشنودی قلبی از خدا منافی با رضایت لیکن اظهار بلا به منظور ادای شکر حق تعالی و نمایاندن قدرت او ناقض مقام رضا نیست. یکی از پیشینیان گفته است: از حسن رضا به قضای خداست که انسان نگوید: امروز روز گرمی است در صورتی که این را بر سبیل شکایت و در تابستان بگوید، زیرا در زمستان گفتن این سخن شکر است. شکایت در هر حالی با رضا تناقض دارد، همچنین بدگویی از خوراکها و ذکر معایب آنها منافی رضا به قضای خداست، چه بدگویی از صنعت در حکم بدگویی از صنعتگر است و همه چیز صنع و ساخته خداست، و آن که گفته است: فقر، بلا و محنت و عایله، غم و رنج و کار زحمت و مشقت است همه مضرّ به مقام رضاست. بلکه باید آدمی تدبیر را به مدبّر امور، و مملکت را

ص: ۱۲۲

۱- (۱) الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر و پیش از این ذکر شده است.

به مالک آن واگذارند، و آنچه را که یکی از صحابه گفته است بگوید که: باک ندارم ثروتمند باشم یا مستمند چه نمی دانم کدام یک از این دو برای من بهتر است.

بیان آن که گریز از شهرهایی که گمان ارتکاب گناه در آنها می رود و نکوهش

آنها مضرّ به مقام رضا نیست

(۱) بدان انسان ضعیف گمان می کند که نهی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از خارج شدن از شهری که در آن طاعون بروز کرده (۱) دلیل بر نهی از خروج از شهری است که در آن گناه واقع می شود، زیرا هر کدام از آنها فرار از قضای الهی است. و این استدلال ممتنع است چه علت نهی از ترک شهری که در آن طاعون بروز کرده آن است که اگر این در بسته نشود تندرستها از آن کوچ می کنند و تنها بیماران و طاعون زده ها بلا تکلیف و بدون سرپرست در شهر می مانند و همگی ساده و آسان نابود می شوند. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنا بر بعضی از اخبار فرار از شهر طاعون زده را به فرار از صف جنگ با کافران تشبیه فرموده است (۲)، و اگر این امر از قضای الهی بود به کسی که نزدیک شهر رسیده اجازه بازگشت داده نمی شد؛ و ما حکم شرعی آن را در کتاب توکل ذکر کرده ایم.

چون این معنا دانسته شد روشن گردید که فرار از شهری که در معرض گناه است فرار از قضای الهی نیست بلکه قضای الهی گریختن از آن و از همه چیزهایی است که در برابر آنها چاره ای جز فرار نیست.

همچنین نکوهش محلّهایی که انسان را به ارتکاب گناه می کشانند و بدگویی از اسبابی که به گناه دعوت می کنند به منظور ایجاد نفرت از گناه نکوهیده نیست، چه این امر عادت پیشینیان صالح بوده به طوری که گروهی بر نکوهش بغداد اتفاق داشته و بدگویی از آن را اظهار و از آن خواستار فرار بودند.

ابن مبارک گفته است: شرق و غرب را گردش کردم شهری بدتر از بغداد ندیدم. گفتند:

چگونه؟ گفت: آن شهری است که نعمت خدا در آن خوار است و معصیت خدا در آن کوچک شمرده می شود، و هنگامی که وارد خراسان شد به وی گفتند: بغداد را چگونه دیدی؟ پاسخ داد: در آن جز پلیس خشمناک و بازرگان اندوهناک و قاری سرگردان ندیدم.

ص: ۱۲۳

۱- (۱) نهی از فرار از طاعون، صحیح مسلم، ج ۷، ص ۲۷ از حدیث اسامه بن زید.

۲- (۲) پیش از این در کتاب آداب سفر، ج ۴، ص ۵۲ آن را نقل کرده ایم: مسند احمد، ج ۶، ص ۱۴۵.

نباید گمان رود که این سخن غیبت و گناه است زیرا در آن نام شخصی برده نشده تا به او زیانی وارد شود بلکه منظور گوینده بر حذر داشتن مردم از آن شهر است و این دلیل بر آن است که اگر کسی در شهری سکنا کند که در آن زیاد گناه می شود و کارهای نیک کم در آن صورت می گیرد از نظر اقامت در آن شهر معذور نیست، بلکه باید از آن مهاجرت کند.

خداوند فرموده است: **أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا (۱)**، و اگر عایله اش یا وجود علاقه ای مانع او از مهاجرت است نباید از حال خود راضی باشد و دلش بدان آرام گیرد بلکه باید از اقامت خود در آن شهر دل نگران بوده و پیوسته بگوید: **رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا (۲)**، زیرا هر گاه ستم تعمیم یابد، بلا فرود می آید، و همه را هلاک می گرداند و مطیعان و عاصیان را فرا می گیرد، چنان که خداوند فرموده است: **وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً (۳)** در این صورت برای چنین شخصی نقصانی در اسباب دین نیست، لیکن قطعی است که رضایت مطلق وجود ندارد، مگر آنگاه که وجود اسباب به فعل خداوند نسبت داده شود اما در نفس خود موردی ندارد که به این حال راضی و خشنود باشد.

عالمان در این که از اهل مقامات زیر کدام فضل است اختلاف کرده اند:

۱- آن که مرگ را به سبب شوق به لقای پروردگار دوست می دارد.

۲- آن که بقای زندگی را دوست می دارد تا پروردگارش را خدمت کند.

۳- کسی که می گوید: من چیزی اختیار نمی کنم و به آنچه خداوند برایم اختیار می کند راضی و خشنودم.

این مسئله را از صاحب معرفتی پرسیدند گفت: دارنده رضا افضل است چه زبان درازی او کمتر است.

می گویم: سپس غزالی چنان که در آغاز کتاب وعده داده داستانهایی چندی از محبان و اقوال و مکاشفات آنها و سخنان پراکنده دیگری را ذکر کرده است. و چون برخی از آنها مشتمل بر مفاهیم مطالب گذشته و بعضی تکرار آنها و بقیه چیزهایی است که نه بر صحت آنها اطمینانی است و نه به مدعیان آنها وثوقی، بعلاوه برخی از آنها متناقض برخی دیگر بوده و پاره ای از آنها با ظواهر احکام شرع تعارض دارد لذا از نقل آنها صرف نظر کردیم،

ص: ۱۲۴

۱- (۱) نساء/۹۷: ... مگر سرزمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید.

۲- (۲) نساء/۷۵: خدایا ما را از این شهر (مکه) که اهلش ستمگرند بیرون آور.

۳- (۳) انفال/۲۵: و پرهیزید از فتنه ای که تنها به ستمکاران شما نمی رسد.

زیرا در شنیدن چیزی که از انواع شطحیات و طامات است و بر سیل لاف و گزاف گفته شده سودی نیست و به فرض صحت کسانی که اهل آن هستند امثال آنها را به دست می آورند.

ما این کتاب را با ذکر حدیثی به پایان می رسانیم که غزالی آن را ضمن چیزهایی که ما آنها را حذف کردیم از امیر المؤمنان علیه السلام نقل کرده که:

آن حضرت فرموده است: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره سنت او پرسیدم، فرمود: معرفت سرمایه من خرد اساس دین من، محبت ابزار من، شوق مرکب من، یاد خدا همدم من، اطمینان گنج من، اندوه رفیق من، عمل سلاح من، صبر ردای من، رضا دستاورد من، فقر مباحات من، زهد پیشه من، یقین نیروی من، راستی شفیع من، طاعت سپر من، جهاد خوی من و روشنی چشمم در نماز است. (۱) کتاب محبت و لواحق آن از کتاب المحججه البيضاء به وسیله مؤلف آن محسن بن مرتضی به پایان رسید، خداوند به فضل و کرم خود او را از محبتان او، و مشتاقان و انس گیرندگان و رضامندان به قضای او قرار دهد. پس از آن به خواست خداوند متعال کتاب نیت و صدق و اخلاق ذکر می شود.

ص: ۱۲۵

۱- (۱) عراقی گفته است: آن را قاضی عیاض از حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده است و من هیچ سندی برای آن نیافتم.

(۱) این هفتمین کتاب از بخش منجیات از المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم خداوند را ستایش می کنیم به گونه ای که شاکران او را می ستایند، و به او ایمان داریم به نحوی که صاحبان یقین به او ایمان دارند، و به یگانگی او اعتراف می کنیم، مانند آنچه راستان اعتراف می کنند، و گواهی می دهیم جز او معبودی نیست و اوست پروردگار جهانیان، آفریننده زمین و آسمان و موظف کننده جنّ و انس به این که او را مخلصانه عبادت کنند و فرموده است: **وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيُعْبَدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۱)**. و خداوند، را جز دین ناب و استوار، چیز دیگری شایسته نیست، چه او از همه بی نیازان از شرکت دادن مشارکان در عبادتش بی نیاز است.

و درود فراوان بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله سرور پیامبران و همه پیغمبران و بر خاندان و یاران پاک او باد.

اُمّیا بعد برای ارباب قلوب در سایه بینش ایمان و انوار قرآن روشن شده است که جز به علم و عبادت نمی توان به سعادت رسید، و مردمان جز عالمان، و عالمان جز عاملان، و عاملان جز مخلصان همه هلاک شدگانند و مخلصان نیز در معرض خطری بزرگ قرار دارند. عمل بی نیت و عناء، و نیت بدون اخلاص خودنمایی و ریاست، و ریا همتای نفاق و

ص: ۱۲۷

۱- (۱) بیّنه/۵:.... در حالی که به آنها دستور داده نشده بود جز این که دین خود به را برای خدا خالص کنند.

همسان گناه، و اخلاص بی صدق و تحقیق پوچ و هباست. خداوند درباره هر عملی که برای غیر خدا و مشوب به ریاست فرموده است: **وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّثُورًا** (۱) کاش می دانستم چگونه ممکن است کسی نیت خود را درست کند در حالی که حقیقت نیت را نمی داند، و یا آن که نیتش را درست به جا آورد بی آنکه حقیقت اخلاص را بداند، و یا مخلص چگونه خود را در اخلاص خویش صادق بشناسد در حالی که معنای صدق اخلاص را نفهمیده است. بنابراین هر بنده ای که بخواهد راه طاعت خدا در پیش گیرد نخستین وظیفه اش آن است که برای به دست آوردن معرفت، نیت را بیاموزد سپس بعد از فهم حقیقت صدق و اخلاص که دو وسیله برای رستگاری و رهایی بنده از آتش دوزخ است با عمل نیت را تصحیح کند؛ و ما به خواست خداوند معانی نیت و صدق و اخلاص را در سه باب ذکر می کنیم:

باب اول- در حقیقت نیت و معنای آن.

باب دوم- در اخلاص و حقیقت آن.

باب سوم- در صدق و حقیقت آن.

اما باب اول که درباره نیت است مشتمل بر بیان مطالب زیر می باشد:

فضیلت نیت- حقیقت نیت- این که نیت بهتر از عمل است- شرح اعمالی که مربوط به نیت است- بیرون بودن نیت از اختیار.

باب اول

اشاره

بیان فضیلت نیت

(۱) خداوند متعال فرموده است: **وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ** (۲)، مراد از اراده در این آیه نیت است. پیامبر خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** فرموده است: «عمل بسته به نیت است، و برای هر کس همان چیزی است که نیت کرده است، و کسی که هجرتش به سوی خدا و پیامبرش باشد به سوی خدا و پیامبرش هجرت کرده است، و آن که هجرتش به سوی دنیا

ص: ۱۲۸

۱- (۱) فرقان/۲۵: و ما به سراغ اعمالی که آنها انجام دادند می رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می کنیم.

۲- (۲) انعام/۵۲: آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و رضای او را می خواهند از خود دور مکن.

باشد که بدان رسد یا زنی را که به همسری خود در آورد بهره‌ او از هجرت همان چیزی است که به سوی آن هجرت کرده است» (۱)؛ و نیز فرموده است: «بیشتر شهیدان، اتم اصحاب فراش و بسترند، و بسا کسی که میان دو صف کارزار کشته شده و خداوند به نیت او داناتر است» (۲)؛ و نیز خداوند فرموده است: «إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا (۳)»، و نیت را سبب توفیق قرار داده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند به صورت و اموال شما نظر نمی کند بلکه به دل و اعمال شما می نگرد» (۴)، و نظر بر دل برای آن است که دل جایگاه نیت است.

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «بنده اعمال نیکی به جا می آورد و فرشتگان آنها را در صحیفه های مهر شده بالا می برند و به پیشگاه خداوند تقدیم می کنند، خداوند می فرماید:

این صحیفه را دور بیندازید چه او در این اعمال رضای مرا نخواسته است، سپس فرشتگان را ندا می کند که برای او چنین و چنان بنویسید، می گویند: پروردگارا!! او چیزی از این کارها را نکرده است، خداوند می فرماید: نیت آن را داشته است» (۵).

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «مردم چهار گونه اند: مردی است که خداوند به او دانش و مالی داده و او به علم خود در مالش تصرف می کند. کس دیگری می گوید، اگر خداوند نظیر آنچه را به او داده به من دهد همان گونه خواهم کرد که او می کند. این دو کس در اجر با یکدیگر برابرند؛ و مردی است که خداوند به او مالی داده لیکن دانشی به او عطا نکرده و او در مالش از روی نادانی کار می کند کسی می گوید: اگر خداوند، مانند آنچه را به او داده به من بدهد مانند او عمل خواهم کرد، این دو کس در گناه با هم برابرند» (۶). آیا نمی بینی در این حدیث چگونه یکی به سبب نیت در اعمال خوب و بد دیگری شرکت داده شده است.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای غزوه تبوک بیرون آمد فرمود: «در مدینه گروههایی هستند که ما هیچ وادی را نمی سپریم و هیچ سرزمینی را که کافران را به خشم آورد طی نمی کنیم، و

ص: ۱۲۹

-
- ۱- (۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲ و پیش از این مکرر ذکر شده است.
 - ۲- (۲) مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۷، از حدیث ابن مسعود.
 - ۳- (۳) نساء/۳۴: اگر آن دو (داور) خواهان اصلاح، باشند خداوند کمک به توافق آنها می کند.
 - ۴- (۴) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.
 - ۵- (۵) عراقی گفته است: دارقطنی با سند حسن آن را از حدیث انس نقل کرده است.
 - ۶- (۶) ابن ماجه در باب نیت به شماره ۴۲۲۲۸ آن را از حدیث ابن کیشه الماری نقل کرده و در آن آمده است: «مثل این است مثل چهار رکن است...».

هیچ وجهی را به انفاق نمی‌رسانیم، و هیچ گرسنگی به ما نمی‌رسد جز این که آنها با مادر آنها شریکند در حالی که آنان در مدینه می‌باشند»، عرض کردند: ای پیامبر خدا! این امر چگونه ممکن است و حال آن که آنها با ما نیستند، فرمود: «عذرشان آنها را باز داشته است و به سبب حسن نیت خود با ما شریکند» (۱).

در خبر آمده است: «مردی در راه خدا کشته شد، او را قتیل الحمار خواندند» (۲) زیرا با مردی جنگید که می‌خواست لباس و الاغ او را به غارت برد و چون در این راه کشته شد قتل او را به نیتش نسبت دادند؛ و مردی برای آن که زنی را به همسری خود درآورد مهاجرت کرد، او را مهاجر امّ قیس نامیدند (۳). در حدیث عبادۀ از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است: «هر کس به جهاد رود و نیتش تنها به دست آوردن زانوبند شتری باشد برای او همان چیزی است که نیت کرده است» (۴).

ابو گفته است: از مردی کمک خواستم تا همراه من بجنگد، گفت: نمی‌توانم مگر آن که برایم اجرتی قرار دهی، اجرتی برایش قرار دادم، سپس این جریان را به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم فرمود: «از دنیا و آخرتش بهره‌ای نیست جز آنچه برایش قرار دادی» (۵).

در اسرائیلیات آمده است: مردی در سال قحطی بر توده‌ای از ریگ گذر کرد، در خاطر اندیشید که اگر این ریگها خوردنی بود همه را میان مردم تقسیم می‌کردم، خداوند به پیامبر آنها وحی فرمود: به او بگو: خداوند صدقه ات را قبول کرد، و حسن نیتت را پذیرفت، و ثواب این را که اگر آن‌ها خوراکی بودند همه را صدقه می‌دادی به تو عطا فرمود.

در اخبار بسیاری آمده است: «هر کس انجام دادن کار نیکی را قصد کند و آن را انجام ندهد ثواب آن برای او نوشته می‌شود» (۶).

ص: ۱۳۰

۱- (۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۱ به طور مختصر، ابو داود آن را بدین گونه نقل کرده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «شما در مدینه گروههایی را ترک کردید که هیچ راهی نمی‌سپردید، و هیچ چیزی را انفاق نمی‌کنید، و هیچ وادی را زیر پا نمی‌گذارید جز این که آنها همراه شما هستند». عرض کردند: ای پیامبر خدا! چگونه با ما هستند و حال آن که آنها در مدینه می‌باشند؟ فرمود: «بیماری آنها را باز داشته است».

۲- (۲) سنن ابو اسحاق فراوی به طور مرسل، المغنی.

۳- (۳) طبرانی با سند حسن، المغنی.

۴- (۴) سنن نسایی، ج ۶، ص ۲۴ از حدیث عبادۀ.

۵- (۵) سند طبرانی و نظیر آن را از عوف بن مالک نقل کرده، مجمع الزوائد.

۶- (۶) حدیثی مورد اتفاق است و پیش از این نقل شده است؛ کافی کلینی، ج ۲، ص ۴۲۸.

در حدیث ام سلمه آمده است پیامبر صلی الله علیه و آله از لشگری یاد کرد که در بیابان به زیر زمین فرورفت، عرض کردم: ای پیامبر خدا! آیا در میان آنها انسان شایسته ای هست؟ فرمود: «بر حسب نیاتشان برانگیخته می شوند» (۱).

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هنگامی که دو صف روبروی هم قرار می گیرند فرشتگان فرود می آیند و خلق را بنا بر مراتب آنها می نویسند که فلان برای دنیا پیکار می کند، فلان از روی غیرت می جنگند، فلان به سبب تعصب می رزمند، هان مگویید فلان در راه خدا کشته شد چه کسی که برای اعلائی دین خدا می جنگد در راه خداست» (۲).

از جابر روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر بنده ای بر چیزی برانگیخته می شود که بر آن مرده است» (۳).

در حدیث احنف از ابی بکره از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: «هر گاه دو مسلمان با شمشیر روبروی هم قرار گیرند کشته و کشته شده در آتشند». عرض کردند: ای پیامبر خدا! این کشته شده است، کشته شده چرا؟ فرمود: «برای این که خواسته است رفیق خود را بکشد» (۴).

در حدیث آمده است: «کسی که زنی را طبق مهریه ای به همسری خود در آورده چنانچه قصد ادای مهریه اش را نداشته باشد زناکار است، همچنین کسی که وامی بگیرد و قصد پرداخت آن را نداشته باشد دزد است» (۵).

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «کسی که برای خدا خود را خوش بو کند روز قیامت در حالی وارد می شود که خوشبو تر از مشک است، و آن که برای غیر خدا بوی خوش به کار برد روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که بویش از مردار گندیده تر است» (۶).

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده

ص: ۱۳۱

۱- (۱) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۴۲۳ پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) الزهد ابن مبارک و آن را موقوفا از ابن مسعود و آخر حدیث را به طور مرفوع نقل کرده است. در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابی موسی اشعری است.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۵.

۴- (۴) صحیح بخاری، ج ۹، ص ۶۴.

۵- (۵) مسند احمد، ج ۴، ص ۳۳۲، از حدیث صهیب بن سنان.

۶- (۶) عراقی گفته است: آن را ابو الولید صفار در کتاب الصلاه از حدیث اسحاق بن ابی طلحه روایت کرده است.

که فرموده است: «عمل بسته به نیت است (۱)».

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: نیت مؤمن بهتر از عمل وی، و نیت کافر بدتر از عمل اوست و هر عمل کننده ای بر حسب نیتش عمل می کند» (۲).

و نیز از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «بنده مؤمن فقیر می گوید: پروردگارا! مرا روزی ده تا فلان کار نیک و عمل خیر را انجام دهم. هرگاه خداوند این تقاضای او را از روی صدق نیت بداند نظیر اجری را که در صورت عمل جهت او می نوشت برایش می نویسد، چه خداوند بسیار بخشنده و بزرگوار است» (۳).

و نیز روایت شده که از آن حضرت درباره اندازه عبادت پرسیدند که اگر به جا آورده شود حق آن اداست فرمود: «طاعت با نیت نیکو» (۴).

و نیز فرموده است: دوزخیان بدین سبب در آتش مخلد شدند که نیت آنها در این بود که اگر جاویدان در دنیا بمانند خدا را تا ابد معصیت کنند، و بهشتیان بدان جهت در بهشت مخلد شدند که در دنیا نیت آنها این بود که اگر در آن باقی بمانند تا ابد خداوند را فرمانبردار باشند.

پس این ها و آنها بر حسب نیت خود مخلد شدند سپس قول خداوند را تلاوت فرمود: قُلْ كُلٌّ يَجْمَعُ عَلَى شَاكِلَتِهِ (۵)، فرمود: یعنی: علی نیته (بر حسب نیتش) (۶).

سپس غزالی درباره نیت به بیان اقوال و آثاری پرداخته که چون در آنها مزید فایده ای نیست از ذکر آنها خودداری می کنیم.

بیان حقیقت نیت

(۱) بدان که نیت و اراده و قصد، الفاظی مترادف برای یک معنایند، و آن عبارت از حالت و صفتی است برای دل که دو امر آن را احاطه کرده و آن دو امر علم و عمل است. علم مقدم بر عمل است چه آن اصل و شرط آن است و عمل، تابع علم و ثمره و نتیجه علم است؛ چه هر عملی یعنی هر حرکت و سکون اختیاری تنها به سه چیز صورت می گیرد که عبارتند از علم،

ص: ۱۳۲

۱- (۱) همان ماخذ ج ۲، ص ۸۴، شماره ۱ و ۲.

۲- (۲) همان ماخذ، ج ۲، ص ۸۴، شماره ۱ و ۲.

۳- (۳) همان ماخذ، ج ۲، ص ۸۵، شماره ۳.

۴- (۴) همان ماخذ، ج ۲، ص ۸۵، شماره ۴.

۵- (۵) اسراء/۸۴: بگو هر کس طبق خلق و خوی خود عمل می کند.

۶- (۶) کافی، ج ۲، ص ۸۵، شماره ۵.

اراده و قدرت. انسان چیزی را که نمی‌داند نمی‌خواهد و ناگزیر باید بداند، و تا چیزی را نخواهد برای آن اقدام به عمل نمی‌کند پس ناچار از اراده است و معنای اراده برانگیخته شدن دل به سوی چیزی است که آن را در حال یا آینده موافق مطلوب خود می‌بیند. برای آن که انسان به گونه‌ای آفریده شده که برخی امور با طبیعت و مقصود او موافق و پاره‌ای مخالف و ناسازگار است از این رو نیازمند آن است که موافق و ملایم را به سوی خود جلب و مخالف و مضرّ را از خود دفع کند. در این صورت انسان ناگزیر باید چیزی را که سودمند و آنچه را زیانبار است بشناسد و بفهمد تا آن را طلب کند یا از آن دوری جوید؛ زیرا کسی که غذا را درک نمی‌کند و نمی‌شناسد امکان ندارد آن را تناول کند، و آن که آتش را نمی‌بیند نمی‌تواند از آن دوری جوید. لذا خداوند هدایت و معرفت را آفرید و برای آنها اسبابی قرار داد که عبارت از حواسّ ظاهر و باطن است و بحث در این مورد خارج از مقصود ماست. سپس دیدن غذا و دانستن این که آن موافق طبع اوست او را کافی نیست که دست به غذا دراز کند. آنگاه که در او میلی پدید آید و اشتهایش برانگیخته شود چه بیمار غذا را می‌بیند و می‌داند که موافق حال اوست لیکن به سبب عدم رغبت و میل و فقدان اشتها قادر به تناول نیست. از این رو خداوند میل و رغبت و اراده را در انسان آفرید. مقصود از اراده پدید شدن انگیزه در نفس و توجه قلبی به سوی مقصد است، و این نتیجه به تنهایی کافی نخواهد بود، زیرا بسا آن که طعام را ببیند و به آن رغبت داشته باشد لیکن به سبب زمینگیر بودن نتواند از آن تناول کند، لذا خداوند در او قدرت و اندامهای متحرک آفرید تا به وسیله آنها بر غذا دست یابد. بنابراین اعضا بدون قدرت به حرکت در نمی‌آیند، و قدرت محتاج به انگیزه و انگیزه نیازمند علم و معرفت یا ظنّ و اعتقاد قوی است به این که فلان چیز موافق حال اوست.

هنگامی که شناخت قطعی حاصل شود که فلان چیز موافق طبع اوست و ناگزیر باید آن را انجام دهد و از معارضه با انگیزه دیگری که مانع او شود مصون است اراده او برانگیخته می‌شود و رغبت او تحقق می‌یابد، و هنگامی که اراده برانگیخته شد قدرت اندامها را به حرکت درمی‌آورد. پس قدرت خدمتگزار اراده و اراده تابع حکم اعتقاد و معرفت است. لذا نیت همان صفتی است که در میانه این عوامل وجود دارد و عبارت است از اراده و برانگیختن نفس به حکم رغبت و میل به چیزی که در حال یا آینده موافق مقصود اوست.

هدف مطلوب، محرک نخستین و همو انگیزه عمل است، و آنچه غرض و انگیزه است مقصد نیت می‌باشد، و قصد و نیت همان برانگیخته شدن برای عمل است، و عمل عبارت از

برانگیخته شدن قدرت برای خدمت به اراده از طریق به جنبش در آوردن اندامهاست جز این که به حرکت درآمدن قدرت برای عمل گاهی بر اثر یک انگیزه و زمانی به سبب دو انگیزه است که هر دو بر یک عمل اتفاق کرده اند. هر گاه عمل به سبب دو انگیزه است ممکن است هر یک از آن دو به گونه ای باشد که به تنهایی بتواند قدرت را به حرکت در آورد و یا آن که هر کدام از آنها قاصر از این کار بوده و جز با اتفاق توانایی بر تحریک قدرت نداشته باشند، و نیز ممکن است یکی از آنها در صورت عدم وجود دیگری کافی باشد لیکن دومی برای کمک و یاری اولی برانگیخته شده باشد. به این ترتیب چهار قسم انگیزه وجود می یابد که ما برای هر کدام از آنها مثالی ذکر می کنیم:

اول- آن که یک انگیزه به تنهایی وجود داشته باشد مانند این که درنده ای ناگهان بر انسان هجوم آورد، او همین که آن را می بیند در حال از جایش برمی خیزد، و آنچه او را بدین کار وامی دارد قصد گریز از درنده است، چه جانور را دیده و می داند که درنده و آسیب رسان است، از این رو نفس او برای گریز برانگیخته و قدرت در او آمیخته می شود و چون قدرت به مقتضای برانگیختگی او عمل می کند از جای برمی خیزد تا از درنده بگریزد و در این برخاستن قصدی جز آن ندارد، این را نیت خالص می نامند و عملی که به مقتضای آن در برابر هدفی که باعث اصلی است انجام می گردد اخلاص نامیده می شود و معنای آن این است که نیت او از مشارکت غیر او و هر آمیختگی خالص است.

دوم- آن که دو انگیزه جمع شود و هر کدام از آنها به تنهایی در برانگیختن مستقل باشد.

مثال آن در محسوسات این است که دو نفر در برداشتن چیزی به مقداری از نیروی خود یکدیگر را یاری دهند که اگر هر کدام به تنهایی آن را بردارند آن مقدار نیرو کافی باشد. و مثال آن در ارتباط با مقصود ما این است که خویشاوندی فقیر از انسان حاجتی بخواهد، و او به سبب فقر و خویشاوندی اش حاجت او را بر آورد و می داند که اگر هم فقیر نبود به خاطر خویشاوندی اش حاجت او را بر آورده می کرد، و هم اگر خویشاوند نبود برای فقر و ناداری اش حاجت او را رفع می کرد؛ و می داند که نفس او به گونه ای است که اگر خویشاوند توانگر و یا بیگانه مستمند به او رجوع کند با رغبت حاجتش را بر آورده می سازد. همچنین کسی که پزشک او را به ترک طعام دستور داده و در این هنگام روز عرفه فرا رسیده و آن روز را روزه می گیرد در حالی که می داند اگر روز عرفه نبود نیز از طعام پرهیز و آن را ترک می کرد، و هم اگر پرهیز نمی کرد به خاطر روز عرفه روزه می داشت و امساک می کرد در این صورت دو انگیزه با هم جمع شده و بر عمل اقدام کرده و انگیزه دوم یار و مددکار انگیزه اول

بوده است؛ و ما این را «توافق انگیزه‌ها» می‌نامیم.

سوم- آن که هر یک از دو انگیزه به تنهایی مستقل نبوده و فقط در صورت اجتماع بتوانند قدرت را به حرکت در آورده به کار گیرند. مثال آن از محسوسات این است که دو نفر ضعیف در برداشتن چیزی که هیچ کدام به تنهایی قادر بر آن نیستند یکدیگر را یاری دهند.

و مثال آن از نظر مقصود ما این است که خویشاوند توانگرش از او وجهی طلب کند و او به وی ندهد، و بیگانه مستمند نیز از او درهمی بخواهد و از او نیز دریغ کند پس خویشاوند مستمندش به او مراجعه کند و چیزی را که درخواست کرده به او بدهد در این صورت آنچه او را بدین کار واداشته مجموع دو انگیزه فقر و خویشاوندی است. همچنین است کسی که در پیش روی مردم به قصد کسب ثواب و جلب ستایش اشخاص صدقه می‌دهد، و او به گونه‌ای است که اگر تنها باشد مجرد قصد ثواب او را به دادن صدقه وادار نمی‌کند، و اگر درخواست کننده فاسق باشد که در تصدق به وی ثوابی نیست مجرد ریا او را به دادن صدقه وادار نمی‌سازد و تنها در صورت اجتماع هر دو انگیزه دل او به دادن صدقه راغب می‌شود. و ما این را مشارکت می‌نامیم.

چهارم- آن که یکی از دو انگیزه به تنهایی مستقل بوده و دیگری مستقل نباشد لیکن در صورت پیوستن به دیگری دور نیست که مایه کمک و آسانی کار شود. مثال آن در محسوسات آن است که ضعیفی در برداشتن چیزی قوی را یاری دهد به طوری که اگر قوی تنها بود می‌توانست مستقلاً آن را بردارد و ضعیف به تنهایی قادر به برداشتن آن نباشد لیکن در صورت اجتماع موجب آسانی حمل و تخفیف زحمت خواهد بود. مثال آن در مورد آنچه مقصود ماست این است که انسان در نمازهایش وردی و در صدقه‌دادنش عادت داشته باشد و در این موقع بر حسب اتفاق مردمی چند حضور داشته باشند و در نتیجه انجام دادن، این عمل به سبب مشاهده آنها برای او سبکتر شود، اما در همین حال می‌داند که اگر تنها و فارغ از مردم می‌بود در ادای عمل سستی نمی‌کرد و نیز داناست که اگر عملش طاعت نبود صرف ریا او را به آن وادار نمی‌ساخت بنابراین حالتی که در پیش روی مردم به او دست داده و انجام دادن عمل را برای او سبک و آسان ساخته شایبه‌ای است که در نیت او روی داده است و ما این گونه انگیزه را «معاونت» می‌نامیم. انگیزه دومی یا رفیق یا شریک و یا معین است و ما حکم آن را در باب اخلاص ذکر خواهیم کرد. مقصود ما در حال بیان اقسام نیت است، چه عمل تابع انگیزه است و حکم خود را از آن کسب می‌کند، از این رو گفته‌اند: عمل بسته به نیت است و تابعی است که ذاتاً حکمی ندارد بلکه محکوم به حکم

بیان رمز قول پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «نَيْتٌ مُؤْمِنٌ بَهْتَرُ مِنْ عَمَلٍ أَوْسَطٍ»

(۱)

(۱) بدان گمان می رود سبب ترجیح نیت بر عمل آن است که نیت رازی است که کسی جز خدا بر آن آگاه نیست، در حالی که عمل امری آشکار است و فعل نهان افضل از آشکار می باشد و این درست است، لیکن مراد و مقصود نیست. چه هرگاه نیت کند که در دل خدا را یاد کند یا درباره مصالِح مسلمانان بیندیشد اطلاق حدیث اقتضا می کند که نیت تفکر بهتر از تفکر باشد، و نیز ممکن است گمان رود که سبب ترجیح آن است که نیت تا پایان عمل دوام دارد در صورتی که عمل دوام ندارد. لیکن این هم قول ضعیفی است چه بازگشت آن به این است که عمل بسیار بهتر از اندک است و حال آن که چنین نیست که نیت اعمال نماز گاهی جز در چند لحظه دوام ندارد در صورتی که اعمال آن ادامه دارد و عام بودن حدیث مقتضی آن است که نیت او بهتر از عملش باشد. گاهی هم گفته می شود: معنای حدیث این است که مجرد نیت بهتر از عمل بدون نیت است. البته این سخن درست است لیکن بعید است که آن مراد باشد چه عمل بدون نیت یا در حال غفلت اصلاً خیر و فایده ای ندارد و مجرد نیت بهتر از آن است و روشن است که ترجیح برای شرکت کنندگان در امری است که بر آن خیر و فایده ای مترتب باشد. بلکه منظور آن است که هر طاعتی که با نیت و عمل تحقق می یابد ضمن آن که هر یک از نیت و عمل از اعمال خوب به شمار می آیند نیتی که از جمله طاعات باشد از عمل بهتر است، چه هر یک از این دو در تحقق مقصود مؤثرند لیکن اثر نیت بیش از اثر عمل است و این معنایش آن است که نیت مؤمن از جمله طاعات اوست بهتر از عمل اوست که آن نیز از جمله طاعات وی بشمار می رود، غرض آن که بنده در نیت و عمل دارای اختیار می باشد و هر دو عمل اویند لیکن از میان این دو نیت بهتر است و معنای حدیث همین است.

می گویم: برای این حدیث معنای دیگری است و آن این است که مؤمن نیتش آن است که عباداتش را به نیکوترین وجه انجام دهد امّا وقتی به ادای آنها مشغول می گردد متوجه می شود که این آرزو برایش میسر نیست و از این که آنها را به گونه ای که سزاوار بوده ادا

ص: ۱۳۶

نکرده است ملول می شود پس آنچه در نیت دارد بهتر از عملی است که انجام می دهد؛ و نیز مؤمن به سبب ایمانش به خدا و روز جزا نیت می کند که واجبات و مستحبات الهی را به جا آورد و از گناهها و بدیها دوری جوید سپس توفیق آن را نمی یابد و آنچه را نیت کرده تحقق نمی دهد. یا آن که نیت می کند که اگر خداوند مالی به او عطا فرماید آنها را در راه او انفاق کند سپس هنگامی که خداوند به او مال می دهد بسا بر اثر آن از نیت خود باز می گردد لذا نیت او بهتر از عملش می باشد. امام باقر علیه السلام به همین معنا کرده و فرموده است: «نیت مؤمن بهتر از عمل اوست زیرا او کارهای خوبی را نیت می کند که توفیق آنها را نمی یابد، و نیت کافر بدتر از عمل اوست چه او کارهای بدی را نیت می کند و شروری را آرزو دارد که به آنها دست نمی یابد» (۱). از امام صادق علیه السلام درباره حدیث نبوی مذکور پرسیدند فرمود:

«زیرا عمل برای نشان دادن به مخلوق و نیت به طور خالص برای پروردگار جهانیان است از این رو خداوند عزّ و جلّ ثوابی که به نیت می دهد بر عمل نمی دهد» (۲)؛ و نیز فرموده است:

بنده در روز نیت می کند که نماز شب بگذارد لیکن خواب بر او غلبه می کند و می خوابد، خداوند همان نماز را برای او ثبت می کند و نفسهایش را تسبیح می نویسد و خوابش را صدقه قرار می دهد.» (۳) غزالی می گوید: اما سبب این را که نیت بهتر از عمل است و بر آن رجحان دارد تنها کسی می فهمد که مقصد دین و طریقه آن و میزان تأثیر این طریقه را در رسیدن به مقصد درک و برخی از اخبار را با برخی دیگر مقایسه کرده و برای او روشن شده باشد که این رجحان در مقایسه آن دو با مقصود است. فی المثل کسی که بگوید: نان بهتر از پالوده است مرادش این است که نان در مقایسه با مقصود که قوت و خوراک است بهتر است. و این را کسی می فهمد که بداند مقصود از خوراک حفظ صحّت و بقاست و اثرات خوراکیها از این لحاظ مختلف است و نیز اثر هر یک را بشناسد و برخی را با برخی دیگر مقایسه کند.

طاعت غذای دل است و مقصود از آن بهبودی و بقا و سلامت آن در آخرت و سعادت و تنعم آن به لقای پروردگار است. بنابراین مقصد اصلی درک لذت سعادت لقای حق تعالی است و بس، و هرگز کسی به لقای پروردگار متنعم نمی شود مگر آن که بر محبت او بمیرد و

ص: ۱۳۷

-
- ۱- (۱) علل الشرائع حدیث اول از حسن بن حسین انصاری از مردی. حدیث دوم از زید شحام.
 - ۲- (۲) علل الشرائع حدیث اول از حسن بن حسین انصاری از مردی. حدیث دوم از زید شحام.
 - ۳- (۳) علل الشرائع صدوق.

به او عارف باشد، و هرگز محبت او را به دست نمی آورد مگر آنگاه که او را بشناسد، و هرگز انس به او حاصل نمی شود جز برای کسی که پیوسته به یاد او باشد. لذا انس با دوام ذکر، و معرفت با دوام فکر به دست می آید، و محبت نیز بالضروره تابع معرفت است. دل برای دوام ذکر و فکر فارغ نمی شود جز آنگاه که از مشغله ها و سرگرمیهای دنیا فراغت یابد، و از مشغله ها رها نمی شود مگر زمانی که از شهوتهایش بریده شود به طوری که مایل به امور خیر و خواستار آن و از بدی بیزار و دشمن آن باشد، و آنگاه به خیرات و طاعات رغبت می کند که بداند سعادت او در آخرت وابسته به آنهاست. چنان که انسان خردمند فصد و حجامت می کند چون می داند تندرستی او به آنها بستگی دارد. هنگامی که در پرتو معرفت میل به خیرات و طاعات حاصل شود بر اثر عمل به مقتضای آن و مداومت بر آن این گرایش قوت می یابد؛ زیرا مواظبت بر مقتضای صفات دل و به کار بستن آنها در عمل به منزله قوت و خوراک برای آن صفت است تا آن صفت در دل راسخ شود و قوت یابد؛ چه کسی که طالب دانش یا خواهان ریاست است در آغاز تمایل او ضعیف است لیکن اگر به مقتضای این تمایل رفتار و آن را دنبال کند و به تحصیل دانش و آموزش ریاست و اعمالی که برای این مقصود مطلوب است پردازد تمایل او استحکام و رسوخ می یابد و انصراف از آن برایش دشوار می گردد. همچنین هرگاه با مقتضای میل خود مخالفت کند تمایل او ضعیف و شکسته می شود و بسا بکلی زائل و محو می گردد. فی المثل آن که چهره زیبایی را مشاهده می کند و در طبع وی رغبت ضعیفی بدو پدید می آید چنانچه میل خود را دنبال و به مقتضای آن عمل کند و بر نگاه خود به او ادامه دهد و با او مجالست و معاشرت کند رغبت او تحکیم می یابد تا آن حد که زمام اختیار از دستش بیرون می رود و نمی تواند خود را از این میل رهایی دهد. لیکن اگر از نخست نفس خویش را از این گرایش باز دارد و با خواست طبع و میل خود مخالفت کند مانند آن است که قوت و غذا را از صفت میل خود قطع کرده است و این عمل موجب دفع آن است تا آنگاه که بکلی ضعیف و ریشه کن و محو شود.

کلیه صفات و خیرات و طاعاتی که بدانها آخرت خواسته می شود و بدیها و شروری که برای طلب دنیا نه آخرت وقوع می یابد به همین گونه است. میل نفس به خیرات اخروی و انصراف از دنیا آن میلی است که انسان را برای ذکر و فکر فارغ و مهیا سازد، و این امر جز با مواظبت بر طاعات و ترک معاصی بدنی میسر نخواهد شد؛ چه میان اعضای بدن و دل رابطه ای است که هر کدام از دیگری متأثر می شود، چنان که اگر به یکی از اعضا جراحی برسد دل به سبب آن دردمند می شود، و هرگاه دل بر اثر آگاهی از مرگ یکی از عزیزانش یا

هجوم پیشامد هولناکی به درد آید اعضای بدن از آن متأثر می شوند و میان شانه ها و پهلوها به لرزه درمی آید و رنگ صورت دگرگون می شود. البته دل اصل و مقام متبوع بدن و به منزله فرمانروا و شبان و جوارح مانند خادمان و رعایا و پیروانند. بنابراین جوارح، خدمتگزاران دلند و صفات را در آن تحکیم می بخشند و مقصود اصلی دل است و اعضا وسایل و ادوات ارتباط با آنهاست. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «در تن آدمی پاره گوشتی است که هرگاه اصلاح شود همه بدن اصلاح می شود» (۱)؛ و نیز فرموده است: «بار الها شبان و رعیت را اصلاح فرما» (۲)، و مراد آن حضرت از شبان دل است؛ و نیز خداوند فرموده است: «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَاؤها وَلَا يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ» (۳). و تقوا صفت دل است از این رو لازم می آید که اعمال دل به طور کلی از اعمال جوارح افضل باشد، سپس واجب است نیت از همه اعمال دل برتر شمرده شود زیرا نیت عبارت از گرایش دل و اراده آن به سوی امور خیر است.

مقصود ما از عمل به جوارح آن است که دل به خواستن امور خیر عادت کند و میل به این امور در آن مستحکم شود از شهوتهای دنیوی خالی گردد و به ذکر و فکر رو آورد. بنابراین ناگزیر نیت در مقایسه با مقصود از عمل بهتر است چه آن اصل مقصود را در بر دارد. چنان که هرگاه معده دردمند شود آن را با گذاردن قطران بر سینه یا آشامیدن دارویی که به معده برسد درمان می کنند، و آشامیدن دارو بهتر از مالیدن قطران بر سینه است چه منظور از مالیدن بر سینه این است که اثر آن به معده سرایت کند لذا آنچه به خود معده وارد شود بهتر و سودمندتر خواهد بود.

به همین گونه باید تأثیر همه طاعات را درک کرد زیرا آنچه از آنها مراد و مطلوب است دگرگونی دل و صفات آن است نه اعضا؛ و نباید گمان کنی که غرض از نهادن پیشانی بر زمین جمع پیشانی و زمین است بلکه مقصود این است که این عمل بر حسب عادت صفت فروتنی را در دل مستحکم می کند؛ چه کسی که در نفس خود نسبت به کسی احساس فروتنی می کند هرگاه از اعضای خویش کمک بجوید و آن را به صورت تواضع مجسم کند فروتنی او استحکام می یابد، و کسی که در دلش نسبت به یتیمی احساس رقت می کند هرگاه دست بر سر او بکشد و او را ببوسد رقت دلش نسبت به او شدیدتر می شود، از این رو عمل بدون

ص: ۱۳۹

۱- (۱) از حدیث نعمان بن بشیر و مورد اتفاق است.

۲- (۲) عراقی گفته است: من این را نیافتم و پیش از این نقل شده است.

۳- (۳) حج/۳۸: هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد، آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

نیت به هیچ وجه سودمند نیست؛ زیرا هرگاه کسی دست بر سر یتیمی کشد و در آن حال دلش غافل یا بر این گمان باشد که دست بر جامه ای می کشد هرگز اثری از اعضا در تحکیم رقت به دل نمی رسد. به همین گونه کسی که در حال غفلت سجده کند و دلش نگران اغراض دنیوی باشد هرگز پیشانی نهادن بر زمین تأثیری در دل او نمی کند تا فروتنی او رسوخ یابد و وجود این سجده مانند عدم آن است و هر چه وجودش با عدمش برابر باشد در مقایسه با هدفی که از آن مطلوب است باطل گفته می شود. از این رو گفته اند: عبادت بدون نیت باطل است، و این امر بدان معناست که هرگاه عمل را از روی غفلت به جا آورد چنانچه قصدش ریا یا تعظیم شخص دیگری باشد نه تنها وجود آن عمل مانند عدمش نیست بلکه شری بر آن افزوده شده است چه نه تنها صفت مطلوب را تحکیم نبخشیده بلکه صفتی را استحکام داده که صفت مطلوب را ریشه کن می کند، و آن صفت ریا می باشد که عبارت از میل به دنیاست. و همین امر دلیل برتری نیت بر عمل است، و از اینجا قول پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته می شود که فرموده است: «هر کس قصد حسنه ای (کار نیکی) کند و آن را به جا نیاورد حسنه ای برایش نوشته می شود»؛ زیرا قصد کردن دل همان میل به سوی خیر و نیکی و انصراف او از خواهش نفس و دوستی دنیاست و این هدف همه حسنات است و اتمام این قصد از طریق عمل بر رسوخ و استحکام آن می افزاید.

همچنین منظور از ریختن خون قربانی خون و گوشت آن نیست بلکه مقصود انصراف دل از دوستی دنیا و بذل قربانی در راه رضای خداست، و این غرض با قطعیت قصد و نیت حاصل می شود هر چند برای اجرای عمل مانعی به وجود آید. هرگز گوشت و خون قربانی به خدا نمی رسد بلکه آنچه به او می رسد تقواست، و تقوا جایگاهش در دل است؛ از این رو چنان که ذکر کردیم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «قومی در مدینه اند و در جهاد با ما مشارکت دارند»؛ زیرا دل‌های آنان در صدق طلب خیر، و بذل مال، و جان در راه خدا و آرزوی شهادت و اعلائی کلمه حق مانند دل‌های کسانی بود که برای جهاد بیرون آمده بودند و تنها از لحاظ تن با آنها تفاوت داشته و این هم به سبب موانعی بود که به اسبابی که خارج از محیط دل بود مربوط می شد و این ها موانعی نامطلوبند مگر آن که صفات مذکور را تحکیم کنند. با آنچه ذکر شد معانی همه احادیثی که در فضیلت نیت نقل کردیم دانسته می شود لذا باید گفته های ما را بر این احادیث عرضه کنی تا اسرار آنها بر تو مکشوف شود و ما به اعاده نقل آنها نمی پردازیم.

(۱) بدان اگر چه اعمال به اقسام بسیاری منقسم می شود مانند کردار، گفتار، حرکت، سکون، جلب نفع، دفع ضرر، فکر، ذکر و جز این ها که بی شمار و بی پایانند لیکن کلاً به سه قسم منقسم می شوند: گناهان، طاعات، مباحات.

قسم اول که گناهان است، موضوعات آنها با نیت تغییر نمی کند، و نباید نادانها از اطلاق قول پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله که فرموده است: «عمل به نیت وابسته است» گمان کنند که گناه با نیت به طاعت مبدل می شود. مانند کسی که از شخصی برای به دست آوردن دل شخص دیگر غیبت کند، یا از مال دیگری مستمندی را اطعام کند، یا با مال حرام مدرسه یا مسجد یا رباطی بسازد، و در این امور قصدش اعمال خیر باشد. و همه این اعمال ناشی از نادانی است، چه نیت نمی تواند حرام، ظلم، تعدی و گناه را از حرمت خود بیرون برد و در آنها تأثیر کند بلکه قصد خیر از طریق انجام دادن عمل شری که خلاف مقتضای شرع است شری دیگر است. و اگر این حکم را بداند و عمل را مرتکب شود با شرع عناد ورزیده و اگر نداند به سبب نادانی گنهکار است زیرا طلب علم بر هر مسلمانی واجب است. بنابراین کارهای خوب آنهایی است که در شرع خوب شناخته شده اند، در این صورت چگونه ممکن است کار بد خوب گردد، و چنین امری بسیار دور است بلکه آنچه این امر را در دل رواج می دهد شهوت پنهانی و خواهشهای درونی است. چه هرگاه انسان مایل به تحصیل جاه و مقام شود، و در صدد به دست آوردن دل مردم و دیگر لذت‌های نفسانی برآید شیطان به همینها توسل جستته امر را بر نادان مشتبه می کند. از این رو سهل گفته است: خداوند به گناهی بزرگتر از جهل نافرمانی نشده است. به او گفته شد: ای ابا محمد! آیا چیزی را بدتر از جهل می شناسی، پاسخ داد: آری جهل به نادانی و مطلب همان است که او گفته است، زیرا جهل به نادانی باب آموختن را بر آدمی بکلی مسدود می کند، چه کسی که گمان می کند عالم است چگونه ممکن است به تحصیل دانش تن در دهد. همچنین بهترین چیزی که خداوند به آن فرمانبرداری شده دانش است و اساس دانش دانستن دانش است همچنان که اساس نادانی ندانستن نادانی است. زیرا کسی که دانش سودمند را از دانش زیان آور شناسد به دانشهای ظاهریسندی که مردم با حرص بسیار آنها را وسیله دنیای خود قرار داده اند رو می آورد، و این خود ماده اصلی جهل و منشأ تباهی عالم است.

غرض این است کسی که به سبب نادانی با نیت خیر مرتکب گناه شود معذور نیست مگر آن که نومسلمان بوده و فرصتی برای آموختن احکام اسلام نیافته باشد؛ چه خداوند فرموده

است: فَسَيُلَوُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۱)، و پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فرموده است: «نادان به سبب نادانی معذور نمی باشد و روا نیست که جاهل بر جهلش و عالم بر علمش خاموش باشند» (۲).

تقرّب جستن پادشاهان به بنای مساجد و مدارس از مال حرام مانند تقرّب جستن عالمان بد در آموختن دانش به سفیهان و اشراری است که به فسق و فجور شناخته شده اند و همه مقصد آنها مجادله با عالمان و بیزاری از نادانان و دلجویی از سران مردم و گرد آوردن مال دنیا و گرفتن اموال سلاطین و مستمندان و یتیمان است، چه اینان هرگاه آموزش یابند راهزنان راه خدا خواهند شد و هر کدام از آنها در شهر خود نایب دجال خواهد گردید. برای حرصی که به دنیا دارد با دیگران به نزاع می پردازد، خواهشهای نفسانی را پیروی می کند. از تقوا دوری می جوید و مردم با مشاهده گناهیانی که از او سر می زند در ارتکاب گناه گستاخ خواهند شد.

سپس دانش وی از وی به امثال او منتقل می شود و آنان دانش را وسیله ای برای شرّ و پیروی از هوای نفس قرار می دهند و این روش پیوسته ادامه می یابد و وبال اعمال آنها به معلّمی باز می گردد که به اولین آنها علم آموخت با آن که فساد نیت و قصد بد او را می دانست و انواع گناهان را در گفتار و کردار و خوراک و لباس و کسب و کار او دیده بود. این عالم می میرد لیکن آثار بد او ممکن است هزار یا دو هزار سال در جهان باقی بماند. خوشا به حال کسی که چون بمیرد گناهایش با او بمیرند. آنگاه شگفت از جهل او که می گوید: عمل بسته به نیت است و من نیتم نشر علوم دین بوده اگر او آن را در راه فساد به کار برده گناه از اوست نه از من، و قصد من جز این نبوده است که او از دانش خود در راه خیر کمک گیرد، لیکن ریاست طلبی و مرید خواهی و تفاخر به علم خوشایند او بود و شیطان به سبب ریاست دوستی امر را بر او مشتبه ساخت. ای کاش می دانستم آن چه پاسخی دارد در مورد کسی که به راهزنی شمشیری بیخشد و اسب و اسباب برای او فراهم کند تا از آنها برای انجام دادن مقاصد خود کمک گیرد، و سپس بگوید: مقصودم تنها بذل و بخشش به او و تأسی به اخلاق الهی بوده است به این امید که با شمشیر و اسب در راه خدا بجنگد، چه فراهم کردن اسب و وسایل برای مرزبانان و نیرو برای جهادگران از بهترین مستحبات است، اگر وی آنها را در راهزنی به کار برده او گنهکار است اما فقیهان اجماع کرده اند که عمل این شخص حرام است با این که

ص: ۱۴۲

۱- (۱) نحل/۴۵: اگر نمی دانید از آگاهان بپرسید.

۲- (۲) الاوسط طبرانی، ریاض المتعلّمین ابن السنّی و ابو نعیم از حدیث جابر به سند ضعیف بدون ذکر جمله: «جاهل بر جهلش معذور نیست».

سخاوت و بخشندگی در نزد خداوند از محبوب ترین صفتهاست، تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند را سیصد خوی است که هر کس با یکی از آنها به او تقرّب جوید وارد بهشت می شود و محبوب ترین آنها نزد او سخاوت است» (۱).

کاش می دانستم که چرا سخاوت بر این کس حرام و بر او واجب شده که به قراین احوال این ستمگر بنگرد تا چنانچه بر او روشن شود که وی بر حسب عادت از سلاح برای شرارت و کارهای بد استفاده می کند بکوشد تا او را خلع سلاح کند نه آن که سلاح تازه ای در اختیار او بگذارد. دانش نیز سلاحی است که به وسیله آن با شیطان و دشمنان خدا پیکار می شود لیکن گاهی با آن دشمنان خدا یاری می شوند، و این دشمنان همان هواهای نفسانی اند. لذا هر کس دنیا را بر دین خود و خواهشهای نفس خویش را بر آخرتش برگزیند به سبب کمی فضل پیوسته عاجز و ناتوان است و چگونه رواست به چنین کسی کمک شود تا با فرا گرفتن نوعی دانش بتواند به وسیله آن به شهوتهایش دست یابد. عالمان پیشین پیوسته حالات کسانی را که نزد آنان رفت و آمد داشتند بررسی می کردند، و هرگاه از یکی از آنها اندک کوتاهی در نوافل و مستحبات می دیدند او را ردّ و احترام او را ترک می کردند، و اگر از او فجور یا ارتکاب حرامی مشاهده می کردند از او دوری می جستند و او را از مجالس خود می راندند و سخن گفتن با او را ترک می کردند چه رسد به آن که دانش خود را به او بیاموزند چه می دانستند که هر کس مسأله ای بیاموزد و بدان عمل نکند و آن را بر عهده دیگران بگذارد او جز اسباب شرّ و بدی را نمی خواهد، همه پیشینیان از فاجر عالم به سبب خدا پناه می برند و از فاجر نادان استعاده نمی کردند.

این امر و امثال آن چیزهایی است که بر احمقها و پیروان شیطان مشتبه می شود هر چند دارنده طیلسان و آستینهای گشاد و صاحب زبانی دراز و دانش بسیار باشند، دانشی که مشتمل بر پرهیز از دنیا و منع از آن، و ترغیب به آخرت و دعوت به آن نیست بلکه علوم می است که متعلّق به خلق است و به وسیله آنها می توان بر گردآوری مال و جلب پیروان و پیشی گرفتن بر اقران دست یافت.

بنابراین قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است: «اعمال وابسته به نیت است» از سه قسم اعمالی که ذکر شد تنها به طاعات و مباحات اختصاص دارد و شامل معاصی نمی شود؛ زیرا طاعت با نیت طاعت و با دگرگونی آن مبدّل به معصیت می شود، و مباح با نیت طاعت و یا

ص: ۱۴۳

معصیت می شود، لیکن معصیت هرگز با نیت تبدیل به طاعت نخواهد شد. آری نیت در آن مدخلیت دارد به طوری که هرگاه مقاصد پلیدی بر آن اضافه شود گناه بزرگ وزر و وبال آن چند برابر می شود، چنان که در کتاب توبه ذکر کرده ایم.

قسم دوم طاعات است و آنها در اصل صحت و مضاعف شدن فضیلت به نیت بستگی دارند. اما اصل صحت این است که نیت انسان در طاعت انجام دادن آن برای خدا باشد نه برای غیر او چه اگر قصد ریا داشته باشد طاعتش معصیت خواهد شد؛ و مضاعف شدن فضیلت بستگی به کثرت نیت خیر دارد چه می توان در یک طاعت خیرات بسیاری را نیت کرد تا به هر نیتی ثوابی عاید او شود، زیرا هر کدام از آنها حسنه ای است و هر حسنه ای ده برابر مثل آن ثواب دارد چنان که در خبر آمده است. فی المثل نشستن در مسجد طاعت است و در آن می توان مطالب بسیاری را در نیت گرفت تا از فضائل اعمال پرهیزگاران به شمار آید، و به وسیله آن به درجات مؤمنان برسد:

۱- معتقد باشد که مسجد خانه خداست و کسی که در آن وارد می شود زائر خداوند است، پس زیارت مولای خود را نیت کند به امید آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله وعده کرده و فرموده است:

«کسی که به مسجد درآمده (۱) خدا را دیدار می کند و حق است بر زیارت شونده که زیارت کننده خود را اکرام کند» (۲).

۲- پس از ادای نماز منتظر نماز دیگر باشد تا از جمله منتظران نماز به شمار آید، و این معنای رابطوا (۳) در قول خداوند متعال است.

۳- پارسایی از طریق بازداشتن گوش و چشم و دیگر اعضاء از حرکات و رفت و آمدهاست، چه اعتکاف عبارت است از بازداشتن نفس و با روزه هم معناست و نوعی تریب و پارسایی است از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «رهبائیت اتم نشستن در مساجد است» (۴).

۴- با گوشه گیری در مسجد خود را وقف خدا می کند و درون خود را با فکر درباره

ص: ۱۴۴

۱- (۱) در الاحیا آمده است: کسی که در مسجد نشسته است.

۲- (۲) الضعفاء ابن حبان از حدیث سلمان، الشعب بیهقی نظیر آن به روایت از گروهی از صحابه که نام آنها برده نشده است به سند صحیح، و پیش از این هر دو ذکر شده اند.

۳- (۳) آل عمران/۲۰: ای کسانی که ایمان آورده اید استقامت کنید و در برابر دشمنان پایداری ورزید و از مرزهای خود مراقبت به عمل آورید.

۴- (۴) عراقی گفته است: مأخذ آن را نیافتم.

آخرت ملازم و همراه می سازد و مشغله ها و سرگرمیهای بازدارنده را از خود دور می گرداند.

۵- نشستن در مسجد تجرّد برای ذکر خدا یا شنیدن ذکر او و یا تذکار یاد اوست چنان که روایت شده است: «هر کس بامداد به مسجد رود تا ذکر خدا گوید و دیگران را به آن یادآوری کند مانند مجاهد در راه خداست» (۱).

۶- نیت کند که با افاده علم خداوند امر به معروف و نهی از منکر کند چه مسجد از کسی که نمازش را خوب به جا نمی آورد و یا چیزی را که برایش حلال نیست مرتکب می شود خالی نیست، لذا او را به معروف امر و به احکام دین راهنمایی می کند و در نتیجه در ثواب کسی که امور خیری از او فرا می گیرد شریک بوده و اجرش چند برابر می شود.

۷- برادری در راه خدا به دست می آورد و این غنیمتی برای دنیا و ذخیره ای برای سرای آخرت است و مسجد آشیانه اهل دین و کسانی است که خدا را دوست می دارند و در راه او دوستی می کنند.

۸- به سبب شرم از خداوند گناهان را ترک می کند و حیا مانع او می شود که در خانه خدا کاری که موجب هتک حرمت آن است مرتکب شود. حسن بن علی علیه السّلام فرموده است: «هر کس به رفت و آمد در مسجد مداومت کند خداوند یکی از هفت خصلت را روزی او می گرداند: برادری در راه خدا به دست می آورد یا رحمتی بر او فرود می آید یا دانش تازه ای را فرا می گیرد یا کلمه ای می آموزد که او را به راه هدایت رهنمون می شود یا از هلاکت باز می دارد، و یا گناهان را از ترس یا از شرم ترک می کند» (۲).

می گویم: این حدیث از طریق خاصّه (شیعه) از امیر مؤمنان علیه السّلام (۳) بدین گونه روایت شده که فرموده است: «هر کس پیوسته به مسجد رفت و آمد کند به یکی از هشت چیز دست می یابد: برادری در راه خدا یا دانشی تازه یا نشانه ای محکم می یابد، یا کلمه ای می شنود که او را به هدایت دلالت می کند، و یا کلمه ای که او را از هلاکت باز می دارد، یا رحمتی که انتظار آن را می کشد و یا گناهی را از ترس یا حياء ترک می کند».

غزالی می گوید: این است طریق تکثیر نیت ها و دیگر طاعات و مباحات را بر آن قیاس کن؛ زیرا هیچ طاعتی نیست جز این که می توان آن را با نیت های بسیاری به جا آورد و آنها

ص: ۱۴۵

۱- (۱) عراقی گفته است: این حدیث از قول کعب الاحبار است و ما آن را در بخش ابن طوق نقل کرده ایم.
۲- (۲) قرب الاسناد حمیری به همین گونه از حسین علی علیه السّلام از جدّش صلی الله علیه و آله، المحاسن برقی.
۳- (۳) التهذیب، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۲۴، باب فضیلت مساجد

به اندازه کوشش مؤمن در طلب خیر و آمادگی وی برای آن و اندیشه اش در این باره در دل او حضور می یابد و بدین سان اعمال وی رشد یافته و حسناش چند برابر می شود.

قسم سوم مباحات است. و هیچ چیزی از مباحات نیست جز این که می توان آن را با یک نیت یا چند نیت به جا آورد و آن را به یکی از پسندیده ترین مستحبات مبدل کرده به وسیله آن به درجات عالی دست یافت، پس چقدر بزرگ است زیان کسی که از این مطلب غافل باشد و بر اثر سهو و غفلت مانند ستوران رها شده با این اعمال برخورد کند. بنده نباید هیچ چیزی از خطورات و لحظات را حقیر بشمارد، زیرا روز باز پسین درباره همه این امور بازپرسی می شود و می پرسند که چرا فلان کار را انجام داده و قصد او در آن چه بوده است؟ و این نسبت به اموری است که مباح محض است و مشوب به کراهت نیست. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «در حلال آن حساب و در حرام آن عذاب است» (۱). در خبر آمده است: «کسی که برای خدا خود را خوش بو کند روز قیامت در حالی وارد می شود که از مشک خوشبوتر است، و آن که برای غیر خدا بوی خوش به کار برد روز قیامت وارد می شود در حالی که از مردار بدبوتر است» (۲)؛ و استعمال بوی خوش کار مباحی است لیکن ناگزیر در آن قصد و نیتی است.

اگر بگوییم: خود را خوش بو کردن از لذت های نفس است پس چگونه ممکن است در آن نیت کرد و خود را برای خدا خوش بو ساخت؟ پاسخ آن است که بدانی کسی که مثلاً روز آدینه یا اوقات دیگر به قصد تنعم به لذات دنیا، یا به قصد اظهار تفاخر به کثرت مال تا اقران بر او حسد برند، یا به منظور خودنمایی به مردم تا نزد آنها آبرو یابد و به خوشبویی معروف گردد، یا برای جلب قلوب زنان بیگانه در صورتی که خود را آماده چشم چرانی کرده است و یا به خاطر مقاصد دیگری که قابل شمارش نیست خود را خوش بو کرده است در همه این موارد عمل او گناه است و در روز بازپسین به سبب این کار بویش از مردار گندیده تر خواهد بود البته قصد اول او که برای تنعم به لذات دنیا خود را خوش بو کرده مستثناست زیرا آن عمل گناه نیست جز این که در قیامت از آن نیز پرسیده می شود، و با هر کس در حساب سختگیری شود معذب است. و به هر کس از مباح دنیا چیزی داده شده است به سبب آن در آخرت عذاب نمی گردد لیکن به اندازه آن

ص: ۱۴۶

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مأخذ آن را نیافتم.

از نعمتهای آخرت او کم می شود؛ و این زیان تو را بس است که در آنچه فانی می شود شتاب شود و در افزایش نعمتی که باقی و جاودانی است زیان و خسران روی دهد.

اما استعمال بوی خوش با نیت حسنه می تواند به قصد پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در روز جمعه، یا به نیت تعظیم مسجد و احترام خانه خدا باشد و روا نداند که زائر خداوند جز با بوی خوش وارد خانه اش شود، و یا به قصد آسایش هم نشینانش در مسجد باشد تا از بوی او آسودگی یابد، و یا به منظور دفع بوی ناخوش از خودش باشد که منجر به آزار هم نشینانش می شود، و یا به قصد قطع زبان غیبت کنندگانش باشد که او را به داشتن بوی ناخوش غیبت می کنند و از این راه مرتکب گناه می شوند چه هر کس خود را در معرض غیبت قرار دهد در حالی که بتواند از آن دوری کند در این گناه شریک غیبت کننده خواهد بود، چنان که گفته اند:

مهما ترحلت عن قوم و قد قدروا ألا تفارقهم فالزاحلون هم (۱)

خداوند فرموده است: **وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ (۲)**، و این است به این که سبب شدن برای بدی بدی است. دیگر آن که مقصودش از به کار بردن بوی خوش معالجه دماغش باشد تا هوش و زیرکی او افزایش یابد و درک مسائل مهم دین و تفکر در آنها برایش آسان گردد. چه گفته اند: هر کس بوی خوش باشد خردش افزون می شود.

آن که فقه می داند چنانچه تجارت آخرت و طلب خیر بر دلش غلبه داشته باشد از نیاتی که ذکر شد و امثال آنها در نمی ماند، و اگر جز نعمتهای دنیا بر دلش چیره نباشد، این گونه نیت ها به دل او خطور نمی کند، و اگر آنها برای او گفته شود در دلش رغبتی به سوی آنها پدید نمی آید و آنها برای او چیزی جز حدیث نفس نیست و حدیث نفس نیت عمل به شمار نمی آید. مباحات بسیارند و نمی توان نیت هر یک را شمرد لیکن می توان بر همین یکی غیر آن را قیاس کرد؛ از این رو یکی از پیشینیان گفته است: من دوست دارم در هر چیزی نیت کنم حتی در خوردن، آشامیدن، خوابیدن و قضای حاجتم. و در همه این ها می تواند رضای خدا را نیت کند، زیرا هر چه مایه بقای بدن و فراغت دل از مشکلات تن شود به منزله

ص: ۱۴۷

۱- (۱) هرگاه از گروهی کوچ کنی و آنها بتوانند- که از ایشان جدا نشوی کوچ کننده آنها می باشند.

۲- (۲) انعام/۱۰۸: (معبود) کسانی را که غیر خدا را می خوانند دشنام ندهید مبادا آنها (نیز) از روی جهل و ستم خدا را دشنام دهند.

یاوری برای دین است، آن که قصدش از خوردن کسب نیرو برای عبادت، و نیت او از مباشرت حفظ دین و خوشحالی همسر و تحصیل فرزندی است که خدا را عبادت کند و با این عمل امت محمد صلی الله علیه و آله را زیاد گرداند او با این خوردن و نکاح خود خدا را فرمانبرداری کرده است. غالب ترین لذت های نفس خوردن و مباشرت است و کسی که اندیشه آخرت بر دل او غلبه دارد نیت خیر در آنها برای او ممتنع نیست. همچنین باید به هنگامی که مالی از او تلف شود نیت خود را نیکو کند و بگوید: در راه خدا بوده است، و هرگاه به گوش او برسد که دیگری غیبت او کرده است خوشحال شود که گناهی از او را بر خواهد داشت و حسناتی از وی به دفتر اعمالش منتقل خواهد شد و با خاموشی از دادن پاسخ به او همین را نیت کند. در خبر است که: «بنده مورد حسابرسی قرار می گیرد و اعمالش به سبب آفاتی که به آنها رسیده باطل می گردد به طوری که مستوجب آتش می شود سپس دفتر اعمال حسنه اش را برایش می گشایند به طوری که مستحق بهشت می شود لیکن او تعجب می کند و می گوید: پروردگارا این اعمال را من انجام نداده ام، به او گفته می شود: این ها اعمال کسانی است که تو را غیبت کرده و به تو آزار رسانیده و بر تو ستم کرده اند» (۱). و نیز در خبر آمده است که: «بنده با حسناتی همچون کوهها وارد قیامت می شود که اگر برای او خالص شوند وارد بهشت می شود لیکن خبر می آید که او به این ستم کرده و آن را ناسزا گفته، و این را زده است پس برای اینان از حسنات او برمی دارند به طوری که حسنه ای برایش باقی نمی ماند، فرشتگان می گویند:

حسناش پایان یافته است و مطالبه کنندگان باقی مانده اند، خداوند می فرماید: از گناهان آنها بر او بفرزاید و با سیلی محکم وی را در آتش اندازید» (۲).

کوتاه سخن آن که پرهیز و سخت پرهیز که چیزی از حرکات و سکانات خود را حقیر و ناچیز شماری تا از غرور و شرور آنها پرهیز نکنی در حالی که در روز سؤال و حساب برای آنها پاسخی نداشته باشی چه خداوند آگاه و ناظر بر تو است: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۳). اگر تو از دوراندیشان و خردمندانی و از جمله فریفتگان نیستی هم اکنون درباره خود

ص: ۱۴۸

۱- (۱) مسند الفردوس دیلمی از طریق ابی نعیم از حدیث شیث بن سعد، به طور مختصر آمده که: بنده در روز قیامت نامه اعمال خود را که گشوده شده دیدار می کند و به آن می نگرد و در آن حسناتی می بیند که آنها را به جا نیاورده است می گوید: این حسنات برای من است در حالی که من آنها را به جا نیاورده ام به او گفته می شود: آنها به سبب غیبت مردم از توست و تو آگاهی نداری، در سلسله سند آن ابو لهیعه است؛ المغنی.

۲- (۲) با اندکی اختلاف پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳) ق/ ۱۸: هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده است تا مأموریت خود را انجام دهد.

بیندیش و حساب خود را به طور دقیق رسیدگی کن پیش از آن که تو را مورد حسابرسی قرار دهند و مراقب احوال خویش باش، و نباید هیچ حرکت و سکونی از تو سرزند جز این که نخست بیندیشی برای چه به حرکت درمی آیی، چه مقصدی داری، از دنیا چه خواهی یافت و از آخرت چه چیزی از دست خواهی داد و به چه چیزی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهی.

هرگاه بدانی انگیزه تو جز دین نیست عزم خود و آنچه را دل بر آن نهاده ای اجرا کن و در غیر این صورت دست باز دار. دلت را در این خودداری و امتناع نیز مراقب باش چه ترک عمل عملی است و ناگزیر با نیت درستی همراه بوده و نباید انگیزه آن هوس نهفته ای باشد که بر آن آگاه نباشی. همچنان نباید ظواهر امور و کارهای خوب مشهور تو را بفریبد بلکه به اعماق و اسرار امور بنگر تا از جرگه فریفته شدگان بیرون آیی. روایت شده است زکریا علیه السلام برای ساخت دیواری گلی کار می کرد و مزدور بود، دو گرده نان برای او آوردند، چه او جز از حاصل دسترنج خود نمی خورد، در این هنگام دسته ای بر او وارد شدند و او آنان را به طعام دعوت نکرد تا آنگاه که از خوردن فارغ شد، آنها از این رفتار او دچار شگفتی شدند زیرا به سخاوت و زهد او آگاه بودند و می دانستند که مقتضای خیر، دعوت آنها به طعام بوده است.

زکریا علیه السلام گفت: من در برابر مزد برای گروهی کار می کنم، آنها دو گرده نان نزد من آوردند تا با خوردن آنها بر کارشان قوت یابم، اگر در خوردن آنها با من همراهی می کردید نه شما را کافی بود و نه مرا و نه می توانستم کار آنها را انجام دهم.

آری انسانی که دارای بینش است در پرتو نور حق به همین گونه به باطن امور می نگرد، چه ضعف او برای کار نقصانی در برابر واجب است، و دعوت آنها برای شرکت در طعام نقصانی در برابر مستحب می باشد و مستحبات در برابر واجبات حکمی ندارند. بنده باید به همین گونه نیت خود را در سایر اعمال بررسی کند، و در هر کار جز با نیت درست اقدام یا امتناع نرزد، و اگر نیت به دلش نرسد خودداری کند چه نیت خارج از اختیار انسان است.

بیان آن که نیت در اختیار آدمی نیست

(۱) بدان انسان نادان چون سفارش ما را درباره نیکو کردن نیت و زیاد به کار بردن آن می شنود، و به قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است: «اعمال به نیت وابسته اند» توجه می کند به هنگام درس گفتن یا تجارت کردن یا خوردن در دل خود می گوید: برای خداوند درس

می‌گویم، تجارت می‌کنم، می‌خورم، و گمان می‌کند که همین نیت است لیکن هیئات! این حدیث نفس، یا حدیث زبانی، و یا تفکر و انتقال او از خاطره ای به خاطره ای دیگر است، و نیت از همه این‌ها بدور است، چه نیت برانگیخته شدن نفس و توجه و میل آن به سوی چیزی است که بر او روشن شده است هدف او در حال و یا آینده در آن تأمین می‌شود، و اگر میل وجود نداشته باشد به صرف اراده، اختراع و اکتساب صورت نمی‌گیرد بلکه همان گونه است که انسانی که شکمش سیر است می‌گوید: نیت کردم که اشتها و میل به طعام داشته باشم، یا انسان مجزّد بگوید: نیت کردم به فلانی عاشق و او را دوست داشته باشم و به دل او را بزرگ بشمارم؛ و این‌ها محال است چه در رو آوردن دل به سوی چیزی و ایجاد تمایل و توجه بدان هیچ راهی جز تحصیل اسباب آن وجود ندارد، و به این امر گاهی قدرت دارد و زمانی فاقد قدرت است؛ چه نفس تنها زمانی برای انجام دادن عملی برانگیخته می‌شود و انگیزه آن را اجابت می‌کند که آن را موافق و ملایم طبع خویش تشخیص دهد و تا معتقد نشود که تحقق غرض او به عملی از اعمال منوط است قصد او متوجه آن نمی‌شود و در همه مواقع قادر به این اعتقاد نیست. هر زمان این عقیده برایش حاصل شود دلش رو به سوی آن می‌آورد، و این در صورتی است که دلش فارغ بوده و به هدفی قوی تر از آنچه در نظر گرفته مشغول نباشد و این امر نیز در همه اوقات ممکن نیست؛ چه انگیزه‌ها و بازدارنده‌ها دارای سببهای بسیارند که در پی مقدمات و اسباب به وجود می‌آیند و بر حسب اشخاص و احوال و اعمال مختلف اند.

بنابراین هرگاه شهوت مباشرت بر انسان غلبه کند و غرض درستی از لحاظ دینی و دنیوی در تولید فرزند نداشته باشد، برایش ممکن نخواهد بود که به نیت تولید فرزند مباشرت کند و تنها می‌تواند به نیت ارضای شهوت این عمل را انجام دهد، چه نیت عبارت از اجابت انگیزه است و او که انگیزه اش ارضای شهوت است چگونه می‌تواند نیت تولید فرزند داشته باشد. هرگاه بر دلش غالب نباشد که اقامه سنت نکاح به پیروی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فضیلتی بزرگ دارد نخواهد توانست در این امر تبعیت از سنت را نیت کند مگر آن که این را به زبان و دل بگوید و این حرف محض است و نیت نیست.

آری طریق کسب این نیت آن است که نخست ایمانش را به شرع تقویت کند و عقیده اش را به این که هر کس در تکثیر امت محمد صلی الله علیه و آله بکوشد ثوابی بس بزرگ دارد راسخ گرداند، و همه عوامل نفرت از فرزند را که عبارت از بیم افزایش هزینه زندگی و رنج طولانی و جز اینهاست از نفس خود دور کند؛ در این صورت ممکن است برای کسب ثواب

رغبتی جهت تحصیل فرزند در دلش پدید آید و این رغبت او را به جنبش درآورد و اعضای او را برای مباشرت آماده سازد. هنگامی که قدرت او که محرک زبان است برای اجابت این انگیزه که بر دلش غلبه یافته به کار درآید برای عمل مورد نظر نیت کرده است؛ و هرگاه وضع چنین نباشد آنچه را برای تولید فرزند در نفس خود ارزیابی و در دل زیر و رو می کند جز وسواس و یاوه چیز دیگر نخواهد بود. از این رو گروهی از پیشینیان از برخی طاعات که نیت آنها را در دل خود حاضر نمی دیدند امتناع می کردند و می گفتند: نیت آن در دل حضور نمی یابد. تا آنجا که ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نگزارد و گفت: نیت به دلم نمی آید.

می گویم: شاید ابن سیرین به سبب آن که او را از اهل نفاق می دانسته بر جنازه او نماز نگزارده و تعلق کرده است.

غزالی می گوید: اگر از پیشینیان درخواست می کردند که کار نیکی انجام دهند می گفتند:

اگر خداوند نیت آن را روزی ما گرداند آن را انجام می دهیم. یکی از آنان گفته است: من یک ماه است نیت عیادت مردی را می طلبم هنوز برایم حاصل نشده است. عیسی بن کثیر گفته است: با میمون بن مهران می رفتم چون به در خانه اش رسید بازگشتم، پسرش به او گفت: آیا شام را بر او عرضه نمی داری؟ پاسخ داد: از نیتم نیست.

می گویم: برقی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: «یکی از دوستانش بر آن حضرت وارد شد و سلام کرد و نشست هنگامی که امام علیه السلام از آنجا بازگشت آن مرد نیز به همراه او باز گردید، و چون آن حضرت به در خانه خود رسید وارد منزل شد و آن مرد را ترک فرمود. پسرش اسماعیل به پدرش عرض کرد: ای پدر! چرا به او پیشنهاد نکردی که وارد شود، فرمود: درخور من نبود که او را وارد (خانه) کنم، عرض کرد: او وارد نمی شد، فرمود: ای فرزند من، خوش ندارم خداوند مرا تعارف کننده بنویسد.» (۱) غزالی می گوید: و این بدان سبب است که نیت تابع نظر است و هرگاه نظر تغییر کند نیت نیز تغییر می یابد، از این رو بزرگان روا نمی دانستند که عملی بدون نیت انجام دهند، چه نیت روح عمل است، و عمل بدون نیت درست ریا و تکلف می باشد و سبب دوری از حق تعالی است نه قرب؛ و نیز می دانستند که نیت آن نیست که گوینده به زبان بگوید نیت کردم بلکه عبارت از برانگیخته شدن دل است و به منزله یکی از نفحات رحمانی است که در بعضی اوقات حاصل می شود و در اوقات دیگر غیر ممکن است. آری کسی که امر دین بر دلش غلبه

ص: ۱۵۱

دارد احضار نیت جهت امور خیر در بیشتر حالات برایش میسر می شود، زیرا دل او کم و بیش به اصل نیکی گرایش دارد و در نتیجه غالباً برای اجرای موارد آن برانگیخته می شود. امّا کسی که به دنیا مایل و محبت آن بر دلش چیره شده است این امر برایش میسر نخواهد بود بلکه ادای واجبات نیز جز با کوشش بسیار برایش ممکن نخواهد شد، و نهایت توفیق او این است که دوزخ را یاد کند و خود را از عذاب آن بترساند و نعمتهای بهشت را به یاد او آورد، و نفس خود را برای رسیدن به آنها ترغیب کند، و بسا انگیزه ضعیفی در او پدید آید و ثوابی که نصیب او خواهد شد به اندازه رغبت و نیت او خواهد بود. امّا طاعتی که به نیت تعظیم خداوند باشد از آن نظر که او مستحق طاعت و بندگی است از کسی که به دنیا راغب است صورت نخواهد گرفت، و این ارزشمندترین و عالی ترین نیت است، و کسی که این معنا را درک کند نیز عزیز و گرامی است چه رسد به آن که طاعت را بدین گونه به جا آورد.

نیات مردم در ادای طاعات دارای اقسامی است: برخی عمل را برای پاسخگویی به انگیزه خوف به جا می آورند چه آنها از آتش دوزخ بیم دارند؛ بعضی برای اجابت انگیزه رجاء طاعت را انجام می دهند، زیرا بهشت را راغبند. این نیت ها اگر چه نسبت به طاعتی که منحصر به قصد امتثال امر خداوند و تعظیم ذات و جلال او به عمل آید در مرتبه پستی است لیکن از جمله نیات صحیح به شمار می آیند چه گرایش به چیزی است که در آخرت وعده داده شده هر چند از جنس لذتهای دنیا است. بیشتر انگیزه ها پیرامون فرج و شکم است و جایی که نیاز این دو در آن برطرف می شود بهشت است و کسی که برای رسیدن به بهشت کار می کند مانند مزدور بدی است که خدمتگزار شکم و فرج خویش است و در رتبه ابلهان می باشد و اینان با اعمال خود به بهشت می رسند چه بیشتر اهل بهشت ابلهانند.

امّا عبادت ارباب قلوب از حدود ذکر و فکر در عظمت خداوند تجاوز نمی کند و این به سبب عشق آنها به جمال و جلال اوست و دیگر اعمال برای تأکید و تمیم این عمل آنهاست، چه مقام اینان برتر از آن است که به حوریان و خوردنیهای بهشت توجه کنند. لذا این ها مقصد آنان نیست بلکه آنان مصداق این آیه اند که فرموده است: **الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ (۱)**، و آنان او را می خوانند و بس پادشاهای مردم به اندازه نیت آنهاست، از این رو آنان با نظر به وجه کریم الهی متنعم می شوند و آنهایی را که به رخسار حور العین توجه دارند به سخریه می گیرند، چنان که آنها از دیدن رخسار حور العین بهره مند

ص: ۱۵۲

می باشند کسانی را که از نگاه به صورتهای ساخته شده از گل متنعم می شوند ریشخند می کنند اما ریشخند آنان بسیار قوی تر است، چه تفاوت میان جمال حضرت ربوبی و جمال حور العین بسیار فزون تر و بزرگتر از تفاوت میان جمال حور العین و صورتهای ساخته شده از گل است. این که نفوس حیوانی شهوانی آمیزش با خوبرویان را برای رفع نیاز جنسی بزرگ می شمارند و از نظر به وجه کریم الهی اعراض می کنند شبیه آن است که سوسک سیاه، ماده خود را بزرگ بداند و دلبستگی خویش را بدان مهم بشمارد و از نظر کردن به جمال زنان زیبارو می گرداند. بنابراین کوری بیشتر دلها از دیدن جمال حق تعالی شبیه کوری سوسک سیاه از مشاهده جمال زنان است، چه او به هیچ وجه نمی تواند آن را ادراک و بدان توجه کند و اگر او از خرد برخوردار می بود و نزد وی از زنان یاد می کردند خرد کسانی را که بدانها توجه دارند سبک و ناچیز می شمرد. **وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِيَذِلَّكَ خَلْقَهُمْ ۱ وَ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (۱)** کوتاه سخن آن که درجه نیتها متفاوت است و کسی که یکی از آنها بر دلش چیره شود بسا برایش میسر نشود که از آن عدول کند. شناخت این حقایق موجب بروز اعمالی است که فقیهان ظاهر بین آنها را زشت می شمارند، لیکن ما می گوییم: هرگاه نیت امر مباحی به دل برسد در صورتی که در امری که فضیلت دارد نیت به هم نمی رساند انجام دادن امر مباح برایش سزاوارتر است چه فضیلت بدان منتقل گردیده و آنچه فضیلت بوده مبدل به نقیصه شده است، زیرا اعمال بسته به نیت است. این شبیه عفو است که اگر به انسان ستمی رود عفو از انتقام افضل است، لیکن بسا در دلش نیت انتقام به هم رسد نه نیت عفو، در این صورت انتقام افضل از عفو است. همچنین گاهی انسان نیت آشامیدن و خوردن و خوابیدن دارد تا استراحت کند و برای عبادت در آینده قوت یابد و در حال نیت نماز و روزه به دلش نمی رسد در این صورت خوردن و خوابیدن برای او افضل است. بلکه اگر بر اثر مداومت در عبادت ملالت پیدا کند و نشاط او فرونشیند و رغبتش کم شود و بداند اگر ساعتی را به سرگرمی و گفت و شنود بپردازد نشاط او تجدید می شود سرگرمی و گفت و شنود از نماز برایش افضل است. ابو الدرداء گفته است: من نفس خود را با سرگرمیها آسایش می دهم تا مرا در ادای حق کمک کند. علی علیه السلام فرموده است: «دلها را آسایش دهید چه هرگاه مجبور

ص: ۱۵۳

شوند کور می گردند (۱)». این ها دقیقی است که تنها عالمان محقق آنها را درک می کنند نه قشریهای آنها، چه پزشک حاذق گاهی بیمار گرمی مزاج را با گوشت که طبیعت آن گرم است درمان می کند و پزشک ناآگاه این معالجه را ناروا می شمارد در حالی که مقصود پزشک آن است که نخست نیروی بیمار را به او باز گرداند تا بتواند معالجه ضد گرمی را تحمل کند. همچنین شطرنج باز ماهر گاهی بدون عوض رخ و اسب را ترک می کند تا از این طریق بر حریف غلبه یابد و ضعیف ناآگاه ممکن است به این کار او بخندد و از آن در شگفت آید. همچنین مرد جنگ آزموده ممکن است صلاح خود را در گریز از دشمن ببیند و به او پشت کند تا او را به تنگنا بکشاند سپس بر او هجوم برد و او را از پا درآورد.

سلوک در راه خدا نیز به همین گونه است و سرتاسر جنگ با شیطان و معالجه دل است.

کسی که دارای بینش و توفیق است در این میدان بر لطایفی از حيله ها آگاه می شود که ضعیف ناموفق آنها را مستبعد می شمارد، از این رو مرید نباید آنچه را از پیر خود می بیند در ضمیر خویش انکار، و یا دانشجو بر استادش اعتراض کند بلکه باید در حد بینش خود توقف کنند و در آنچه از احوال آنها نمی فهمند تسلیم آنها باشند تا آگاه که درجه آنان را احراز کنند و اسرارشان بر آنها منکشف شود.

باب دوم

اشاره

در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

(۱) خداوند متعال در فضیلت اخلاص فرموده است: **وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۲)**؛ و نیز: **أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ (۳)**؛ و نیز: **إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ (۴)**؛ و نیز: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (۵)**. این

ص: ۱۵۴

۱- (۱) نظیر آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) بینه/۵: در حالی که به آنها دستوری داده نشده بود، جز این که خدا را با اخلاص پرستش کنند و از شرک، به توحید باز گردند.

۳- (۳) زمر/۳: آگاه باشید دین اخلاص برای خداست.

۴- (۴) نساء/۴۶: جز آنها که تائب شوند و جبران و اصلاح کنند و به (دامن لطف خدا) چنگ زنند و دین خود را برای خدا خالص کنند.

۵- (۵) کهف/۱۱۰: پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

آیه درباره کسی نازل شده که برای خدا کار می کند و دوست می دارد که او را بر آن بستانید.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «سه چیز است که دل مرد مسلمان خیانت نمی کند:

اخلاص عمل برای خداوند متعال و...» (۱). مصعب بن سعد از پدرش نقل می کند که گفته است: پدرم گمان کرد که او را نسبت به کسانی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که از او پست ترند فضیلتی است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خداوند این امت را به سبب دعا و اخلاص و نماز ضعیفانشان نصرت داده است» (۲). از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که: «خداوند فرموده است:

اخلاص سزای از اسرار من است آن را در دل بنده ای که او را دوست می دارم به ودیعه می گذارم» (۳). علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است: «برای کمی عمل اندوه نخورید برای قبول آن اندوهگین باشید، چه پیامبر صلی الله علیه و آله به معاذ بن جبل فرمود: عمل را خالص کن اندک آن تو را بس است» (۴)؛ و نیز فرموده است: «هیچ بنده ای نیست که عمل خود را چهل روز برای خدا خالص گرداند مگر آن که چشمه های حکمت از دلش بر زبانش ظاهر می شود» (۵)؛ و نیز فرموده است: «نخستین افرادی که در روز قیامت از آنها پرسش می شود سه کس اند: مردی است که خداوند به او دانشی عطا کرده است به وی می فرماید: در آنچه دانستی چه کردی؟ می گوید: پروردگارا! در ساعات شبانه روز به آن قیام کردم، خداوند می فرماید: دروغ گفתי، و فرشتگان هم می گویند دروغ گفתי بلکه خواستی بگویند فلانی عالم است، آگاه باش که آن را گفته اند. دیگر مردی است که خداوند مالی به او داده است، حق تعالی به او می گوید:

من به تو نعمت دادم تو چه کردی؟ می گوید: پروردگارا من در ساعات شب و روز صدقه دادم، خداوند می فرماید: دروغ گفתי، و فرشتگان هم می گویند: دروغ گفתי و خواستی گفته

ص: ۱۵۵

۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۱۰، از حدیث عبد الله بن مسعود، خصال صدوق، باب سوّم از امام صادق علیه السلام.

۲- (۲) سنن نسایی، ج ۶، ص ۴۸، کتاب جهاد باب، الاستنصار بالضعیف.

۳- (۳) عراقی گفته است: ما آن را در بخشی از مسلسلات قزوینی روایت کرده ایم. هر یک از راویان آن می گویند من از فلان درباره اخلاص پرسیدم پاسخ داد: آن از روایت احمد بن عطاء هجیمی است از عبد الواحد بن زید از حسن از حذیفه از پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خداوند متعال.

۴- (۴) الاخلاص ابن ابی الدنیا، المستدرک حاکم با عبارت «تیت خود را خالص کن» به سند صحیح از حدیث معاذ الجامع الصغیر.

۵- (۵) الحلیه ابو نعیم به سند ضعیف و در آن آمده است: «کسی که خود را برای خدا خالص کند»؛ کافی کلینی نظیر آن را از امام باقر علیه السلام روایت کرده است؛ ج ۲، ص ۱۶ و پس از این خواهد آمد.

شود: فلانی جواد و بخشنده است، آگاه باش که آن را گفته اند. دیگر مردی است که در راه خدا کشته شده است خداوند به او می گوید: چه کرده ای؟ می گوید: به جهاد امر کردی و من در راه تو پیکار کردم تا کشته شدم، خداوند می فرماید: دروغ گفתי، و فرشتگان نیز می گویند:

دروغ گفתי بلکه خواستی بگویند، فلانی شجاع است، آگاه باش که آن را گفته اند» (۱).

در اسراییلیات است که عابدی روزگاری دراز خدا را عبادت می کرد. گروهی نزد او آمدند و گفتند: در اینجا دسته ای هستند که از عبادت خدا روی گردانیده درختی را پرستش می کنند. عابد به خشم آمد و تبرش را بر دوش نهاد و عزم کرد درخت را قطع کند. در این حال شیطان به صورت پیرمردی به دیدار او آمد و گفت: خدا تو را رحمت کند قصد کجا داری؟ پاسخ داد می خواهم این درخت را ببرم، گفت: تو را با آن چه کار؟ عبادت و اشتغال به اصلاح نفس خویش را رها کرده ای و خود را برای کار دیگری آماده ساخته ای. پاسخ داد:

این جزئی از عبادت من است. شیطان گفت: من نمی گذارم تو آن را ببری. عابد با وی به نبرد پرداخت و شیطان را گرفت و بر زمین زد و بر روی سینه اش نشست. شیطان به او گفت: مرا رها کن تا سخنی با تو بگویم. عابد برخاست، شیطان به او گفت: ای مرد! خداوند این کار را از تو ساقط کرده و بر تو واجب نفرموده و تو آن درخت را نمی پرستی و از غیر تو بر تو چیزی نیست، خداوند را در روی زمین پیامبرانی است، اگر بخواهد آنان را به سوی آن مردم مبعوث و به قطع آن درخت مأمور می کند. عابد گفت: من ناگزیرم آن را قطع کنم و او را به نبرد فرا خواند، سرانجام عابد بر شیطان غلبه یافت و او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست. شیطان درمانده شد و به او گفت: آیا به چیزی میل داری که میان من و تو فیصله دهد و برای تو بهتر و سودمندتر باشد؟ عابد گفت: آن چیست؟ پاسخ داد: مرا رها کن تا به تو بگویم، او را رها کرد. شیطان به او گفت: تو مردی بینوایی و چیزی نداری و سربار مردم هستی و از دسترنج آنها اعاشه می کنی، شاید دوست می داری به برادرانت احسان و با همسایگانت موااسات کنی و سیر باشی و از مردم بی نیاز شوی؟ پاسخ داد: آری، شیطان گفت: از این کار باز گرد، من تعهد می کنم هر شب دو دینار در بالای سرت بگذارم که چون بامداد شود آنها را برداری و به مصرف خود و عایله ات برسانی و به برادرانت صدقه دهی.

این کار برای خودت و مسلمانان از بریدن آن درخت سودمندتر است، چه در صورت قطع درخت دیگری در جای آن غرس می کنند، و این عمل تو زیانی به آنها نمی رساند و برای

ص: ۱۵۶

برادران مؤمنت نیز سودی ندارد. عابد در آنچه وی گفت به تفکر پرداخت و سپس گفت:

پیرمرد راست می گوید چه من پیامبر نیستم تا بریدن این درخت بر من واجب باشد، و خدا به من امر نکرده که آن را قطع کنم تا در صورت خودداری گنهکار باشم، و آنچه او گفت سودش بیشتر است، لذا با او پیمان بست که به وعده اش وفا کند و شیطان نیز سوگند یاد کرد.

عابد به عبادتگاه خود بازگشت و خوابید. چون بامداد شد دو دینار بر بالای سر خود دید آنها را برداشت، روز دیگر نیز به همین گونه بود و در بامداد روز سوم و روزهای پس از آن چیزی بر بالای سر خود نیافت. از این رو خشمگین شد و تبر بر دوش نهاد و روانه شد. شیطان به صورت همان پیرمرد او را دیدار کرد و به او گفت: به کجا می روی؟ پاسخ داد: می روم که درخت را قطع کنم، به او گفت: به خدا سوگند دروغ می گویی و تو به این کار قادر نیستی و به آن راهی نداری. عابد مانند بار اول دست دراز کرد تا او را بگیرد، شیطان به او گفت:

هیئات! سپس او را گرفت و بر زمین زد و او مانند گنجشکی در زیر پاهای او بود پس از آن بر روی سینه اش نشست و گفت: از این کار دست بازدار و گرنه تو را می کشم، عابد نگاهی به او کرد و دانست که توان مقابله با او را ندارد، به وی گفت: ای فلاں بر من چیره شدی، دست از من بدار و به من بگو چگونه نخست بر تو غلبه یافتم و اکنون تو بر من غالب شده ای، پاسخ داد: تو در بار نخست برای خدا خشمگین شدی و تبت تو ثواب آخرت بود از این رو خداوند مرا مسخر تو گردانید، لیکن در این بار برای نفس خود و دنیا خشمناک شدی لذا تو را به زمین زدم.

این داستان تأییدی است بر قول حق تعالی که: **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ (۱)**، زیرا بنده جز به اخلاص از شیطان رهایی نمی یابد. از این رو معروف کرخی خودش را می زد و می گفت:

ای نفس اخلاص داشته باش تا خلاصی یابی. یعقوب مکفوف گفته است: مخلص کسی است که حسنات خود را پنهان بدارد همان گونه که سیئات خود را پوشیده می دارد. ابو سلیمان گفته است: خوشا به حال کسی که یک گام درست بردارد و بدان جز رضای خدا نخواهد. یکی از اولیاء به برادرش نوشت: تبت خود را در اعمال خالص گردان تا اندکی از عمل، تو را کافی باشد. ابو ایوب سختیانی گفته است: خالص گردانیدن تبت ها از همه عملها بر عاملان سخت تر است.

می گویم: پس از این غزالی درباره فضیلت اخلاص به نقل سخنانی پرداخته است که ما

ص: ۱۵۷

از آنها صرف نظر می کنیم. در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که درباره آیه: لِيُنَلِّمَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۱) فرموده است: مراد عمل بیشتر نیست بلکه عمل درست تر مراد است، چه درستی ترس از خداست و نیت راست حسنه است. سپس فرمود: «باقی ماندن بر عمل تا خالص شوی سخت تر از عمل است، و عمل خالص آن است که نخواهی جز خدا کسی تو را بر آن بستاید» (۲). از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «هیچ بنده ای ایمان به خدا را در چهل روز خالص نمی کند جز این که خداوند او را به دنیا بی اعتنا، و به درد و درمان آن بینا و حکمت را در دل او پابرجا و زبانش را به آن گویا می کند» (۳).

بیان حقیقت اخلاص

(۱) بدان هر چیزی ممکن است با غیر خود بیامیزد، و چون از غیر خود صافی و از آن رها شود خالص گفته می شود و فعل صافی و از هر شایبه خالی را اخلاص می نامند. خداوند فرموده است: مِنْ بَيْنِ فَزْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ (۴). و خالص بودن شیر به این است که در آن شایبه ای از خون و سرگین و از هر چیزی که ممکن است با آن آمیخته شود وجود نداشته باشد. ضدّ اخلاص شرک است و کسی که مخلص نباشد مشرک است، جز این که برای شرک درجاتی است؛ و ضدّ اخلاص در توحید شریک قرار دادن چیزی در الوهیت است.

شرک دو نوع است: خفی و جلی، اخلاص نیز به همین گونه است. اخلاص و ضدّ آن هر دو بر دل وارد می شوند و دل جایگاه آنهاست، و در قصدها و نیتها داخل می شوند. ما حقیقت نیت را ذکر کرده و گفته ایم که نیت به اجابت انگیزه بازگشت دارد؛ لذا هرگاه انگیزه یکی و مجرد از غیر خود باشد فعلی که از صاحب آن انگیزه صادر می شود نسبت به آنچه نیت کرده است اخلاص گفته شود. فی المثل کسی که صدقه می دهد و غرض او صرف ریاست مخلص است، و چنانچه مقصودش محض تقرب به خداست نیز مخلص می باشد، لیکن عادت بر این جاری است که واژه اخلاص را به قصدی که برای تقرب به خداوند بوده و از هر شایبه ای مجرد باشد تخصیص می دهند چنان که واژه الحاد را که به معنای میل و

ص: ۱۵۸

۱- (۱) ملک/۲: ... تا شما را بیازماید که کدام یک بهتر عمل می کنید.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶، شماره ۴ و ۶.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶، شماره ۴ و ۶.

۴- (۴) نحل/۶۶: از میان غذاهای هضم شده و خون شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم.

گرایش است بر حسب عادت به گرایش از حقّ به غیر حقّ اختصاص داده اند.

کسی که انگیزه اش تنها ریا باشد خود را در معرض هلاکت قرار داده است و ما درباره او سخن نمی گوئیم، زیرا آنچه مربوط به او بوده در کتاب ریا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم و کمترین چیزی که در اخبار نسبت به وی وارد شده این است که: «ریاکننده در روز قیامت به چهار نام ندا داده می شود: ای ریاکار، ای فریبکار، ای مشرک، ای کافر» (۱).

اکنون درباره کسی سخن می گوئیم که انگیزه اش قصد تقرب به خدا باشد، لیکن داعیه دیگری با انگیزه او آمیخته شده باشد که آن یا ریاست و یا چیزی از لذت‌های نفسانی غیر از ریا. فی المثل با قصد تقرب روزه بگیرد تا از پرهیز حاصل از آن سود ببرد؛ یا بنده ای را در راه خدا آزاد کند تا از هزینه و بدخلقی او رهایی یابد؛ یا به حج رود تا با گردش و مسافرت تندرستی یابد؛ یا از شری که در شهرش دامنگیر او شده خلاصی پیدا کند؛ و یا از دشمنی که در منزل او راه یافته بگریزد؛ یا از زن و فرزندش دل‌تنگ گردیده؛ یا از کاری که بدان مشغول است خسته شده و می خواهد روزهای چندی بیاساید؛ یا به جهاد می رود تا جنگ را تمرین کند و طرز به کار بردن ابزار آن را بیاموزد بتواند در لشکر کشیها شرکت کند؛ یا نماز شب به جا آورد لیکن مقصودش مراقبت از خانه و زندگی و زن و فرزندش باشد؛ یا دانش بیاموزد تا طلب مالی که کفاف او باشد برایش آسان گردد؛ یا برای آن که میان خانواده اش عزت یابد؛ یا به قصد آن که به سبب عزت علم املاک و اموال او از مطامع مصون ماند؛ یا برای آن که با اشتغال به درس و وعظ از غم خاموشی رها شود و با لذت محاوره رفع اندوه کند؛ یا خدمت عالمان را عهده دار شود تا حرمت او در نزد آنان و مردم زیاد گردد؛ یا به منظور آن که در دنیا رفیقی پیدا کند؛ یا قرآنی بنویسد تا بر اثر تمرین در نوشتن خط او نیکو شود؛ یا پیاده به حج رود تا از پرداخت کرایه آسوده شود؛ یا وضو بگیرد تا پاکیزه و خنک گردد؛ یا غسل کند تا خوش بو گردد؛ یا حدیث روایت کند تا به وثوق و عالی بودن سند معروف شود؛ یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه ندهد؛ روزه بگیرد تا از رفت و آمد برای پختن طعام آسوده گردد؛ یا برای آن که خوردن او را از پرداختن به کارهایش باز ندارد یا به سائل صدقه دهد تا ابرام او را در سؤال قطع کند؛ یا بیماری را عیادت کند تا اگر بیمار شد به عیادت او آیند؛ یا جنازه ای را تشییع کند برای آن که جنازه های خانواده اش را تشییع کنند؛ یا از این قبیل کارها انجام دهد تا به نیکوکاری معروف و به نیکی یاد شود و مردم به دیده صلاح و وقار به او

ص: ۱۵۹

بنگرند. بنابراین هرگاه انگیزه او برای عمل تقرب به خدا باشد لیکن یکی از این خطورات ضمیمه آن شده به طوری که عمل را برایش سبکتر ساخته بی تردید عمل او از حد اخلاق بیرون رفته و خالص برای رضای خدا نبوده و شرک بدان راه یافته است. خداوند فرموده است: «من بی نیازترین شریکان از شرکت هستم.» خلاصه آن که هر لذتی از لذات دنیا که مایه آسایش نفس باشد و دل بدان رغبت کند چنانچه کم یا زیاد آن به عمل راه یابد صفای آن را مکدر و خلوص آن را زائل می کند.

انسان با لذت‌های نفسانی گره خورده و در شهوت‌های خود فرورفته و کم است که فعلی از افعال و عبادتی از عبادات او خالی از این قبیل لذتها و اغراض زودگذر دنیوی باشد. از این رو گفته اند: کسی که در دوران عمر خویش یک گام از روی اخلاص برای رضای خدا بردارد رستگار شده است؛ و این به سبب ارزشمندی و کمیابی اخلاص و دشواری پاکیزه کردن دل از این شائبه‌ها و اغراض است. عمل خالص آن است که انگیزه آن تنها طلب تقرب به خدا باشد و اگر همین لذت‌های نفسانی به تنهایی انگیزه عمل باشند روشن است که کار دارنده آن چقدر دشوار خواهد بود. لیکن منظور ما در اینجا کسی است که قصد اصلی او تقرب به خدا باشد و اموری که ذکر شد به قصد او منضم گردد. در این صورت چنان که در بحث نیت ذکر شد الحاق این امور به قصد او یا در رتبه موافقت و یا بر سبیل مشارکت و یا به طریق معاونت خواهد بود.

کوتاه سخن آن که انگیزه نفسانی یا مانند انگیزه دینی است یا قوی تر و یا ضعیف تر از آن است و هر کدام آنها حکمی جداگانه دارد که ما بزودی آن را ذکر خواهیم کرد. اخلاص، خالص گردانیدن عمل از همه آن شایبه‌هاست چه کم و چه زیاد به طوری که قصد تقرب در آن خالص شود و انگیزه‌ای برای عمل جز آن وجود نداشته باشد؛ و این امر تنها در مورد کسی قابل تصور است که دوستدار خدا و شیدای او بوده و تمام اندیشه اش در امور آخرت مستغرق باشد به طوری که در دل او جایی برای دوستی دنیا باقی نمانده باشد. چنین کسی حتی خوردن و آشامیدن را نیز دوست نمی دارد بلکه رغبت او به آنها مانند رغبت او به قضای حاجت است چه آن ضرورتی جبلّی است. او طعام را به سبب آن که طعام است دوست نمی دارد بلکه از آن جهت که برای عبادت خدا به او نیرو می دهد از آن استفاده و آرزو می کند که کاش شرّ گرسنگی از او کفایت می شد تا نیازی به خوردن نداشته باشد، لذا در دل او لذتی نسبت به آنچه بر مقدار ضروری است باقی نمی ماند، و تنها مقدار ضروری مطلوب اوست چه آن ضروری دین اوست و وی جز در فکر دین خود نیست. این شخص

اگر بخورد یا بیاشامد یا قضای حاجت کند، در همه حرکات و سکنات خود عملش خالص و تیتش درست است. اگر او مثلاً بخواهد که آسایش یابد تا بر عبادت توانایی پیدا کند خوابش عبادت و در این حال دارای مرتبه مخلصان است. اما کسی که چنین نیست باب اخلاص در عمل بر روی او مسدود است به استثنای افراد کم و نادری. چنان که اگر کسی محبت خداوند و دوستی آخرت بر او غلبه یافته باشد حرکات معتاد او صفات فکر و اندیشه اش را کسب می کند و اخلاص می شود. همچنین کسی که محبت دنیا و برتری جویی و ریاست طلبی بر او چیره شده و به طور خلاصه محبت غیر خدا بر او استیلا یافته است همه حرکات معمولی او این صفات را به خود می گیرد و عبادات او اعم از روزه و نماز و غیر آن ها جز به ندرت از این آفات مصون نمی ماند.

بنابراین داروی اخلاص شکستن لذتهای نفس و بریدن طمع از دنیا و تجرد برای آخرت است به طوری که این امور بر دل غلبه یابد و تنها در همین موقع است که اخلاص میسر می شود. چه بسیار است اعمالی که انسان در تحقق آنها رنج می برد و گمان می کند آنها را خالصانه برای خداوند انجام می دهد در حالی که در آنها فریب خورده است زیرا جهات آفات آن اعمال را نمی داند. چنان که از یکی از پیشینیان نقل شده که گفته است: نماز سی سال را که در مسجد و در صف اول جماعت به جا آورده بودم قضا کردم زیرا یک روز به سبب عذری دیر به مسجد آمدم و در صف دوم نماز گزاردم، و چون از این که مردم مرا در صف دوم می دیدند احساس شرم کردم دانستم که نگاه مردم به من در صف اول مرا خوشحال می کرده و از جایی که نمی دانسته ام مایه آسودگی دل من بوده است. این نکته ای دقیق و دشوار است و کم است اعمالی که از امثال این آفات مصون بماند. و نیز اندکند کسانی که بدین نکات توجه کنند. بی تردید آنهایی که از این مسائل غافلند در روز باز پسین همه حسنات خود را سیئات خواهند دید، و در قول حق تعالی همینها مرادند که فرموده است:

وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۱)؛ و نیز: وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا (۲)؛ و نیز: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۳). عالمان بیشتر از همه مردم به طور شدید در معرض این فتنه اند، چه انگیزه اکثر آنها بر نشر دانش

ص: ۱۶۱

۱- (۱) زمر/۴۷: و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

۲- (۲) جاثیه/۳۲: و اعمال بدشان بر آنها آشکار می شود.

۳- (۳) کهف/۱۰۴ و ۱۰۵: بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) کیانند؟ آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده و با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

لذت استیلا و خوشحالی به داشتن مرید و شادمانی از حمد و ستایش مردم است. شیطان نیز این مقاصد را بر آنها مشتبه می کند، و می گوید: مقصود شما انتشار دین خدا و دفاع از آیین پیامبر اوست. می بینی واعظ از این که مردم را نصیحت و برای حکام موعظه می کند بر خدا منت می گذارد، و از این که گفتار او مقبول مردم قرار می گیرد و به او رو می آورند خوشحالی می کند و مدعی می شود که شادی او به سبب توفیقی است که در نصرت دین یافته است و اگر یکی از همکارانش که وعظش از او نیکوتر باشد پیدا شود و مردم از وی برگردند و به او رو آورند غمگین می شود، در حالی که اگر انگیزه او دین باشد باید خدا را شکر کند که این مهم را از عهده او برداشته و به عهده دیگری گذاشته است. با این حال شیطان او را رها نمی کند و به او می گوید: اندوه تو برای قطع ثواب است نه از جهت آن که مردم از تو روی گردانیده اند چه اگر از گفتارت پند گرفته اند تو به ثواب رسیده ای و اندوه تو بر فوت ثواب نیز پسندیده است. اما این بیچاره نمی داند که اگر حق را فرمانبردار باشد و کار را به برتر از خود واگذارد ثواب او در آخرت بیشتر از آن است که در آن کار یگانه و منفرد باشد. برخی از عالمان فریب شیطان را می خورند و وانمود می کنند که اگر کسی پیدا شود که در این کار سزاوارتر باشد شاد می شوند و او را بر خود ترجیح خواهند داد لیکن خبر دادن از نفس پیش از تجربه و آزمایش صرف نادانی و غرور است، چه نفس در دادن این گونه وعده ها پیش از رسیدن موعد بسیار فرمان پذیر است؛ سپس هنگامی که موعد فرا می رسد حالت او دگرگون می شود و به وعده وفا نمی کند. به این نکته کسی واقف است که حیل های شیطان و مکرهای نفس را شناخته و مدتی طولانی را در آزمایش نفس گذرانده باشد.

از این رو شناخت حقیقت اخلاص و عمل به آن دریای ژرفی است که همه مردم جز قلیلی نادر و یگانه در آن غرق می شوند و آنها همان کسانی هستند که خداوند آنان را مستثنا کرده و فرموده است: **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (۱)**. بنابراین بنده باید این امور را دقیقاً ملاحظه و مراقبت کند و گرنه نادانسته به پیروان شیطان می پیوندد.

می گویم: پس از این غزالی گفته های مشایخ را درباره اخلاص ذکر و از یکی از آنان نقل کرده است که اخلاص در عمل آن است که دارنده اش پاداشی در دو جهان برای آن نخواهد سپس می گوید: این سخن است به آن که لذت های نفس هم در حال و هم در آینده آفت است، و آن که برای تنعم نفس به لذت های بهشت خدا را عبادت می کند بیمار

ص: ۱۶۲

است چه حق آن است که برای عمل جز رضای خداوند خواسته نشود. و این به اخلاص صدیقان و مطلق اخلاص است. اما کسی که به امید بهشت و یا از بیم آتش عمل می کند او نسبت به لذت‌های عاجل مخلص است چه وی در طلب لذت فرج و شکم است و آنچه مطلوب بحق ارباب قلوب می باشد وجه کریم خداوند متعال است و بس. آن که گفته است: آدمی جز برای لذتی یا بهره ای به جنبش در نمی آید و بیزاری از لذتها صفت خداوند است به راستی گوینده این سخن کافر است. لیکن مراد قوم بیزاری از چیزهایی است که مردم آنها را لذت می نامند و عبارت از شهوت‌هایی است که در بهشت توصیف شده اند. اما صرف تلذذ به معرفت الهی و راز و نیاز گفتن با او و نظر کردن به وجه کریمش لذت‌هایی است که بهره این گروه است و مردم آنها را لذت نمی شمارند بلکه از آن تعجب می کنند. و اینان چنانند که هرگاه لذت طاعت و مناجات و ملازمت شهود حضرت حق را در نهد و آشکار از آنها بگیرند و در برابر همه نعمتهای بهشت را به آنها بدهند آنان این نعمتها را بسیار حقیر می شمارند و بدانها توجه نخواهند کرد. پس حرکت آنان برای لذتی و طاعت اینان برای لذتی دیگر است، و لذت اینان معبود آنهاست و بس نه چیز دیگر. سپس گفته است سخنها در این باره بسیار است و پس از کشف حقیقت نقل زیاد اقوال سودی ندارد. به راستی سخن وافی و بیان کافی همان است که سرور گذشتگان و آیندگان صلی الله علیه و آله در پاسخ پرسش از اخلاص فرموده است: «آن این است که بگویی پروردگار من الله است سپس چنان که به تو دستور داده شده استقامت ورزی» (۱)؛ یعنی هوای نفس خود را نپرستی و جز پروردگارت را عبادت نکنی و همان گونه که به تو امر کرده در عبادت او پایداری ورزی، و این به آن است که از هر چه غیر خداست قطع نظر کنی، و به راستی اخلاص همین است.

بیان درجات شائبه ها و آفت‌هایی که به اخلاص آسیب می رساند

(۱) بدان آفتی که اخلاص را مشوش می کند بعضی جلی و برخی خفی است، پاره ای با آن که جلی و آشکارند ضعیف و برخی با آن که خفی می باشند قوی هستند. فهم درجات این آفات از حیث خفاء و ظهور جز با آوردن مثالی دانسته نمی شود. اما روشنترین آفات اخلاص ریاء است و برای همین مثالی می آوریم و می گوئیم: هنگامی که نماز گزار نمازش

ص: ۱۶۳

۱- (۱) سنن ابن ماجه شماره ۳۹۷۲، از سفیان بن عبد الله ثقفی گفته است: عرض کردم ای پیامبر خدا! چیزی را برایم بیان کن که به آن متمسک شوم، فرمود: بگو پروردگارم الله است سپس استقامت کن. صحیح مسلم نظیر آن.

را با اخلاص به جا می آورد و جماعتی به او می نگرند و یا کسی بر او داخل می شود شیطان بر او وارد می گردد و به او می گوید: آوازت را نیکو کن تا اشخاص حاضر به دیده احترام و صلاح به تو بنگرند و تو را حقیر نشمارند و غیبت نکنند، در نتیجه او حالت خشوع به خود می گیرد و اعضایش را ساکن و آرام می گرداند و نمازش را نیکو به جای می آورد. و این همان ریای ظاهر است که بر مریدهای مبتدی پوشیده نیست.

درجه دوم- آن که مرید این آفت را می شناسد، و از آن پرهیز می کند، و در این مورد از اطاعت شیطان سرباز می زند، و بر او توجه ندارد و نمازش را به همان گونه که بوده ادامه می دهد. در این هنگام شیطان به عنوان خیرخواهی بر او وارد می شود و به وی می گوید: مردم از تو متابعت و به تو اقتدا می کنند و به تو می نگرند و کردارت را نقل می کنند و به تو تأسی می جویند، اگر اعمال را خوب به جا آوری ثواب اعمال آنها از آن تو است و اگر بد انجام دهی وزر و وبال آنها بر عهده تو خواهد بود. پس عمل خود را در پیش روی آن ها نیکو کن شاید در خشوع خود و نیکو به جا آوردن عبادت به تو اقتدا کنند. این تلقینی دشوارتر از اول است و بسا کسی که به تلقین نخست فریفته نشده در اینجا فریب خورد چه این نیز عین ریا و باطل کننده اخلاص است زیرا اگر او خشوع و حسن عبادت را خوب می داند و ترک آن را برای غیر خود نمی پسندد چرا در خلوت آن را برای خود سزاوار نمی داند و ممکن نیست دیگری نزد او از خودش عزیزتر باشد. بلکه این صرف تلبیس و دگرگون کردن حقیقت است، چه کسی که به او اقتدا می شود باید دارای استقامت نفس بوده و دلش روشنی یافته باشد تا نورش به دیگران برسد و در نتیجه ثوابی عاید وی گردد. اما این پیشوا که تحت تأثیر شیطان قرار گرفته عمل او صرف نفاق و تلبیس است؛ کسی که به او اقتدا کند به ثواب عملش می رسد لیکن خود وی به سبب مشتبه کردن امر و اظهار خلاف باطن مورد مؤاخذة و کیفر قرار خواهد گرفت.

درجه سوم- و این از درجات پیش دقیق تر است و عبارت از این است که بنده نفس خود را آزموده و به مکرهای شیطان آگاه است و می داند که اختلاف عمل در حال خلوت و مشاهده غیر صرف ریاست و اخلاص آن است که نماز او در خلوت مانند نمازی باشد که آن را در انظار مردم به جا می آورد، و از خود و خدای خویش شرم کند که به سبب مشاهده مردم خشوعی بیش از آنچه عادت اوست در نمازش داشته باشد. لذا در خلوت به خود توجه کند و نمازش را به گونه ای که در پیش روی مردم می پسندد نیکو به جا آورد و در برابر مردم نیز به همین نحو عمل کند. این روش نیز ریایی دشوار و پیچیده است، زیرا نمازش را در

خلوت نیکو ادا کرده تا در پیش مردم آن را نیکو به جا آورد و میان آنها تفاوتی نگذاشته است لیکن او هم در خلوت و هم در پیش روی خلق توجهش به مردم است در حالی که اخلاص آن است که برای آدمی تفاوت نکند که بهایم تماشاگر نماز او باشند یا خلاق و او همچنان بر یک روش باشد. اما گویا نفس این شخص به وی اجازه نمی دهد که در پیش روی مردم نماز را بد بگذارد آنگاه شرم می کند که در زمره ریاکنندگان قرار گیرد و گمان می کند با یکسان خواندن نماز در خلوت و در پیش روی مردم ریا را از عمل خود زدوده است. لیکن هیئات! چه ریاء زمانی زدوده می شود که او در نهان و آشکار به مردم توجهی نداشته باشد چنان که به جمادات توجه ندارد در حالی که این شخص اندیشه اش هم در نهان و هم در آشکار به خلق مشغول است؛ و این خود از مکرهای پنهانی شیطان است.

درجه چهارم - که دقیق تر و پوشیده تر است آن است که به هنگامی که مشغول نماز است مردم به او بنگرند و شیطان نتواند به او بگوید: به خاطر این مردم در نماز خشوع کن چه می داند که او این حيله اش را دریافته است؛ لذا شیطان به او می گوید: در جلال و عظمت خداوند و کسی که در پیش روی او ایستاده ای بیندیش، و شرم کن از این که خداوند به دلت نظر کند و تو از او غافل باشی. از این رو دلش را حاضر و اعضایش را خاشع می کند و گمان می کند این عمل اخلاص است در حالی که مکر و فریب است، چه اگر خشوعش به سبب توجه به جلال الهی است بایستی این توجه در خلوت نیز ملازم حال او باشد و حضور آن در خاطرش به حالت حضور غیر او اختصاص نداشته باشد.

نشانه ایمنی از این آفت آن است که آنچه را در خلوت به دلش خطور می دهد همان باشد که در پیش روی مردم به خاطرش می آورد و حضور غیر سبب حضور این خطورات نباشد چنان که وجود حیوانی سبب آن نخواهد شد. لذا مادام که در احوال او از مشاهده انسان و مشاهده حیوان تفاوت روی می دهد هنوز از صفای اخلاص بدور بوده و باطنش به شرک ریای خفی آلوده می باشد. و چنان که در حدیث آمده است (۱): «این شرک در دل فرزند آدم از حرکت مورچه سیاه در شب تاریک بر روی سنگ سخت پوشیده تر است.» کسی از شیطان مصون می ماند که بدقت نظر کند و به عصمت و توفیق و هدایت حق تعالی سعادت یابد و گرنه شیطان پیوسته ملازم حال کسانی است که برای عبادت الهی آستین بالا زده اند، و لحظه ای از آنها غفلت نمی کند تا در هر حرکتی از حرکات حتی در سر مه کشیدن و

ص: ۱۶۵

ناخن گرفتن و در روز جمعه خود را خوش بو کردن و لباس پوشیدن آنها را به ریا و ادا سازد چه این ها سنتهایی در اوقات مخصوص است و نفس را از حیث ارتباط آنها با خلق و انس طبع در آنها التذادی است و شیطان انسان را به انجام دادن این کارها دعوت می کند و می گوید: این ها سنتهایی است که سزاوار نیست ترک شود چه نشاط باطنی دل در انجام دادن این امور برای شهوتهایی است نهانی یا شایبه هایی است که به سبب آنها آدمی از حد اخلاص بیرون می رود و یا چیزهایی است که نمی تواند بکلی از همه این آفات مصون بماند و خالص باشد، بلکه کسی که در مسجدی معمور و پاکیزه و خوش بنا اعتکاف می کند و به این سبب طبع به آن انس می گیرد و شیطان او را در این عمل ترغیب و ثوابهای بسیار اعتکاف را برای او بازگو می کند چه انگیزه نهفته در ضمیر او انس به زیبایی مسجد و آلودگی خاطر او در آن است. و این انگیزه زمانی آشکار می شود که به یکی از دو مسجد یا دو محلّ که نیکوتر از دیگری است مایل شود؛ و همه این ها شایبه های طبع و کدورات نفس است که با عمل آمیخته می شود و حقیقت اخلاص را باطل می کند.

به جانم سوگند غشی که با زر ناب آمیخته می شود درجات مختلفی دارد. در بعضی غش غالب و در برخی اندک است لیکن درک آن آسان است، و در پاره ای غش چنان دقیق و ناپیدا است که جز نقاد آگاه نمی تواند آن را تشخیص دهد. غش دل و دغلی شیطان و پلیدی نفس بمراتب از این نوع غش ناپیداتر و بسیار دقیق تر است از این رو گفته اند: دو رکعت نماز عالم از یک سال نماز نادان افضل است. مقصود از عالم کسی است که به دقایق آفات اعمال دانا باشد تا از آنها رهایی یابد زیرا نادان به ظاهر عبادت می نگردد و بدان مغرور است و همچون روستایی است که تنها به سرخی دینار ناسره و گردی آن نظر دارد در حالی که ذات آن قلب و مغشوش است. و بی شک قیراطی زر ناب که نقاد آگاه آن را پسندد بهتر از دیناری است که فریب خورده ابله آن را پسند کند. امر عبادات نیز به همین گونه بلکه بسیار شدیدتر مختلف و متفاوت است و طرق آفاتی که می تواند بر اقسام اعمال وارد شود از حدّ شماره و حصر بیرون است، و آنچه ما ذکر کردیم بر سبیل مثال و ذکر نمونه بود. بی شک هشیار را اندکی از بسیار بس است و کودن را تطویل کافی نیست، لذا تفصیل بیشتر سودی ندارد.

(۱) بدان هر گاه عمل به طور خالص برای رضای خدا نبود، و به ریا یا لذت‌های نفسانی آمیخته باشد در آن اختلاف است که آیا آن عمل مقتضی ثواب است یا اقتضای عقاب دارد و یا بکلی مقتضی چیزی نیست نه ثواب و نه عقاب. اما کسی که مراد او از عمل جز ریا نیست به طور قطع عملش سبب خشم الهی و کیفر او خواهد بود؛ و آن که عمل را خالص برای رضای خدا به جا می آورد نیز عملش مستوجب ثوابهای الهی است؛ لذا آنچه مورد تأمل و بررسی می باشد عمل مشوب و ناخالص است. ظاهر اخبار گویای آن است که بر این نوع عمل ثوابی مترتب نمی باشد لیکن این اخبار خالی از تعارض نیست؛ و آنچه برای ما در این باره روشن شده و البته خدا عالم است این است که باید مقدار قوت انگیزه را در نظر گرفت، اگر انگیزه دینی برابر با انگیزه نفسانی باشد دو انگیزه در برابر هم مقاومت می کنند و هر دو ساقط می شوند و عمل نه ثواب دارد و نه عقاب؛ و اگر انگیزه ریا قوی تر و چیره تر باشد عمل سودمند نیست بلکه زیانبار و مقتضی عقاب است لیکن عقاب آن سبکتر از کیفر عملی است که بکلی از روی ریا انجام شده و قصد تقرب به خدا با آن آمیخته نشده است، و چنانچه تقرب نسبت به انگیزه دیگر غلبه داشته باشد به اندازه برتری قوت انگیزه دینی ثواب به او داده می شود، و این به مقتضای قول خداوند است که: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۱)؛** و نیز: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ (۲).** پس نباید قصد خیر ضایع شود، بلکه اگر نیت تقرب بر قصد ریا غلبه داشته باشد به اندازه قصد ریا از ثواب او ساقط می شود و بقیه برای او می ماند، و اگر قصد ریا بر نیت خیر غالب باشد به سبب نیت خیر او مقداری از عقوبت قصد فاسدش ساقط می گردد.

توضیح مطلب آن است که تأثیر اعمال در دل بستگی به قوت صفات آنها دارد. انگیزه ریا از مهلکات است و غذا و نیرومندی آن به این سبب است که بر وفق آن عمل گردد، همچنین انگیزه نیکی از منجیات است و قوت آن در این است که بر وفق آن کار شود. اگر این دو صفت در دل جمع شوند چنانچه بر وفق مقتضای ریا عمل شود این صفت در انسان قوت می یابد، و اگر بر طبق انگیزه خیر کار شود نیز صفت نیکی در او نیرومند می گردد. یکی

ص: ۱۶۷

۱- (۱) زلزال/۷ و ۸: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک انجام دهد آن را می بیند، و آن که به اندازه ذره ای کار بد کند آن را می بیند.

۲- (۲) نساء/۳۹: خداوند (حتی) به اندازه ذره ای ستم نمی کند.

از این دو نابودکننده و دیگری نجات دهنده است. اگر تقویت یکی به اندازه تقویت دیگری باشد هر دو مقاومت می کنند؛ و این مانند آن است که کسی گرمی برای مزاجش ضرر داشته باشد چنانچه چیزی که برایش زیان دارد بخورد سپس به اندازه آن از خنکیها تناول کند پس از خوردن مانند آن است که از هیچ کدام نخورده است. اگر استفاده از یکی بر دیگری غلبه داشته باشد غالب اثر خود را خواهد بخشید. همان گونه که به حکم سنت الهی هیچ ذره ای از خوردنیها و آشامیدنیها و داروها بی فایده نبوده و از تأثیر در بدن خالی نیست همچنین ذره ای از خیر و شر ضایع نمی ماند و از ایجاد تأثیر در نورانی کردن دل یا سیاه کردن آن و نزدیک گردانیدن آن به خدا یا دور کردن آن جدا نیست. بنابراین اگر انسان عملی انجام دهد که یک وجب او را به خدا نزدیک و ضمن آن کاری کند که یک وجب از او دور شود، وضع او به پیش از عمل برگشت می کند و ثواب و عقابی برای او نیست. لیکن اگر عمل او چیزی است که دو وجب او را به خدا نزدیک می سازد و عمل دیگر او یک وجب وی را از خدا دور می کند ناچار یک وجب تقرب پیدا کرده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «به دنبال بدی نیکی کن تا آن را بزداید (۱)». لذا هرگاه اخلاص ناب پس از ریای محض واقع شود ریا را محو می کند و نیز چنانچه این دو با هم جمع شوند ناگزیر یکدیگر را دفع و محو می کنند. گواه این مطلب اجماع امت است بر این که اگر کسی به قصد حج بیرون رود و ضمن آن تجارتی کند حج او درست است و ثواب آن به او داده خواهد شد با این که لذتی از لذتهای نفس با عمل او آمیخته شده است. آری ممکن است گفته شود: هنگامی که به مکه برسد و اعمال حج را به جا آورد به ثواب می رسد، چه تجارت او متوقف بر اعمال حج او نیست و عملش خالص است و آنچه میان حج و تجارتش مشترک می باشد طول راه است که هرگاه در آن قصد تجارت داشته باشد ثوابی نخواهد داشت. لیکن درست آن است که گفته شود: هرگاه حج انگیزه اصلی او و تجارت غرضی تبعی و کمکی باشد نفس سفر نیز از ثواب بی بهره نخواهد بود.

می گویم: بلکه درست آن است که گفته شود: تجارت اقدامی است برای تحصیل روزی و این نیز عبادتی است و از لذات نفس به شمار نمی آید، و پیش از این گفته شد که تعدد نیات برای امور خیر موجب چند برابر شدن ثواب است.

غزالی می گوید: گمان نمی کنم جهادگران میان جنگ با کافرانی که غنایم در محل آنها

ص: ۱۶۸

بسیار است و کافرانی که غنایم در نزد آنها وجود ندارد در دل خود تفاوتی احساس کنند و بعید است گفته شود که احساس این تفاوت ثواب آنها را بکلی از میان می برد بلکه عادلانه آن است که گفته شود: هرگاه انگیزه اصلی و محرک قوی او اعلامی دین خداست و رغبت در غنیمت بر سیل تبعیت است ثواب او از میان نمی رود. آری پاداش او هرگز به اندازه پاداش کسی نیست که به هیچ روی به غنیمت توجهی ندارد، چه این توجه ناگزیر نقصان است.

اگر بگوییم: آیات و اخبار دلالت دارد بر این که شایبه ریا ثواب را از میان می برد. و طلب غنیمت و تجارت و دیگر لذایذ نیز مشمول همین معناست چه طاوس یمانی و جمعی از تابعین روایت کرده اند: مردی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره کسی پرسید که کارهای نیک می کند یا گفت: صدقه می دهد و دوست دارد که ستوده و مزد داده شود. آن حضرت به او پاسخی نداد تا آنگاه که این آیه نازل شد: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (۱)**، و مقصود او هم مزد و هم ستایش بود.

روایت شده است: مردی اعرابی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! شخصی برای اظهار حمیت و غیرت، و یکی برای اظهار شجاعت و دیگری برای نشان دادن موقعیت خود، در راه خدا پیکار می کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که پیکار کند تا دین خدا غالب شود او در راه خدا پیکار کرده است (۲)؛ و نیز پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «کسی که برای به دست آوردن چیزی از دنیا هجرت کند بهره اش همان است (۳).

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت در مسجد به عبّاد بن کثیر بصری فرمود: «ای عبّاد! اوای بر تو پرهیز از ریا چه هر کس برای غیر خدا کار کند خداوند او را به همان کس وامی گذارد که او برایش کار کرده است (۴)».

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «هر ریایی شرک است، هر کس برای مردم کار کند پاداش او بر مردم است، و آن که برای خدا کار کند پاداش او بر خداست (۵)».

و نیز نقل شده که درباره آیه: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ... فرموده است: «انسان عملی را که**

ص: ۱۶۹

۱- (۱) کهف/۱۱۰: پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

۲- (۲) سنن نسایی، ج ۶، ص ۲۳ با اختلاف اندکی از حدیث ابی موسی اشعری.

۳- (۳) در بخش «ریاء» ذکر شده است.

۴- (۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۳، شماره ۱.

۵- (۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۳، شماره ۳ و ۲.

متضمن ثواب است به جا می آورد و مقصودش از آن طلب رضای خدا نیست بلکه برای آن است که مردم او را بستایند و میل دارد آن را به گوش مردم برساند و این همان کسی است که به عبادت خدا شرک ورزیده است. «سپس فرمود: «هر بنده ای در پنهانی عمل خیری انجام دهد روزگار نمی گذرد جز این که خداوند خیری را برای او ظاهر می کند، و هر بنده ای عمل شری در پنهانی مرتکب شود روزگار نمی گذرد جز این که خداوند شری را برایش ظاهر می کند (۱)».

و نیز از آن حضرت نقل شده که: خداوند فرموده است: «من بهترین شریک هستم هر کس در عملی که انجام می دهد دیگری را با من شریک کند من آن را نمی پذیرم جز آن چه برایم خالص باشد (۲)».

غزالی می گوید: پاسخ این است که این احادیث آنچه را ذکر کرده ایم نقض نمی کند بلکه مراد از آن کسی است که تنها دل به دنیا بسته است چنان که فرموده است: «کسی که برای چیزی از دنیا هجرت کند بهره اش همان است»، یا آن چیز بر نیتش غلبه داشته باشد. ما بیان کردیم که عمل او گناه و تعدی است نه آن که طلب دنیا حرام است، بلکه طلب آن از طریق اعمال دینی حرام می باشد، زیرا متضمن ریا و دگرگون کردن وضع عبادت است. اما واژه «شرکت» اگر مطلق باشد در جایی صدق دارد که هر دو قصد مساوی باشند و ما ذکر کردیم که اگر دو قصد مساوی باشند با یکدیگر مقاومت می کنند. در این صورت امر به زیان یا به سود او نیست و نمی توان بر عملش امید ثوابی داشت. سپس انسان به هنگام شرکت پیوسته در معرض خطر است زیرا نمی داند کدام یک از این دو قصد بر ضمیر او غلبه دارد و بسا همین امر مایه وبال او شود. از این رو خداوند فرموده است: *فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا*، یعنی با شریک قرار دادن چیزی در نیت که بهترین حالت آن سقوط هر دو جزء نیت است نمی توان امید لقای پروردگار را داشت. و روایت گفته شود که: مقام شهادت جز با اخلاص در جهاد حاصل نمی شود، و بعید است که بگویند: اگر کسی انگیزه دینی اش چنان باشد که او را برای صرف جهاد به حرکت درآورد هر چند غنایمی در کار نباشد و بتواند با دو دسته از کفار که یکی توانگر و دیگری فقیر باشد بجنگد و او برای اعلای دین خدا به جنگ با کافران توانگر و دست یافتن بر غنایم آنان رغبت کند در این صورت به طور قطع برای

ص: ۱۷۰

۱- (۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۳، شماره ۳ و ۲.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۵، شماره ۹.

جهاد او ثوابی نیست و به خدا پناه می بریم اگر امر چنین باشد چه این عمل در دین گناه و راهی برای نوید کردن مسلمانان است؛ و انسان از این گونه شایبه ها جز به ندرت جدا نمی شود و تأثیر آنها سبب نقصان ثواب است لیکن موجب احباط عمل و محو آن نخواهد بود. آری انسان در این موارد با خطری بزرگ روبروست زیرا بسا گمان کند که انگیزه قوی تر در او تقرب به خدا است در حالی که در درون او لذت نفسانی غلبه دارد و انگیزه های نفسانی از چیزهایی هستند که در باطن انسان سخت پوشیده و نهفته اند. بنابراین پادشاهای الهی جز به اخلاص حاصل نمی شود و بسیار کم است که آدمی در اخلاصش بر یقین باشد هر چند منتهای احتیاط را به جا آورد. از این رو انسان باید ضمن سعی کامل در عمل همواره میان ردّ یا قبول آن در شکّ و تردید باشد و بترسد از این که در عبادتش آفتی وجود داشته باشد که وبالش بیش از ثوابش بوده و خیرش با شرش مقاومت کند. خائفان صاحب بصیرت پیوسته چنین بوده اند و هر اهل بینشی باید چنین باشد. با این حال به هنگام بیم از آفت و ریا نباید عمل ترک شود، و ترک عمل منتهای مطلوب شیطان است، چه مقصود آن است که اخلاص ضایع نشود و هرگاه عمل ترک گردد عمل و اخلاص هر دو ضایع شده است. گفته شده است: ترک عمل به خاطر مردم ریا و انجام دادن آن برای مردم شرک است.

می گویم: کافی به سند حسن از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند مردی کار نیکی انجام می دهد و کسی عمل او را می بیند پس او از دیدن وی خوشحال می شود، فرمود: «باکی نیست چه هر کسی دوست دارد خداوند خیر را در میان مردم برای او ظاهر گرداند. لیکن این در صورتی است که عملش را برای نشان دادن به او انجام نداده باشد (۱)».

باب سوم

اشاره

در صدق و حقیقت و فضیلت آن

فضیلت صدق

(۱) خداوند فرموده است: رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ (۲). پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است:

ص: ۱۷۱

۱- (۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۷، شماره ۱۸.

۲- (۲) احزاب/۲۳: ... مردانی هستند که بر سر عهدهی که با خدا بسته اند صادقانه ایستاده اند.

«صدق به نیکوکاری هدایت می کند و نیکوکاری به بهشت رهنمون می شود، همانا مرد پیوسته راست می گوید به حدی که خداوند او را صدیق می نویسد. دروغ به بدکرداری راهنمایی می کند و بدکرداری به دوزخ رهنمون می شود. همانا مرد پیوسته دروغ می گوید تا آنجا که خداوند او را کذاب ثبت می کند (۱)» در فضیلت صدق همین بس که صدیق از آن مشتق است و خداوند پیامبران را بدان توصیف کرده و در مقام ستایش آنان فرموده است:

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (۲) وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (۳).

می گویم: سپس غزالی اقوالی را در فضیلت صدق نقل و از پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ روایت کرده است که از آن حضرت درباره کمال پرسیدند فرمود: گفتار حق و عمل صادقانه است (۴)».

از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده است: همانا مرد پیوسته راست می گوید به حدی که خداوند او را صدیق می نویسد (۵)».

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: «مردم را به غیر از زبانتان (با عمل) به نیکی دعوت کنید تا از شما کوشش و صدق و پارسایی ببینند (۶)» و نیز از آن حضرت علیه السلام روایت است: «کسی که زبانش راست گوید عملش پاکیزه می شود، و آن که یتش را نیکو کند روزی اش افزون می گردد، و آن که با کسانش خوش رفتاری کند عمرش دراز می شود (۷)» و نیز آن حضرت علیه السلام فرموده است: به طول رکوع و سجود مرد ننگرید زیرا این چیزی است که بدان عادت کرده و اگر آن را ترک کند به هراس می افتد بلکه به صدق گفتار و ادای امانت از سوی او بنگرید (۸)» و نیز آن حضرت علیه السلام به یکی از یارانش فرمود: «بنگر علی علیه السلام به چه چیز نزد پیامبر

ص: ۱۷۲

-
- ۱- (۱) حدیثی مورد اتفاق است و پیش از این ذکر شده است.
 - ۲- (۲) مریم/۴۲: در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.
 - ۳- (۳) مریم/۵۷: و در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.
 - ۴- (۴) عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتم.
 - ۵- (۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۵، شماره ۸ و ۱۰.
 - ۶- (۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۵، شماره ۸ و ۱۰.
 - ۷- (۷) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، شماره ۱۱ و ۱۲.
 - ۸- (۸) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، شماره ۱۱ و ۱۲.

خدا صلی الله علیه و آله منزلت یافت همان را ملازم باش چه علی علیه السلام جایگاه بلندی را که نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یافت به سبب صدق گفتار و ادای امانت بود (۱)».

بیان حقیقت صدق و معنا و مراتب آن

(۱) بدان واژه صدق در شش معنا به کار می رود که عبارتند از: صدق در گفتار، صدق در نیت و اراده، صدق در عزم، صدق در وفای به عزم، صدق در عمل در تحقیق همه مقامات دین.

کسی که به صدق در همه آنها موصوف شود صدیق گفته می شود چه واژه صدیق صیغه مبالغه از صدق است؛ و صدیقان را درجاتی است، کسی که از صدق در چیزی بهره ای دارد نسبت به آنچه صدق او در آن است صادق است.

صدق اول در زبان است و آن در هنگام دادن خبر یا چیزی که متضمن خبر دادن است تحقق می یابد و خبر یا به گذشته تعلق دارد یا به آینده و در همین جاست که وفای به وعده یا تخلف از آن ظهور می یابد. به هر بنده ای حق است که الفاظ خود را نگهدارد و جز به صدق سخن نگوید. و این مشهورترین و روشنترین انواع صدق است، و کسی که زبانش را از دادن خبرهای خلاف واقع باز دارد او صادق است؛ و برای این صدق دو مرتبه کمال است:

کمال اول - احتراز از تعریض و کنایه است، گفته اند: «در کنایه مجالی است برای گریز از دروغ»، و کنایه جانشین دروغ می شود زیرا آنچه باعث ممنوعیت دروغ است تفهیم چیزی بر خلاف واقع آن است جز این که در برخی حالات بدان نیاز ضروری پیدا می شود مصلحت اقتضا می کند از آن جمله در تأدیب کودکان و زنان و کسانی که به منزله آنها هستند، و در احتراز از ظلمه و ستم پیشگان و پیکار با دشمنان و پرهیز از آگاه شدن آنها بر اسرار مملکت.

کسی که بر چیزی از این ها ناگزیر شود صدق او در آن به این است که سخنش برای خدا باشد، و آنچه را حق به او دستور می دهد و دین اقتضا می کند بگوید، و اگر چنین کند او صادق خواهد بود هر چند سخنش چیزی را بر خلاف آنچه واقع آن است بفهماند. چه صدق برای ذات آن مطلوب نیست بلکه به سبب دلالت آن بر حق و دعوت به آن مطلوب می باشد، لذا نباید به صورت ظاهر آن نگریست بلکه باید به معنای آن توجه داشت. آری در مواردی که ذکر شد و امثال آنها چنانچه راهی برایش وجود داشته باشد به کنایه متوسل شود. پیامبر

ص: ۱۷۳

خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که عزم سفر می کرد آن را پوشیده می داشت (۱) تا مبادا خبر به دشمنان برسد و قصد او کنند، و این امر گفتن چیزی به دروغ نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «دروغگو نیست کسی که میان دو تن اصلاح می دهد و خیر می گوید یا خیری را نسبت می دهد (۲)». اجازه داده شده است که در سه مورد سخن بر وفق مصلحت گفته شود: اول آن که کسی بخواهد میان دو تن اصلاح دهد، دوم آن که دو همسر دارد، و سوم کسی که درباره مصالح جنگ اقدام می کند (۳). صدق در این موارد به نیت برگشت دارد و در آن جز صدق نیت و اراده خیر چیز دیگر رعایت نمی شود لذا هرگاه قصدش درست و نیتش صحیح و اراده اش صرفاً برای کاری نیک باشد او صادق بوده و به هر لفظ و عبارتی بگوید صدیق است لیکن کنایه در این موارد سزاوارتر است و راه آن این است که از یکی از پیشینیان نقل شده که او را یکی از ظالمان می طلبید و او در خانه اش بود به همسرش گفت: با انگشت خود دایره ای رسم کن و انگشت خود را بر آن بگذار و بگو در اینجا نیست. او بدین وسیله از دروغ دوری جست و ستمکار را از خود دور کرد و گفتار او راست بود ضمن آن که به ستمکار فهمانید وی در خانه نیست. بنابراین کمال اول آن است که از دروغ در صریح الفاظ و از کنایه نیز جز به هنگام ضرورت بپرهیزد.

کمال دوم آن است که در مناجات با خدا معنای صدق در الفاظ را رعایت کند مانند این که می گوید: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ (۴)، چه اگر روی دلش از خدا منصرف و به آرزوهای دنیا و شهوت‌های آن مشغول باشد او دروغگوست، همچنین در گفتن ای‌اک نعبد (تنها تو را می پرستیم) و قول او که من بنده خدا هستم چنانچه به حقیقت عبودیت متّصف نباشد و خواستی غیر از خدا داشته باشد گفتار او از صداقت بی بهره است، و اگر روز قیامت صدق او را در گفتن این که من بنده خدایم از او مطالبه کنند از اثبات آن ناتوان خواهد بود، چه اگر بنده نفس خویش یا بنده دنیا و یا بنده شهوت‌های خود باشد در گفتارش صادق نخواهد بود. انسان بنده هر چیزی است که بدان پایبند است چنان که عیسی علیه السلام در خطاب به مردم گفته است: ای بندگان دنیا، و پیامبر ما صلی الله علیه و آله فرموده است: «هلاک شد بنده دینار و

ص: ۱۷۴

۱- (۱) بخاری و مسلم از حدیث کعب بن مالک.

۲- (۲) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۲۷؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۸، از حدیث امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۸؛ کافی کلینی نظیر آن از امام صادق علیه السلام، ج ۲، ص ۳۴۲.

۴- (۴) انعام/۷۹: من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده است.

درهم و بنده جامه و لباس نقش دار (۱)، آنان هر کس را که دلش وابسته به چیزی است بنده آن نامیده اند، و بنده حق تعالی کسی است که نخست خود را از غیر او آزاد کند تا آزاده ای مطلق گردد. هنگامی که این آزادی حاصل شود دل فارغ و آماده می شود تا بندگی خداوند در آن جای گیرد. این بندگی او را به خدا و محبت او مشغول می کند و باطن و ظاهر او را به طاعت او پایبند می سازد، و او مراد و مقصودی جز خداوند نخواهد داشت. سپس هرگاه از این حد بگذرد به مقامی عالی تر که آن را «حریت» می نامند می رسد، و در این مقام از خودی خود و اراده و خواسته هایش در برابر خداوند آزاد می شود و در آنچه حق تعالی برایش می خواهد اعم از آن که تقربش دهد یا دورش کند قانع می شود، و اراده اش در اراده خداوند فانی می شود. او بنده ای خواهد بود که از غیر خدا آزاد و «حرّ» گردیده سپس بازگشته و از نفس خویش نیز آزاد شده و از آن حرّیت یافته و در نتیجه برای نفس خود مفقود و برای آقا و مولای خود موجود شده است. اگر او را حرکت دهد به حرکت می آید و اگر او را ساکن گرداند ساکن می شود؛ اگر او را گرفتار کند راضی است و در او امکانی برای طلب و خواهش یا اعتراض باقی نیست بلکه او در برابر خداوند مانند مرده در برابر غیب است، و این منتهای صدق در عبودیت است. بنابراین بنده حق کسی است که وجودش برای مولایش باشد نه برای نفسش و این درجه صدیقان است؛ اما حرّیت از غیر خدا درجه صدقان می باشد؛ و پس از احرار این درجات است که عبودیت برای خدا تحقق می یابد و آنچه پیش از این است صاحب آن شایستگی ندارد که صادق یا صدیق گفته شود؛ و معنای صدق در قول همین است.

صدق دوم در نیت و اراده است و آن به اخلاص بازگشت دارد. کسی که دارای این درجه از صدق است در همه حرکات و سکنت خویش جز خداوند انگیزه ای ندارد، و اگر شایبه ای از لذتهای نفسانی با نیت و اراده او آمیخته شود صدق نیتش باطل می شود و رواست که چنین کسی کاذب گفته شود. چه همان گونه که در باب فضیلت اخلاص ضمن حدیث سه شخصی که در قیامت از آنها بازخواست می شود ذکر کردیم، از عالم می پرسند که «در آنچه دانستی چه کردی؟ پاسخ می دهد: فلان کار و فلان کار را انجام دادم، خداوند می فرماید: دروغ گفتی چه تو خواستی که بگویند فلانی عالم است». در اینجا خداوند، عالم را تکذیب نکرده و به او نفرموده است که به دانش خود عمل نکردی بلکه اراده و نیت او را تکذیب کرده است.

یکی از پیشینیان گفته است: صدق عبارت از صحت توحید در قصد است، از این رو خداوند

ص: ۱۷۵

۱- (۱) صحیح بخاری از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

متعال فرموده است: **وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ (۱)**، در حالی که آنها گفتند: **إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ (۲)**، و این سخنی راست است لیکن خداوند آنها را تکذیب کرد و این از جهت آنچه بر زبان جاری کردند نبود بلکه حق تعالی چیزی را که منافقان در درون دل داشتند تکذیب کرد، و تکذیب همواره متوجه خبر می شود، و سخن آنها به قرینه حائیه متضمن اخبار است چه گوینده خود را چنان می نمایاند که به آنچه می گوید معتقد است لیکن قرینه حائیه دلالت دارد بر این که نسبت به آنچه در دل دارد دروغگوست زیرا اگرچه در الفاظ دروغ نگفته است لیکن نسبت به آنچه در ضمیر دارد دروغگوست. بنابراین یکی از دو معنای این صدق به خلوص نیت باز می گردد، و آن عبارت از اخلاص است و هر صادقی ناگزیر باید مخلص باشد.

صدق سوم صدق در عزم است، زیرا آدمی پیش از عمل عزم می کند و در پیش خود می گوید: اگر خداوند مالی روزیم فرماید همه یا نیم آن را صدقه خواهم داد. همچنین اگر در طریق حق با دشمنی برخورد کردم با او پیکار خواهم کرد و باک ندارم که در این راه کشته شوم؛ و نیز اگر خداوند به من حاکمیتی عطا کند در آن به عدالت رفتار خواهم کرد و با گرایش به اشخاص و ستمگری مرتکب گناه نخواهم شد. این عزم و تصمیم که در نفس ملاحظه می شود گاهی قاطع و صادق است و زمانی در آن انحراف و تردید و ضعف وجود دارد که در این صورت با صدق در عزم تضاد خواهد داشت چه صدق در اینجا عبارت از کمال و قوت است چنان که مثلاً گفته می شود: فلانی دارای شهوتی صادق است، و یا این بیمار شهوتش کاذب است و این را به هنگامی می گویند که شهوتش ناشی از سببی ثابت و قوی نبوده و یا ضعیف باشد.

بنابراین مراد از اطلاق در اینجا همین معناست، و صادق و صدیق کسی است که عزم خود را در همه امور خیر قوی و کامل یابد به طوری که هیچ گونه انحراف و ضعف و تردید در آن وجود نداشته بلکه نفس او همیشه قاطعانه مصمم به انجام دادن امور خیر باشد.

صدق چهارم در وفای به عزم است، و عزم در حال مستلزم داشتن سخاوت نفس است چه در عزم و وعده به آینده مشقتی نیست و زحمت آن سبک و ناچیز می باشد. هنگامی که وعده فرا می رسد و تمکن حاصل می گردد، شهوتها برانگیخته می شود و عزم از میان می رود

ص: ۱۷۶

۱- (۱) منافقون/۲: ... لیکن خداوند گواهی می دهد که منافقان دروغ گویند.

۲- (۲) منافقون/۲: (ما گواهی می دهیم) به یقین تو پیامبر خدایی.

و شهوت غالب می شود و در نتیجه وفای به عهد صورت نمی گیرد، و این نیز ضدّ صدق است.

از این رو خداوند فرموده است: رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ (۱).

صدق پنجم در اعمال است و آن عبارت از این است که بکوشد اعمال ظاهری او بر امری باطنی که وی بدان متصف نیست دلالت نداشته باشد، و این کوشش نباید او را وادار سازد که اعمال را ترک کند، بلکه باید باطن را به سمت تصدیق ظاهر سوق دهد، و این خلاف چیزی است که ما درباره ترک ریا ذکر کردیم، چه ریاکننده کسی است که همین مقصود را به خاطر خلق دارد، و بسا نمازگزار که به هیئت خشوع به نماز ایستاد و مقصودش مشاهده دیگران نیست لیکن دلش از نمازش غافل است و کسی که به او می نگرد او را در حضور خداوند ایستاده می بیند ولی او در باطن میان بازار در حضور یکی از شهوتهایش ایستاده است. این ها کارهایی است که به زبان حال گویای خبرهایی از باطن است که او در آن ها کاذب می باشد در حالی که از او صدق در اعمال مطالبه خواهد شد. همچنین گاهی دیده می شود که انسانی با سکون و وقار در حرکت است در حالی که باطن او به این صفتها موصوف نیست لذا او در عملش صادق نمی باشد هر چند توجهی به خلق ندارد و قصدش ریا و خودنمایی نیست.

بنابراین راه نجات از این خطرات آن است که نهان و آشکار انسان یکسان باشد. باطنش را مانند ظاهرش یا بهتر از آن کند چه اگر ظاهرش خلاف باطنش باشد و به عمد این کار را مرتکب گردد عمل او ریا گفته می شود و فاقد اخلاص است و اگر بدون قصد باشد صدق در عمل را از دست داده است. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «بار خدایا! نهانم را بهتر از آشکارم قرار ده و آشکارم را شایسته گردان» (۲). گفته اند: اگر نهان و آشکار بنده یکسان باشد آن انصاف است، و اگر نهان او بهتر از آشکارش باشد فضل است. و اگر آشکارش بهتر از نهانش باشد ستم است. لذا یکسان بودن ظاهر و باطن یکی از انواع صدق می باشد.

می گویم: در این مورد امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «به خدا سو گند من شما را بر ادای طاعتی تشویق نکردم جز این که در عمل به آن بر شما پیشی گرفتم. و از گناهی شما را نهی نکردم جز این که پیش از شما از آن دست باز داشتم» (۳).

ص: ۱۷۷

۱- (۱) احزاب/۲۳... مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند.

۲- (۲) عراقی گفته است: من این را نیافتم.

۳- (۳) نهج البلاغه بخش خطبه ها، شماره ۷۳.

صدق ششم-این عالی ترین درجات صدق و کمیاب ترین آن و عبارت است از صدق در مقامات دین مانند صدق در خوف، رجاء، تعظیم، زهد، رضا، محبت، توکل و امور دیگر از این قبیل، چه این ها را مبادی و اصولی است که این اسامی به مظاهر آنها اطلاق می شود، و آن ها را نتایج و حقایقی است. صادق حقیقی کسی است که به حقیقت آنها دست یابد؛ و هر گاه چیزی بر وجود انسان غالب و حقیقت آن در او کامل شد او را در آن چیز صادق می نامند. چنان که می گویند: فلانی در جنگ صادق است، یا این خوفی صادق است، و یا این شهوتی صادق است. خداوند فرموده است: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَزْتَابُوا،... أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱)** نیز: **وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، سِيسَ فَرَمُودَه اَسْت:**

وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسَاءِ وَالضَّرَائِ،... أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا (۲).

از ابو ذر درباره ایمان پرسیدند همین آیه را تلاوت کرد، به او گفتند: ما از تو درباره ایمان می پرسیم، گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خصوص ایمان پرسیدم همین آیه را قرائت فرمود (۳). برای خوف مثالی می آوریم چه هیچ بنده ای نیست که به خدا ایمان داشته باشد جز این که از او ترسان است، و این ترسی است که می توان نام خوف بر آن نهاد، لیکن خوفی صادق نیست چه به درجه حقیقت نرسیده است. آیا نمی بینی که هر گاه کسی از حاکمی یا از راهزنی در سفر بترسد چگونه رنگ رویش زرد می شود و لرزه بر اندامش می افتد و زندگانی اش منغص می شود و خورد و خواب بر او دشوار و فکرش پریشان می گردد به طوری که کسانش از وجود او بهره نمی برند، و ممکن است در وطنش آرام نگیرد و انس را به وحشت و راحت را به رنج و مشقت بدل کند و خود را در معرض خطرهای بسیار قرار دهد.

همه این ها از بیم چیزی است که از آن می ترسد آنگاه از آتش دوزخ بیمناک است لیکن هنگامی که گناهی از او سر می زند چیزی از این حالات در او ظاهر نمی شود. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «همچون گریزنده از آتش گریزنده ای ندیدم که بخوابد، و»

ص: ۱۷۸

۱- (۱) حجرات/۱۵: مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده اند.

۲- (۲) بقره/۱۷۷:... لیکن نیکی (و نیکوکار) کسی است که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده اند... و در سختیها و بیماریها شکیبایند... آنها کسانی هستند که راست می گویند.

۳- (۳) مسند اسحاق بن راهویه، عبد بن حمید، ابن مردویه از قاسم بن عبد الرحمن، الدر المنثور، ج ۱، ص ۱۶۹.

مانند جوینده بهشت جوینده ای ندیدم که به خواب رود (۱).» تحقیق در این امور بسیار ارزشمند است و برای این مقامات نهایی نیست تا بتوان به آن دست یافت لیکن برای هر بنده ای بر حسب حالش چه قوی باشد یا ضعیف بهره ای است و هرگاه در آن قوی گردد صادق گفته می شود.

بنابراین معرفت خداوند تعظیم او و خوف از او نهایی ندارد، از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: «دوست دارم تو را در صورت حقیقی خودت بینم» عرض کرد: یارای آن را نداری، فرمود: بلی خود را به من بنمای، جبرئیل آن حضرت را به شبی مهتابی در بقیع وعده داد، پیامبر صلی الله علیه و آله به آن محل آمد و بدو نگریست ناگهان دید همه اطراف آسمان را فرا گرفته و به سبب او سرتاسر افق مسدود شده است. آن حضرت بی هوش شد. چون به هوش آمد جبرئیل به صورت نخستین خود بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من گمان نمی کردم کسی از مخلوقات خداوند چنین باشد»، جبرئیل عرض کرد: چگونه خواهی بود اگر اسرافیل را ببینی که عرش بر دوش اوست و پاهایش از تحتانی ترین طبقه زمین در گذشته است، و او از عظمت حق تعالی کوچک می شود به حدی که چون گنجشکی خرد می گردد (۲). اکنون بنگر که چه عظمت و هیبتی اسرافیل را فرا می گیرد که به این حد ریز و کوچک می شود و فرشتگان دیگر چنین نیستند زیرا در معرفت با هم متفاوتند. و مراد از صدق در تعظیم همین است.

جابر گفته است: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شبی که به معراج برده شدم جبرئیل را در ملاء اعلا دیدم که از خوف خداوند همچون حلسی کهنه بود (۳)»، (حلس پلاسی است که بر پشت شتر می اندازند). از این رو فرموده است: «هیچ کس به حقیقت ایمان نمی رسد مگر آنگاه که مردم را در برابر خداوند همچون شتران ببیند سپس به نفس خویش رجوع کند و خود را از هر حقیری حقیرتر بیابد (۴)».

بنابراین صادق در همه این مقامات عزیز و ارزشمند است و درجات صدق نیز بی نهایت است. ممکن است بنده در برخی امور دارای صدق بوده و در بعضی نباشد لیکن اگر در همه کارها صادق باشد به راستی صدیق است. سعد بن معاذ گفته است، سه چیز است که من در آن

ص: ۱۷۹

- ۱- (۱) صحیح ترمذی، ج ۱۰، ص ۶۵، از حدیث ابی هریره؛ الاوسط طبرانی از حدیث انس.
- ۲- (۲) پیش از این در کتاب خوف و رجا گفته شد که آن حضرت صلی الله علیه و آله دوباره جبرئیل را در صورت حقیقی خود دیده است.
- ۳- (۳) کتاب تعظیم قدر الصلاه محمد بن نصر، دلائل النبوه بیهقی از حدیث انس؛ المغنی.
- ۴- (۴) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

قوی و در غیر آنها ضعیفم: از آنگاه که مسلمان شدم هیچ نمازی نگزاردم جز آن که به خود گفتم زنده نمی مانم تا از آن فارغ شوم، و هیچ جنازه ای را تشییع نکردم جز آن که به نفس خود همان را گفتم که او می گوید و به او می گویند تا آنگاه که از دفن او فراغت حاصل شد، و از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سخنی نشنیدم جز آن که دانستم که آن حق است.

ابن مسیب گفته است: هنگامی که این حدیث را شنیدم گمان بردم که این خصلتها جز در پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جمع نمی شود؛ و همین صدق در این امور است، زیرا چه بسیاری از صحابه که نماز گزارده اند و جنازه ها را تشییع کردند لیکن به این درجه نرسیدند.

این بود درجات صدق و معنای آن و سخنانی که از مشایخ در حقیقت صدق نقل شده است و اغلب جز آحادی از آنها این معانی را متعزّض نشده اند. آری ابو بکر و زاق گفته است:

صدق سه گونه است: صدق توحید، صدق طاعت و صدق معرفت. صدق توحید برای عموم مؤمنان است، خداوند فرموده است: وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱)؛ صدق طاعت برای اهل علم، و صدق معرفت از آن اهل ولایت است که او تاد زمین بشمارند، و همه این ها به آنچه ما در صدق ششم ذکر کرده ایم بازگشت دارد. و او انواع چیزهایی را که مشتمل بر صدق است بیان کرده لیکن آن نیز جامع همه اقسام نیست. امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است: «صدق مجاهده است و آن که بر خدا غیر خدا را اختیار نکند چنان که خداوند غیر تو را بر تو اختیار نکرده و فرموده است: هُوَ اجْتَبَاكُمْ (۲)». گفته اند: خداوند به موسی علیه السلام وحی فرمود که: من هرگاه بنده ای را دوست بدارم او را به بلایی که کوه یارای تحمل آن را ندارد گرفتار می کنم، تا بنگرم صدق او چگونه است اگر او را شکیبیا یافتم وی را دوست و حبیب خود می گردانم. و اگر او را جزع کننده یابم که نزد خلق من شکایت مرا می کند او را می گذارم و باک ندارم. بنابراین از نشانه های صدق کتمان مصیبتها و طاعتها و کراهت آگاه کردن مردم بر آنهاست.

می گویم: در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: هرگاه بخواهی بدانی راستگویی یا دروغگو به معنای قصد و عمق ادعای خود بنگر و آنها را در ترازوی حق بسنج و گمان کن که روز قیامت است و خداوند فرموده است: وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ

ص: ۱۸۰

۱- (۱) حدید/۱۹: کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند آنان صدیقانند.

۲- (۲) حجّ/۷۸: ... او شما را برگزید.

(۱) هرگاه مقصود تو با عمق ادعایت برابر باشد صدق تو ثابت می شود، و پست ترین حد صدق آن است که زبان خلاف دل و دل خلاف زبان نباشد. مثل صادقی که ما توصیف کرده ایم مثل کسی است که در حال احتضار و جان دادن است و جز این که جان دهد چاره ای ندارد (۲).

سپاس و ستایش خدای را که کتاب نیت و صدق و اخلاص از المحجّه البيضاء فی تهذیب الإحیاء به دست فقیرترین بندگان درگاه او محسن بن مرتضی کاشانی پایان یافت، خداوند به لطف و کرم خود او را از مخلصان صادق قرار دهد، و به خواست او پس از این کتاب مراقبه و محاسبه خواهد آمد، و ستایش تنها و تنها ویژه خداوند است.

ص: ۱۸۱

۱- (۱) اعراف/۸: سنجش (اعمال و تعیین ارزش آنها) در آن روز حق است.

۲- (۲) همان مأخذ، باب ۷۴.

(۱) این کتاب هشتم از بخش منجیات از المحجبه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژه خداوندی است که قائم بر هر نفس و اعمال او، و نگهبان هر عضو و افعال اوست. بر آنچه به ضمیر دلها درمی آید آگاه، و بر هر چه از خاطر بندگانش می گذرد حسابگر و داناست. آن که هیچ چیزی هر چند به اندازه سنگینی ذره ای در آسمانها و زمین چه متحرک باشد چه ساکن از علم او دور نمی ماند، و بر کم و زیاد و اندک و بسیار اعمال هر چند در نهان صورت گیرد حسابرس، و به قبول طاعات بندگان اگر چه خرد و ناچیز باشد بخشایشگر، و به عفو از گناهان آنان هر چند بسیار باشد آمرزشگر است. به حساب آنها رسیدگی می کند تا هر کسی بداند چه چیزی برای خود آماده کرده و در آنچه مقدم و مؤخر داشته است بیندیشد؛ و نیز بداند که اگر در دنیا مراقب و محاسب اعمال خود نباشد در عرصه قیامت بدبخت و هلاک خواهد شد، و پس از مجاهده و مراقبه و محاسبه نیز چنانچه خداوند با قبول بضاعت مزجات او تفضل نفرماید نومید و زیانکار خواهد بود. پس پاک و منزّه است خداوندی که نعمتهایش همه بندگان را فرا گرفته، و رحمتش همه خلایق را در دنیا و آخرت شامل گشته است. به نفعات فضلش دلها برای ایمان گسترش و انشراح می یابد، و به یمن توفیقاتش اندام به عبادات مقید به آداب آراسته می شود، و در پرتو حسن هدایتش تاریکیهای جهل از دلها زدوده می گردد، و به تأیید و نصرتش مکرهای شیطان قطع و برطرف می شود، و به لطف عنایتش کفه حسنات سنگینی و زیادتی می یابد، و به تسهیل و

توفیق او طاعات میسر می گردد. بنابراین عطا و پاداش از او و قرب و بعد و سعادت و شقاوت همه به فرمان اوست.

و درود فراوان و سلام بی پایان بر محمد سرور پیامبران و بر خاندانش باد که سران برگزیدگان و پیشوایان پرهیزکارانند.

اما بعد. خداوند فرموده است: وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ (۱)؛ و نیز: وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صِفَافَهُ إِلَّا أَكْبَرَهُ إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجِدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يُظْلَمُ رُبُّكَ أَحَدًا (۲)؛ و نیز: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۳). و نیز: يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ، فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۴)؛ و نیز: ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۵)؛ و نیز: يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحِذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ (۶)؛ و نیز: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ

ص: ۱۸۴

- ۱- (۱) انبیاء/۴۷: ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می کنیم سپس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود، و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.
- ۲- (۲) کهف/۵۰: کتاب (کتابی که نامه اعمال انسان است) در آنجا گذارده می شود، سپس گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است بیمناکند و می گویند: ای وای بر ما این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست جز این که آن را به شمار آورده است، و همه اعمال خود را حاضر می بینند و پروردگارت به کسی ستم نمی کند.
- ۳- (۳) مجادله/۶: در آن روز که خداوند همه آنها را برمی انگیزاند و از اعمالی که انجام داده اند آنها را با خبر می سازد، اعمالی که خداوند آنها را احصاء کرده و آنان آنها را فراموش کرده اند، و خداوند بر هر چیزی شاهد و ناظر است.
- ۴- (۴) زلزال/۶ و ۷ و ۸: در آن روز مردم به صورت گروههای مختلف از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود. پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند، و هر کس به اندازه ذره ای کار بد کرده آن را می بیند.
- ۵- (۵) بقره/۲۸۱: ...سپس به هر کس آنچه را انجام داده باز پس داده می شود و به آنها ستم نخواهد شد.
- ۶- (۶) آل عمران/۳۰: روزی را که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد میان او و آنچه از اعمال بد مرتکب شده است فاصله زمانی زیادی باشد و خداوند شما را از (نافرمانی) خودش بر حذر می دارد.

بنابراین بندگان دارای بینش دانسته اند که خداوند در کمین آنهاست و دیری نمی گذرد که آنها را مورد حسابرسی قرار خواهد داد، و جزئی ترین خطوات قلبی و کمترین لحظه ها و نگاههای آنها را بازپرسی خواهد کرد. همچنین برای آنان محقق شده است که رهایی از این خطرها جز به دوام محاسبه و صدق مراقبه و مؤاخذه نفس در انقباض و حرکات و خطورات قلبی و لحظه ها و نگاههایش میسر نیست. کسی که نفس خویش را پیش از آن که حسابرسی شود مورد محاسبه قرار می دهد بی شک در روز قیامت حسابش سبک و آسان خواهد بود، و به هنگام سؤال جوابی آماده دارد و عاقبت کارش نیکوست؛ و آن که به حساب نفس خویش نمی رسد دریغ و افسوس او دایمی و بازداشت او در عرصه قیامت طولانی است و گناهانش او را به خواری و خشم الهی خواهد کشانید.

آری هنگامی که این حقیقت بر آنان مشکوف شد و دانستند که از عذاب خدا جز به طاعتش نمی توان رهایی یافت و او آنان را به شکیبایی و مرابطه (مواظبت و مرزداری) دستور داده و فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا (۲)** لذا نفس خویش را نخست از طریق مشارطه (شرط کردن) سپس با مراقبه (نگهبانی کردن) و پس از آن با محاسبه و بعد با معاقبه (مجازات کردن) و سپس با مجاهده و پس از این ها با معاتبه (سرزنش کردن) مواظبت و پاسداری کردند. از این رو آنان را در مرابطه شش مقام است و ما ناگزیریم آنها را شرح دهیم، و حقیقت و فضیلت و تفصیل اعمال هر یک را بیان کنیم. اصل همه آن ها محاسبه است لیکن هر حسابی پس از مشارطه و مراقبه صورت می گیرد و پس از محاسبه معاتبه و معاقبه واقع می شود. و اینک به شرح این مقامات می پردازیم.

مربطه اول مشارطه است

(۱) بدان هدف معامله گران در تجارتها و شریکان در کالاهای خود به هنگام محاسبه حفظ سود است، و همان گونه که بازرگان شریکی را به کمک خود می طلبد و به او مال می دهد تا

ص: ۱۸۵

۱- (۱) بقره/۲۳۵: و بدانید خداوند آنچه را در دل دارید می داند، از مخالفت او بپرهیزید و بدانید خداوند آمرزنده و مهربان است.

۲- (۲) آل عمران/۲۰۰: ای کسانی که ایمان آورده اید (در برابر مشکلات و هوسها) استقامت کنید و در برابر دشمنان (نیز) پایداری ورزید و از مرزهایتان مراقبت به عمل آورید.

بازرگانی کند و سپس او را به محاسبه می کشد، در طریق آخرت نیز عقل به منزله بازرگان است و مقصد او به دست آوردن سود می باشد که عبارت از تزکیه نفس است چه مایه رستگاری آن است. خداوند فرموده است: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱)**، اما رستگاری آن تنها به اعمال شایسته وابسته است. عقل در این تجارت از نفس کمک می طلبد، و او را به کار وامی دارد، و در آنچه مایه تزکیه آن است او را مسخر خود می کند، چنان که بازرگان از شریک و غلام خود که با مال او بازرگانی می کنند کمک می گیرد. و همان گونه که ممکن است شریک خصم او شود و در سود با وی منازعه کند لذا نیازمند آن است که در آغاز کار شرطهایی با او برقرار و در مرحله دوم نسبت به کار او مراقبت و در مرحله سوم عملکرد او را محاسبه کند، و در مرحله چهارم او را مورد عتاب یا عقاب قرار دهد به همین گونه عقل نیازمند است که نخست با نفس شرطهایی برقرار و وظایفی برای او معین کند و وی را به راههای رستگاری ارشاد و به سلوک در این راهها ملزم گرداند. سپس از مراقبت در کار آن لحظه ای غفلت نورزد، و اگر آن را به حال خود رها کند جز خیانت و تباه کردن سرمایه چیزی از او مشاهده نخواهد کرد، چه آن همچون بنده ای خیانتکار است که اگر محیط را مناسب ببیند مال را می رباید. آنگاه پس از فراغت از کار باید عملکرد او را رسیدگی و حسابرسی کند و از وی بخواهد که به آنچه با او شرط کرده وفا کند، زیرا سود این تجارت فردوس اعلا و رسیدن به سدره المنتهی و همنشینی با پیامبران و شهیدان است لذا دقت و خرده گیری در محاسبه نفس بسیار مهم تر و لازم تر از تدقیق در حساب سودهای دنیاست چه سودهای دنیا نسبت به نعیم آخرت بسیار حقیر و ناچیز است. بعلاوه منفعتهای دنیوی هر چه و هر اندازه باشد سرانجام آن سپری شدن و نیست گشتن است، و در خیری که دوام ندارد خیری نیست، بلکه شرّ بی دوام بهتر از خیری است که دوام ندارد، زیرا شرّ بی دوام هنگامی که برطرف می شود شادی انقطاع آن به سبب برطرف شدن آن دایمی است، و خیر بی دوام تأسف از انقطاع آن به سبب از دست رفتن آن پیوسته ادامه دارد. به همین سبب گفته اند:

اشد الغمّ عندی فی سرور تیقن عند صاحبه انتقالا (۲)

ص: ۱۸۶

۱- (۱) شمس ۹/ و ۱۰: هر کس نفس خود را تزکیه کرد رستگار شد، و آن که نفس خویش را به گناه آلوده ساخت نومید گردید.

۲- (۲) سخت ترین غم نزد من شادی است- که دارنده آن یقین دارد پایدار نیست.

بنابراین بر هر هوشمندی که به خداوند و روز بازپسین ایمان دارد حتم و لازم است که از محاسبه نفس خویش و سختگیری بر آن در همه حرکات و سکنات و خطورات اقدامات خود غفلت نرزد، چه هر نفسی از انقباض عمر آدمی گوهری نفیس است که برای آن عوضی نیست و می توان با آن گنجی خرید که تا ابد نعمتهای آن به پایان نرسد. لذا بیهوده از دست دادن آن و یا صرف کردن آن در چیزی هلاکت بار زبانی هنگفت و بزرگ است که هیچ عاقلی آن را روا نمی شمارد.

از این رو هنگامی که بنده روز را آغاز می کند و از فریضة بامداد فارغ می شود باید ساعتی دلش را برای مشارطه با نفس فارغ گرداند، چنان که بازرگان به هنگام تسلیم کالا به شریکی که عامل اوست مجلس خویش را برای مشارطه با وی خالی می کند، و به نفس خود بگوید:

من بضاعتی جز عمر خود ندارم و اگر آن از میان رود همه سرمایه ام از دست رفته است و از تجارت و کسب منفعت نومید می شوم. این روز نو را خداوند به من مهلت داده و مرگم را به تأخیر انداخته و بدان به من انعام فرموده است به طوری که اگر مرا بمیراند آرزو می کنم که برای یک روز مرا به دنیا باز گرداند تا در آن عمل صالحی انجام دهم. اکنون فرض کن مرده ای و تو را به دنیا باز گردانیده اند پرهیز از آن که این روز را ضایع کنی چه هر نفسی از نفسهای آن گوهری است که بهای آن را نمی توان تعیین کرد.

بدان شبانه روز بیست و چهار ساعت می باشد و در خبر آمده است که: «در هر شبانه روز بیست و چهار خزانه صف کشیده شده در کنار هم به بنده عرضه می شود. یکی از آن خزانه ها برای او باز می شود آن را پر از نور حسناتی می بیند که در این ساعت انجام داده است و او در نتیجه مشاهده این انوار که وسیله ای برای وی نزد خداوند جبار است چنان شاد و خوشحال می شود که اگر شادی او را بر دوزخیان تقسیم کنند از خوشحالی مدهوش می شوند و سوز آتش را احساس نمی کنند. سپس خزانه دیگری برایش باز می شود که سیاه و تاریک است و بوی گندی از آن برمی خیزد و تاریکی آن او را می پوشاند، و این همان ساعتی است که وی در آن خدا را نافرمانی کرده است. پس چنان ترس و وحشتی او را فرا می گیرد که اگر آن را میان بهشتیان توزیع کنند نعمتهای بهشت بر آنان منغص می شود. سپس خزانه دیگری برایش باز می کنند که خالی است و در آن چیزی نمی بیند که او را شاد یا بدحال کند (۱)، و این همان ساعتی است که او به خواب رفته و یا آن را به غفلت گذرانده و یا در آن به چیزی از امور

ص: ۱۸۷

مباح دنیا مشغول بوده است. لذا به سبب خالی بودن این خزانه سخت دچار حسرت و اندوه می شود و از این غبنی که دامنگیر او شده به کسی می ماند که در به دست آوردن سود بسیار و قلمرو وسیع قدرت داشته باشد لیکن سستی ورزد و سهل انگاری کند تا آنها را از دست بدهد؛ و این حسرت و زیان تو را بس خواهد بود. به همین گونه خزاین سرتاسر اوقات عمرش را به وی عرضه می کنند؛ بنابراین او باید به نفس خود بگوید: امروز بکوش تا خزاین خود را آباد کنی و آنها را از گنجهایی که اسباب پادشاهی تو است تهی نگذاری به تنبلی و تن آسایی رو نیآوری مبدا درجاتی از علّیین را از دست دهی و دیگران بدانها برسند و دریغ و افسوس آنها برای تو باقی بماند به طوری که از تو جدا نشود اگر چه به بهشت روی، چه درد غبن و حسرت هر چند کمتر از سوز آتش است، لیکن تحمل پذیر نیست.

یکی از پیشینیان گفته است: فرض کن گنهکار بخشوده شود آیا این نیست که ثواب نیکوکار از او فوت شده است؟ و این سخن به غبن و حسرت انسان دارد، خداوند فرموده است: **يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكِ يَوْمِ التَّغَابُنِ (۱)**.

آنچه گفته شد وصیتی است که او در اوقات خویش به نفس خود می کند، پس از آن باید وصیتش را به اعضای هفتگانه خویش از سر گیرد، و آنها عبارتند از: چشم، گوش، زبان، شکم، فرج، دست و پا، و آنها را به دست نفس بسپارد چه آنها در این تجارت رعایا و خدمتگزار اویند، و اعمال این سوداگری به وسیله آنها به انجام و اتمام می رسد، جهنم دارای هفت در است و برای هر دری گروه معینی از مردم تقسیم شده اند، و این درها برای کسانی تعیین گردیده اند که با اعضای مذکور خدا را نافرمانی کرده اند، لذا، به نفس خود باید سفارش کند که آنها را از معصیت خدا نگهدارد.

اما چشم را از نگاه به عورت مسلمانان، و صورت نامحرم باز دارد، و به دیده حقارت به مسلمانی ننگرد بلکه از نگاه به هر چیز زایدی که از نظر کردن به آن بی نیاز است خودداری کند؛ چه خداوند از نگاههای زاید بنده بازخواست می کند چنان که از سخنان زاید بازخواست خواهد کرد. سپس هنگامی که چشم را از این نگاهها بازداشت بدان بسنده نکند بلکه آن را در چیزهایی به کار گیرد که تجارت و سود او در آن هاست و برای آن آفریده شده است. و آنها عبارتند از نظر کردن به شگفتیهای صنع خداوند با دیده عبرت، نگاه کردن به کارهای خوب تا به آنها تأسی کند، نگریستن به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله و مطالعه

ص: ۱۸۸

۱- (۱) تغابن/۹: این در زمانی خواهد بود که همه شما را در آن «روز اجتماع» گردآوری می کند.

کتابهای حکمت برای استفاده و پند گرفتن. همچنین باید امور مربوطه به یکایک اعضا به ویژه زبان و شکم را به تفصیل به نفس خود سفارش کند.

اما زبان به سبب آن که بر حسب طبع روان و آسان است، و در حرکت دادن آن زحمتی نیست بر اثر غیبت، دروغ، سخن چینی، خودستایی، بدگویی از مردم از خوراکیها، طعن و لعن، نفرین بر دشمنان، مجادله و جز این ها که در بخش آفات زبان ذکر کرده ایم جنایت آن بزرگ است چه آن آماده و در صدر همه اینهاست با آن که برای ذکر و پند دادن و تکرار علم و تعلیم و ارشاد بندگان به راه خدا و اصلاح میان مردم و دیگر امور خیر آفریده شده است. از این رو باید با نفس خود شرط کند که در تمام روز زبانش را جز به ذکر خدا به حرکت در نیورد چه گفتار مؤمن ذکر خدا و نگاهش عبرت و خاموشیش تفکر است زیرا: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱).

اما شکم را به ترک حرص در خوراک و کم خوردن از حلال و دوری کردن از شبهات و منع او از شهوت و اکتفاء بر مقدار ضرورت و ادار و با آن شرط کند که اگر در چیزی از این امور مخالفت ورزد با خودداری از خواستههای او را مجازات کند تا بیش از آنچه به شهواتش برسد خواستههای او را از دست دهد. همچنین درباره اعضا با نفس خود شرط برقرار کند. ما اگر بخواهیم این مطالب را به تفصیل بیان کنیم سخن به درازا می کشد، و گناهایی که از هر یک از اعضا سر می زند و طاعتهایی که ممکن است به وسیله هر کدام به جا آورده شود بر کسی پوشیده نیست.

سپس باید وصیت خود را به نفس درباره وظایف او نسبت به طاعتاتی که در شبانه روز تکرار می شود و نوافلی که بر ادای آنها توانایی دارد و قادر است آنها را زیاد به جا آورد بازگو کند و شرح و چگونگی آنها و نحوه آمادگی برای آنها را روشن و اسباب آنها را فراهم سازد. این ها شرطهایی است که هر روز بدانها نیاز دارد، لیکن هرگاه انسان به شرط کردن این امور با نفس در طول مدتی عادت کند و نفس او در وفا کردن به این شرطها فرمانبردار شود از مشارطه در این ها بی نیاز خواهد شد، و هرگاه تنها در بعضی از این امور اطاعت کند به مشارطه با او در بقیه امور نیازمند می باشد. اما هر روزی از رویدادی تازه خالی نیست و هر حادثه تازه ای حکمی نو دارد و خدا را در آن حقی است و کسانی که به چیزی از امور دنیا مانند حکومت یا تجارت و یا تدریس اشتغال دارند حوادث زیاد برای آنها اتفاق می افتد،

ص: ۱۸۹

۱- (۱) ق/۱۶: هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده است.

زیرا کم است روزی که از حادثه ای نو که باید در آن حق خدا را ادا کرد خالی باشد. از این رو باید با نفس خود شرط کند که بر این امور استقامت ورزد و در برابر اجرای حق فرمانبردار و تسلیم باشد و آن را از عواقب سستی و اهمال بترساند و مانند بنده ای متمرّد و فراری به او پند و اندرز دهد چه نفس بر حسب طبع از طاعت سرپیچی می کند و از بندگی سر باز می زند لیکن وعظ و اندرز در او مؤثر است. خداوند فرموده است: **وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (۱)**.

بنابراین شرطها و تذکرات مذکور و آنچه به منزله آنهاست نخستین مقام مرابطه با نفس و عبارت از محاسبه پیش از عمل است. محاسبه گاهی به منظور ترسانیدن و پرهیز دادن پیش از عمل صورت می گیرد. خداوند فرموده است: **وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ (۲)**؛ و گاهی برای آینده است و هر نظری که بر کمیت و مقدار به منظور شناخت زیاده و نقصان مبتنی باشد آن را محاسبه می گویند. پس در آنچه میان بنده و پروردگار در طول روز می گذرد بیندیش تا زیاده و نقصان را در این محاسبه بدانی. خداوند فرموده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا (۳)؛ و نیز: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا (۴)**؛ و نیز: **وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْ مَا تُوسَّوْسُ بِهِ نَفْسُهُ (۵)**، خداوند اینها را بر سیل هشدار و پرهیز فرموده است تا در آینده از آنها دوری کنند.

عباده بن صامت روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ مردی که از آن حضرت خواست او را توصیه و موعظه کند فرمود: «هرگاه اراده کاری کنی عاقبت آن را بیندیش اگر درست است اجرا کن و اگر گمراهی است از آن بازایست (۶)».

یکی از حکیمان گفته است: اگر می خواهی خردت بر هوای نفست غالب باشد شهوت را بر آورده مکن مگر آنگاه که در عاقبت آن اندیشیده باشی، چه درنگ پشیمانی در دل بیشتر

ص: ۱۹۰

۱- (۱) ذاریات/۵۵: پیوسته تذکر کرده چه تذکر برای مؤمنان سودمند است.

۲- (۲) بقره/۲۳۵: و بدانید خداوند آنچه را در دل دارد می داند، از نافرمانی او پرهیزید.

۳- (۳) نساء/۹۴: ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی در راه خدا گام برمی دارید (به سفری برای جهاد می روید) تحقیق کنید.

۴- (۴) حجرات/۶: ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید.

۵- (۵) ق/۱۶: (انسان) هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده برای انجام دادن مأموریت است.

۶- (۶) الزهد ابن مبارک از ابی جعفر بن مسور هاشمی به طور مرسل به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

از درنگ سبکی شهوت است. لقمان گفته است: مؤمن اگر در عاقبت بیندیشد از پشیمانی ایمن خواهد بود. شداد بن اوس روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند، و احمق کسی است که نفس خویش را پیرو هوایش گرداند و از خدا آرزوها داشته باشد (۱)». منظور از عبارت: دان نفسه (نفس خود را خوار کند) که در کلام آن حضرت آمده آن است که نفس خود را حساب کند چه یوم الدین همان روز حساب است، و قول خداوند که فرموده است: **إِنَّا لَمَعِدُونَ (۲)** به معنای لمحاسبون است (هرآینه محاسبه خواهیم شد). یکی از صحابه گفته است: خود را حساب کنید پیش از آن که محاسبه شوید، و نفس را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید و برای عرصه محشر خود را آماده کنید. همه این سخنان به محاسبه در آینده دارد، چه گفته است: کسی که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند به معنای این است که نخست امور را بسنجد و اندازه گیری کند و در آنها بیندیشد سپس اقدام کند و بر عهده گیرد.

مربطه دوم مراقبه است

اشاره

(۱) هرگاه انسان نفس خویش را وصیت و بر آنچه ذکر شد با او شرط کند چیزی باقی نمی ماند جز این که باید در حال اشتغال به کارها به طور دقیق مراقب آن باشد و با دیده ای تیزبین آن را زیر نظر گیرد چه اگر آن را به حال خود رها سازد سرکشی می کند و تباهی به بار می آورد، و اکنون بر ماست که فضیلت مراقبه و پس از آن درجات آن را بیان کنیم:

فضیلت مراقبه

(۲) جبرئیل علیه السلام از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره احسان پرسید، فرمود: «این که خدا را چنان بپرستی که گویا او را می بینی (۳)» و نیز فرموده است: «خدا را به گونه ای عبادت کن که گویا او را می بینی، و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند (۴)». خداوند فرموده است:

ص: ۱۹۱

۱- (۱) پیش از این بارها نقل شده است.

۲- (۲) صافات/۵۳: ...ما جزا داده خواهیم شد؟

۳- (۳) سنن نسایی، ج ۸، ص ۹۸، ضمن حدیثی دیگر و هر دو پیش از این ذکر شده اند.

۴- (۴) سنن نسایی، ج ۸، ص ۹۸، ضمن حدیثی دیگر و هر دو پیش از این ذکر شده اند.

أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ (۱)؛ و نیز: أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى (۲)؛ و نیز: إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا (۳)؛ و نیز: وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ، وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ (۴).

نقل شده است زلیخا به هنگامی که با یوسف خلوت کرد برخاست و روی بت خود را پوشانید، یوسف گفت: چگونه تو از مراقبت بی جانم شرم می کنی و من از مراقبت خداوند جبار شرم نکنم؟ و نیز حکایت کرده اند جوانی کنیزکی را در شب به مباشرت دعوت کرد. کنیزک گفت:

آیا شرم نمی کنی؟ پاسخ داد: از چه کسی شرم کنم جز ستارگان کسی ما را نمی بیند، گفت:

پس آفریننده ستارگان کجا شد؟ مردی به جنید گفت: به چه چیز برای فرو بستن چشم کمک گیرم، پاسخ داد: به این که می دانی نگاه ناظر بر تو بر نگاه تو به کسی که نگاهش می کنی سبقت دارد؛ و نیز جنید گفته است: با مراقبت محقق می شود که چه کسی از فوت بهره خود از پروردگارش بیم دارد.

گفته اند: در حدیث قدسی آمده است: در جنات عدن کسانی سکنا می یابند که چون قصد گناه می کنند عظمت مرا به یاد می آورند و مراقب من هستند و نیز آنانی که پشت آنها از بیم من کوژ شده است. به عزت و جلالم سوگند هنگامی که قصد عذاب اهل زمین می کنم چون به آنهایی که گرسنگی و تشنگی را از بیم من تحمل می کنند می نگرم عذاب را از آنها دور می گردانم، روایت شده است که خداوند به فرشتگان فرموده است: شما بر ظواهر گماشته شده اید و من مراقب بواطنم.

حقیقت مراقبه و درجات آن

(۱) بدان حقیقت مراقبت در نظر گرفتن مراقب و توجه دادن فکر به سوی اوست، و هر کس از کاری به سبب رعایت دیگری دوری جوید گفته می شود: فلانی را در نظر گرفت و جانب او را رعایت کرد. مراد از این مراقبت حالتی است در دل که آن را نوعی معرفت به بار می آورد، و ثمره آن پدید آمدن اعمالی در دل و جوارح است.

ص: ۱۹۲

۱- (۱) رعد/۳۳: آیا کسی که بالای سر همه با اعمالی که کسب کرده اند ایستاده است...

۲- (۲) علق/۱۴: آیا او نمی داند خداوند (همه اعمالش را) می بیند.

۳- (۳) نساء/۱: ...خداوند مراقب شماست.

۴- (۴) معارج/۳۲ و ۳۳: و آنها که امانتها و عهد خود را رعایت می کنند، و آنها که به ادای گواهی حق قیام می کنند.

اما حالت مذکور عبارت از آن است که دل پیوسته مراقب را رعایت می کند و به او اشتغال و توجه دارد، و او را ملاحظه و به او بازگشت می کند.

اما معرفتی که حالت مذکور ثمره آن است دانستن این است که خداوند بر ضمایر آگاه و بر اسرار دانا و بر اعمال بندگان ناظر و بر هر کس؛ هر چه به دست می آورد قائم و نگهبان است. راز دلها مانند ظاهر پوست بدن که در نزد مردم مکشوف است بلکه خیلی قوی تر از آن در نزد او آشکار است. این معرفت هر گاه به صورت یقین درآید، یعنی از شک پیراسته شود و پس از آن بر دل چیره گردد و آن را مقهور خود کند- زیرا بسا یقینی که از شک تهی است، لیکن بر دل غلبه ندارد مانند یقین به مرگ آری هر گاه این یقین بر دل استیلا- یابد آن را به سوی مراعات رقیب می کشاند و همت وی را متوجه او می گرداند. دارندگان این معرفت و یقین همان مقربانند و آنها به دو دسته تقسیم می شوند: صدیقان و اصحاب یمین و مراقبت آنان بر دو درجه است:

درجه اول مراقبت صدیقان مقرب است و آن عبارت از تعظیم و اجلال الهی است، بدین گونه که دل در ملاحظه جلال خداوند مستغرق و بر اثر توجه به هیبت و عظمت او خاضع و شکسته می شود، و به هیچ وجه در آن جایی باقی نمی ماند که به دیگری توجه کند. ما سخن را در شرح اعمال این مراقبت طولانی نمی کنیم چه آن منحصر به دل است. اما جوارح از توجه به مباحات باز می ایستند چه رسد به محرمات و چون برای ادای طاعات به حرکت درآیند مانند کسی هستند که این اعمال عادت او شده و نیازی ندارد که در حفظ آداب صحیح آن تأمل و تفکر کند، بلکه به سبب صلاح رعایت کننده رغبت اعضا و جوارح به ادای طاعات شدت دارد و رعایت کننده دل است که هر گاه در مقام ادای حق معبود برآید جوارح نیز بدون هیچ تکلف و زحمت به طریق صواب و استقامت عمل خواهند کرد، و این همان کسی است که توانسته است مقصد خود را یکی کند و خداوند مقاصد دیگر او را کفایت کرده است. آن که به این درجه برسد از خلق غافل می شود به طوری که کسی را که در نزد او حاضر است نمی بیند با آن که چشمانش باز است، و آنچه را به او می گویند نمی شنود با آن که گوشش شنواست. فی المثل گاهی از کنار فرزند خود می گذرد، لیکن با او سخن نمی گوید تا آنجا که یکی از آنان که این حالت از او دیده شده بود به کسی که او را مورد سرزنش قرار داد گفت: هنگامی که از کنار من می گذری مرا تکان ده. این امور را نباید مستبعد بشماری، زیرا این ها را در دلهایی که پادشاهان روی زمین را بزرگ می شمارند می یابی به طوری که گاهی خدمتکاران پادشاهان آنچه را در مجالس شاهان بر آنها می گذرد

به سبب استغراق فکرشان در آنها حس نمی کنند بلکه گاهی دل به یکی از امور ساده دنیا چنان مشغول می شود و فکرش در آن غوطه ور می گردد که از مقصدی که به سوی آن در حرکت است بکلی به دور می افتد، و یا کاری را که برای آن قیام کرده است فراموش می کند.

از یکی از پیشینیان حکایت کرده اند که گفته است: به جماعتی گذشتم که در حال مراقبه بودند، و یکی از آنان دور از دیگران و در کناری نشسته بود، به سوی او رفتم و خواستم با او سخن گویم، گفت: ذکر خدا دلنشین تر است، گفتم: تو تنهایی، گفت: من تنها نیستم پروردگار و دو فرشته ام با من است، گفتم: از اینان کدام سبقت دارد؟ پاسخ داد: کسی که خداوند او را آمرزیده است، گفتم: راه کجاست؟ به سوی آسمان کرد و برخاست و رفت و گفت: بیشتر خلق تو را از خدا باز می دارند.

به راستی این گفتار کسی است که در مشاهده حق تعالی مستغرق شده است، جز با او سخن نمی گوید، و جز از او نمی شنود. چنین کسی نیاز ندارد که از زبان و اعضایش مراقبت کند، چه آنها جز به چیزی که او در آن مشغول است به حرکت در نمی آیند. گفته اند: بر تو باد که با کسی همنشین شوی که لقای خدا را به یاد تو آورد، و هیبت او را در دل تو جای دهد، و به عمل نه به زبان تو را پند گوید. آری این درجه مراقبانی است که جلال و عظمت حق تعالی بر دل آنها چیره شده و در آنها جایی برای چیزی غیر از آن باقی نیست.

درجه دوم مراقبه پرهیزگاران از اصحاب یمین است. اینان گروهی هستند که یقین به این که خداوند بر ظواهر و بواطن و قلوبشان ناظر و آگاه است بر دلهایشان چیره شده لیکن توجه به جلال و عظمت ربوبی آنان را مبهوت نکرده و دلهایشان در حد اعتدال باقی مانده و امکان آن را دارند که به احوال و اعمال توجه کنند لیکن در همین حال که بر اعمال مواظبت دارند از مراقبت خالی نیستند. آری شرم از خداوند بر آنها غلبه دارد، و به کاری اقدام و یا از آن امتناع نمی کنند جز پس از درنگ و تأمل در آن. و از ارتکاب هر چه در قیامت آنها را رسوا می کند خودداری می کنند، زیرا آنها خداوند را در دنیا بر خودشان آگاه می دانند و نیاز به انتظار قیامت را ندارند.

اختلاف دو درجه مراقبه از طریق مشاهده دانسته می شود. چه تو در خلوتهای خود کارهایی انجام می دهی و اگر در آن میان کودکی یا زنی بر تو وارد شود و بدانی او به تو می نگرند از او شرم می کنی و نیکو می نشینی و احوال خود را مواظب می شوی، این حالت برخاسته از اجلال و تعظیم نیست بلکه از شرم است، چه مشاهده او اگر چه تو را بهت زده نکرده و به خود مشغول نساخته لیکن شرم تو را برانگیخته است؛ و نیز ممکن است پادشاهی

یا بزرگی بر تو وارد شود و احترام و تعظیم او چنان تو را در خود مستغرق گرداند که همه آنچه را به آن مشغولی فروگذاری، لیکن این ناشی از شرم نیست.

به همین گونه مراتب بندگان در مراقبه و پاس از حق تعالی مختلف است. کسی که در این درجه از مراقبه باشد باید از همه حرکات و سکناات و خطورات قلبی و نظره‌ها و نگاههای خود و به طور خلاصه از همه اختیاراتش مراقبت و دو نظر را همواره دنبال کند، یکی پیش از اعمال و دیگری در حین عمل:

امّا نظر اول آن است که پیش از عمل بنگرد آنچه را عزم کرده و برای انجام دادن آن به حرکت در آمده به خاطر خداوند و خاص اوست یا برای خواهش نفس و پیروی از شیطان است، و باید در اینجا درنگ و تأمل کند تا به مدد انوار حق مطلب بر او روشن گردد. اگر عمل برای خداست آن را انجام دهد و اگر برای غیر اوست از خدا شرم کند و از آن دست باز دارد، سپس نفس خویش را از این که به آن کار رغبت کرده و بر آن عمل بد تصمیم گرفته و در رسوایی خود کوشیده است سرزنش کند، چه نفس دشمن خویش است مرگ آن که خداوند با حفظ و حراست خود او را مصون بدارد.

این تأمل در آغاز هر کاری تا حدی که روشن شود واجب قطعی است و گریزی از آن نیست، چه در خبر آمده است که: «برای بنده در هر حرکتی از حرکاتش هر چند اندک باشد سه دفتر باز می شود، دفتر اول: چرا؟، دوم: چگونه؟ سوم: برای چه کسی؟» معنای چرا آن است که به چه سبب این کار را کردی؟ آیا بر تو واجب بود که برای مولایت آن را انجام دهی یا به میل و هوای خود بدان مایل شدی. اگر از این پرسش مصون بماند از دفتر دوم می پرسند که چگونه آن عمل را انجام دادی، چه در هر عملی از سوی خدا شرط و حکمی است که مقدار و وقت و چگونگی آن جز از طریق علم دانسته نمی شود، لذا از او می پرسند آیا از روی علم و یقین آن را به جا آوردی یا از روی جهل و گمان. اگر از این پرسش مصون بماند دفتر سوم باز و در آن از اخلاص مطالبه می شود. می گویند: آیا آن را خالص برای خدا انجام دادی تا به قول لا إله الا الله وفا کرده باشی و پاداش تو بر خدا لازم باشد، یا برای ریا و خودنمایی به مخلوقی همچون خودت که در این صورت باید پاداش خود را از او بگیری، یا آن را انجام دادی تا به بهره خود از دنیا دست یابی و ما بهره ات را از دنیا به تمامی داده ایم، و یا آن را از روی سهو و غفلت به جا آورنده ای که در این صورت اجر تو ساقط و عملت باطل و سعی تو ضایع است، و اگر عمل را برای غیر من انجام داده ای مستوجب خشم و عذاب من هستی، چه تو بنده من بودی و روزی مرا می خوردی و با نعمت من می آسودی

آنگاه برای

غیر من عمل می کردی. آیا گفتار مرا نشنیدی که می گویم: إِنَّ الدِّينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَمْثَلُكُمْ (۱)؛ و نیز: إِنَّ الدِّينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ (۲)، وای بر تو آیا نشنیدی که می گویم: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ (۳).

هرگاه بنده بداند در معرض این بازخواستها و سرزنشها خواهد بود، نفس خود را مؤاخذه خواهد کرد پیش از آن که مورد مؤاخذه قرار گیرد، و برای این سؤاها پاسخ تهیه می کند، و باید پاسخهایش درست باشد و تنها پس از تأمل آن را اظهار و بازگو کند و حتی پلک چشم و سرانگشتش را پس از درنگ و دقت بجناند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به معاذ فرمود: «بنده از سرمه چشمانش، و از خرد کردن گل با انگشتانش و از دست کشیدن بر جامه برادرش پرسیده می شود (۴)». گفته اند: هرگاه یکی از پیشینیان می خواست صدقه بدهد درنگ و اندیشه می کرد چنانچه برای خدا بود انجام می داد. در حدیث سعد آمده است به هنگامی که سلمان او را وصیت کرد گفت: موقعی که قصد می کنی نسبت به عزم خود از خدا بترس. محمد بن علی گفته است: مؤمن به هنگام تصمیم گرفتن درنگ کننده و با تأنی است و مانند کسی نیست که در شب هیزم گرد می آورد. این ها که گفته شد نظر اول در این مراقبه است، و رهایی از آن جز به مدد دانش استوار و شناخت حقیقی اسرار اعمال و اعماق نفس و مکاید شیطان میسر نیست. و انسان چنانچه خود و پروردگار و دشمن خویش شیطان را نشناسد، و آنچه را بر وفق هوای نفس اوست نداند، و میان آن و آنچه محبوب خداوند است و در نیت و عزم و فکر و سکون و حرکت خود او را خشنود می کند تمیز ندهد در این مراقبه سالم نخواهد ماند، بلکه بیشتر مردم مرتکب نادانیهایی می شوند که خداوند آنها را مکروه می دارد و آنان می پندارند که کارهای خوبی انجام می دهند. گمان مبر که نادان در آنچه می تواند آن را بیاموزد به بهانه ندانستن معذور می باشد، هیئات! بلکه طلب علم بر هر مسلمانی واجب است، به همین سبب دو رکعت نماز عالم از هزار رکعت جاهل افضل است چه عالم آفات نفس و مکرهای شیطان و موارد فریب او را می داند و از آنها پرهیز می کند، و جاهل که این ها را نمی شناسد چگونه می تواند از آنها دوری

ص: ۱۹۶

۱- (۱) اعراف/۱۹۳: آنهایی را که غیر از خدا می خوانید (و پرستش می کنید) بندگانی همچون شما هستند.

۲- (۲) عنکبوت/۱۷: کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند، روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید.

۳- (۳) زمر/۳: آگاه باشید دین خالص از آن خداست.

۴- (۴) مأخذ آن را نیافتیم.

جوید. از این رو او پیوسته در رنج و تعب و شیطان از او در شادی و فرح است. ما از نادانی و غفلت به خدا پناه می‌بریم چه این دو اساس هر بدبختی و ریشه هر زیانکاری است. لذا حکم خداوند بر هر بنده ای این است که به هنگام عزم بر کار و اقدام به عمل نفس خویش را مراقب باشد و در اجرای قصد و دست زدن به کار درنگ کند تا آنگاه که در پرتو نور علم بر او مکشوف شود که قصد او برای خداست تا آن را اجرا کند یا به خواهش نفس است تا از آن دوری جوید و دل را از اندیشه آن و اتخاذ تصمیم باز دارد، چه اگر خطورات باطل نخستین دفع نشود رغبت پدید می‌آید، و رغبت موجب پدید آمدن قصد، و قصد سبب قطعیت عزم، و عزم باعث فعل و فعل موجب عقاب و خشم الهی است.

بنابراین باید ماده شرّ و فساد را از منشأ نخست آن که خطورات دل است قطع و ریشه کن کرد، زیرا آنچه پس از خطورات می‌آید تابع و دنباله آن است؛ و هر گاه این امر برای بنده ای دشوار و قضیه غامض شود و نتواند آن را برطرف کند باید در پرتو نور علم در آن بیندیشد و از مکرهای شیطان به واسطه هواهای نفس به خداوند پناه برد، و اگر با تلاش و کوشش و فکر خویش نتواند رفع مشکل کند از انوار عالمان دین کسب فیض و روشنی کند و از عالمان گمراه کننده ای که به دنیا رو آورده اند بگریزد همان گونه که از شیر می‌گریزند بلکه شدیدتر از آن. خداوند به داود علیه السلام وحی فرمود: «ای داود! درباره عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از من مپرس، چه تو را از من و از دوستی من می‌برد، آنها رهزنان بندگان منند.» آری دلهایی که به سبب محبت دنیا و شدت حرص به آن از نور حق محروم و محجوبند - چه دلها محل تجلی انوار حضرت ربوبیت است - چگونه می‌توانند از آن نور بهره گیرند در حالی که آنان به آن پشت کرده و به دشمن آن رو آورده و با ضد آن عشق می‌ورزند، و دشمن و ضد آن شهوت‌های دنیاست.

از این رو باید مرید نخست همت خود را در این به کار برد که علم را در خود استوار سازد، و سپس به عالمی که از دنیا رو گردان و در صورت عدم وجود او به عالمی که رغبت او به دنیا اندک باشد دست یابد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند صاحب بصیرتی را که به هنگام ورود شبهات و عقل کاملی را که در موقع هجوم شهوات آنها را نقد و بررسی کنند دوست می‌دارد (۱)». پیامبر صلی الله علیه و آله شبهات و شهوات را با هم جمع فرموده است، و به راستی آنها ملازم هم اند و در

ص: ۱۹۷

۱- (۱) الحلیه ابو نعیم از حدیث عمران حصین بن عمر عدنی، و جمهور او را ضعیف شمرده اند؛ المغنی.

کنار یکدیگر قرار دارند. کسی که دارای خردی بازدارنده از شهوتها نیست دارای دیده ای که بتواند شبها را نقد و بررسی کند نخواهد بود. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«کسی که گناهی می کند عقلی از او جدا می شود که هرگز بدو باز نمی گردد (۱).» اینک عقل ضعیفی که آدمی از آن برخوردار است چقدر است تا آدمی با ارتکاب گناه نسبت به محو و نابودی آن اقدام کند. شناخت آفات اعمال نیز در این روزگاران متروک شده است، چه همه مردم از این دانشها دوری جسته و به وساطت در مخاصماتی که میان خلق بر اثر متابعت از شهوات بر می خیزد مشغول شده و آن را «فقه» نامیده اند، و علمی را که مبتنی بر فقه و فهم دین است از جرگه علوم خارج کرده و آن را به فقه دنیا منحصر ساخته اند، در حالی که مقصود از فقه دنیا دفع مشغله های دل است تا برای فقه دین فارغ و آماده گردد، و از همین راه است که این فقه به فقه دین مربوط می شود.

در خبر آمده است: «شما امروز در زمانی هستید که شتاب کننده در آن بهترین شماست، و بزودی روزگاری فرا می رسد که درنگ کننده در آن بهترین شما باشد (۲)؛ پس کسی که در برابر شبها توقف نمی کند پیرو هوای نفس و فریفته رأی خویش است و از جمله کسانی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره آنها فرموده است: «هرگاه بخیلی دیدی که فرمانبرداری می شود، و هوسی که پیروی می گردد و هر صاحب رأیی رأی خود را می پسندد بر تو است که ملازم خاص خویش باشی (۳)؛ و هر کس بدون تحقیق و بررسی مرتکب عملی شبهه ناک شود با گفتار خداوند مخالفت کرده که فرموده است: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۴)»، و همچنین خلاف قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که: «از گمان بپرهیزید که گمان دروغ ترین گفتار است (۵)»، و مقصود آن حضرت گمان فاقد دلیل است، چنان که برخی عوام در مشکلی که برای آنها پیش می آید از دل خود نظر خواهی کرده و از گمان خویش پیروی می کنند. به سبب دشواری این امر و اهمیت آن دعای بعضی از صحابه این بود که: بار خدایا! حق را حق به من بنمای، و پیروی آن را روزیم گردان و باطل را باطل به من نشان ده و دوری از آن را روزیم فرما و آن را بر من مشتبه قرار مده تا از هوای خود پیروی کنم. عیسی علیه السلام فرموده است: «امور سه گونه

ص: ۱۹۸

- ۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.
- ۲- (۲) عراقی گفته است: مأخذ آن را نیافتیم.
- ۳- (۳) پیش از این ذکر شده است.
- ۴- (۴) اسراء/۳۶: از آنچه نمی دانی پیروی مکن.
- ۵- (۵) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۷۷؛ سنن ترمذی از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

است: امری که درستی آن برایت روشن است آن را دنبال کن، و امری که گمراهی آن آشکار است از آن دوری کن و امری که بر تو مشتبه است آن را به دانای آن واگذار (۱)». از دعای پیامبر خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله این بود که: «بار خدایا! به تو پناه می برم از این که در دین نادانسته سخن گویم (۲)». بنابراین بزرگترین نعمت خداوند بر بندگانش علم و آشکاری حق است، و ایمان نوعی کشف و علم است از این رو خداوند بر بنده اش منت می گذارد و می فرماید: وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (۳) و مراد از آن علم است؛ و نیز: فَسَيُؤَلِّمُوا أَهْلِيلَ الذُّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۴)؛ و نیز: إِنْ عَلَيْنَا لِلَّهِدَى (۵)، و نیز: ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ (۶)؛ و نیز: وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ (۷).

علی علیه السَّلَام فرموده است: «هوای (نفس) شریک کوری است، و توقف به هنگام سرگشتگی از توفیق است (۸)». بنابراین نظر اول در مراقبه نگرستن در قصد و حرکت است که آیا به خاطر خداست یا برای هوای نفس، و پیامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فرموده است: «سه چیز است که اگر در کسی گرد آمده باشد ایمانش را کامل کرده است: در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده نترسد، و به چیزی از عمل خود ریا نکند و اگر دو امر بر او عرضه شد که یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت بود آخرت را بر دنیا ترجیح دهد (۹)» و کمترین چیزی (۱۰) که در حرکات او آشکار باشد مباح بودن آنهاست، لیکن آنچه را مربوط به او نیست رها کند چه پیامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فرموده است: «از حسن اسلام آدمی آن است که آنچه را به او مربوط نیست ترک کند (۱۱)».

ص: ۱۹۹

-
- ۱- (۱) طبرانی از حدیث ابن عباس به سند ضعیف خصال صدوق، ابواب سه گانه از حدیث امام صادق علیه السَّلَام از پیامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله.
 - ۲- (۲) عراقی گفته است: مأخذ آن را نیافتم.
 - ۳- (۳) نساء/۱۱۲: و فضل خدا بر تو بزرگ است.
 - ۴- (۴) نمل/۴۳: اگر نمی دانید از اهل اطلاع سؤال کنید.
 - ۵- (۵) لیل/۱۲: مسلما هدایت کردن بر ماست.
 - ۶- (۶) قیامت/۱۹: سپس بیان (و توضیح) آن بر عهده ماست.
 - ۷- (۷) نحل/۹: و بر خداست که راه راست را به بندگان نشان دهد.
 - ۸- (۸) بخش اول آن در نهج البلاغه و در وصیت نامه آن حضرت به فرزندش امام حسن علیه السَّلَام است و در بعضی نسخه های آن آمده: هوای (نفس) شریک رنج است. مأخذ بخش دوم حدیث را نیافتم.
 - ۹- (۹) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث ابی هریره، المغنی.
 - ۱۰- (۱۰) در برخی نسخه های احیاء العلوم آمده است: و بیشترین چیزی...
 - ۱۱- (۱۱) پیش از این در بخش آفات زبان ذکر شده است.

(۱) و این عبارت از بررسی چگونگی عمل است تا حقی را که خداوند در آن داراست ادا شود؛ و باید نیت خود را برای اتمام آن نیکو کند و صورت عمل را کامل گرداند و آن را به کاملترین وجهی که برای او ممکن است انجام دهد، و این روش در همه احوال ملازم او باشد، چه او در هر حال از حرکت و سکون خالی نیست، اگر خدا را در همه این حالات مراقب و در نظر داشته باشد می تواند با نیت صحیح و حسن عمل و رعایت ادب خدا را عبادت کند. فی المثل اگر نشسته است باید روبه قبله بنشیند چه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

«بهترین نشستهها روبه قبله نشستن است (۱)»، و چهار زانو نشیند، چه در پیشگاه پادشاهان این گونه نمی نشینند، در حالی که پادشاه پادشاهان همواره بر او نگران است، و اگر می خوابد به پهلو راست روبه قبله با بقیه آداب آن بخوابد این امور همه از مراقبه است تا آنجا که اگر برای قضای حاجت رود و آداب آن را رعایت کند حق مراقبه را ادا کرده است.

در هر صورت بنده یا در حال طاعت و یا در معصیت و یا در کاری مباح است. مراقبت او در طاعت به این است که دارای اخلاص باشد و عمل را کامل به جا آورد، و مراعات ادب کند، و آن را از آفات نگهدارد. اگر در حال ارتکاب گناه است مراقبت او به توبه و پشیمانی و دل بر کندن از گناه و شرمگینی و اندیشیدن است. اگر مشغول عمل مباحی است مراقبت او به آن است که ادب را رعایت کند و در نعمت بخشنده آن را در نظر گیرد، و شکر آن را به جا آورد. بنده در هر حال از بلیه ای که ناگزیر است بر آن صبر کند، و یا از نعمتی که ناچار از شکر آن است خالی نیست و همه آنها از مراقبه به شمار می آید. بلکه بنده در همه احوال از شکر آن است خالی نیست و همه آنها از مراقبه به شمار می آید. بلکه بنده در همه احوال آنچه خدا بر او واجب کرده جدا نیست، این واجب یا عملی است که باید آن را شخصا به جا آورد، یا حرامی است که باید آن را ترک کند، یا مستحبی است که تشویق به آن شده تا از این راه زودتر به آمرزش الهی دست یابد و بر بندگان دیگر پیشی جوید؛ و یا مباحی است که صلاح تن و دل او بدان است و از آن می تواند برای طاعت خداوند کمک گیرد. برای همه این امور حدودی است که ناگزیر باید با مداومت در مراقبه آنها را مراعات کند، چه و مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ (۲).

ص: ۲۰۰

۱- (۱) المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۷۰، از حدیث ابن عباس، بدین گونه: «برای هر چیزی شرافتی است و شریف ترین مجلسها آن است که آدمی روبه قبله باشد.

۲- (۲) طلاق/۱: هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است.

بنابراین انسان باید نفس خویش را در همهٔ این اوقات سه گانه بازجویی و مراقبت کند.

هنگامی که از ادای واجب فراغت می یابد و قادر بر ادای مستحبات است باید افضل این اعمال را بیابد و بدان مشغول شود؛ زیرا کسی که سود بیشتر را از دست دهد در حالی که قادر بر به دست آوردن آن می باشد مغبون است، و با به جا آوردن مستحباتی که ثوابهای بیشتری دارند می توان به این سودها رسید. از این راه است که انسان می تواند از دنیای خود برای آخرتش بهره گیرد چنان که خداوند فرموده است: **وَلَا تَتَسَنَّيْكَ مِنَ الدُّنْيَا (۱)**، و همهٔ این ها با یک ساعت صبر میسر است. چه اوقات آدمی سه ساعت است:

۱- ساعتی که بر انسان به سختی یا به آسایش گذشته است و اکنون از آن در رنج نیست.

۲- ساعتی که آینده است و هنوز نیامده و انسان نمی داند تا آن ساعت زنده می ماند یا نه و آگاه نیست که خدا در آن چه مقدر کرده است.

۳- ساعتی که حاضر است و باید در آن با نفس خود مجاهده و پروردگار را مراقبت کند.

بنابراین هرگاه ساعت دوم فرا نرسد نباید بر فوت آن اندوه خورد، و اگر فرارسد حق خود را از آن استیفاء خواهد کرد چنان که از ساعت اول به دست آورده است؛ و نباید آرزوهای پنجاه ساله داشته باشد تا عزم او بر مراقبه طولانی شود بلکه دقت خود را مغتنم شمارد و گمان کند که در آخرین لحظات عمر خویش است، و شاید واقعا در آخرین نفسهای خود باشد و او نداند؛ و چون این امر قابل امکان است لذا باید به گونه ای باشد که اگر مرگ او فرارسد کراهت نداشته باشد از این که بر آن حالت مرده است، و همهٔ احوال او منطبق باشد بر آنچه ابو ذر از پیامبر خدا **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارَوَيْتُ كَرِهَ** کرده است که: «مؤمن جز برای سه چیز کوچ نمی کند:

فراهم کردن توشه برای آخرت یا ترمیم معیشت و یا کسب لذتی که حرام نباشد (۲)؛ و نیز بر آنچه در این معنا از آن حضرت نقل کرده اند که: «برای خردمند باید چهار ساعت باشد:

ساعتی که در آن با پروردگارش راز و نیاز گوید، ساعتی که در آن نفس خویش را حسابرسی کند، ساعتی که در آن در صنع خدا بیندیشد و ساعتی که در آن به خوردن و آشامیدن پردازد، و این ساعت کمکی برای او بر بقیه ساعتهاست (۳)». آنگاه در این ساعتی که جوارح او به

ص: ۲۰۱

۱- (۱) قصص/۷۷:... و بهره ات را از دنیا فراموش مکن.

۲- (۲) الفقیه صدوق، ص ۲۲۱، خصال، ابواب سه گانه از امام صادق علیه السلام و در این ها آمده است: «در حکمت آل داود علیه السلام است...» ابن حبان، احمد، حاکم و آن را بدین گونه صحیح دانسته اند که پیامبر **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارَوَيْتُ كَرِهَ** فرموده است: «در صحف موسی علیه السلام است...»

۳- (۳) این بقیه حدیث ابی ذر است که پیش از این ذکر شد، معانی الاخبار صدوق، کمال الذین صدوق نظیر آن و سابقا نقل شده است.

خوردن و آشامیدن مشغول است نباید از عملی که بهترین اعمال شمرده می شود و عبارت از ذکر و فکر است فارغ باشد، چه فی المثل طعامی که مشغول خوردن آن است در آن عجایبی وجود دارد که اگر در آن بیندیشد و دریابد این تفکر او از بسیاری از اعمال جوارح افضل خواهد بود. در این مورد مردمان بر چهار دسته اند:

۱- دسته ای به دیده بصیرت و عبرت به طعامها می نگرند، و در شگفتیهای صنع آنها و چگونگی وابستگی حیات جانوران به آنها می اندیشند و در کیفیت تقدیر اسباب آنها از سوی حق تعالی و آفرینش شهوتی که محرک استفاده از آنهاست و خلق و وسایلی که برای این شهوت مقرر فرموده است فکر می کنند، چنان که ما بعضی از این امور را در کتاب شکر شرح داده ایم، و این مقام اولو الالباب یا صاحبان عقول کامل است.

۲- دسته ای به دیده دشمنی و کراهت به طعامها می نگرند، و اضطراب آدمی را بدانها مورد نظر قرار می دهند و دوست دارند که از آنها بی نیاز باشند. لیکن خود را در برابر آنها مقهور و مسخر شهوات خویش می بینند، و این مقام زاهدان است.

۳- دسته ای در هر صنعت صانع را ملاحظه می کنند، و از مخلوق به صفات خالق پی می برند لذا مشاهده طعامها موجب تذکر و سببی است که ابواب تفکر به روی آنها باز می شود؛ و این بالاترین مقامات عارفان و نشانه محبان است، چه دوست هنگامی که صنعت یا تألیف یا تصنیف محبوبش را ببیند آنها را فراموش می کند و دلش به صانع مشغول می شود، و همه آنچه بنده را احاطه کرده و به آنها می نگرد صنع خداست و برای آن که از آنها به صانع پی برد مجالی وسیع دارد البته اگر درهای ملکوت به روی او باز شود که آن بسیار نادر است.

۴- گروهی به چشم رغبت و حرص به خوراکیها می نگرند، و اگر چیزی از آنها را از دست دهند اندوهگین و بدانچه از آنها برای آنان فراهم می گردد شاد می شوند، و از هر خوراکی موافق طبع و میل آنها نباشد بدگویی می کنند و غذا و پزنده آن را مورد نکوهش قرار می دهند، و نمی دانند که به وجود آورنده طعام و افاضه کننده علم و قدرت به پزنده آن خداوند متعال است، و کسی که بی اجازه خداوند چیزی از آفریده های او را نکوهش کند خداوند را نکوهیده است. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: روزگار را دشنام مدهید که

فاعل افعال خداست (۱)». این بود مرابطه دوم که عبارت از مراقبت اعمال به طور دایم و پیوسته است، و شرح آن طولانی است و در آنچه ذکر کردیم برای کسی که اصول را مستحکم کرده هشداری در این راه است.

مرابطه سوم محاسبه نفس پس از عمل است

اشاره

(۱) ما در اینجا فضیلت محاسبه و پس از آن حقیقت آن را بیان می کنیم. اما درباره فضیلت آن خداوند فرموده است: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ (۲). این آیه به محاسبه اعمال گذشته است از این رو گفته شده است: «خود را حسابرسی کنید پیش از آن که محاسبه شوید، و خود را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید (۳)». در خبر آمده است که مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! مرا وصیتی فرما، فرمود: آیا وصیت را می پذیری؟ عرض کرد: آری، فرمود: «هرگاه به کاری تصمیم گرفتی در عاقبت آن بیندیش، اگر درست بود اجراء کن و اگر گمراهی بود از آن دست باز دار (۴)». در خبر است که:

«خردمند باید اوقات خود را چهار بخش کند، بخشی را برای رسیدگی به حساب نفس خود اختصاص دهد». و خداوند فرموده است: وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ (۵). توبه عبارت از نگرستن در فعل پس از فراغ از آن به سبب پشیمانی است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«من در روز صد بار استغفر الله و أتوب اليه می گویم (۶)»؛ و نیز خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ (۷). میمون بن مهران گفته است: بنده

ص: ۲۰۳

- ۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۴۵، از حدیث ابی هریره به سند صحیح.
- ۲- (۲) حشر/۱۸: ای کسانی که ایمان آورده اید از مخالفت خدا بپرهیزید، و هر انسانی باید بنگرد که چه چیز را برای فردایش از پیش فرستاده است.
- ۳- (۳) الروضه کلینی، ص ۱۴۳، بدون قول «خود را بسنجید...»، بحار، ج ۱۵، جزء دوم، ص ۴۲، تمامی حدیث با زیاده ای به طور مرسل به نقل از کتاب محاسبه النفس از پیامبر صلی الله علیه و آله.
- ۴- (۴) پیش از این ذکر شده است.
- ۵- (۵) نور/۳۱: ... و همه به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان.
- ۶- (۶) پیش از این مکرر نقل شده است.
- ۷- (۷) اعراف/۲۰۱: پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد (خدا و پاداش و کیفرهای او) می افتند و (در پرتو یاد او حق را می بینند و) بینا می شوند.

از پرهیزگاران نیست مگر آنگاه که نفس خود را کامل تر از آنچه با شریک خود محاسبه می کند به حساب کشد، و شریکها پس از عمل حساب می کنند (۱). یکی از پیشینیان گفته است: مؤمن بر نفسش چیره است آن را برای خداوند به محاسبه می کشد، و در آخرت حساب قومی سبک است که در دنیا نفس خود را پیوسته مورد محاسبه قرار داده اند و بر گروهی حساب روز قیامت دشوار است که امور را بی محاسبه انگارند، سپس محاسبه را تفسیر کرده و گفته است: مؤمن ناگهان با چیزی روبرو می شود که مورد پسند و اعجاب اوست، به وی می گوید: به خدا سوگند که تو دلبنده منی و من به تو نیاز دارم لیکن هیئات! که میان من و تو حایل وجود دارد. این حساب پیش از عمل است. پس از این گفته است: او از این زیاده روی پشیمان می شود و به خود باز می گردد، و می گوید: از این چه می خواستم؟ به خدا سوگند من در این باره معذور نیستم، لیکن قسم به پروردگار دیگر به آن باز نمی گردم إن شاء الله.

می گویم: مدلول اکثر این اخبار از طریق خاصه (شیعه) نیز وارد شده است. در کافی از امام کاظم علیه السلام روایت شده که فرموده است: «از ما نیست کسی که در همه روز نفس خویش را محاسبه نکند تا اگر کار نیکی کرده مزید آن را از خدا بخواهد و اگر کار بدی کرده از خداوند آمرزش طلبد و به او باز گردد (۲)». از امام صادق روایت شده که فرموده است: «نفس خویش را پیش از آن که از تو جدا شود از آنچه به آن زیان می رساند بازدار و در جدایی از آنها چنان بکوش که برای به دست آوردن معاش خود می کوشی، چه نفس تو در گرو عمل توست (۳)». در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «اگر در روز حساب هیچ ترسی وجود نداشت جز شرم از عرض (اعمال) بر خداوند و رسوایی آشکار شدن نهانیاها، بر آدمی حق بود که از بالای کوهها فرود نیاید، و در آبادی سکنا نگزیند، و جز بر حسب ضرورتی که در آن بیم تلف باشد نخورد و نیشامد و نخوابد. کسانی که قیامت را با ترسها و سختیهای آن در هر نفسی بر پا دیده و به چشم دل وقوف در پیشگاه خداوند جبار را مشاهده

ص: ۲۰۴

۱- (۱) بحار، ج ۱۵، جزء دوم، ص ۴۲ به نقل از امامی یحیی بن حسین بن هارون حسنی به سند خود از حسن بن علی علیه السلام که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «بنده از پرهیزگاران نخواهد بود مگر...» اما میمون بن مهران از جمله کسانی است که شعرانی در الطبقات الکبری به نام لوائح الانوار فی طبقات الخیار از آنها نام برده و هم زمان با حسن بصری بوده، و گفته شده است که علی علیه السلام را دیدار کرده است لیکن این امر ثابت نشده است.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۵۳، شماره ۲.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۵۵، شماره ۸.

کرده اند به همین گونه رفتار کرده اند. او در این هنگام مانند این که به عرصه قیامت فرا خوانده شده و در مواقع دشوار آن مورد بازخواست قرار گرفته است نفس خویش را حسابرسی می کند چه خداوند فرموده است: **وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ** (۱). برخی از امامان گفته اند: «نفس خود را پیش از آن که محاسبه شود حسابرسی کنید، و اعمال خود را با ترازوی شرم بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید.» ابو ذر که رحمت خدا بر او باد گفته است: یاد بهشت مرگ و یاد دوزخ مرگ است شگفتا از آدمی که میان دو مرگ زندگی می کند. از یحیی بن زکریا نقل شده است که او سرتاسر شب درباره بهشت و دوزخ می اندیشید و شب را به بیداری می گذرانید و او را خواب فرا نمی گرفت، و چون بامداد می شد می گفت: بار خدایا! فرارگاه کجاست، فرارگاه کجاست، بار الها! فرار و قراری جز به سوی تو نیست (۲).

بیان حقیقت محاسبه پس از عمل

(۱) بدان بنده را همان گونه که در آغاز روز وقتی است که در آن بر سبیل توصیه حق نفس خود را موظف به رعایت شرایطی می کند باید در پایان روز نیز او را وقتی باشد که در آن نفس را مورد بازجویی قرار دهد و همه حرکات و سکنات او را حسابرسی کند همان گونه که بازرگانان در دنیا در آخر هر سال یا ماه یا روز با شریکان خود عمل می کنند، و آنچه آنها را به این کار وادار می کند حرص بر دنیا و بیم از اتلاف چیزی است که اگر از آنها فوت شود بر ایشان خیر است و اگر حاصل شود جز روزهای کمی برای آنان باقی نخواهد ماند. در این صورت چگونه انسان خردمند نفس خود را در چیزی که مربوط به خطر شقاوت و سعادت ابدی است به محاسبه نکشد! بی تردید این سهل انگاری سببی جز غفلت و خواری و کم توفیقی ندارد، و ما از آن به خدا پناه می بریم.

معنای محاسبه با شریک آن است که صاحب مال در سرمایه و سود و زیاد می نگرد تا زیاده و نقصان مال بر او روشن شود، اگر زیادتی حاصل شده است آن را وصول و از شریک تشکر می کند و اگر زیان کرده باشد از او ضمانت می طلبد و وی را مکلف می سازد که در

ص: ۲۰۵

۱- (۱) انبیاء/۴۷:.... و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۲- (۲) همان مأخذ، باب ۸۴.

آینده آن را جبران کند. به همین گونه سرمایه انسان در دینش واجبات است و نوافل و مستحبات سود آن است و گناهان زیانهای است که وارد شده است، و موسم این تجارت سرتاسر روز و کار گزار او نفس اماره بد کنش است، از این رو باید نخست آن را از نظر واجبات مورد محاسبه قرار دهد، اگر آنها را به طریق صحیح ادا کرده است خدا را شکر گوید و او را به امثال آنها ترغیب کند، و اگر واجبات بکلی از او فوت شده قضای آنها را به جا آورد، و اگر آنها را ناقص به جا آورده نفس را وادار سازد که با نوافل آنها را جبران کند؛ و اگر گناهی مرتکب شده به سرزنش و شکنجه و مجازات نفس بپردازد و از آن بخواهد تا آنچه را در آن کوتاهی کرده تدارک کند، چنان که بازرگان با شریک خود همین کار را می کند و در حسابهای دنیا ذره و قیراط را بررسی می کنند، و حساب زیاده و نقصان درآمدها را نگاه می دارند تا در چیزی مغبون نشوند. همچنین باید پیوسته از شرور نفس و ترفندهای آن بر حذر بود، چه نفس فریبکار و نیرنگ باز و مکار است. لذا باید نخست از او بخواهد که به همه آنچه در طول روز به او گفته پاسخ صحیح بدهد، و آنچه را در عرصه قیامت دیگری متولی حساب آن خواهد شد خود عهده دار حساب آن شود. همچنین نگاهها، خطورات قلبی، افکار نشستها، برخاستها، خوردن، آشامیدن، خوابیدن و حتی سکوت او را مورد بازجویی قرار دهد و از او پرسد برای چه سکوت کردی؟ و چرا آرامش یافتی؟ و هرگاه همه آنچه را بر نفس واجب است بشناسد، و بداند چه مقدار از حق آنها را ادا کرده است باید همان مقدار را به حساب او بگذارد، و باقی را که برای او روشن می باشد به حساب بدهی نفس بر صفحه دلش بنویسد چنان که باقیمانده بدهی شریک را در دل و دفتر خود ثبت می کند.

اکنون نفس بدهکاری است که می توان بدهیهایش را از او وصول کرد بدین طریق که بعضی را با غرامت و برخی را با ضمانت و پاره ای را عینا و بعضی را با تنبیه و مجازات مسترد کرد، و این امر ممکن نیست جز آنگاه که حساب وی روشن و قطعی و آنچه از واجبات انجام نداده مشخص باشد پس از آن که این امر حاصل شد باید به مطالبه و استیفای آنها از او مشغول شود.

و باید نفس خود را در سرتاسر عمر هر روز و هر ساعت و درباره همه اعضای ظاهری و باطنی و از گناهانی که دل و جوارح در هر ساعت مرتکب شده اند محاسبه کند. چه اگر در برابر هر گناهی که کرده سنگی در حیاط خانه اش بیندازد بی تردید در مدت کوتاهی از عمر او خانه اش پر از سنگ می شود. لیکن او در حفظ حساب گناهان سهل انگاری می کند در

حالی که دو فرشته محافظ او حساب آنها را نگه می دارند. **أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسَّوهُ (۱)**.

مربطه چهارم مجازات نفس در برابر کوتاهیهای آن است

(۱) چنانچه نفس خود را محاسبه کند لیکن او از ارتکاب گناه و کوتاهی نسبت به حقوق الهی باز نایستد نباید او را به حال خود واگذارد چه هرگاه او رها شود ارتکاب گناه برایش آسان می شود، و به آن خو می گیرد و در نتیجه باز داشتن او از معصیت بسیار دشوار می گردد و همین امر سبب هلاکت او خواهد شد. بلکه باید نفس سرکش را مجازات کند، و در آن هنگام که به سبب شهوت نفس لقمه شبهه ناکی می خورد با گرسنگی شکم را عقوبت دهد، و هرگاه به صورت نامحرم نگاه کند با منع نگاه چشم را به مجازات برساند. همچنین هر عضوی از اعضای بدنش را با منع از شهوتی که دارد مورد تنبیه قرار دهد. آری روش سالکان طریق آخرت به همین گونه بوده است. از طلحه نقل شده که گفته است: روزی مردی جامه از تن بیرون آورد و در میان ریگهای داغ شروع به غلتیدن کرد، و به خود می گفت: این را بچش که گرمای دوزخ از این سخت تر است، آیا رواست در شب مرداری و در روز بیکاره ای باشی. در این میان پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ را دید که در سایه درختی آرمیده است. نزد آن حضرت آمد و گفت: نفس بر من چیره شده است، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ به او فرمود: «آیا از آنچه کردی تو را چاره ای نبود، آگاه باش خداوند درهای آسمان را به روی تو گشوده و به تو بر فرشتگان مباحثات کرده است»، سپس به اصحابش فرمود: «از برادران توشه بردارید»، و هر یک از آنها به آن مرد گفت: ای فلان برایم دعا کن، ای فلان برایم دعا کن، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود: «برای همه آنان دعا کن». آن مرد گفت: خداوندا! پرهیزگاری را توشه آنها قرار ده، و بر راه راست آنها را گرد آور، و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ می فرمود: «بار خدایا! او را بر راه راست ثابت بدار». آن مرد گفت: خداوندا! بهشت را جای بازگشت آنها قرار ده (۲).

می گویم: این حدیث از طریق خاصه (شیعه) روایت و با اختلاف الفاظ در کتاب خوف نقل شده است (۳).

ص: ۲۰۷

۱- (۱) مجادله/۶: ...اعمالی که خداوند آنها را احصا کرده و آنان فراموش کرده اند.

۲- (۲) کتاب محاسبه النفس ابی الدنیا از روایت لیث بن ابی سلیم از پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ و این حدیثی منقطع یا مرسل است، المغنی. صدوق به سند خود از لیث بن ابی سلیم آن را روایت کرده و گفته است: از مردی از انصار شنیدم که می گفت... مجالس الصدوق مجلس پنجاه و چهارم.

۳- (۳) ج ۷، ص ۳۰۸.

غزالی می گوید: از وهب بن مته نقل شده است که مردی مدتی به عبادت خدا مشغول بود، سپس حاجتی را از خدا خواست و هفتاد شنبه را به قیام گذرانید و در هر شنبه یازده دانه خرما می خورد و حاجت خود را طلب می کرد لیکن برآورده نمی شد سرانجام به نفس خود رجوع کرد و گفت: این از تو به من رسیده است، اگر در تو خیری بود حاجتم روا می شد. در این هنگام فرشته ای بر او نازل شد و گفت: ای فرزند آدم! این ساعت تو بهتر از عبادت‌های گذشته تو است، خداوند حاجتت را برآورده کرد، آری صاحبان حزم و تدبیر به همین گونه نفس خود را مجازات می کنند.

شگفتا! تو بنده و کنیز و زن و فرزندت را چنانچه بد رفتاری کنند و در کار تو کوتاهی ورزند مجازات می کنی و بیم داری که اگر از تقصیرهای آنها بگذری اختیار آنها از دست تو بیرون رود و بر تو ستم کنند آنگاه نفس خویش را آزاد می گذاری در حالی که دشمنی و ددمنشی آن نسبت به تو بسیار بزرگتر، و گردنکشی و خیره سری آن در برابر تو شدیدتر و زیان طغیان او از طغیان کسانت بمراتب بیشتر است، چه بالاترین ضرر آنها برای تو این است که زندگی دنیا را بر تو مشوش کنند در حالی که اگر خردمند باشی می دانی که زندگی حقیقی زندگی آخرت است و نعمتهای بهشت نعمتهایی جاودانی است که پایانی ندارند، و نفس تو که زندگی آخرت را بر تو منحص می کند از دیگران به مجازات سزاوارتر است.

مربطه پنجم مجاهده است

(۱) و آن عبارت از این است که هرگاه انسان نفس خود را حسابرسی کند و ببیند گناهی مرتکب شده او را به مجازات‌هایی که ذکر شد تنبیه کند، و اگر بنگرد در کسب فضیلتها و اوراد و مستحبات سستی می کند با سنگین کردن اعمال و اوراد و مجبور کردن او به اقسام وظایفی که از او فوت شده، و جبران آنچه در آن کوتاهی کرده وی را مورد عقوبت قرار دهد، چه آنهایی که برای خدا کار می کرده اند به همین گونه رفتار کرده اند. یکی از آنها به هنگامی که نماز جماعت عصر از او فوت شد زمینی را که بهای آن صد هزار درهم بود صدقه داد، و دیگری هرگاه نمازی را به جماعت درک نمی کرد شبش را بیدار می ماند، و چنانچه نماز مغربش به تأخیر می افتاد تا دو ستاره طالع می شد دو بنده آزاد می کرد. از ابن ربیع دو رکعت نماز فجر فوت شد بنده ای آزاد کرد. برخی از آنان یک سال روزه یا حج پیاده یا صدقه دادن همه مالشان را بر خود واجب می کردند و همه آن ها مربوطه و پاسداری نفس و مجازات آن به چیزهایی است که رستگاری او در آنهاست.

می‌گوییم: در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: خوشا به حال بنده ای که با نفس خویش و هوسهای آن مجاهده کند. هر کس لشکر هوای نفس را شکست دهد به خشنودی خدا دست یافته، و آن که عقلش با مجاهده و تسلیم و فروتنی در بساط خدمت حق «هوای نفس» آماره اش را زیر پا گذارد پیروزی بزرگی به دست آورده است.

چه میان بنده و خداوند هیچ حاجبی تاریکتر و وحشتناک تر از نفس و خواهشهای آن وجود ندارد، و برای سرکوب و قطع آنها سلاحی یافت نمی‌شود که از اظهار نیاز و خشوع به درگاه الهی و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب برنده تر و مؤثرتر باشد. کسی که دارای این اوصاف باشد اگر بمیرد شهید مرده و اگر زنده باشد و استقامت ورزد سرانجام او رسیدن به رضوان اکبر است. خداوند فرموده است: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (۱)**. هنگامی که کسی را یافتی که بیش از تو در این راه در کوشش و تلاش است نفس خویش را تویخ و سرزنش کن تا بیشتر از او به سعی و مجاهده پردازد. او امر و نواهی خداوند را لگام نفس خویش قرار ده، و آن را مانند کسی که اسب گریز پا را رام و ترتیب می‌کند و در هر گام آغاز و انجام آن را به درستی می‌سنجد به حرکت در آور. پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ آن قدر نماز گزارد تا دو پایش آماس کرد، و می‌فرمود: «آیا بنده ای شکر گزار باشم؟». منظور آن حضرت این بود که امتش عبرت گیرد و از مجاهده و عبادت و ریاضت در هیچ حالی غفلت نورزد. علاوه بر این هر گاه تو حلاوت عبادت خداوند را بیابی و برکات آن را ببینی و از انوار آن روشنی کسب کنی حتی یک ساعت از عبادت باز نمی‌ایستی اگر چه تنت را تگه تگه کنند. بی‌شک آنهایی که از عبادت رو بر می‌گردانیده اند جز محرومیت آنها از عصمت و توفیقی که پیشینیان از آنها برخوردار بوده اند سببی ندارد. از ربیع بن خثیم پرسیدند: چرا شب نمی‌خوابی، پاسخ داد: برای آن که از غلبه خواب می‌ترسم (۲).

غزالی می‌گوید: اگر بگویی نفس من برای مجاهده و مواظبت بر اذکار از من فرمانبرداری نمی‌کند، راه درمان آن چیست؟ پاسخ آن که درمانش این است که به اخباری که در فضیلت مجاهده کنندگان وارد شده گوش فرا دهی، و سودمندترین درمانها آن است که با بنده ای از بندگان خدا که در عبادت

ص: ۲۰۹

۱- (۱) عنکبوت/۶۹: و آنها که در راه ما با خلوص نیت مجاهده کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد، و خدا با نیکوکاران است.

۲- (۲) باب ۸۰.

جهد و کوشش دارد همنشین شوی و به احوال او بنگری و به او تأسی جویی. یکی از اینان می گوید: هنگامی که در عبادت دچار سستی می شوم به احوال محمد بن واسع و کوشش او در عبادت می نگرم و روش او را یک هفته به کار می بندم. اما این درمان اکنون دشوار و ناممکن شده است زیرا در میان مردم کسی یافت نمی شود که مانند پیشینیان در عبادت خدا کوشا باشد؛ از این رو انسان باید از دیدن به شنیدن عدول کند، و بداند که از شنیدن احوال این دسته از پیشینیان و مطالعه اخبارشان که سرشار از مجاهده و کوشش پیگیر در عبادت است چیزی سودمندتر وجود ندارد. آری رنج آنها بسر آمد لیکن ثوابهای آنها پایدار و نعمتهای آنها تا ابد باقی و جاودان است. به راستی چقدر سلطنت آنها بزرگ و حسرت و اندوه کسی که به آنها اقتدا نکند شدید است. اینان روزهای اندکی از شهوات کدورت آمیزی برخوردار می شوند و سپس مرگ گلوی آنها را می فشارد و میان آنها و شهوتشان تا ابد جدایی می اندازد، و ما از آن به خدا پناه می بریم.

اینک ما شمه ای از اوصاف کوشندگان در عبادت و فضائل آنها را ذکر می کنیم تا رغبت دیدن به سعی و تلاش به حرکت درآید و به آنها تأسی جویند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند گروهی را رحمت کند که مردم آنها را بیمار می پندارند و بیمار نیستند» (۱) گفته شده که: عبادت آنها را فرسوده کرده است.

خداوند می فرماید: وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ (۲). گفته اند یعنی: اعمال نیکی به جا می آورند و بیم دارند که پذیرفته در گاه الهی نشود و آنها را از عذاب خدا نرهاند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خوشا به حال کسی که عمرش دراز و عملش نیکو باشد» (۳).

روایت شده است که خداوند به فرشتگان می فرماید: بندگانم را چه شده است که این قدر تلاش می کنند، می گویند: ای پروردگار ما! آنچه آنها را ترسانیده ای می ترسند، و به آنچه شوق آنها را برانگیخته ای مشتاقند، خداوند می فرماید: اگر مرا بیند تلاش آنها بسیار سخت تر خواهد بود.

یکی از پیشینیان گفته است: من گروهی را یافتم و با دسته هایی همنشین شدم که اگر

ص: ۲۱۰

۱- (۱) من این حدیث را با این الفاظ نیافتم، و در گفتار امیر المؤمنان علیه السلام که در آن پرهیزگاران را برای همام توصیف فرموده آمده است: «بیننده چون به آنها بنگرد می گوید بیمارند، اما آنها هیچ بیماری ندارند.»

۲- (۲) مؤمنون/۶۰: و آنها که نهایت کوشش را در انجام طاعات دارند با این حال دلهایشان ترسان است.

۳- (۳) الکبیر طبرانی، الحلیه ابو نعیم از حدیث عبد الله بن بسر.

چیزی از دنیا به آنها رو می آورد شاد نمی شدند و اگر چیزی از آن به آنها پشت می کرد اندوه نمی خوردند، دنیا در نظر آنها از خاک که بر آن پای می نهید پست تر بود، هر کدام از آنها در همه عمر خویش هرگز جامه ای تا نکرد، و هرگز به کسانش نگفت خوراکی برایش فراهم کنند، و هرگز میان خود و زمین چیزی را حایل قرار نداد. من آنان را عامل به کتاب خدا و سنت پیامبرش یافتم. چون شب فرا می رسید برمی خاستند و رویشان را بر خاک می نهادند، اشکشان بر رخسارشان جاری می شد و برای آزادی خود از عذاب قیامت با پروردگارشان راز و نیاز می کردند. اگر حسنه ای به جا می آوردند شاد می شدند و در ادای شکر آن به خود رنج می دادند و از خداوند درخواست می کردند که آن را بپذیرد؛ و هرگاه کار بدی می کردند اندوهگین می شدند و از خدا می خواستند که آن را ببخشد. آنان پیوسته چنین بودند و بدین گونه رفتار می کردند با این حال به خدا سوگند از گناه مصون نماندند و جز در سایهٔ آمرزش الهی نجات نیافتند.

حکایت شده است گروهی بر عمر بن عبد العزیز وارد شدند تا او را که بیمار شده بود عیادت کنند. در میان آنان جوانی نحیف و نزار بود، عمر به او گفت: ای جوان! چه چیزی تو را به این حال در آورده است؟ پاسخ داد: رنجوری و بیماری. عمر گفت: به خدا از تو می خواهم که راست بگویی، گفت: ای امیر مؤمنان! شیرینی دنیا را چشیدم آن را تلخ یافتم، و خوشی و حلاوت آن در نظرم ناخوش، و زر و سنگ آن در چشمم یکسان آمد، و چنانم که گویا آشکارا به عرش پروردگارم می نگرم در حالی که مردم را به سوی بهشت و دوزخ می رانند. از این رو روزم را به تشنگی و شبم را به بیداری می گذرانم و همهٔ اعمالی که انجام می دهم در برابر ثواب و عقاب خداوند ناچیز است.

ابو الدردا گفته است: اگر سه چیز در دنیا نبود یک روز زندگی را هم دوست نداشتم:

تشنگی در گرما برای خدا، سجود در دل شب برای خدا و همنشینی با گروهی که پاکیزه ترین سخنان را بر می گزینند، همان گونه که مردم نیکوترین خرما را بر می چینند.

گفته اند: گروهی به سفر رفتند لیکن راه را گم کردند تا به راهبی رسیدند که از مردم دوری گزیده بود و تنها زندگی می کرد. او را صدا کردند، راهب از صومعه اش سر بر آورد، به او گفتند: ای راهب! ما راه را گم کرده ایم، راه کدام است؟ راهب با سر به آسمان کرد، لیکن مردم نفهمیدند مقصود او چیست، گفتند: ای راهب! ما از تو پرسشهایی داریم آیا پاسخ ما را می دهی، گفت: برسید و زیاده روی نکنید که روز بر نمی گردد و عمر برگشت نمی کند و جوینده پرشتاب است، آن گروه از سخنان او در شگفت شدند و گفتند: ای راهب!

خلایق فردا در پیشگاه پادشاهشان بر چه چیزی محشور می شوند؟ پاسخ داد: بر نیاتشان، گفتند: ما را وصیتی کن، گفت: به اندازه سفرتان توشه بگیرید، چه بهترین توشه آن است که مسافر را به مقصد برساند، سپس راه را به آنها نشان داد و سر در صومعه اش فروبرد.

عبد الواحد بن زید گفته است: از کنار صومعه راهبی از راهبان چین گذر کردم و آواز دادم:

ای راهب، پاسخی نداد، برای بار دوم صدا کردم باز جوابم نداد، بار سوم او را آواز دادم، وی سر برآورد و گفت: ای آن که آواز می دهی من راهب نیستم، راهب کسی است که از مقام بلند خدا بترسد و کبریایی او را بزرگ بشمارد، و بر بلائی او صبر کند، و به قضای او خشنود باشد، نعمتهای باطنی او را ستایش کند، و نعمتهای ظاهری او را شکر گوید، در برابر عظمت او فروتن، و در پیش عزت او خوار و در مقابل قدرت او تسلیم باشد، برای مهابتش خضوع کند، و در حساب و عقاب او بیندیشد. روز را روزه بدارد، و شب را به نماز بگذراند و یاد جهنم و پرسش خداوند جبار از او خواب را از سرش ربوده باشد. چنین کسی راهب است اما من سگی گزنده ام، نفس خود را در این صومعه بازداشت کرده ام تا مردم را نگزم، گفتم: ای راهب! پس از آن که مردم خدا را شناختند چه چیزی رابطه آنها را با خدا قطع می کند؟ گفتا:

ای برادر چیزی رابطه خلق را با خدا قطع نمی کند جز محبت دنیا و زیورهای آن، چه دنیا جایگاه گناه است و خردمند کسی است که آن را از دل خود به دور افکند و از گناهان خویش در پیشگاه پروردگارش توبه کند، و به چیزی که او را در نزد خدا مقرب گرداند رو آورد.

او ایس قرنی می گفته است: امشب شب رکوع است و سراسر آن شب را بیدار و با یک رکعت می گذرانید؛ و شب بعد می گفت امشب شب سجود است و همه آن را بیدار و آن در یک سجده به سر می برد. از یکی از اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده که گفته است:

در پشت سر او نماز بامداد گزاردم، هنگامی که سلام نماز را گفت به طرف راست خود برگشت و غمگین بود سپس درنگ فرمود تا خورشید طلوع کرد پس از آن دست تأسّف به هم گردانید و فرمود: «به خدا سوگند من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله دیده ام و امروز چیزی نمی بینم که به آنها شباهت داشته باشد، آنان صبح می کردند در حالی که ژولیده موی، گردآلود و زرد روی بودند، شب را برای خدا در قیام و سجود می گذراندند و به نوبت قدم و پیشانی خود را به کار می گرفتند. هرگاه خدا را یاد می کردند بدنشان مانند درخت در روز تند باد به لرزه در می آمد و اشک از چشمانشان سرازیر می گردید به طوری که جامه شان از آن تر می شد، و این در حالی بود که غافلان خفته بودند»؛ یعنی آنهایی که در پیرامون آنان بودند.

علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است: «نشانه مؤمن زردی چهره به سبب بیداری و ضعف

بینایی بر اثر گریه و پژمردگی لبها به علت روزه است و همواره غبار خشوع بر او نشسته است (۱).» به یکی از پیشینیان گفته شد: چه شده است که متهم‌جدان و شب زنده داران از همه مردم نیکوروی ترند؟ پاسخ داد: آنان با خداوند رحمان خلوت کرده اند و او نوری از انوار خود را بر آنان پوشانیده است.

عامر بن عبد قیس می گفت: پروردگارا مرا آفریدی و با من مشورت نکردی، و مرا می میرانی و آگاهم نمی کنی، و با من دشمنی آفریدی که مانند خون در من در گردش است، و مقّرر کردی که او مرا ببیند و من او را نبینم، سپس به من گفתי خود را نگهدار. پروردگارا هرگاه تو مرا نگه نداری چگونه می توانم خود را نگه بدارم. بار الها در دنیا غم و اندوه است و در آخرت عذاب و حساب پس آسایش و شادی کجاست.

یکی از حکیمان گفته است: خداوند را بندگانی است که به آنان نعمت داده و آنها او را شناخته اند. سینه هایشان را گشاده کرده و آنها او را فرمانبرداری و به او توکل کرده اند و خلق و امر را به او وا گذاشته اند لذا دل آنها معدن صفا و یقین و سراچه حکمت و صندوقه عظمت و مخزن قدرت شده است. میان مردم می آیند و می روند در حالی که دل‌هایشان در ملکوت در گردش است و به حجابهای غیب پناهنده می شوند، سپس باز می گردند و با آنها طرفه هایی از لطائف فوائد است که هیچ گوینده ای نمی تواند آنها را توصیف کند. آنان در باطن امر از حیث خوبی مانند دیابند و در ظاهر از جهت فروتنی در برابر کسی که خواهان آنها باشد همچون دستمالی پیش پا افتاده اند. این طریقه ای است که با تکلف و رنج و زحمت نمی توان بدان رسید چه آن تفضلی است از سوی خداوند که به هر کس بخواهد آن را ارزانی می دارد.

یکی از صالحان گفته است: در اثنای آن که در یکی از کوههای بیت المقدس گردش می کردم به درّه ای فرود آمدم، ناگهان آوازی شنیدم که برخاست و کوهها با صدای بلند آن را اجابت کردند، دنبال آواز را گرفتم ناگهان وارد سبزه زاری شدم که در آن درختانی بهم پیچیده بود، و در این میان مردی را دیدم که ایستاده و پیوسته این آیه را تکرار می کند: **يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا... وَ يُحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ (۲)**. می گوید: در پشت سرش

ص: ۲۱۳

۱- (۱) کافی کلینی، ج ۲، ص ۲۳۵ و ۲۳۶ نظیر آن.

۲- (۲) آل عمران/ ۲۸ و ۳۰: روزی که هر کس آنچه را از کار نیک، انجام داده حاضر می بیند... و خداوند شما را از (نافرمانی) خودش بر حذر می دارد.

نشستم تا گفتارش را بشنوم. او در حالی که این آیه را تکرار می کرد ناگهان فریادی کشید و بی هوش بر زمین افتاد. من گفتم: افسوس که این به سبب شقاوت من است. سپس انتظار کشیدم که به حال خود باز گردد. پس از ساعتی به هوش آمد و شنیدم که می گفت: به تو پناه می برم از دروغ گویان، به تو پناه می برم از اعمال بطلان، به تو پناه می برم از اعراض غافلان.

سپس گفت: دل‌های خائفان برای تو خاشع شده، و آرزوهای مقصیران به تو پناه آورده و دل‌های عارفان در برابر عظمت تو خوار و زبون گشته است. پس از آن دستهایش را افشاند و گفت: مرا با دنیا چه کار و دنیا را با من چه کار، ای دنیا با همجنسان خود و آنهایی که به نعمتهای تو خو گرفته اند همراه باش به سوی دوستان خود رو و آنان را بفریب، پس از آن گفت: کجایند امتهای گذشته، و مردم روزگاران سپری شده، در خاک می پوسند و با گذشت زمان نابود می شوند. من او را ندا دادم و گفتم: ای بنده خدا یک روز است که من در پشت سرت نشسته ام و انتظار فراغت تو را می کشم، پاسخ داد: چگونه فارغ شود کسی که می خواهد بر اوقات سبقت جوید لیکن اوقات بر او پیشی می گیرد، و بیم دارد که مرگ بر او پیشدستی کند؛ و چگونه فراغت یابد کسی که روزگارش سپری شده و گناهانش باقی مانده است.

سپس گفت: تو کجا می توانی آن و هر سختی دیگری را که انتظار فرود آمدنش را دارم دفع کنی، سپس ساعتی از من غافل شد و این آیه را خواند: **وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۱)**، و نعره دیگری بر آورد که شدیدتر از اول بود و مدهوش بر زمین افتاد. من گفتم او مرده است لیکن هنگامی که به او نزدیک شدم دیدم در اضطراب است، سپس به هوش آمد در حالی که می گفت: من در برابر امر بزرگی که در پیش دارم کیستم، بدیهایم را به فضل خود ببخش و به ستاریت خود مرا ببوشان، و به هنگامی که در پیش روی تو می ایستم گناهانم را به کرم خود عفو فرما. به او گفتم: تو را به کسی که به او امیدواری و به کرم او اعتماد داری سوگند می دهم که با من سخن بگویی، گفت: بر تو باد به سخن کسی که به گفتارش تو را سود دهد، و گفتار کسی را که گناهانش او را هلاک کرده فرو گذار. من در این محل از آنگاه که خدا خواسته است با ابلیس می جنگم و او نیز با من می جنگد، او بر ضد من یآوری جز تو نیافت تا مرا از آنچه در آنم بیرون آورد، ای فریب خورده از من دور شو، چه زبانم را معطل کردی، و با گفتار خود شعبه ای از دلم را به خود مایل گردانیدی، و من از شر تو

ص: ۲۱۴

به خدا پناه می برم و امیدوارم مرا از خشم خود در امان بدارد، و به رحمت خود بر من تفضل فرماید. من گفتم این مرد دوست و ولی خداست و ترسیدم که او را به خود مشغول سازم و در همان جا مورد عقوبتی قرار بگیرم، لذا او را ترک کردم و باز گشتم.

یکی از صالحان گفته است: در اثنای راهی که می رفتم به سوی درختی میل کردم تا در زیر آن بیاسایم، ناگهان پیرمردی را دیدم که به من نگریست و گفت: ای مرد برخیز که مرگ نمرده است؛ سپس راه خود را در پیش گرفت. من به دنبال او رفتم. شنیدم که می گفت: هر نفسی چشمنده مرگ است پروردگارا مرگ را بر من مبارک گردان. من گفتم: پس از مرگ نیز، گفت: کسی که به آنچه پس از مرگ است یقین پیدا می کند برای پرهیز از دنیا آستین بالا می زند و در دنیا جایی برای او نیست. سپس گفت: ای آن که رویها برای روی تو خوار شده روی مرا با نظر کردن به خودت سپید گردان، و دلم را از محبت به خودت پر فرما، و مرا از خواری سرزنش فردا در پیشگاهت پناه ده، چه وقت آن رسیده است که از تو شرم کنم، و زمان آن فرا رسیده است که از اعراض از تو باز گردم و بعد ادامه داد: اگر حلم تو نبود اجل مرا مجال نمی داد، و اگر عفو تو نبود، امیدهایم به آنچه در نزد تو است گسترش نمی یافت.

سپس مرا ترک کرد و رفت. در این باره گفته اند:

نحیل الجسم مکتب الفؤاد تراه بقنه او بطن واد (۱)

ینوح علی معاصی فادحات یکدر ثقلها صفو الرقاد (۲)

فإن هاجت مخاوفه و زادت فدعوته أغثنی یا عمادی (۳)

فأنت بما الاقیه علیم کثیر الصفح عن زلل العباد (۴)

آری روش پیشینیان صالح در پاسداری و مراقبت از نفس چنین بوده است؛ لذا هرگاه نفس بر تو سرکشی کند و از مواظبت بر عبادت خودداری و رزد احوال آنان را مطالعه کن چه در این روزگار وجود امثال آنها نایاب است، و اگر بتوانی کسی را ببینی که به آنها اقتدا داشته باشد آن در دل مؤثرتر و در تأسی به آنها انگیزه ای قوی تر است، چه شنیدن کی بود مانند دیدن، اما اگر بر این امر قادر نیستی مبادا از شنیدن احوال آنان غفلت ورزی که در مثل است:

بز غنیمت بدان گر اشتر نیست. نفس خویش را مخیر کن میان این که به آنها اقتدا کنی و در

ص: ۲۱۵

۱- (۱) لاغر تن غمگین دل را می بینی- که در پشت کوهی یا درون دره ای

۲- (۲) بر گناهان بزرگ نوحه سرایی می کند- (گناھانی) که سنگینی آنها خواب خوش را منغص می سازد

۳- (۳) پس اگر بیمهای او برانگیخته و زیاد شود- دعای او این است که به فریادم برس ای پشتوانه من

۴- (۴) چه تو به آنچه می بینم دانایی- و از لغزشهای بندگان بسیار با گذشتی

جمع کسانی باشی که خردمندان و حکیمان و صاحبان بینش در دینند یا آن که به نادانها و غافلان هم زمان خویش تأسی جویی و راضی مشو که در سلک احمقان در آیی و به ابلهان بسنده کنی و مخالفت با خردمندان را برگزینی. اگر نفس تو بگویند که آنها مردانی نیرومند بوده اند و نمی توان به آنها اقتدا کرد حالات زنان مجاهده گر را مطالعه کن و به او بگو: ای نفس آیا دریغ نیست که کمتر از زنی باشی، و چه پست است مردی که در امر دین و دنیای خود از زنی ناتوان تر باشد. ما اکنون اندکی از احوال زنان مجاهده گر را ذکر می کنیم:

گفته اند: حبیبۀ عدویّه پس از آن که نماز عشاء را به جا می آورد بر پشت بام خانه اش می ایستاد و پیراهن و روسری خود را محکم بر خود می بست و می گفت: بار خدایا! ستارگان غروب کرده، چشمها به خواب رفته، پادشاهان درها را به روی مردم بسته اند و هر دوستی با دوستش خلوت می کند و من اینک در پیشگاه تو ایستاده ام. سپس رو به نماز می آورد، و در سحرگاه به هنگام طلوع فجر می گفت: بار الها! شب روی برتافت و روز چهره بنمود، کاش می دانستم آیا شبم را پذیرفتی تا به من تهنیت گویند یا مردود دانستی تا تسلیم دهند. به عزّت سوگند که این خوی تو و خوی من است مادام که مرا باقی بداری، و به عزّت سوگند که اگر مرا از درگاه خود برانی به سبب آنچه از وجود و کرمت می دانم از آن جدا نخواهم شد.

از عجره نقل شده است که شبها را بیدار می ماند و نابینا بود، چون سحر نزدیک می شد با آوازی اندوهناک می گفت: عابدان تاریکی شب را در نور دیدند تا برای کسب رحمت و بخشش و آمرزش تو بر یکدیگر پیشی جویند. ای پروردگار، من از تو نه از غیر تو می خواهم که مرا در نخستین دستۀ سبقت گیرندگان قرار دهی، و در نزد خود در درجات مقربان در علیین رفعت بخشی و مرا به بندگان شایسته خود ملحق فرمایی، چه تو رحم کننده ترین رحم کنندگان و بزرگترین بزرگان و بخشنده ترین بخشندگان ای کریم. سپس به سجده می افتاد و صدای ضعیفی از او شنیده می شد، پس از آن پیوسته دعا می کرد و تا بامداد می گریست.

یحیی بن بسطام گفته است: در مجلس شعوانه (۱) حاضر شده بودم و می دیدم که چگونه نوحه سرایی و گریه زاری می کند به دوستی که همراه بود گفتم: کاش هنگامی که خلوت شود نزد او برویم و به او بگوییم که قدری با خود مدارا کند، گفت: هر چه بگویی بگو، می گوید: نزد او رفتیم. من به او گفتم: اگر قدری ملاحظه حال خود کنی و از گریه و زاریت

ص: ۲۱۶

۱- (۱) مختصری از حالات او در طبقات شعرانی ذکر شده است به آنجا مراجعه شود.

بکاهی این برای آنچه مقصود تو است مؤثرتر خواهد بود. او گریست و سپس گفت: به خدا سوگند من دوست دارم آن قدر بگیرم تا اشکم تمام شود سپس خون گریه کنم تا آن حد که قطره ای خون در هیچ یک از اعضا و جوارح من باقی نماند، از کجا بیاورم از کجا گریه بیاورم، و این جمله را پیوسته تکرار کرد تا مدهوش شد.

محمد بن معاذ گفته است: زنی از زنان متعبدیه و پارسا برایم نقل کرد که: در خواب دیدم گویا مرا به بهشت درآوردند، و اهل بهشت همه بر درهای آن ایستاده بودند. گفتم: برای چه کاری اهل بهشت ایستاده اند؟ گوینده ای گفت: بیرون آمده اند تا این زن را که بهشت برای ورود او آراسته شده است نظاره کنند، گفتم: این زن کیست؟ گفته شد: کنیزک سیاهی از مردم ایله است که به او شعوانه می گویند، گفتم: به خدا این خواهر من است در حالی که در این گفتگو بودیم او را سواره بر شتری آوردند و او را در هوا پرواز می دادند، هنگامی که او را دیدم صدا کردم ای خواهرم! آیا جای مرا نسبت به جای خود نمی بینی؟ کاش از مولای خود بخواهی مرا به تو ملحق سازد، می گوید: شعوانه لبخندی زد و گفت: زمان ورود تو بر من نرسیده است لیکن دو چیز را از من به خاطر بسپار: دلت همواره با اندوه قرین باشد، دیگر آن که محبت خدا را بر خواهش نفست مقدم بدار، هرگاه چنین باشی هر زمان بمیری زیانی برای تو نیست.

عبد الله بن حسن گفته است: کنیزکی رومی داشتم که سخت شیفته او بودم، در یکی از شبها که کنار من خفته بود بیدار شدم چون دست به سوی او دراز کردم او را نیافتم. برخاستم و به جستجوی او پرداختم. ناگهان او را در سجده یافتم در حالی که می گفت: سوگند به دوستی تو به من که گناهانم را بیامرزی، به او گفتم: مگو به دوستی تو به من لیکن بگو به دوستی من به تو، گفت: نه ای مولای من به دوستی خودش به من مرا از شرک دور و به اسلام وارد کرد، و به دوستی خودش به من مرا از خواب بیدار فرمود در حالی که بسیاری از خلق او خفته اند.

ابو هاشم قرشی گفته است: زنی از مردم یمن که او را سرّیه می گفتند بر ما وارد شد و در یکی از خانه های ما سکنا کرد. من شبها از او بانگ و ناله ای می شنیدم. روزی به خدمتکارم گفتم به این زن بنگر چه می کند. او وی را زیر نظر گرفت سپس گفت: ندیدم کاری از او سرزند جز این که چشم از آسمان بر نمی دارد، و در حالی که رو را به قبله کرده می گوید:

سرّیه را آفریدی و با نعمتهای خود از حالی به حال دیگر پرورش دادی و همه این احوال برای او نیکو و همه بلاهایت نزد او خوب و زیبا بوده است با این همه او با ارتکاب گناه

پسای خود را در معرض خشم تو قرار می دهد، آیا چنین می دانی که او گمان می کند تو کردار بد او را نمی بینی در حالی که تو دانا و آگاهی و بر همه چیز توانایی داری.

ذو النون مصری گفته است: شبی از «وادی کنعان» بیرون آمدم. هنگامی که به بالای وادی در آمدم سیاهی دیدم که به سویم می آید و می گوید: وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۱)، و می گریست هنگامی که نزدیک من رسید دیدم زنی است که جَبَّةٌ پشمینی پوشیده و مشک کوچک آبی در دست دارد، و بدون آن که بیمی از من به خود راه دهد گفت: تو کیستی؟ گفتم: مردی غریبم، گفت: ای مرد با بودن خدا غربتی وجود دارد؟ می گوید: من از این سخن او به گریه در آمدم، گفت: چه چیزی تو را به گریه در آورد، گفتم:

دارویی به دردی رسید که ریش شده است به درمان آن شتاب کن، گفت: اگر تو راست می گویی چرا گریستی، گفتم: خدا تو را رحمت کند آیا راستگو نمی گرید؟ گفت: نه، گفتم:

برای چه، گفت: برای آن که گریه سبب آسایش دل است. من با شگفتی از گفتار او خاموشی اختیار کردم.

یکی از صالحان گفته است: روزی به بازار رفتم و کنیزکی حبشی همراهم بود که او را در محلی از آنجا نشاندم و خود برای تهیة بعضی احتیاجاتم روانه شدم، و به او گفتم: از اینجا دور مشو تا به سوی تو باز گردم، می گوید: باز گشتم و او را در آنجا نیافتم. ناچار به منزل برگشتم در حالی که سخت بر او خشمگین بودم، هنگامی که کنیزک مرا دید و از چهره ام خشم مرا دریافت گفت: ای مولای من! در تنبیه من شتاب مکن چه تو مرا در جایی نشانده بودی که در آن ندیدم کسی خدا را یاد کند. از این رو ترسیدم آن محل خسف شود و فرورود. من از گفتار او شگفت زده شدم و گفتم: تو آزادی، گفت: به من بد کردی چه من تو را خدمت می کردم و دو ثواب برایم بود اما اکنون یک ثواب از میان رفت.

ابن علاء سعدی گفته است: دختر عمویی داشتم که او را بریره می گفتند و متعبد بود و زیاد قرآن می خواند، و هرگاه به آیه ای می رسید که در آن ذکر دوزخ شده می گریست و پیوسته گریه می کرد به حدی که بینایی خود را از دست داد. عموزادگانش گفتند: ما را نزد این زن ببرید، تا او را بر این گریستن سرزنش کنیم. می گوید: بر او وارد شدیم و گفتیم: ای بریره چگونه بامداد کردی؟ گفت: بامداد کردیم در حالی که میهمانانی در سرزمین غربتیم و انتظار می کشیم که کی ما را فرا می خوانند تا اجابت کنیم، به او گفتیم: تا چند می گری، از

ص: ۲۱۸

۱- (۱) زمر/۴۷: و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

این گریه چشمانت را از دست دادی، گفت: اگر برای چشمانم در نزد خدا خیری است آنچه را در دنیا از دست داده اند برای آنها زیان ندارد، و اگر در نزد خدا برای آنها شری است گریه ای طولانی تر از این در پیش روی خود دارند، و سپس روی گردانید، گفتیم برخیزیم و برویم که به خدا سوگند او در چیزی است و ما در چیزی دیگر.

معاذۀ عدویّه چون روز فرا می رسید، می گفت: این روزی است که من در آن می میرم و در آن چیزی نمی خورد تا شب می شد، و چون شب فرا می رسید، می گفت این شبی است که من در آن می میرم و تا بامداد نماز می خواند.

ابو سلیمان دارانی گفته است: شبی در نزد رابعه بیتوته کردم دیدم او در محرابش ایستاد و من در گوشه ای از خانه به نماز ایستادم. او تا سحرگاه همچنان در محرابش ایستاده بود، و من در این هنگام گفتم: پاداش کسی که ما را بر قیام امشب نیرو بخشید چیست؟ رابعه گفت:

پاداش او آن است که فردا را روزه بداریم.

شعوانه در دعای خود می گفت: پروردگارا چقدر مشتاقم به لقای تو، و چقدر بزرگ است امیدم به پاداش تو؛ تو آن بخشنده ای که آرزوی آرزومندان به یأس نمی انجامد، و شوق مشتاقان در پیشگاه تو ضایع نمی گردد. بار خدایا اگر اجل من نزدیک است و هیچ عملی از من مرا به تو مقرب نساخته است اعتراف به گناه را وسیله دفع ناراحتی و آرامش خود قرار می دهم. پس اگر عفو کنی چه کسی از تو بدان سزاوارتر، و اگر عذابم فرمایی چه کسی از تو در این امر عادل تر است. بار الها در نظر کردن بر نفس خویش و حفظ صلاح آن بر وی ستم کردم و آنچه برای او باقی است حسن نظر تو است. وای بر وی اگر او را سعادتمند فرمایی، خداوندا تو در دوران زندگی ام پیوسته به من نیکی فرموده ای، پس از مرگم نیکی خود را از من دریغ مدار، از آن کسی که در روزهای زندگی ام با احسان خود مرا همواره سرپرستی کرده امیدوارم که پس از مرگم با غفران و آمرزش خویش حاجتم را برآورد، پروردگارا چگونه ممکن است از حسن نظر تو پس از مرگم نومید شوم در حالی که در ایام زندگی ام جز نیکی به من مبذول نداشتی، بار الها اگر گناهانم مرا می ترساند دوستی من به تو مرا پناه می دهد. در امر من به چیزی اقدام فرما که تو اهل و شایسته آنی، و با فضل خود به آن که نادانی او را فریفته است بازگرد. خداوندا اگر خواری مرا می خواستی هدایت نمی کردی و اگر قصد رسوا کردن مرا داشتی گناهانم را نمی پوشاندی. پس از آنچه مرا به آن هدایت کرده ای برخوردارم فرما و چیزی را که بدان گناهانم را پوشانده ای برایم پایدار بدار، بار الها گمان نمی کنم حاجتی که عمرم را در آن صرف کرده ام ردّ فرمایی، خداوندا اگر گناهی نکرده بودم

از عذابت نمی ترسیدم و اگر کرم تو را نشناخته بودم امید ثوابهایت را نداشتم.

خواص گفته است: بر رحله عابده وارد شدیم و او روزه داشت و بر اثر آن چهره اش سیاه شده بود، و به قدری گریسته بود که نابینا گردیده و به اندازه ای نماز گزارده بود که زمینگیر شده بود و نشسته نماز می خواند. به او سلام کردیم سپس از عفو الهی چیزهایی برایش ذکر کردیم تا امر آخرت بر او آسان شود اما او نعره ای زد و گفت: آگاهیم به خودم دلم را ریش و جگرم را مجروح کرده است. به خدا سوگند دوست داشتم که خدا مرا نیافریده بود و نامی از من برده نمی شد. سپس مشغول نماز شد.

اکنون اگر از پاسداران و مراقبت کنندگان نفس خویش باشی بر تو است که احوال مردان و زنان مجاهده گر را مطالعه کنی تا نشاط و فعالیت تو برانگیخته شود و حرص تو به این امر افزون گردد. و پرهیز از این که به مردم روزگار خود نظر داشته باشی چه اگر بیشتر مردم روی زمین را پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد. داستانهای مجاهده گران بی شمار است و آنچه را نقل کردیم مریدان را کافی است. اگر بیش از این بخواهی بر مطالعه کتاب حلیه الاولیای ابو نعیم اصفهانی مواظبت کن چه آن مشتمل بر شرح احوال صحابه و تابعان و کسانی است که پس از آن ها آمده اند با آگاهی بر این کتاب بر تو آشکار خواهد شد که تو و مردم هم زمانت تا چه حد از اهل دین فاصله دارید، و اگر نفست به تو بگوید به مردم زمانت بنگر، چه اگر در آن زمان امور خیر میسر می شده به سبب کثرت یاران بوده لیکن اگر در این دوران با مردم هم زمانت مخالفت کنی تو را دیوانه می خوانند و به ریشخند می گیرند لذا باید با آنها در هر چه موافقت یا مخالفت دارند خود را هماهنگ کنی، در این حال آنچه برای تو روی دهد برای آنها نیز روی خواهد داد و مصیبت اگر عام باشد آسان و گوارا خواهد بود.

از این رو پرهیز که با رشته غرور نفس در چاه فروروی و به نیرنگ آن فریفته شوی بلکه به آن بگو: اگر سیلی بنیان افکن که بتواند مردم شهر را یکباره غرق کند هجوم آورد لیکن مردم شهر به سبب نادانی و ناآگاهی از حقیقت حال بر جای خود بمانند و موجبات محافظت خود را در برابر سیل فراهم نکنند و تو بتوانی از آنها جدا شوی و به کشتی بنشین و خود را از غرق شدن نجات دهی در این صورت هیچ به دلت خطور خواهد کرد که در ماندن در شهر با آنها موافقت کنی زیرا اگر مصیبت همگانی باشد گوارا است یا آن که از موافقت با آنها خودداری می کنی و آنها را در کار خود نادان می شماری و از آن مصیبت خود را دور می داری. لذا اگر از بیم غرق شدن از موافقت با مردم شهر خودداری می کنی در حالی

که عذاب غرق شدن ساعتی بیش نیست چگونه است که از عذاب ابدی نمی‌گریزی و در همه احوال خود را در معرض آن قرار می‌دهی و از کجا ممکن است این مصیبت در صورت عام بودن گوارا و آسان باشد، در حالی که دوزخیان چنان گرفتار وضع خویشند که توجهی به عام و خاص ندارند. و به راستی کافران جز به سبب موافقت با اهل زمان خود دچار هلاکت نشده اند چه می‌گویند: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ (۱)**. پس اگر به بازخواست از نفس خود پیردازی بر تو است که او را به کوشش و مجاهده و اداری و اگر سر باز زند از سرزنش و توبیخ و سرکوب او خودداری مکن و سوء نظر او را نسبت به خودش به او بفهمان شاید از سرکشی و نافرمانی بازایستد.

مربطه ششم در نکوهش و سرزنش نفس است

(۱) بدان دشمن ترین دشمنانت نفس تو است که در میان دو پهلوی تو است. او امرکننده به بدی و میل دارنده به شر و گریزان از خیر آفریده شده و به تو دستور داده شده که او را تزکیه و اصلاح کنی و با رشته قهر و زور او را به سوی بندگی پروردگار و آفریننده او بکشانی و او را از شهوات و لذات ناروا منع کنی. اگر او را به حال خود واگذاری می‌رمد و سرکشی می‌کند و پس از آن نمی‌توانی بر او دست یابی، لیکن هرگاه او را پیوسته مورد عتاب و سرزنش قرار دهی نفس تو همان نفس لوامه خواهد بود که خداوند به آن سوگند یاد کرده است و می‌توانی امید داشته باشی که بدل به نفس مطمئنه شود؛ همان نفسی که خداوند او را فرا خوانده تا در زمره آن دسته از بندگان او داخل شود که از خدا خشنود و خداوند نیز از آنها خشنود است. بنابراین لحظه ای از عتاب و سرزنش آن غفلت مکن و مادام که نفس خود را پند نداده ای به پند دادن دیگری نپرداز.

خداوند به عیسی علیه السلام وحی فرمود که: «ای پسر مریم نفس خویش را موعظه کن و اگر موعظه ات را پذیرفت به وعظ مردم پرداز و گرنه از من شرم کن». خداوند فرموده است: **وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الدُّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (۲)** لذا راه این است که روی به نفس خود آری و نادانیها و حماقتهایش را به وی گوشزد کنی

ص: ۲۲۱

۱- (۱) زخرف/۲۳: ... ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثارشان اقتدا می‌کنیم.

۲- (۲) ذاریات/۵۵: و پیوسته تذکر ده، زیرا تذکر برای مؤمنان سودمند است.

چه نفس پیوسته به زیرکی و آگاهی خود می‌بالد و اگر نسبت حماقت به او دهی شانه خالی می‌کند و بشدت سر باز می‌زند لیکن باید به او بگویی: ای نفس! چقدر نادانی، ادعای حکمت و هوشمندی و زیرکی داری در حالی که کودنی و حماقت تو از هر کسی بیشتر است. آیا نمی‌دانی بهشت و دوزخ در پیش روی تو است و تو بزودی به یکی از این دو منتقل خواهی شد. پس چگونه است که شادمانی می‌کنی و می‌خندی و بازی می‌کنی در صورتی که تو را برای این امر بزرگ می‌طلبند و شاید امروز یا فردا از این صحنه ربوده شوی.

من می‌بینم که تو مرگ را دور از خود می‌بینی و خداوند آن را نزدیک می‌بیند. آیا نمی‌دانی که هر چه آمدنی است نزدیک است و دور چیزی است که آمدنی نیست. آیا ندانسته‌ای که مرگ ناگهان می‌آید بی آنکه از پیش پیکری روانه کند و یا قول و قراری بگذارد، و بدان گونه نیست که تنها در زمستان بیاید نه در تابستان و یا در تابستان بیاید نه در زمستان یا در روز بیاید نه در شب و یا در شب بیاید نه در روز، در جوانی بیاید نه در کودکی و یا در کودکی بیاید نه در جوانی بلکه هر نفسی که بر می‌آید ممکن است به طور ناگهانی با مرگ همراه باشد و اگر توأم با مرگ نباشد با بیماری ناگهانی همراه باشد و منجر به مرگ شود. بنابراین تو را چه شده است که برای مردن آماده نمی‌شوی در حالی که از هر نزدیکی به تو نزدیکتر است آیا در این گفتار خداوند نمی‌اندیشی که فرموده است: **اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ، مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ، لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ (۱).**

ای نفس وای بر تو که اگر جرأت تو در ارتکاب گناه ناشی از اعتقاد تو است به این که خدا تو را نمی‌بیند باید گفت کفر تو چقدر بزرگ و سنگین است و هرگاه با اعتقاد به این که خدا تو را می‌بیند و به اعمال تو آگاه است مرتکب گناه می‌شوی چقدر وقاحت تو شدید و شرم تو اندک است. وای بر تو هرگاه یکی از برادرانت یا برده‌ای از بردگانت در پیش روی تو کاری که مکروه تو است انجام دهد چگونه بر او خشمگین و دشمن او می‌شوی. پس با چه جسارت و به چه جرأتی خود را در معرض دشمنی با خدا و خشم و عذاب او قرار می‌دهی، آیا گمان می‌کنی یارای تحمل عذاب او را داری؟ چه دور است و چه دور است این، خود را بیازمای اگر ناز و نعمت تو را از عذاب دردناک الهی به خود مشغول داشته است ساعتی در آفتاب یا در گرمابه توقف و یا انگشت خود را به آتش نزدیک کن تا اندازه طاق تو آشکار

ص: ۲۲۲

۱- (۱) انبیا/ ۲ و ۳ و ۴: حساب مردم برای آنها نزدیک شده است و آنها در غفلتند و روگردانند، هر یادآوری تازه‌ای از طرف پروردگارشان برای آنها بیاید یا بازی و شوخی به آن گوش فرا می‌دهند.

شود؛ و اگر به کرم و فضل خداوند و بی نیازی او از طاعت و عبادت خود مغروری چرا بر کرم خداوند در امور دنیای خود تکیه نمی کنی؟ و هنگامی که دشمن قصد تو می کند چرا آن همه حيله ها و مکرها می اندیشی و او را به کرم خداوند واگذار نمی کنی، و چرا هنگامی که برای یکی از شهوت‌های دنیوی که جز با درهم و دینار تأمین نمی شود نیازمند می شوی برای تحصیل مقصود خویش خود را به زحمت می اندازی و به اقسام حيله ها و چاره جوییها متوسل می شوی و آن را به کرم خدا وانمی گذاری تا تو را در این مقصود یاری کند یا بنده ای از بندگانش را بگمارد تا آنچه را نیاز داری بی آنکه در طلب آن سعی و کوشش کنی تأمین کند. آیا می پنداری خداوند تنها در آخرت کریم است و در دنیا کریم نیست در حالی که می دانی سنت خداوند تبدیل پذیر نیست و پروردگار دنیا و آخرت یکی است و انسان حاصلی جز ثمره کار و کوشش خود ندارد.

ای نفس وای بر تو چقدر نفاق تو شگفت انگیز و ادعاهای باطل تو زیاد است؛ تو به زبان ادعای ایمان می کنی و حال آنکه آثار نفاق در ظاهر تو آشکار است. آیا سرور و مولایت به تو نفرموده است: **وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (۱)**، و در امر آخرت فرموده است: **وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۲)**، کار دنیایت را بخصوص تکفل کرده و تو را از کوشش در آن منصرف ساخته است. لیکن تو با کارهای خود خدا را تکذیب می کنی و در طلب دنیا مانند مدهوشی بی پروا حرص می ورزی، همچنین خداوند امر آخرت را به سعی و کوشش تو موکول کرده اما تو همچون مغروری که همه چیز را حقیر شماری از آن رو می گردانی. این رفتار از نشانه های ایمان نیست، و اگر ایمان منحصر در اقرار به زبان بود چرا منافقان در درک اسفل جهنم معذب می باشند. وای بر تو گویا به روز حساب ایمان نداری و گمان می کنی هنگامی که مردی رهایی و خلاصی می یابی، هیهات! آیا گمان می کنی که مهمل و به حال خود گذاشته می شوی، آیا تو نطفه ای از منی نبودی و سپس خون بسته (علقه) نشدی و پس از آن تو را موجودی کامل و معتدل نیافرید، آیا او قدرت ندارد مردگان را زنده کند؟ اگر این را در ضمیر خود داری چقدر کافر و نادانی آیا نمی اندیشی که تو را از چه چیزی آفریده؟ **مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ، ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ (۳)**، آیا گفتار او را

ص: ۲۲۳

۱- (۱) هود/۶: هیچ جنبنده ای در زمین نیست جز این که روزی او بر خداست.

۲- (۲) نجم/۳۹: و این برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۳- (۳) عبس/۱۹ تا ۲۱: از نطفه ناچیزی او را آفرید. سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت، سپس راه را برای او آسان فرمود پس از آن او را میراند و در گور کرد.

تکذیب می کنی که فرموده است: **ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ (۱)**، اگر تکذیب نمی کنی چرا خود را آماده نمی سازی؟ اگر شخصی یهودی به تو خبر دهد که لذیذترین خوراکیها برای بدنت زیان دارد، خوردن آن را ترک و بر محرومیت از آن صبر می کنی و با خود به مجاهده می پردازی آیا سخن پیامبران که به معجزات مؤیدند و قول خداوند در کتابهای آسمانی او در نزد تو تأثیرش از سخن یک یهودی کمتر است که با نقصان عقل و قصور علم چیزی را از روی حدس و تخمین و گمان به تو گفته است؟ شگفت آن که اگر کودکی به تو بگوید در جامه ات کژدمی است بی درنگ جامه ات را از تن بیرون می کنی بی آنکه دلیل و برهانی از کودک بخواهی. آیا گفتار پیامبران و عالمان و حکیمان و همه اولیای حق در نزد تو اعتبارش از قول کودکی که در جرگه نادانها و سفیهان قرار دارد کمتر است؟ یا آن که گرمی دوزخ و چرک و ریم و غلها و قیدها و زقومها و گرزهای آهنین و افعیها و کژدمهای آن در نزد تو کمتر از نیش کژدمی است که درد سوزش آن بیش از یک روز یا کمتر از آن ادامه ندارد. بی تردید این روش از رفتار خردمندان نیست بلکه اگر حال تو بر بهایم مکشوف شود به تو خواهند خندید و عقل تو را به سخریه خواهند گرفت.

بنابراین ای نفس اگر همه این ها را می دانی و بدانها ایمان داری چرا عمل را به تأخیر می اندازی در حالی که مرگ در کمین تو است و شاید بی آنکه مهلت دهد تو را دریابد پس به چه چیزی خود را از رسیدن مرگ ناگهانی ایمن می بینی، گیرم هزار سال نیز به تو مهلت داده شود آیا می پنداری کسی که چهارپا را در پستیهای گردنه علف نمی دهد می تواند با آن بلندیهایی گردنه را بیماید. اگر پندار تو این است چه بسیار نادانی. حال چه می گویی درباره مردی که مسافرت می کند تا در غربت به تحصیل دانش پردازد سپس سالها در آن دیار توقف می کند، لیکن اوقات خود را به بیکارگی و بطالت می گذراند و به خود وعده می دهد در سال آخر که به وطن باز می گردد به کسب علم اشتغال ورزد. آیا جز این است که به عقل او می خندی، چه او گمان می کند که علم از جمله چیزهایی است که می توان آن را در مدت کوتاهی آموخت، یا مقامات دانشمندان را بدون کسب دانش و تنها به اعتماد بر کرم خداوند به دست آورد. بعلاوه فرض کن کوشش و تلاش در آخر عمر سودمند بوده و باعث رسیدن به درجات عالی است لیکن شاید امروز روز آخر عمرت باشد. پس چرا به کار مشغول نمی شوی و اگر به تو از طریق وحی مهلت داده اند مانع تو از اقدام به عمل و انگیزه تو

ص: ۲۲۴

۱- (۱) عبس/۲۲: سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.

به تأخیر چیست؟ آیا جز این است که از مخالفت با شهوات خود به سبب رنج و تعبى که در آن است ناتوانی؟ آیا انتظار داری روزی فرارسد که در آن مخالفت با شهوتها دشوار نباشد، بى شک چنین روزی را خداوند نیافریده و نخواهد آفرید چه بهشت همواره محصور در مکاره و شدايد است و مکروهات و سختیها هرگز بر نفوس بشرى سبک و آسان نیست لذا وجود چنین روزی محال است.

آیا نمى اندیشی که چقدر پیوسته به خود وعده مى دهی و مى گویی: فردا فردا در حالی که فردا فرا رسیده و امروز شد اما تو چگونه با آن برخورد کردی؟ آیا نمى دانی فردایی که آمد و امروز شد حکم دیروز را دارد بلکه آنچه را در امروز از آن ناتوانی فردا در انجام دادن آن بسیار ناتوان تری؟ چه شهوت مانند درختی ریشه دار است و بنده مکلف است آن را ریشه کن کند هرگاه به سبب ضعف قادر به این کار نشود و آن را به تأخیر اندازد مانند کسی خواهد بود که در عین جوانی و نیرومندی نتواند درختی را از ریشه برآورد و آن را به سال دیگر موکول کند با این که مى داند که طول مدت بر قوت و رسوخ درخت در زمین و بر ضعف و سستی برآورنده آن مى افزاید، زیرا آنچه را در جوانی توان انجام دادن آن را ندارد هرگز در پیری قادر به انجام دادن آن نیست بلکه چنان گفته اند: تربیت پیر رنج آور و اصلاح حال گرگ شکنجه و عذاب است: چوب تر را چنان که خواهی پیچ، نشود خشک جز به آتش راست.

پس ای نفس هرگاه این امور روشن را درک نمى کنی و کار را به تأخیر مى اندازی چرا ادعای حکمت و دانایی مى کنی و کدام حماقت از این بیشتر است. شاید بگویی آنچه مرا از استقامت باز مى دارد حرص من بر لذت بردن از شهوتها و کم صبوری من بر دردها و مشقتهاست، در این صورت باید گفت چقدر احمقی و چقدر عذر تو زشت است. اگر تو در این ادعا راستگویی باید تلذذ به شهواتی را طلب کنی که تا ابد از کدورتها صافی باشد و این لذت ها جز در بهشت حاصل نمى شود. اگر تو نفس خویش را زیر نظر مى گیری باید در مخالفت با آن بیندیشی، زیرا بسا لقمه ای که انسان را از لقمه های بسیار محروم مى کند. و نیز چه مى گویی درباره عقل بیماری که پزشک به او دستور داده است سه روز خوردن آب سرد را ترک کند تا بهبود یابد و پس از آن در تمام طول عمر از آشامیدن آن برخوردار باشد، و به او گفته است که اگر در این سه روز آب سرد بنوشد دچار بیماری مزمنی مى شود که در همه عمرش باید از آشامیدن آن محروم باشد. حال مقتضای عقل در ادای حق این شهوت چیست؟ آیا سه روز صبر کند تا در تمام طول عمر از لذت نوشیدن آب سرد برخوردار باشد یا آن که از بیم درد مخالفت با آن در طول سه روز، شهوت نوشیدن آب سرد را ارضا کند و

خود را با درد مخالفت با این شهوت در طول سیصد یا سه هزار روز گرفتار سازد، و همه عمر تو در مقایسه با ابدیتی که مدت نعیم بهشتیان و عذاب دوزخیان است کمتر از سه روز نسبت به همه ایام عمر تو است هر چند عمر تو طولانی شود. ای کاش می دانستم که درد صبر در برابر شهوات شدیدتر و مدت آن طولانی تر است یا درد سوزش آتش در درکات دوزخ! پس آن که طاقت صبر بر زحمت مجاهده را ندارد چگونه یارای تحمیل درد عذاب خدا را خواهد داشت. من برای سستی تو در اندیشیدن درباره خویش علّتی سراغ ندارم جز کفر خفی یا حلق جلی.

اما کفر خفی ناشی از ضعف ایمان تو به روز جزا و ناآگاهی تو به عظمت اندازه ثواب و عقاب الهی است. و حلق جلی تو به سبب اعتماد تو به کرم خداوند متعال و عفو اوست بی آنکه به مکر و استدراج و بی نیازی او از عبادت توجه داشته باشی با آن که تو در لقمه ای از نان و حبه ای از مال و کلمه ای که از مردم می شنوی به او اعتماد نمی کنی بلکه در همه این موارد برای رسیدن به مقصود خود به انواع حيله ها متوسّل می شوی، و به سبب همین نادانی است که به حکم آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفته است استحقاق لقب احمق را داری چه فرموده است: «زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگش کار کند، و احمق آن است که از هوای نفس خود پیروی کند و از خدا آرزوها داشته باشد.» (۱) ای نفس وای بر تو نشاید زندگی دنیا تو را بفریبد و نباید شیطان تو را به خدا مغرور کند.

پس درباره خود نسبت به آنچه بدان مأموری بیندیش و اوقات خود را ضایع مکن، چه نفسها معین و معدودند هنگامی که نفسی می گذرد پاره ای از وجود تو از میان رفته است.

بنابراین تندرستی را پیش از بیماری، فراغت را پیش از گرفتاری، دارایی را پیش از ناداری، جوانی را پیش از پیری و زندگی را پیش از مرگ مغتنم بشمار و به اندازه ای که در آن می مانی خود را آماده آن کن. مگر نه این است که برای زمستان خود به اندازه طول مدت آن آماده می سازی و خوراکی و پوشاکی و هیزم و نمد و جبه فراهم می کنی و در این مورد به فضل و کرم خداوند تکیه نمی کنی تا بدون جبه و نمد و هیزم سرما را از تو دور کند، چه او بدین کار قدرت دارد. آیا می پنداری که سرمای زمهریر جهنم سبکتر و مدتش کوتاه تر از سرمای زمستان است، یا گمان می کنی بنده می تواند بی سعی و مجاهدت از آن برهد هیئات چه همان گونه که سرمای زمستان جز به جبه و آتش و دیگر اسباب دفع نمی شود گرمی و

ص: ۲۲۶

۱- (۱) سنن ابن ماجه و پیش از این مکرر ذکر شده است.

سردی جهنم نیز جز از طریق تمسک به دژ توحید و سنگر طاعت قابل دفع نیست، و کرم خداوند در این است که طریق تمسک به این دژ را به تو شناسانده و اسباب آن را برایت فراهم ساخته است نه آن که عذاب را بدون تمسک به دژ او از تو دفع کند، چنان که کرم خداوند در دفع سرمای زمستان به این است که آتش را آفریده و تو را به طریق استخراج آن از میان سنگ و آهن راهنمایی کرده تا بتوانی در زمستان سرما را از خود دفع کنی؛ و همان گونه که آفریننده و مولای تو از خرید هیزم و تهیه جبه بی نیاز است و آن را برای خاطر خودت می خری و او آنها را وسیله ای برای آسایش و طاعت و مجاهده تو قرار داده، همچنین او از طاعت و مجاهده تو بی نیاز است و آنها راهی برای نجات تو است چه هر کس نیکی کند برای خود کرده و آن که بدی کند به خود کرده است و خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.

وای بر تو ای نفس نادانی را از خود بزدای و آخرت خود را به دنیایت قیاس کن چه:

ما خَلَقُكُمْ وَ لَا بَعُثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ (۱) وَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ (۲). و در سنت خداوند هرگز تبدیل و دگرگونی نمی توان یافت.

من می بینم که تو به دنیا انس گرفته ای و جدایی از آن برایت دشوار شده است؛ پیوسته رو به آن می آوری و دوستی آن را در خودت استوار می کنی، گیرم تو از عذاب و ثواب الهی و از هولهای روز قیامت و احوال آن غافل آیا به مرگی که میان تو و آنچه که محبوب تو است جدایی می اندازد یقین نداری؟ آیا می پنداری کسی که وارد سرای پادشاهی شود تا از آن عبور کند و از سمت دیگر آن خارج گردد اگر در این ضمن چشم به چهره ملیحی بدوزد با آن که می داند او دلش را به خود مشغول خواهد کرد سپس به چشم برداشتن و جدا شدن از آن ناگزیر گردد آیا او از خردمندان به شمار می آید یا از احمقان؟ آیا نمی دانی دنیا سرایی است متعلق به ملک الملوک و تو تنها به منزله عابری هستی، و هر چه در این سراسر به همراه عابران برده نمی شود و پس از مرگ آنها به جا می ماند. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است که: «روح القدس در دلم دمید که دوست بدار آنچه را دوست می داری زیرا تو سرانجام از آن جدا خواهی شد، و زندگی کن آنچه می خواهی که عاقبت

ص: ۲۲۷

۱- (۱) لقمان/۲۸: آفرینش و زندگی مجدد شما همانند یک فرد بیش نیست.

۲- (۲) اعراف/۲۹: همان گونه که شما را در آغاز آفرید (بار دیگر در رستاخیز) باز می گردید.

خواهی مرد، و هر چه می خواهی بکن که بر همه آنها جزا داده خواهی شد (۱). آیا نمی دانی کسی که به لذتهای دنیا توجه داشته و با آنها انس گرفته باشد در حالی که مرگ در پشت سر اوست، حسرت و اندوه خود را به هنگام جدایی از این لذتها زیاد می کند و در حقیقت نادانسته از زهر مهلک توشه برمی دارد؟ آیا نمی نگری به درگذشتگان که چگونه کاخها بنا کردند و بلندی جستند سپس رفتند و آنها را خالی رها کردند، و چگونه خداوند زمینها و خانه هایشان را میراث دشمنانشان کرد؟ آیا نمی بینی مردم جمع می کنند آنچه را نمی خورند، و بنا می کنند آنچه را در آن سکنا نمی کنند، و آرزو دارند آنچه را که بدان نخواهند رسید؟ هر کدام از آنان کاخی سر به آسمان کشیده بنا می کند در حالی که قرارگاه او گوری است که در زیر زمین برای او حفر شده است. آیا در دنیا نگویندساری و حماقتی از این بزرگتر می توان یافت که کسی دنیایش را آباد کند در حالی که یقین دارد از آن کوچ می کند و آخرتش را ویران سازد در صورتی که به طور قطع به آن منتقل خواهد شد.

ای نفس آیا شرم نداری که اینان را بر حماقتی که دارند یاری می کنی. گیرم تو دارای بینشی نیستی که به این امور راهنمایی شده باشی و بر حسب طبع مایل به تشبّه و اقتدا به دیگرانی، در این صورت عقل پیامبران و حکیمان و عالمان را با خرد این گروه که دل به دنیا داده اند قیاس کن، و اگر به خرد و هوشمندی اعتقاد داری از این دو گروه از دسته ای پیروی کن که از نظر تو خردمندتر است.

ای نفس! چقدر کار تو شگفت آور و نادانی تو زیاد و طغیان تو روشن است. شگفتا چگونه این امور روشن و آشکار را نمی بینی شاید دوستی مال و مقام تو را سرمست کرده و در فهم این مطالب هوش از سرت ربوده است. آیا نمی اندیشی که جاه و مقام هیچ معنایی ندارد جز این که دل برخی از مردم به سوی تو گرایش یابد اکنون فرض کن همه کسانی که بر روی زمین قرار دارند تو را سجده می کنند و فرمانبردار تو می باشند آیا نمی دانی که پس از پنجاه سال دیگر نه تو و نه کسی از آنهایی که تو را سجده و بندگی کردند بر روی زمین باقی نیست و زمانی فرا خواهد رسید که نه یاد تو باقی است و نه یاد کسی که از تو یاد می کرد.

چنان که پادشاهانی که پیش از تو بوده اند همین سرنوشت را داشته اند: هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً (۲). حال چگونه چیزی را که ابدالآباد می ماند با چیزی که اگر بماند بیش

ص: ۲۲۸

۱- (۱) در بخش علم و جز آن ذکر شده است.

۲- (۲) مریم/۹۸: آیا احدی از آنها را احساس می کنی یا کمترین صدایی از آنها می شنوی.

از پنجاه سال نخواهد ماند معاوضه می کنی و این زمانی است که تو یکی از پادشاهان روی زمین باشی و شرق و غرب در زیر فرمان تو بوده و طوق طاعت تو را به گردن گرفته و همه اسباب برایت فراهم شده باشد در صورتی که بدبختی و شقاوت تو مانع آن است که امور خانه ات به تو واگذار باشد چه رسد به کوی و محله ات.

بنابراین اگر به سبب نادانی و کوردلی به آخرت رغبت نمی کنی و دنیا را از دست نمی دهی چرا برای برتری جستن بر پستیهای شرکاء، و رهایی از کثرت رنج و عناء، و پرهیز از سرعت فنای آن دنیا را رها نمی کنی یا چه شده است که به اندک آن بسنده نمی کنی در حالی که بسیار آن به تو بی رغبت شده است. و چرا به دنیا اگر تو را یاری دهد شادمانی در حالی که در شهر تو دسته هایی از یهود و مجوس هستند که از این حیث بر تو برتری دارند، و بیش از تو از نعمتهای دنیا و زر و زیورهای آن برخوردارند. تفو بر این دنیا که این فرومایگان بر تو پیشی دارند. و چقدر نادان و پست همت و سست رأیی که از آن که در زمره مقربان و صدیقان و پیامبران باشی و تا ابدالآباد در جوار پروردگار جهانیان قرار گیری روی گردانیده ای تا در روزهایی اندک در صف نعال بوده و از جمله احمقها و نادانها باشی. دریغ و افسوس بر تو که دنیا و دین را زیان کرده ای.

پس ای نفس وای بر تو شتاب کن چه مرگ نزدیک و بیم دهنده وارد شده است. پس از مرگ چه کسی برای تو نماز می گزارد و روزه می گیرد، و چه کسی خشنودی پروردگار را برایت به دست می آورد؟ تو جز چند روزی را در اختیار نداری و آن سرمایه تو است اگر با آن تجارت کنی، لیکن بیشتر آن را ضایع کرده ای به طوری که اگر باقیمانده عمرت را به گریه بر عمر تلف کرده بگذرانی باز هم درباره خودت کوتاهی کرده ای چه رسد به این که بقیه عمر را نیز به همان گونه ضایع کنی و بر روش خود اصرار ورزی. آیا نمی دانی که مرگ وعده گاه تو، قبر خانه تو، خاک بستر تو، کرمها هم نشین تو و فرع اکبر یا هراس بزرگتر در پیش روی تو است؟ آیا نمی دانی سپاه مردگان بر در شهر انتظار تو را می کشند و همه سخت سوگند خورده اند که از جای خود دور نشوند تا تو را به همراه خود ببرند؟ آیا نمی دانی آنها آرزو می کنند که به دنیا باز گردند تا روزی را به تدارک آنچه در آن کوتاهی کرده اند پردازند، و تو از آنچه در آرزوی آنهاست بهره مندی و آنها اگر بتوانند یک روز از عمرت را اگر چه به بهای همه دنیا باشد خریدارند در حالی که تو روزهایت را به غفلت و بطالت می گذرانی؟ وای بر تو آیا شرم نمی کنی؟ ظاهرت را برای خلق می آرایی، و در نهان با ارتکاب گناهان بزرگ با خداوند مبارزه می کنی آیا از مردم شرم داری و از خداوند شرم

نمی‌کنی؟ وای بر تو آیا او از همهٔ بینندگان در نظر تو خوارتر است؟ مردم را به امور خیر دستور می‌دهی در حالی که خودت به انواع زشتیها آلوده‌ای؛ مردم را به خدا دعوت می‌کنی در صورتی که خودت از او گریزانی؛ خدا را به یاد مردم می‌آوری و خودت او را فراموش کرده‌ای. آیا نمی‌دانی گنهکار از سرگین بدبوتر است و سرگین هرگز غیر خود را پاک نمی‌کند، پس چرا امید داری که دیگری را پاکیزه کنی در حالی که خودت در باطن پاکیزه نیستی. وای بر تو اگر خود را به طوری که باید بشناسی یقین خواهی کرد بلایی که به این مردم می‌رسد همه از شامت و نحوست تو است. تو خود را الاغ شیطان کرده و او تو را به هر جا که می‌خواهد می‌راند و به مسخره می‌گیرد با این حال به عمل خود می‌بالی در صورتی که در اعمال تو آفتهایی است که اگر به طور سر بسر از آنها رهایی یابی سود کرده‌ای، پس چگونه با خطاهای بسیاری که داری به اعمال خود شادمانی در حالی که خداوند ابلیس را به سبب ارتکاب یک خطا لعن و طرد فرمود با آن که دویست هزار سال او را بندگی کرده بود.

همچنین آدم را بر اثر یک خطا از بهشت بیرون کرد با آن که پیامبر و برگزیدهٔ او بود.

وای بر تو ای نفس چقدر عذر می‌آوری، چقدر وقیح و زشتی، چقدر نادانی و چقدر در ارتکاب گناه گستاخی! وای بر تو چقدر پیمان بستی و آن را شکستی، چقدر عهد کردی و خلاف آن را به جا آوردی. وای بر تو با این همه خطاها به آباد کردن دنیای خود مشغولی به طوری که گویا از آن کوچ نخواهی کرد. آیا به اهل قبور نمی‌نگری که چگونه مال بسیار گرد آوردند و خانه‌های محکم بر پا کردند، و آرزوهای دراز داشتند اما سراسر هلاک شدند و بناهایشان گورستان شد و آرزوهایشان بر باد رفت؟ آیا به آنها عبرت نمی‌گیری و به آنان نمی‌نگری، آیا گمان می‌کنی به سرای آخرت فرا خوانده شدند و تو در این دنیا جاودان خواهی ماند؛ هیئات هیئات! چه بدگمان کرده‌ای. تو از آن روز که از شکم مادر بیرون آمده‌ای جز در انهدام عمر خود نکوشیده‌ای، پس کاخ خود را بر روی زمین بنا کن چه بزودی شکم آن گور تو خواهد بود.

آیا نمی‌دانی در آن هنگامی که جانت به گلویت رسد و فرستادگان پروردگارت بر تو ظاهر شوند و تو را با رنگی سیاه و رویی ترش به عذاب الهی بشارت دهند آیا در آن روز پشیمانی برای تو سودی خواهد داشت یا اندوه تو پذیرفته و بر گریه ات ترحم خواهد شد؟ جای بسی شگفتی است که تو در این حال ادعای بینش و زیرکی داری و از همین زیرکی تو است که همه روزه بر اثر افزایش مال شادمانی می‌کنی لیکن از نقصان عمر اندوهگین نمی‌شوی، و چه سودی است در این که مال زیاد شود و عمر نقصان یابد.

ای نفس وای بر تو، از آخرت که رو به سوی تو می آورد اعراض می کنی و به دنیا که از تو رو گردان است رو می آوری، چه بسا کسی که روز را دیدار کرد و آن را به پایان نرسانید. و بسا کسی که آرزومند فردا بود و آن را درک نکرد، و تو همه این ها را در برادران و خویشاوندان و همسایگانت می بینی و حسرت و اندوه آنها را به هنگام مردن مشاهده می کنی لیکن از جهالت خود باز نمی گردی.

ای بیچاره از روزی که خداوند به ذات خود سوگند یاد کرده که در آن روز بنده ای را که در دنیا امر و نهی کرده رها نکند جز این که از عمل او اعم از کوچک و بزرگ و نهان و آشکار پرسد بپرهیز. و بنگر که با کدام بدن در پیشگاه او می ایستی و به چه زبانی به او پاسخ می دهی و برای پرسشهای او پاسخهای درستی آماده ساز. در روزهای کوتاه بقیه عمر به سود روزگار دراز آخرت، و در سرای فنا برای سرای بقاء، و در دیار اندوه و رنج برای دیار نعیم جاوید کار کن. آری کار کن پیش از آن که نتوانی کار کنی و از دنیا همچون آزادگان به اختیار بیرون آی پیش از آن که تو را به اضطرار از آن بیرون آرند، و به خوشیهای دنیا که برایت میسر می شود شادمان مباش، زیرا چه بسا شادمانی که مغبون است و بسا مغبونی که به غبن خود آگاه نیست. وای بر کسی که وای بر اوست و نمی داند، می خندد، شادی می کند، می خورد، می آشامد و بازی می کند در حالی که در کتاب خدا محقق می باشد که او هیزم جهنم است.

لذا ای نفس! باید به دنیا با نظر عبرت بنگری و از روی ناچاری تلاش کنی، و به میل و اختیار آن را از خود برانی، و در کار آخرت سبقت بجویی. از جمله کسانی مباش که از شکر آنچه به او داده شده ناتوان می باشی و در همین حال زیاده بر آن را خواهان است، مردم را از ارتکاب منکر نهی می کند لیکن خود از آن دست باز نمی دارد. بدان برای دین عوضی، و برای ایمان بدلی و برای تن جانشینی نیست، و آن که مرکب رهوارش شب و روز است او را بی اختیار می برند هر چند مایل به رفتن نباشد.

بنابراین ای نفس از این موعظه پند گیر و این اندرز را بپذیر، چه آن که از موعظه روی گرداند به آتش خشنود می باشد و گمان نمی کنم تو به آتش خرسند باشی و یا این پندها را بپذیری. لذا هرگاه قساوت تو را از پذیرفتن وعظ و اندرز مانع می شود باید از مداومت در بیداری و نماز شب کمک بگیری، و اگر این قساوت زائل نشود بر روزه مواظبت کنی، و اگر بر طرف نشود معاشرت و سخن گفتن را تقلیل دهی، و اگر زدوده نشود به صله ارحام و لطف و احسان به یتیمان اقدام کنی، و اگر باز هم بر طرف نشود بدان خداوند بر دل تو مهر نهاده و

آن را قفل کرده و تراکم تاریکی گناهان ظاهر و باطن دلت را پوشانده است. در این صورت جای خود را در آتش بدان، چه خداوند بهشت و دوزخ را خلق کرده و برای هر کدام خلقی را آفریده است و هر یک از آنها برای کسی که اهل آن است میسر و آسان است. و اگر مجالی برای پذیرش پند و اندرز در تو باقی نیست از خودت نومید باش هر چند نومیادی از گناهان کبیره است و ما از آن به خدا پناه می بریم.

از این رو تو را راهی به سوی نومیادی نیست و با مسدود بودن راههای نیکی به روی تو نیز نمی توانی امیدوار باشی، زیرا چنین امیدی غرور است نه رجاء. پس اکنون بنگر بر این مصیبتی که به آن گرفتار شده ای حزن و اندوهی تو را فرا می گیرد. و بر سبیل ترحم بر خود هیچ اشکت جاری می شود؟ اگر جاری شود چون اشک از دریای رحمت الهی سرچشمه می گیرد در تو چیزی باقی مانده که سرمایه امیدواری است. لذا بر گریه و زاری مواظبت و از ارحم الراحمین درخواست فریادرسی کن، و در پیشگاه اکرم الاکرمین بنال و پیوسته استغاثه کن، و از طول گریه و زاری ملول و خسته مباش، شاید به ضعف تو رحم کند و به فریادت برسد، چه مصیبت و بلای تو بزرگ و گمراهی تو طولانی گردیده و چاره ات منقطع، و علل و اسباب از تو سلب شده است. پس راه و مقصد و فریادرس و گریزگاه و ملجأ و پناهی جز به سوی مولای خود نداری.

بنابراین با تضرع و زاری به او پناه ببر، و در تضرع خود به اندازه بزرگی حجم و کثرت گناهات در پیشگاه او زاری کن، چه او به زاری کننده زبون رحم می کند و به فریاد درخواست کننده دل شکسته می رسد، و دعای بیچاره افتاده را اجابت می کند، زیرا تو چاره ای جز او نداری و به رحمت او نیازمندی، راهها از هر سو به رویت بسته شده و چاره ات منقطع گردیده پند و اندرز در تو بی فایده، و توبیخ و سرزنش در تو بی اثر شده است. اما آن که از او درخواست می شود کریم است، و آن که از او می خواهند بخشنده است، و آن که به او پناه می برند نیکوکار و مهربان است، رحمت او گسترده و بخشش او سرشار و عفو او فراگیر است.

از این رو به پدرت آدم علیه السلام اقتداء کن و بگو: یا ارحم الراحمین یا رحمان یا رحیم، یا حلیم یا کریم، أنا المذنب المصّر أنا الجریء الذی لا أقلع، أنا المتمادی الذی لا أستحیی، هذا المقام مقام المتضرع المسکین و الیائس الفقیر و الضعیف الحقیق و الهالک الغریق فعجل إغاثتی و فرجی و أرنی آثار رحمتک و أذقنی برد عفوک و مغفرتک و ارزقنی قوه عصمتک یا ارحم الراحمین.

و هب بن مته گفته است: هنگامی که خداوند آدم را از بهشت به زمین فرود آورد، آدم چند روز پیوسته اشک می ریخت، در هفتمین روز که بسیار غم زده و اندوهگین بود و سر به

زیر انداخته بود. خداوند به او نگریست و به وحی فرمود که: ای آدم این چه جهد و تلاشی است که در تو می بینم، عرض کرد: پروردگارا مصیبتم بزرگ است، گناهانم مرا احاطه کرده و از ملکوت پروردگارم رانده شده ام. پس از عزت در سرای خواری و پس از سعادت در سرای بدبختی، و پس از آسایش در سرای رنج، و پس از عافیت در سرای بلا، و پس از قرار در سرای زوال، و پس از خلود و بقا در سرای مرگ و فنا در افتاده ام، پس چگونه بر گناه خود نگریم. خداوند به او وحی فرمود: ای آدم! آیا تو را برای خود برنگزیدم، و در سرای خود تو را وارد نکردم، و به کرامت خود تو را مخصوص نداشتم، و از خشم خود تو را بر حذر نکردم، به دست خود تو را نیافریدم، و از روح خود در تو ندیدم، و فرشتگانم را به سجده بر تو امر نکردم لیکن تو مرا نافرمانی کردی و عهد مرا از یاد بردی و خود را در معرض خشم من قرار دادی. به عزت و جلالم سوگند اگر زمین را از مردانی مانند تو پر کنم و همگی مرا عبادت کنند و تسیح گویند سپس مرا نافرمانی کنند همه آنان را در جایگاه گنهکاران فرود خواهم آورد. از این رو آدم پس از این سیصد سال گریست.

عبید الله بجلی بسیار می گریست و در سراسر شب ضمن گریه می گفت: خداوندا من همانم که هر چه عمرم درازتر می شود گناهانم زیادتر می گردد، من همانم که هر زمان به ترک گناهی تصمیم می گیرم شهوت دیگری به من دست می دهد، وای بر عبید که گناه او هنوز کهنه نشده در طلب گناهی دیگر است، وای بر عبید اگر دوزخ خوابگاه و جایگاهش باشد، وای بر عبید اگر گرزهای آتشین برای سرش آماده شده باشد، وای بر تو ای عبید که حاجت درخواست کنندگان روا شد و شاید حاجت تو روا نشود.

منصور بن عمار گفته است: یکی از شبها در کوفه شنیدم عابدی با پروردگارش راز و نیاز می کرد و می گفت: پروردگارا! به عزت سوگند از این که معصیت تو کردم قصد مخالفت تو را نداشتم، و در آن هنگام که تو را نافرمانی کردم به سبب آن نبود که به مقام تو جاهل باشم، و یا بخواهم خود را در معرض عقوبت تو قرار دهم و یا نظر تو را نسبت به خود سبک بشمارم لیکن نفسم آن را برایم بیاراست، و شقاوتم مرا به ارتکاب آن واداشت و پرده پوشی تو مرا مغرور ساخت از این رو به سبب نادانی به معصیت تو اقدام کردم و با عمل خود به مخالفت تو پرداختم. اکنون چه کسی مرا از عذاب تو می رهاند، یا به ریسمان چه کسی چنگ زنم اگر تو ریسمان لطف خود را از من ببری، وای از آن رسوایی که فردا در پیشگاه تو بایستم و به سبکباران گفته شود: بگذرید، و به گران باران بگویند: فرود آیید، آیا به همراه سبکباران خواهم گذشت یا در زمره گران باران فرودم خواهند آورد. وای بر من که هر چه ستم

زیاد شد گناهانم بسیار شد، وای بر من که هر چه عمرم طولانی می شود بر گناهانم افزوده می گردد، پس کی توبه کنم و در چه مدتی باز گردم آیا آن زمان فرا نرسیده است که از پروردگارم شرم کنم.

این است طریقه این قوم در راز و نیاز با مولایشان و سرزنش نفس خویش. منظور آنان از این راز و نیازها جلب خشنودی خدا و مقصود آنها از سرزنش نفس بیدار کردن و واداشتن آن به رعایت و مراقبت است، چه کسی که مناجات با خدا و سرزنش نفس را رها می کند هرگز نگهبان نفس خویش نیست و شاید خداوند از او خشنود نباشد.

شکر خدا را که کتاب محاسبه و مراقبه از بخش منجیات المحجّه البيضاء، به پایان رسید و پس از این به خواست خدا کتاب تفکر آغاز می شود.

و سپاس ویژه خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود و سلام بر همه پیامبران و اولیای او به ویژه بر برترین و گرامی ترین آنها محمد و خاندان پاک او باد، آمین.

(۱) و این نهمین کتاب از بخش منجیات المحجّیه البیضاء فی تهذیب الإحیاء است بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژه خداوندی است که برای نهایت عزّت خود حدّی مقرّر نکرده، و این که او هام بتواند برای وصول به کنه عظمت او گام بردارند و افهام رسیدن به آن را هدف و مقصد خود سازند راهی قرار نداده؛ دل‌های طالبان و مشتاقان در وادی کبریایی او حیران و سرگردان مانده است و هر زمان دل برای رسیدن به این مقصود به حرکت درمی آید انوار جلال او وی را به بازگشت مجبور می سازد، و هنگامی که بخواهد نومیدانه بازگردد از سراپرده جمال او ندا می رسد: شکیبایی، شکیبایی، سپس به او گفته می شود: اندیشه ات را در ذلّت عبودیت به جولان در آور چه اگر در جلال ربوبیت بیندیشی نخواهی توانست کاری از پیش ببری؛ و اگر برآنی در چیزی فراسوی صفات او فکر کنی در نعمتها و احسانهای او بیندیش که چگونه پیایی به تو می رسد، و برای هر نعمت یاد و شکر او را تازه کن و بنگر که چگونه از دریای تقدیرات الهی خیر و شر، سود و زیان، تنگی و فراخی، در هم پیچیدن و باز گشودن، ایمان و کفر، شناخت و ناآشنایی به سوی جهانیان سرازیر می شود؛ و اگر از نگریستن به افعال الهی به اندیشیدن در ذات او تجاوز کنی امر دشواری را قصد کرده ای و خطر بزرگی را بر عهده گرفته ای، و به جور و ستم پا از حدّ طاعت بشری بیرون نهاده ای؛ چه عقلها در برابر مبادی انوار او خیره و سرگشته اند و به بازگشتن از این راه ناگزیر و مقهورند.

و درود و سلام بر محمّد مصطفی که سید اولاد آدم است و بر این سیادت فخر نفرمود؛

درودی جاویدان که در عرصه قیامت ما را توشه و اندوخته باشد، و بر خاندان و یاران (پاک) او باد که هر یک از آنها در آسمان دین بدری و برای طوایف مسلمانان الگو و سرمشقی است.

اما بعد، در سنت آمده است: «یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک سال عبادت است (۱)»، و در کتاب خدا بر تدبّر و عبرت گرفتن و اندیشیدن زیاد ترغیب و تأکید شده و پوشیده نیست که تفکر کلید روشنایی و مبدأ بینش و وسیله کسب علوم و معارف و دانستیهاست. بیشتر مردم فضیلت و مرتبه آن را می دانند، لیکن حقیقت و ثمره، منشاء و مورد طریقه و کیفیت آن را نشناخته اند و نمی دانند چگونه و در چه چیز و برای چه چیز بیندیشند و از آن چه مطلوبی باید داشته باشند آیا عین آن مطلوب است یا برای ثمره ای که از آن به دست می آید آن را طالبند. اگر به خاطر ثمره آن است این ثمره چیست، از علوم است یا از احوال و یا از هر دو، و کشف همه این ها مهم است از این رو ما به خواست خداوند نخست فضیلت تفکر سپس حقیقت تفکر و ثمره آن و بعد مجاری و موارد آن را ذکر می کنیم.

فضیلت تفکر

(۱) خداوند در کتاب عزیز خود در جاهای بسیاری به تفکر و تدبّر امر کرده و اندیشمندان را ستوده و فرموده است: وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا (۲). ابن عباس گفته است: چون قومی در خداوند اندیشیدند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در خلق خدا فکر کنید و در خدا نیندیشید چه شما هرگز نمی توانید او را چنان که شایسته است بشناسید.» (۳) از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که روزی آن حضرت بر گروهی وارد شد که سر به جیب تفکر فروبرده بودند به آنان فرمود: «چرا سخن نمی گوید؟» گفتند: در خلق خدا می اندیشیم، فرمود: «به همین گونه کار کنید، در خلق خدا بیندیشید و در او فکر نکنید. چه در این مغرب زمینی سفید است، روشنی اش سفیدی آن و یا سفیدی اش روشنی آن است،

ص: ۲۳۶

۱- (۱) کتاب العظمه ابن حبان از حدیث ابی هریره با لفظ «شصت سال»، مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث انس با لفظ «هشتاد سال»، العظمه ابو الشیخ از قول ابن عباس (المغنی). می گویم: تفسیر عیاشی از حدیث جعفر بن محمد علیه السلام، بحار جزء دوم از جلد پانزدهم، ص ۱۹۵ آن را روایت کرده اند.

۲- (۲) آل عمران/ ۱۹۱... و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (و می گویند) بار الها این ها را بیهوده نیافریده ای.

۳- (۳) ابو الشیخ از حدیث ابن عباس، الجامع الصغیر.

خورشید در چهل روز آن را قطع می کند، در آن گروهی از آفریدگان خدا به سر می برند که به اندازه یک چشم برهم زدن خدا را نافرمانی نکرده اند.» عرض کردند: ای پیامبر خدا شیطان از آنها به کجا رفته است؟ فرمود: «نمی دانند که شیطان خلق شده است یا نه؟» گفتند: آنان از اولاد آدمند؟ فرمود: «نمی دانند آدم خلق شده است یا نه؟» (۱) عطاء گفته است: من و عبید بن عمیر نزد عایشه رفتیم و میان ما و او حجابی قرار داده شده بود، عایشه گفت: ای عبید! چه چیزی تو را از دیدار ما مانع شده است؟ پاسخ داد: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است: یک روز در میان دیدار کنید تا دوستی زیاد شود.» سپس ابن عمید گفت: ما را از شگفت ترین چیزی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دیده ای آگاه کن. عایشه گریست و گفت: همه کارهای او شگفت بود. شبی که نوبتم بود نزد من آمد به طوری که پوستم به پوست او رسید، سپس فرمود: مرا بگذار تا پروردگارم را عبادت کنم. پس برخاست و به سوی مشک آب رفت و از آن وضو گرفت و به نماز ایستاد و گریست به حدی که محاسنش تر شد، سپس به سجده رفت و گریست تا زمین تر شد. پس از آن بر پهلو خوابید تا بلال آمد و اذان نماز صبح را گفت، سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای پیامبر خدا! چه چیزی تو را گریانیده در حالی که خداوند گناهان متقدم و متأخر تو را آمرزیده است، فرمود:

وای بر تو ای بلال چه چیزی مانع گریه من می شود، در حالی که خداوند در این شب این آیه را بر من فر فرستاد که: *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ* (۲). سپس فرمود: «وای بر کسی که آن را بخواند و در آن نیندیشد.» (۳) به اوزاعی گفته شد: نهایت اندیشیدن در آنها چیست؟ گفت: این که آنها را بخوانی و درک کنی.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده که فرموده است:

«تفکر آدمی را به نیکی و عمل به آن دعوت می کند.» (۴) از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «بهترین عبادتها پیوسته اندیشیدن درباره خدا و

ص: ۲۳۷

۱- (۱) صدر حدیث را ابن ابی حاتم و بیهقی در اسماء و صفات از ابن عباس روایت کرده اند؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۱۰؛ عراقی گفته است: ما آن را جزء حدیث عبد الله بن سلام نقل کرده ایم.

۲- (۲) آل عمران/۱۹۰: بی شک در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز نشانه های روشنی برای خردمندان است.

۳- (۳) عبد بن حمید، التفکر ابن ابی الدنیا، و پیش از این در کتاب صبر و شکر ذکر شده است.

۴- (۴) کافی، ج ۲، ص ۵۵، شماره ۵ و ۳.

قدرت اوست» (۱)؛ و نیز از آن حضرت از علی علیه السلام روایت است که: «با تفکر دلت را بیدار و از شب پهلو خالی کن و از پروردگارت بترس.» (۲) از امام رضا علیه السلام روایت شده است که فرموده است: «عبادت به بسیاری نماز و روزه نیست بلکه عبادت تفکر در امر خداست.» (۳) غزالی می گوید: از محمد بن واسع نقل شده که مردی از اهل بصره پس از مرگ ابی ذر نزد همسر وی امّ ذر رفت و درباره عبادت ابی ذر از او پرسید؛ پاسخ داد: همه روز را در گوشه خانه به تفکر می گذرانید. یکی از پیشینیان گفته است: یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک شب عبادت است. دیگری گفته است: تفکر آینه ای است که نیکیها و بدیهایت را به تو می نمایاند. و دیگری گفته است: فکر مغز عقل است؛ و گفته اند:

إذ المرء كانت له فکرة ففی کل شیء له عبرة (۴)

نقل شده است که حواریان به عیسی بن مریم علیه السلام گفتند: آیا امروز در روی زمین مانندی برای تو هست؟ فرمود: آری، کسی که گفتار او ذکر و خاموشیش فکر و نگاهش عبرت باشد مانند من است.

یکی از پیشینیان گفته است: کسی که گفتارش حکمت نیست لغو است، و آن که خاموشی اش تفکر نیست سهو است، و هر کس نگاهش عبرت نیست لهو است. درباره قول خداوند که فرموده است: سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (۵) گفته اند:

یعنی دلهای آنها را درباره خودم باز می دارم.

از ابی سعید خدری روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: بهره چشمه‌ایان را از عبادت به آنها بدهید، عرض کردند بهره چشمه‌ایان از عبادت چیست؟ فرمود: «نگاه کردن به قرآن و اندیشیدن در آن و عبرت گرفتن از شگفتیهایش.» (۶) از زنی که در بادیه نزدیک مکه سکنا داشته نقل شده که گفته است: اگر دلهای

ص: ۲۳۸

۱- (۱) کافی، ج ۲، ص ۵۵، شماره ۵ و ۳.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۴، شماره ۱.

۳- (۳) کافی، ج ۲، ص ۵۵، شماره ۴.

۴- (۴) اگر مرد دارای تفکر باشد- در هر چیزی برایش عبرتی است

۵- (۵) اعراف/۱۴۵: کسانی را که روی زمین به ناحق تکبر می ورزند از آیات خود منصرف خواهیم ساخت...

۶- (۶) التفکر ابن ابی الدنيا و در طریق او ابو الشیخ ابن حبان در کتاب العظمة است؛ المغنی.

پرهیزگاران با تفکر خود به آنچه از خوبیهای آخرت در حجابهای غیب اند اندوخته شده نظر کند زندگانی دنیا برای آنها صافی و گوارا نمانده و چشم آنها در دنیا به چیزی روشن نخواهد شد.

لقمان بیشتر تنها می نشست و خواجه اش از کنارش می گذشت و به او می گفت: ای لقمان خیلی تنها می نشینی، اگر با مردم همنشین شوی انس تو با آنها بیشتر می شود، لقمان پاسخ می داد: طول تنهایی بر ادراک فکر و طول تفکر راهنمای راه بهشت است.

وهب بن منبّه گفته است: هرگز تفکر کسی طولانی نشد جز این که دانا گردید و هر کس دانا شد به عمل پرداخت. از ابن عباس نقل شده که گفته است: دو رکعت توأم با تفکر بهتر از عبادت یک شب است که از روی غفلت باشد. برخی گفته اند: اندیشیدن درباره دنیا حجاب آخرت و عقوبت اهل محبت است، و تفکر درباره آخرت حکمت به بار می آورد و دل را زنده می گرداند. دیگری گفته است: از عبرت علم و از ذکر محبت و از تفکر ترس از خدا زیاد می شود. ابن عباس گفته است: تفکر در نیکیها انسان را به عمل به آنها وادار می کند، و پشیمانی از بدیها انسان را به ترک آنها فرا می خواند. نقل شده که خداوند در یکی از کتابهایش فرموده است: من گفتار هر حکیمی را نمی پذیرم بلکه به نیت و مقصود او می نگرم. اگر نیت و مقصودش من باشم خاموشی اش را تفکر و گفتارش را حمد و سپاس قرار می دهم هر چند سخنی نگفته باشد. یکی از پیشینیان گفته است: خردمندان پیوسته از ذکر به فکر و از فکر به ذکر باز می گردند تا از دلهای خود بازپرسی کنند؛ از این رو به حکمت سخن می گویند. دیگری گفته است: شریف ترین مجالس و برترین آنها نشستن با تفکر در میدان توحید و تنفس به نسیم معرفت و آشامیدن جام دوستی از بحر محبت و با حسن ظن به خداوند نگریستن است. سپس گفته است: چه مجالس خوش و با جلالتی و چه شراب پر از لذتی است، خوشا به حال کسی که آن روزی او باشد. یکی از پیشینیان گفته است: برای سخن گفتن از خاموشی و برای دریافتن از اندیشیدن کمک گیرید. و نیز گفته است: درست اندیشیدن در کارها مایه نجات از غرور و عزم در رأی موجب سلامت از تقصیر و پشیمانی، و تدبّر و تفکر نمایانگر دوراندیشی و زیرکی، و مشورت با دانایان موجب ثبات نفس و قوت بصیرت است. بنابراین پیش از تصمیم گیری بیندیش، و پیش از شروع به عمل در آن تدبّر کن و پیش از آن که پشیمان شوی مشورت کن. و نیز گفته است:

فضیلتها چهار چیزند: نخست حکمت که اساس آن اندیشیدن است؛ دوم عفت و قوام آن در شهوت است؛ سوم قوت و قوام آن در خشم است؛ چهارم عدالت و قوام آن در اعتدال قوای

این ها گفته های دانشمندان پیروان تفکر است اما هیچ یک از آنان حقیقت تفکر و موارد آن را ذکر نکرده است.

بیان حقیقت تفکر و ثمرات آن

(۱) بدان معنای تفکر احضار دو معرفت در دل است تا معرفت سومی از آنها به دست آید.

مثال آن این است که کسی به حیات عاجل رغبت کند و زندگی دنیا را بر آخرت برگزیند و بخواهد بداند که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است در این صورت او را دو راه است:

اول- آن که از دیگری بشنود که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است، و وی بدون بصیرت و آگاهی به حقیقت امر او را تقلید و تصدیق کند و به صرف اعتماد به گفتار او در عمل آخرت را بر دنیای خود ترجیح دهد. این روش را تقلید می گویند و معرفت گفته نمی شود.

دوم- آن که بداند زندگی پایدارتر به برگزیدن سزاوارتر است و نیز این را بداند که زندگی آخرت پایدارتر است. از داشتن این دو معرفت، شناخت سومی برای او حاصل می شود که عبارت از این است که زندگی آخرت به برگزیدن سزاوارتر می باشد. تحقق این شناخت که زندگی آخرت بر زندگی دنیا ترجیح دارد جز با حصول و معرفت سابق امکان پذیر نیست لذا حاضر کردن دو معرفت مذکور در دل به منظور رسیدن به معرفت سوم تفکر، اعتبار، تذکر، نظر تأمل و تدبیر گفته می شود.

اما تأمل و تدبیر و تفکر الفاظی مترادف و دارای یک معنا می باشند. و معانی جداگانه ای ندارند. لیکن واژه های تذکر و اعتبار و نظر دارای معانی مختلف اند اگر چه مسمای آنها یکی است. چنان که واژه های صارم و سیف و مهتد بر یک چیز اطلاق می شوند، لیکن اطلاق آنها بر آن بر حسب اعتبارات مختلف است. اگر به شمشیر صارم گفته شود دلیل بر آن است که آن برنده است و اگر مهتد بگویند دلالت بر محل ساخت آن دارد، و اگر سیف بگویند مراد صرف شمشیر و اطلاق آن از این روایت است. همچنین واژه اعتبار بر احضار این دو معرفت اطلاق می شود زیرا با گذر از این دو، معرفت سوم حاصل می گردد. و اگر گذر از این دو صورت نگیرد و منحصر به وقوف و آگاهی بر این دو معرفت باشد آن را تذکر می نامند و اعتبار گفته نمی شود.

اما اطلاق نظر و تفکر بر آن بدان سبب است که در آنها معرفت سوم را می طلبند. چه به

کسی که طالب معرفت سوم نیست ناظر گفته نمی شود لذا هر متفکری متذکر است لیکن هر متذکری متفکر نیست.

فایده تذکر تکرار معارف بر دل است تا در آن رسوخ و ثبوت یابند و از دل محو نشوند.

فایده تفکر تکثیر علم و جلب معرفتی است که حاصل نشده است، و تفاوت میان تذکر و تفکر همین است. معارف هرگاه در دل جمع شود و به ترتیب مخصوصی با هم پیوند یابد معرفت تازه ای را به بار می آورد. پس معرفت ثمره معرفت است و هرگاه این معرفت با معرفت تازه دیگری اتصال یابد نتایج بسیار دیگری به دست می آید. به همین گونه نتایج و علوم و تفکر تا بی نهایت ادامه می یابد، و راه ازدیاد معارف تنها با مرگ یا موانع دیگر مسدود می شود. البته این طریقه کسی است که بتواند از علوم بهره برداری کند و راه ازدیاد معارف و طریق تفکر را بداند. لیکن بیشتر مردم به سبب فقدان سرمایه لازم از افزایش علوم و دانستنیها محروم اند و این سرمایه عبارت از معارفی است که علوم از آنها به دست می آید، چه کسی که فاقد سرمایه است نمی تواند سودی تحصیل کند، و اگر احیاناً سرمایه را دارا باشد لیکن فن بازرگانی را نداند در این صورت نیز نمی تواند سودی به دست آورد. به همین گونه است کسی که از سرمایه معارف برخوردار باشد لیکن نداند چگونه آنها را به کار برد و در کنار هم بگذارد تا نتایج لازم را از آنها به دست آورد. چه شناخت طریق به کار بردن و بهره گرفتن از سرمایه معرفت گاهی به مدد انوار الهی است که به مقتضای فطرت حاصل می شود مانند پیامبران علیه السلام و این بسیار نایاب و نادر است، و گاهی با آموزش و ممارست می باشد که اکثر همین است.

آنگاه ممکن است این معارف برای تفکر حاصل شود و ثمرات لازم را نیز از آنها به دست آورد، لیکن کیفیت حصول آنها را نداند و به سبب کمی ممارست او در تعبیر مطالب نتواند آنها را بیان کند، زیرا بسا انسانی که از روی علم و تحقیق می داند که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است، لیکن اگر سبب این شناخت از او پرسیده شود نمی تواند آن را بیان کند با آن که معرفت جز به دو معرفت سابق حاصل نمی شود که عبارتند از آن که زندگی پایدارتر سزاوارتر به برگزیدن است، و حیات آخرت از زندگی دنیا پایدارتر می باشد و از این دو معرفت حاصل شده است که آخرت به برگزیدن سزاوارتر است. بنابراین حاصل حقیقت تفکر به حضور این دو معرفت در دل برگشت دارد تا بتوان از طریق آنها به معرفت سوم دست یافت.

اما ثمره تفکر عبارت از علوم و احوال و اعمال است و لیکن علم ثمره خاص آن است نه

چیز دیگر. آری چون علم در دل حاصل شود حالت دل دگرگون می گردد و هرگاه حالت دل دگرگون شد اعمال جوارح نیز دگرگون می شود، و عمل تابع حال و حال تابع علم و علم تابع فکر است. بنابراین فکر اصل و کلید همه خیرات است و همین امر فضیلت تفکر را برای تو آشکار و معلوم می سازد که برتر از ذکر و تذکر است چه فکر متضمن ذکر و غیر آن است، و ذکر دل برتر از عمل جوارح است، بلکه شرف عمل به سبب آن که مقرون به ذکر می باشد؛ از این رو تفکر از همه اعمال برتر است. به همین سبب گفته شده است: یک ساعت تفکر بهتر از یک سال عبادت است. و نیز گفته اند: تفکر انسان را از ناخواستنیها به خواستنیها و از رغبت و حرص به زهد و قناعت باز می گرداند. و نیز گفته اند: تفکر در انسان مشاهده و پرهیزگاری پدید می آورد. از این رو خداوند فرموده است: لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا (۱).

اگر بخواهی بدانی چگونه فکر حال را دگرگون می کند مثال آن همان است که ما درباره امر آخرت بیان کردیم، چه تفکر در آن به ما می فهماند که آخرت به برگزیدن سزاوارتر است، و هرگاه این شناخت به صورت یقین در دل ما رسوخ یابد دل دگرگون می شود و به آخرت و زهد در دنیا رغبت پیدا می کند. مقصود ما از حال همین است، زیرا حالت دل پیش از حصول این معرفت مبتنی بر دوستی دنیا و گرایش به آن و نفرت از آخرت و بی میلی نسبت به آن است لیکن با پدید آمدن این معرفت حال دل دگرگون می شود و اراده و رغبت او تغییر می یابد، سپس این تغییر اراده باعث می شود که اعمال جوارح دگرگون گردد و به سوی اعمال آخرت و دور کردن دنیا از خود رو آورند. در اینجا پنج درجه وجود دارد:

۱- احضار دو معرفت مذکور در دل.

۲- تفکر که عبارت از طلب معرفت مطلوب از آن دو است ۳- حصول معرفت مطلوب و روشن شدن دل بدان ۴- دگرگون شدن حال دل به سبب حصول نور معرفت ۵- خدمت کردن جوارح نسبت به دل بر حسب حالت تازه ای که برای او روی داده است.

همان گونه که اگر سنگ را بر آهن زنند آتشی از آن جستن می کند که پیرامون خود را روشن می سازد و چشم که پیش از آن چیزی را نمی دید بینایی پیدا می کند و اعضا برای عمل به پا می خیزند، به همین گونه فکر آتش گیرانه نور معرفت است و هنگامی که مانند سنگ و آهن آن دو معرفت را با هم جمع کنند و مانند زدن سنگ بر آهن آن دو را به نحوی که خاص

ص: ۲۴۲

۱- (۱) طه/۱۱۳: ...شاید آنها تقوا پیشه کنند یا برای آنان تذکری ایجاد نماید.

آنهاست تألیف و سازگاری دهند نور معرفت مانند برخاستن آتش از آهن جستن خواهد کرد و به سبب آن دل دگرگون می شود به طوری که به چیزی که پیش از این رغبت نداشته راغب می گردد همان گونه که چشم بر اثر روشنائی آتش آنچه را پیش از آن نمی دیده است می بیند. آنگاه به مقتضای حال دل اعضا برای عمل به پا می خیزند همان گونه که شخصی که بر اثر تاریکی قادر به کار نبوده به محض احساس بینایی و دیدن آنچه پیش از این نمی دیده برای عمل به پا می خیزد.

بنابراین ثمره تفکر علوم و احوال است، و علوم بی نهایت است و احوالی که تصوّر می رود به وسیله آنها دل دگرگون می شود قابل شمارش نیست. از این رو اگر مرید بخواهد اقسام تفکر و موارد آن را بشمارد و بداند در چه چیزهایی باید فکر کند هرگز قادر نخواهد بود، زیرا مجاری تفکر بی شمار و ثمرات آن نامحدود است. بلی ما می کوشیم موارد آن را نسبت به علوم مهمّ دینی و نسبت به احوالی که از مقامات سالکان است به طور اجمال بیان کنیم، و شرح آنها به تفصیل مستلزم شرح همه علوم است در حالی که همه این کتابها به منزله شرح بعضی از علوم می باشند، چه آنها مشتمل بر پاره ای از علومند که از افکار مخصوصی به دست آمده اند، از این رو برای آن که به موارد تفکر آگاهی حاصل شود ناگزیر باید به مجموعه هایی از تفکرات کنیم.

بیان موارد تفکر

(۱) بدان تفکر آگاهی در امری که مربوط به دین است جریان می یابد و زمانی در آنچه مربوط به دین نیست صورت می گیرد و مقصود ما در اینجا تفکر در چیزهایی است که تعلق به دین دارد و قسم دیگر مورد نظر ما نیست.

مقصود ما از دین اموری است که میان بنده و پروردگار واقع می شود. بنابراین افکار عبد یا به خودش و صفات و افعالش تعلق دارد و یا متعلق به معبود و صفات و افعال اوست و ممکن نیست که تفکر از این دو قسم بیرون باشد.

اما قسم اول که تعلق به بنده دارد یا تفکر در چیزهایی است که نزد خداوند محبوب است و یا در اموری است که نزد خداوند مکروه است و به افکاری که غیر از این دو قسم باشد نیازی نیست. آنچه به خداوند مربوط می شود نیز یا تفکر در ذرات و صفات و اسمای حسنی اوست و یا در افعال و ملک و ملکوت و آسمانها و زمینهاست و آنچه در میان آنهاست. انحصار فکر در این اقسام با آوردن مثالی روشن می شود و آن این که حال سالکان

راه خدا و مشتاقان لقای او همانند حال عاشقان است و ما عاشق دلباخته را مثال قرار می دهیم و می گوئیم: عاشقی که در عشق خود غوطه ور است از این بیرون نیست که یا فکرش مربوط به معشوق خویش و یا به خودش مربوط است. اگر در معشوق خود فکر می کند یا در جمال و زیبایی او می اندیشد تا با تفکر درباره او و مشاهده وی احساس آسودگی می کند، و یا در اعمال لطیف و خوب او که دلالت بر اخلاق و صفات نیک وی دارد فکر می کند تا لذت او مضاعف شود و محبت او قوت یابد. اگر درباره خودش فکر می کند اندیشه اش یا در صفاتی است که وی را از چشم محبوبش ساقط می کند تا از آنها دوری جوید. و یا صفتی است که او را نزد محبوبش مقرب و محبوب می گرداند تا بدانها متصف شود، و اگر به چیزی جز این ها فکر کند و از مرز عشق بیرون رفته و دچار نقصان است. چه عشق تمام و کامل آن است که عاشق را در خود مستغرق کند و چنان بر دل او چیره شود که در آن جایی برای غیر او نماند. دوستدار خداوند نیز باید چنین باشد و نظر و تفکر او از حدود محبوبش تجاوز نکند. لذا هرگاه اندیشه اش منحصر و محدود به همین چهار قسم باشد از مقتضای محبت تجاوز نکرده است. و ما اکنون به بیان قسم نخست می پردازیم.

و آن عبارت از تفکر در صفات و افعال خویش است تا صفات پسندیده را از ناپسند متمایز گرداند و این تفکر مربوط به علم معامله است که در این کتاب مراد و مقصود ماست، لیکن قسم آخر مربوط به علم مکاشفه است. آنگاه هر یک از صفات و افعال او که مکروه یا محبوب خداوند است یا در ظاهر است مانند طاعات و معاصی و یا در باطن است مانند منجیات و مهلکاتی که محل آنها در دل است و ما آنها را در بخش منجیات و مهلکات به تفصیل شرح داده ایم. طاعات و معاصی نیز دو قسم است یکی آن که تنها به اعضای هفتگانه تعلق دارد، و دیگر آنچه مربوط به همه بدن است مانند فرار از جنگ، عاق والدین، سکوت در محل حرام.

در مورد صفات مکروه لازم است در سه امر تفکر شود:

اول- تفکر در این که آیا آن صفت در نزد خداوند مکروه است یا نه زیرا بسا چیزی که در ظاهر ناپسند نیست و تنها پس از دقت نظر کراهت آن دانسته می شود.

دوم- تفکر در این که اگر مکروه است راه دوری جستن از آن چیست؟ سوم- آن که آیا هم اکنون به این صفت مکروه متصف است و باید آن را ترک کند یا در آینده عارض او می شود تا از آن دوری ورزد، و یا در یکی از حالات گذشته مرتکب آن شده و باید آن را جبران کند؟

همچنین هر یک از صفات محبوب نیز به همین اقسام منقسم می شود و اگر آنها جمع شوند موارد تفکر از صد قسم تجاوز خواهد کرد. و بنده در همه یا اکثر آنها ناگزیر از تفکر است. ما اگر بخواهیم هر یک از این اقسام را شرح دهیم سخن به درازا می انجامد. لیکن این قسم که متعلق به علم معامله است منحصر به چهار نوع است که عبارتند از طاعات، معاصی، منجیات، مهلکات، و ما باید برای هر یک از آنها مثالی بیاوریم تا مرید صفات دیگر را با آنها قیاس کند و در نتیجه تفکر به رویش باز و راه آن برایش هموار شود.

نوع اول معاصی است- بنده باید در بامداد هر روز همه اعضای هفتگانه اش را به تفصیل و پس از آن بدنش را به اجمال بررسی کند که آیا در حال به وسیله آنها گناهی را مرتکب است تا آن را ترک کند یا در روز گذشته مرتکب گناهی شده تا با ترک و پشیمانی آن را جبران کند، یا امروز در معرض آن قرار می گیرد تا خود را برای احتراز و دوری از آن آماده سازد. به زبانش بنگرد و بگوید این عضو مرتکب غیبت، دروغ، خودستایی، استهزاء، مجادله، شوخی، بیهوده گویی و مکروهات دیگر می شود؛ از این رو باید نخست نفس خود را متقاعد کند که این اعمال در پیشگاه حق تعالی مکروه و ناپسندند و در شواهد قرآن و سنت که دلالت بر شدت عذاب مرتکب این اعمال دارند بیندیشد؛ سپس در احوال خود بنگرد که چگونه ناخودآگاه این امور از او سر می زند و فکر کند که چطور باید از این اعمال دوری جوید، و سرانجام بداند که این امر میسر نمی شود مگر آن که عزلت و تنهایی را اختیار کند بدین گونه که فقط با افراد شایسته و پرهیزگاری همنشین شود که اگر چیزی بگوید که مکروه خداوند است او را انکار و سرزنش کنند و اگر با غیر این افراد همنشین گردد باید سنگی در دهان خود بگذارد تا او را پیوسته به صیانت نفس از گناه یادآور شود، و برای احتراز از آن به همین گونه چاره جویی کند.

همچنین درباره سامعه خود بیندیشد که آن به غیبت و دروغ و سخنان بیهوده و لهو و بدعت گوش می دهد و این ها را از این و آن می شنود و فکر کند که چگونه باید از اینان دوری جوید به این که از آنها کناره گیری کند یا هر زمان که این گونه سخنان را از آنها می شنود نهی منکر کند.

و نیز درباره شکمش بیندیشد که به وسیله آن با خوردن و آشامیدن خدا را نافرمانی می کند، و این یا به سبب کثرت خوردن از حلال است، چه پرخوری در نزد خداوند مکروه و موجب تقویت شهوت است که سلاح شیطان دشمن خداست و یا بر اثر خوردن حرام و طعام شبهه ناک می باشد؛ از این رو باید بنگرد که خوراک، لباس، مسکن و پیشه او از کجا تهیه

شده و در راههای حلال و ورود به آن راهها فکر کند و در اقسام چاره جوییها برای به دست آوردن آن و احتراز از حرام بیندیشد و به خود بفهماند که با خوردن حرام همه عبادتها ضایع و باطل می شود، و خوردن حلال اساس قبولی همه عبادات است. چنان که در اخبار آمده است: «خداوند نماز بنده ای را که یک درهم حرام در بهای جامه اش باشد هرگز نمی پذیرد.» (۱) به همین گونه درباره دیگر اعضایش فکر کند و در بررسی آنها همین مقدار کافی است. و پس از آن که با تفکر حقیقت این حالات را شناخت در طول روز به مراقبت مشغول شود تا هر یک از اعضایش را از ارتکاب گناه محافظت کند.

نوع دوم عبارت از طاعات است، در این باره باید نخست در واجباتی که بر او مقرر است بنگرد که چگونه آنها را اداء و از نقصان و تقصیر حفظ، و در صورت نقصان با به جا آوردن نافله زیاد جبران می کند. سپس به یکایک اعضای خود مراجعه کند و در اعمالی که به هر کدام واجب است بیندیشد، فی المثل بگوید: چشم برای آن آفریده شده است تا به عبرت به ملکوت آسمانها و زمین بنگرد، و در راه طاعت خدا به کار گرفته شود، و در کتاب خدا و سنت پیامبرش نظر کند، و بگوید: من می توانم آن را برای تلاوت قران و کتب سنت به کار گیرم، و چرا نکنم؟ و می توانم به فلان کس که خدا را فرمانبردار است به دیده توقیر بنگرم و دلش را شاد کنم، و به فلان فاسق به دیده تحقیر نظر کنم و بدین وسیله او را از گناه باز دارم، و چرا این کارها را نمی کنم؟ همچنین به گوش خود بگوید: من می توانم کلام خدا را بشنوم، یا به حکمت و دانش و قرائت و ذکر گوش دهم، پس چرا آن را معطل و بدون استفاده می گذارم در حالی که خداوند به من انعام فرموده و آن را ودیعه ای نزد من قرار داده تا شکر او را به جا آورم، حال چرا با ضایع کردن و تعطیل آن نعمت خدا را ناسپاسی می کنم.

همچنین درباره زبانش بیندیشد و بگوید: من می توانم با وعظ و به دست آوردن دل اهل صلاح، و پرسش از احوال بینوایان، و شاد کردن دل فلان صالح و فلان عالم با سخنی پاکیزه به خداوند تقرب جویم، چه سخن پاکیزه صدقه است.

و نیز به اموالش فکر کند و بگوید: من می توانم از مال خود به فلانی صدقه دهم چه از آن بی نیازم و هرگاه بدان محتاج شوم خداوند مانند آن را به من خواهد داد، و اگر همین اکنون بدان نیاز داشته باشم بی شک به ثواب ایثار و بخشش نیازمندترم.

ص: ۲۴۶

۱- (۱) مسند احمد، ج ۲، ص ۹۸، از حدیث ابن عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است: «کسی که جامه ای به ده درهم بخرد و در آنها یک درهم حرام باشد مادام که این جامه بر تن اوست خداوند نمازش را نمی پذیرد.»

به همین گونه اعضا و همه بدن و اموالش بلکه چهار پایان و غلامان و اولادش را مورد بررسی قرار دهد چه همه آنها اسباب و ادوات او هستند و می توانند با مراقبت در وضع آنها خدا را فرمانبرداری کند، و با دقت فکر اقسام طاعتی را که از طریق آنها میسر است درک کرده و به جا آورد؛ و در آنچه او را به مبادرت در این طاعات می خواند بیندیشد، و درباره خلوص نیت در آنها فکر کند، و برای آن موجبات استحقاق مسألت کند تا عملش رشد و نمو یابد. سایر طاعات را نیز به همین گونه قیاس کن.

نوع سوم- عبارت از صفات مهلکی است که محل آنها دل است و آنها از آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم شناخته شده اند، مانند غلبه شهوت، خشم، بخل، خود برتر بینی، خودپسندی، ریا، حسد، بدگمانی، غفلت، غرور و جز این ها. و باید دلش را در مورد این صفات بازجویی کند، اگر گمان برد که دلش از آنها پاک است در چگونگی آزمایش آنها و به دست آوردن شواهد صدق این مدعا بیندیشد، چه نفس پیوسته از خود وعده به نیکی می دهد لیکن دروغ می گوید، از این رو اگر ادعای فروتنی و بیزاری از کبر کند باید او را با حمل پشسته ای هیزم به بازار بیازماید چنان که پیشینیان به همین گونه نفس خویش را می آزمودند. و اگر مدعی حلم و بردباری شود باید خود را در معرض خشمی که از دیگری متوجه او می شود قرار دهد و نفس را در فرو دادن خشم خویش بیازماید و در دیگر صفات نیز به همین گونه عمل کند.

این ها موارد تفکر در این قسمت است تا ببیند آیا او به صفت ناپسندی دچار است یا نه، و برای صفات ناپسند نشانه هایی است که ما آنها را در بخش مهلکات ذکر کرده ایم. هنگامی که نشانه ها وجود چنین صفاتی را در نفس بیان کند در اسبابی بیندیشد که این صفات را در نظر او زشت می گرداند، و روشن سازد که منشأ آنها نادانی و غفلت و پلیدی درون است چنان که اگر به عملی که انجام داده در خود احساس خودپسندی و عجب می کند بیندیشد و بگوید، کاری که انجام داده ام به وسیله بدن و اعضا و قدرت و اراده ام صورت گرفته که هیچ کدام تعلق به من نداشته و از من نبوده است بلکه همه مخلوق خداوند بوده و آنها را بر من تفضل فرموده، اوست که مرا و نیرو و اراده ام را آفریده و به قدرت خود اعضا را به حرکت درآورده است. در این صورت چگونه به عمل خویش یا به شخص خود تکبر ورزم در حالی که قیام وجودم به خودم نیست.

هنگامی که در خود احساس تکبر و برتر بینی کند این حماقت را به نفس خود گوشزد کند و به او بگوید: چرا خود را بزرگتر می شماری در حالی که بزرگ کسی است که نزد خداوند

بزرگ باشد و این هم پس از مردن معلوم می شود. چه بسا کسی که در حال حاضر کافی است و سپس به سبب خروج از کفر در حال تقرب به خدا می میرد، و بسا کسی که در حال مسلمان است و به سبب بدی عاقبت به هنگام مردن حالش دگرگون می شود و شقی می میرد؛ و هرگاه دانست که کبر مهلک و ریشه آن حماقت است باید با در پیش گرفتن روش متواضعان برای درمان آن و زدودن آن از خویش بیندیشد. هرگاه شهوت طعام و حرص به آن را در خود بیابد فکر کند که این صفت خوی بهایم است چه اگر در شهوت طعام و جماع کمالی وجود داشت مانند صفت علم و قدرت از صفات خداوند و فرشتگان به شمار می آمد، و چون این دو شهوت از صفات بهایم است هرگاه حرص به آنها بر او غلبه یابد به بهایم شبیه تر و از مشابهت به فرشتگان مقرب دورتر است.

همچنین به هنگام خشم این معنا را به نفس خویش بفهماند و در راه درمان آن چاره اندیشی کند. ما همه این مسائل را در این کتابها ذکر کرده ایم و کسی که بخواهد راه تفکر برایش هموار شود ناگزیر باید آنچه را در این کتابهاست به دست آورد.

نوع چهارم- عبارت از منجیات است مانند توبه، پشیمانی از گناه، صبر بر بلا، شکر نعمتها، خوف و رجاء، زهد در دنیا، صدق و اخلاص در طاعت، دوست داشتن خداوند و تعظیم او و راضی بودن به افعال او و شوق به او و خشوع و فروتنی برای او. ما همه این ها و اسباب و علامات آنها را در همین بخش منجیات ذکر کرده ایم. لذا بنده باید در هر شبانه روز در دل خود بیندیشد که از این صفاتی که مایه تقرب به خداست کدام را فاقد است و هرگاه چیزی از آنها را در خود نیابد بداند که آنها حالاتی هستند که ثمره علوم اند و علوم ثمره افکار است. بنابراین هرگاه بخواهد حال توبه و پشیمانی پیدا کند نخست باید گناهانش را بررسی کند و در آنها بیندیشد و آنها را در نفس خود گرد آورد و در دلش بزرگ بشمارد سپس به وعیدها و تهدیدهایی که در مورد این گناهان در شرع وارد شده است فکر کند و به خود بفهماند که خود را در معرض خشم خداوند قرار داده است تا به این وسیله حالت پشیمانی در او پدید آید. و اگر بخواهد حالت شکر در دلش برانگیخته شود به نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته و نیکیهایی که به او کرده و پرده زیبایی که بر اعمال او کشیده است بنگرد؛ ما بعضی از آنها را در کتاب شکر شرح داده ایم که باید آنها را بخواند. و اگر بخواهد حالت محبت و شوق در او پدید آید در جلال و جمال و عظمت و کبریایی خداوند بیندیشد، بدین گونه که در عجایب حکمت و بدایع صنع او بنگرد؛ و در بخش دوم از کتاب فکر اندکی بدینها خواهیم کرد. و اگر بخواهد حالت خوف در او برانگیخته شود باید به گناهان

ظاهر و باطن خود بنگرد سپس در مرگ و سكرات آن، سؤال منكر و نكير، فشار قبر و مارها و كژدمها و كرمهای آن بیندیشد، پس از آن در هول آواز نفخه صور، هول محشر به هنگام اجتماع خلائق در يك محل، هول مناقشه در حساب و سختگیریها و خرده گیریهای آن، در صراط و باریکی و تیزی آن، سپس در خطر این که او را در زمره اصحاب شمال قرار دهند تا از اهل دوزخ باشد یا به سوی اصحاب یمین برند تا در دارالقرار فرود آید فکر کند. سپس احوال قیامت مانند صورت جهنم و درکات آن، گرزها و هراسهای آن زنجیرها و غلها و زقوم و چرك و ریم و انواع شکنجه های آن، و زشتی چهره موکلان عذاب را به یاد آورد و بداند که هر زمان پوست بدن دوزخیان پخته می شود پوست سوخته آنان مبدل به پوست تازه ای می گردد، و هر گاه بخواهند از جهنم بیرون آیند بی درنگ به آن باز گردانیده می شوند. و هر گاه آنان آن را از دور ببینند صدای نفس بر آوردن و در خشم شدن آن را می شنوند، همچنین همه آنچه را در شرح جهنم در قرآن آمده به خاطر آورد.

و هر گاه بخواهد حالت رجاء پیدا کند درباره بهشت و نعمتها و درختها و میوه ها و حوریان و ولدان و نعیم جاودانی و سلطنت همیشگی آن بیندیشد.

باری طریق تفکری که موجب به دست آمدن علومی است که ثمره آنها اتصاف به احوال محبوب یا پاکیزگی از حالات نکوهیده می باشد همین است، و ما در مورد هر یک از این احوال و افعال کتابی جداگانه گرد آورده ایم که می توان برای تحصیل این تفکر از آن کمک گرفت. امّا در خصوص آنچه جامع همه این تفکرات است چیزی سودمندتر از تلاوت قرآن توأم با تفکر نیست، چه قرآن جامع همه مقامات و احوال و در آن شفای همه جهانیان است، و در آن است آنچه موجب پدید آمدن خوف و رجاء، صبر و شکر، محبت و شوق و دیگر احوال است، و نیز در آن است آنچه انسان را از صفات نکوهیده باز می دارد. از این رو باید بنده قرآن را همواره تلاوت کند و هر آیه را که محتاج تفکر است بارها اگر چه صد بار تکرار کند و در آن بیندیشد، چه خواندن یک آیه با تفکر و فهم بهتر از ختم تمام قرآن است که بدون تدبّر و فهم باشد و در هر کلمه ای تأمل کند هر چند در طول یک شب باشد، زیرا در طی هر کلمه ای اسرار بی شماری است که جز با دقت فکر و صفای دل و صدق بدانها آگاهی حاصل نمی شود. مطالعه احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به همین گونه است، چنان که فرموده است: «به من سخنان جامع داده شده است (۱)». از این رو هر کلمه ای از گفتار آن

ص: ۲۴۹

حضرت دریایی از حکمت است و اگر عالم در آن به نحوی که سزاوار است تأمل کند شاید در تمام طول عمرش چشم از آن بر ندارد. شرح یکایک آیات و اخبار بسیار طولانی است و اینک در این قول آن حضرت بنگر که فرموده است: «جبرئیل در دل من دمید که دوست بدار آن را که دوست می داری که عاقبت از او جدا می شوی و آنچه خواهی زندگی کن که سرانجام می میری، و هر چه خواهی بکن که بدانها جزا داده می شوی (۱)». این سخن مشتمل بر حکم گذشتگان و آیندگان است و برای اندیشمندان کافی است که در سراسر عمر خویش در آن بیندیشند، چه اگر بر معنای آن آگاهی یابند و یقین بر دل آنها غالب شود در آن مستغرق شده و بکلی میان او و توجه به دنیا حایل خواهد شد.

آری این است طریق تفکر در علوم معامله و صفات عبد از حیث آن که کدام محبوب حق تعالی و کدام مکروه اوست. مبتدی باید پیوسته اندیشه اش را در این افکار مستغرق کند تا بتواند دلش را به اخلاق پسندیده و مقامات شریف آباد و درون و برونش را از صفات ناپسند پاک و منزّه گرداند و بداند با آن که عمل او افضل از دیگر عبادات است لیکن مطلوب غایی و مقصد نهایی نیست، بلکه کسی که بدین عمل مشغول است از مقصد صدیقان محبوب است چه مطلوب آنها تنعم به فکر در جلال و جمال خداوند و مستغرق کردن دل است در آن به طوری که از خود فانی شود به این معنا که خود و احوال و مقامات و صفات خویش را فراموش کند و همه فکرش را در محبوب متمرکز سازد و مانند عاشقی بی پروا باشد که به هنگامی که محبوب را می بیند مجال ندارد که به احوال و اوصاف خود بیندیشد بلکه مانند بهت زده ای که بکلی خود را از یاد برده است پیوسته به محبوبش می نگرد، و این منتهای لذت عاشقان است.

اما آنچه ما ذکر کردیم تفکر در آباد کردن درون بود تا برای تقرب و وصال محبوب شایستگی یابد، لیکن اگر همه عمرش را به اصلاح نفس بگذراند دیگر کی می تواند از لذت قرب برخوردار شود. از این رو خواص در بیابانها می گشت، حسین بن منصور او را دید و به وی گفت: در چه کاری؟ پاسخ داد: در بیابانها می گردم و حالم را در توکل اصلاح می کنم، گفت: عمرت را در تعمیر باطنت فانی کردی دیگر فنای در توحید کجاست؟ از این رو فانی شدن در یگانه حق نهایت مقصود طالبان و عالی ترین نعمت صدیقان است.

اما پاکیزه کردن خود از صفات مهلک به مثابه خروج زن از عده در نکاح است، و

ص: ۲۵۰

اتّصاف به صفات منجیات و طاعات به منزله آن است که زن جهیزه ازدواج خود را آماده کند و خود را پاکیزه سازد و چهره اش را بیاراید و موهایش را شانه کند تا شایستگی دیدار همسرش را بیابد. پس اگر همه عمرش را در پاکیزه کردن خود و آرایش صورت صرف کند این کار مانع دیدار با همسرش بوده و میان آنها حایل خواهد شد.

اکنون اگر از اهل مجالستی باید به همین گونه راه دین را بشناسی، و اگر مانند بنده بدی هستی که جز از بیم کتک یا امید به مزد از جای خود حرکت نمی کند با اعمال ظاهری تنت را به رنج و تعب در آور، چه میان تو و دلت حجابی ضخیم است اگر حقّ اعمال را درست به جا آوری از اهل بهشت خواهی شد، لیکن اهل مجالست گروهی دیگرند. و هرگاه موارد تفکر را در علوم معامله که میان خدا و بنده است شناختی باید در هر بامداد و شام آن را عادت و خوی خود گردانی و از نفس خود و صفاتی که تو را از خداوند دور می سازد، و احوالی که تو را به او نزدیک می گرداند غفلت نکنی، بلکه هر مریدی باید دارای صحیفه ای باشد که همه صفات مهلکات و منجیات و همه معاصی و طاعات را در آن بنویسد و هر روز خود را بر آنها عرضه کند. از مهلکات کافی است که ده صفت را در نظر گیرد اگر از آنها سالم بماند از غیر آنها نیز مصون خواهد ماند، آنها عبارتند از: بخل، کبر، خودپسندی، ریاء، حسد، شدت خشم، شکم بارگی، زنبارگی، مال دوستی، جاه طلبی. از منجیات نیز ده خصلت را مورد نظر قرار دهد که عبارتند از: پشیمانی از گناه، شکیبایی بر بلا، رضا به قضای خدا، شکر بر نعمتها، اعتدال در خوف و رجاء، زهد در دنیا، اخلاص در عمل، نیکخویی با مردم، دوستی خداوند و خشوع در برابر او.

این ها بیست خصلت اند که ده تا نکوهیده و ده تا پسندیده است، هر زمان یکی از صفات نکوهیده را از خود بزداید آن را از صحیفه خود محو کند و دیگر در آن نیندیشد و خدا را شکر گوید از این که آن را از او دفع و دلش را از آن پاک کرده است و باید بداند که این امر جز به توفیق الهی و یاری او میسر نمی شود، و اگر خداوند او را به خودش واگذارد قادر نخواهد بود کمترین زشتیها را از خود دور سازد.

پس از این باید به نه صفت نکوهیده باقی مانده روی آورد و به همین نحو عمل کند تا همه آنها را از صحیفه عمل خود محو گرداند. همچنین نفس خویش را در اتّصاف به منجیات مورد بازخواست قرار دهد، و هر زمان خود را به یکی از آن خصلتها مانند توبه و پشیمانی از گناه آراسته دید خط بر روی آن کشد و به تحصیل بقیه خصلتها مشغول گردد.

پیروی از این روش به مریدانی نیاز دارد که برای اصلاح خویش آستین همت بالا زده اند. اما

بیشتر کسانی که از صالحان و شایستگان شمرده می شوند باید در صحیفه اعمال خویش گناهان ظاهر را ثبت کنند مانند خوردن مال شبهه ناک، زبان گشودن به غیبت، سخن چینی، مجادله و کشمکش، خودستایی، زیاده روی در دشمنی با دشمنان و دوستی با دوستان، مدارا با مردم در ترک امر به معروف و نهی از منکر، چه بسیاری از کسانی که خود را از صالحان برجسته می شمارند در جوارح خود از پاره ای از این گناهان فارغ نیستند و مادام که جوارح از گناه پاک نشوند اشتغال به آبادانی دل و پاکیزه کردن آن ممکن نخواهد شد. بلکه هر دسته ای از مردم نوعی از گناه بر آنان غلبه دارد از این رو باید هر کدام همان گناهان را که به آن آلوده اند پیگیری و چاره اندیشی کنند و به گناهانی که از آنها برکنارند نپردازند. به طور مثال عالم پارسا غالباً از این دور نیست که خود را عالم بشمارد و به عنوان مدرّس یا واعظ خواهان شهرت و انتشار نام و آوازه باشد. کسی که چنین خواستی را دنبال کند خود را در معرض آزمایشی بزرگ قرار داده که جز صدیقان از آن رهایی نمی یابند؛ زیرا اگر گفتارش مقبول و دلنشین باشد هرگز از خودپسندی و خود برتری بینی و خود آراییی و ظاهر سازی جدا نیست و این ها همه از مهلکات می باشند، و اگر گفتارش ردّ شود پیوسته از کبر و خشم و کینه نسبت به کسی که سخنش را مردود شمارد فارغ نیست و همواره خشم او نسبت به کسی که گفتارش را ردّ کند بیشتر است تا به کسی که گفتار غیر او را ردّ کند. گاهی شیطان امر را بر او مشتبه می کند و می گوید: خشم تو بر او از آن جهت است که حق را ردّ و انکار کرده است. و اگر وی تفاوتی قائل شود میان آن که سخن او ردّ شود یا سخن عالم دیگر، در این صورت مغرور بوده و مضحکه شیطان است.

سپس هر گاه به سبب مقبولیت گفتار خوشحال و بر اثر ستایش شاد شود و در صورت ردّ امتناع و اعراض کند از نظر حرصی که به جلب ستایش مردم دارد از تکلف و تصنع در آرایش الفاظ و کیفیت تقریر مصون نخواهد ماند، و خداوند متکلفان را دوست نمی دارد. در اینجا نیز شیطان امر را بر او مشتبه می کند و به او می گوید: حرص تو در آرایش الفاظ و به کار بردن تکلف برای انتشار حق و تحکیم موقعیت آن در دلها و اعلائی دین خداست. بی شک اگر خوشحالی او به سبب حسن الفاظ و ستایش مردم نسبت به او بیشتر از شادی وی به ستایش مردم نسبت به یکی از اقرانش باشد او فریفته شیطان و مقصدش به دست آوردن مقام است هر چند گمان کند که هدفش دین خداست. و هر زمان این صفات در درون او خطوط کند آثار آنها در برون او نمایان می شود به طوری که از دیدار کسی که او را توقیر می کند و به فضیلت وی اعتقاد دارد بیشتر خوشحال می شود و زیاده تر به او احترام می گذارد تا

آن کس که غیر او را دوست می دارد و در دوستی اش غلو می کند هر چند استحقاق این دوستی را داشته باشد.

و بسا کار عالمان بدانجا انجامد که مانند زنان به یکدیگر رشک برند و بر یکی از آنان گران آید که یکی از شاگردانش نزد عالمی دیگر رفت و آمد کند، اگر چه او می داند که وی از آن عالم سود می برد و در دینش از او استفاده می کند. همه این کژیها تراوش صفات مهلکی است که در اعماق دل او جا گرفته و گمان می کند از آنها رهایی یافته است در حالی که او در آن ها فریب خورده است و با این نشانه ها حقیقت روشن خواهد شد. بنابراین آزمون عالم بس بزرگ است و او یا مالک است و یا هالک و به سلامت عوام نمی تواند امید داشته باشد.

بر هر کسی که این صفات را در خود احساس کند لازم است تنهایی و گوشه نشینی را اختیار کند و طالب گمنامی باشد و هر گاه فتوا از او خواسته شود آن را به دیگران واگذارد.

جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد حضور داشتند که همه آنها صاحبان فتوا بودند لیکن دادن فتوا را به یکدیگر ارجاع می دادند، و هر کدام که فتوا می داد آرزو می کرد که دیگری آن را از عهده او بردارد. در این مورد باید از شیطانهای انسی پرهیز کرد چه آنها می گویند این کار را مکن زیرا اگر این در گشوده شود علوم در میان مردم مندرس و متروک می گردد لیکن باید به آن ها بگویند دین اسلام از من بی نیاز است. این آیین پیش از من معمور و آباد بوده و پس از من نیز همچنان خواهد بود و اگر بمیرم کاخ رفیع اسلام منهدم نخواهد شد و اگر چه دین از من بی نیاز است، لیکن من به صلاح دلم نیازمندم.

گفتار آنها که می گویند این عمل منجر به مندرس شدن و متروک ماندن علوم خواهد شد خیالی بیش نیست و نشانه نهایت جهل آنهاست چه اگر آدمیان را به زندان اندازند و بر دست و پای آنها زنجیر بندند و آنها را به آتش تهدید کنند که دست از طلب علم بردارند میل به برتری جویی و ریاست طلبی آنها را وادار خواهد کرد که زنجیرها را بشکنند و دیوارها را ویران کنند تا خود را از زندان رها ساخته به طلب علم پردازند. چه مادام که شیطان ریاست طلبی را محبوب دلهای مردم می کند علم مندرس و متروک نخواهد شد و شیطان تا روز قیامت در کارش سستی نمی کند بلکه برای انتشار دانش اقوامی قیام خواهند کرد که هیچ بهره ای در آخرت ندارند چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند این دین را به وسیله اقوامی تقویت خواهد کرد که آنها را (از دین) هیچ بهره ای نیست» (۱) و نیز: «خداوند

ص: ۲۵۳

این دین را به وسیلهٔ مردی بدکار تقویت خواهد کرد.» (۱) بنابراین عالم نباید به این نیرنگها و تزویرها مغرور و فریفته شود و خود را به معاشرت و آمیزش با مردم مشغول کند تا جاه طلبی و ستایش خواهی و انتظار تعظیم از دیگران در دل او پرورش یابد، چه این تخم نفاق است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «دوستی مال و مقام نفاق را در دل می رویاند همان گونه که آب سبزه را در زمین می رویاند» (۲)؛ و نیز فرموده است: «دو گرگ در آغل گوسفندان رها شوند از دوستی مال و مقام در دین انسان مسلمان زیانبارتر نیستند.» (۳) جاه طلبی و مقام دوستی جز از طریق کناره گیری از مردم و دوری کردن از معاشرت با آنها و ترک هر چیزی که موجب مزید موقعیت او در دلهاست ریشه کن نمی شود. لذا عالم باید ریشه ها و انگیزه های این صفات را در دل خود بررسی کند و برای درک راه رهایی از آنها بیندیشد، این وظیفهٔ عالم پارسا و پرهیزگار است. اما امثال ما باید در آنچه ایمان ما را به روز حساب تقویت می کند بیندیشیم زیرا هرگاه پیشینیان صالح ما را ببینند خواهند گفت اینان به روز حساب ایمان ندارند و اعمال ما اعمال کسی نیست که به بهشت و دوزخ اعتقاد داشته باشد چه کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد و آن که به چیزی امید دارد در راه آن می کوشد و ما دانسته ایم که فرار از دوزخ به ترک شبهات و محرمات و پرهیز از گناه میسر است در حالی که ما به این ها حرص می ورزیم؛ همچنین دست یافتن به بهشت از طریق تکثیر نوافل و طاعات ممکن است در صورتی که ما در ادای واجبات مقصریم و آنچه از ثمرات علم به دست آورده ایم این است که در حرص به دنیا و درگیری و دشمنی بر سر آن به ما اقتدا می کنند و می گویند: اگر این اعمال زشت و نکوهیده است عالمان به دوری از آنها از ما سزاوارترند. ای کاش ما همچون عوام می بودیم که هنگامی که می میرند گناهانشان نیز می میرد، چقدر بزرگ است آزمایشی که ما با آن روبرو هستیم، اگر در آن بیندیشیم از خداوند خواهیم خواست که ما را اصلاح کند و دیگران را به وسیلهٔ ما به صلاح آورد و پیش از مردن به ما توفیق توبه عطا کند چه او کریم و لطیف و نعمت بخش ماست.

این ها موارد تفکر عالمان و صالحان در علم معامله است، آنان اگر خود را از این ها فارغ

ص: ۲۵۴

۱- (۱) صحیح بخاری، مسند ابی عوانه، و پیش از این ذکر شده اند.

۲- (۲) در ج ۶، ص ۴۰ ذکر شده است.

۳- (۳) مسند احمد، سنن ترمذی، و پیش از این در ج ۶، ص ۴۱ ذکر شده است.

سازند توجه آنان از خودشان منقطع خواهد شد و به مرحله تفکر در جلال و عظمت خداوند ارتقاء خواهند یافت و به مشاهده او با دیده دل متنعم خواهند شد. وصول به این مرحله جز با رهایی از همه مهلکات و اّصاف به همه منجیات میسر نیست و اگر پیش از این چیزی در انسان ظاهر شود نادرست و معیوب و مکدر و مقطوع است و مانند برق جهنده و ناپایدار خواهد بود و مانند عاشقی است که با معشوقش خلوت کرده لیکن در زیرجامه اش کژدمهایی نهفته است که پیاپی او را نیش می زنند و لذت مشاهده معشوق را بر او منغص می کنند و برای اكمال تنعم او جز بیرون آوردن کژدمها از درون جامه اش چاره ای نیست.

صفات نکوهیده نیز کژدمها و مارهایی است که آزاردهنده و پریشان کننده اند و درد گزیدن آنها در گور بیشتر از درد گزیدن کژدم و مار می باشد.

آنچه ذکر شد برای آگاهی بنده به موارد تفکر در صفات خویش که نزد خداوند مکروه یا محبوبند کافی است.

قسم دوم عبارت از تفکر در ذات و صفات و معانی نامهای خداوند است و این از جمله چیزهایی است که از آن منع شده است، چه فرموده اند: «در مخلوقات خداوند بیندیشید و در ذات خدا فکر نکنید (۱)». این منع برای آن است که عقل در ذات خداوند حیران می شود و توان گشودن چشم به سوی او را ندارد جز صدیقان که آنان نیز طاققت دوام نظر کردن به او را ندارند. حالت چشمان دیگر مردم در مشاهده جلال و عظمت خداوند حالت چشم خفاش نسبت به نور خورشید است به هنگامی که بر زمین بتابد، و احوال صدیقان همچون حالت انسان است در نظر کردن به خورشید، چه انسان می تواند به آن نظر کند لیکن نمی تواند به نگاه خود ادامه دهد، و در نگاه ممتد بیم آن است که کور شود. نگریستن ناگهانی نیز موجب ریزش آب از چشم و ضعف بینایی است. به همین گونه نظر کردن و اندیشیدن در ذات حق تعالی حیرت و دهشت به بار می آورد و عقل را مضطرب و پریشان می سازد. لذا درست آن است که فکر را در ذات و صفات خدا به کار نگیریم چه بیشتر عقول توانایی آن را ندارند بلکه مقدار اندکی را که برخی از دانشمندان بدان تصریح کرده و گفته اند: خداوند از مکان و ابعاد و جهات منزّه است، نه در داخل عالم است و نه در خارج آن، نه متصل به عالم است و نه جدا از آن، عقول گروههایی را حیران کرده تا جایی که خدا را منکر شده اند، زیرا توان شنیدن و شناختن او را نداشته اند. بلکه طایفه ای از تحمّل شناختی کمتر از این نیز عاجز

ص: ۲۵۵

ماندند، چه به آنها گفته شد: خداوند برتر است از آن که سر و پا و دست و چشم و اندام داشته و یا جسمی مشخص و دارای حجم و مقدار باشد؛ لیکن آنان این سخنان را انکار و گمان کردند این ها نقصی برای عظمت و جلال خداوند است تا آنجا که برخی از عوام احمق گفتند: این توصیف خربزه هندی است نه تعریفی برای خداوند، و این بیچاره ها پنداشته اند که جلال و عظمت پروردگار به داشتن این اعضاست. این کژیها به سبب آن است که انسان جز خود را نمی شناسد و جز خود را بزرگ نمی شمارد، از این رو هر چیزی در صفات با او برابر نباشد در آن ادراک عظمت نمی کند. آری نهایت این است که خود را دارای صورتی زیبا فرض می کند که بر تخت نشسته و در پیش روی او غلامانی هستند که اوامر او را فرمانبرداری می کنند، غایت درک او این است که خدا را به همین گونه فرض کند تا بتواند عظمت او را بفهمد. بلکه اگر مگس را عقلی می بود و به او گفته می شد: آفریننده تو بال و دست و پا ندارد و پرواز نمی کند بی شک او را منکر می شد و می گفت: چگونه ممکن است آفریننده من از من کمتر باشد آیا بالهای او بریده شده یا زمینگیر است که نمی تواند پرواز کند و یا مرا آلت و قدرتی است و او فاقد آنهاست در حالی که او آفریننده و صورت بخش من است.

عقل اکثر مردم نزدیک به همین عقل است چه انسان نادان و ستمکار و ناسپاس است. از این رو خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود که: صفاتم را به بندگانم مگوی تا انکار کنند و از من به آنها چیزی بگوی که آن را می فهمند.

اکنون چون به سببی که گفته شد اندیشیدن در ذات و صفات حق تعالی خطرناک است ادب شرع و صلاح خلق اقتضا دارد که از موارد تفکر در آن سخن نگوئیم و به مرتبه بعدی آن که اندیشیدن در افعال و عجایب صنع و بدایع امر او در میان بندگانش می باشد پردازیم، چه این ها گواه جلال و کبریایی و تقدس و تعالی او، و گویای علم و حکمت کامل و مشیت نافذ و قدرت بی منتهای اوست.

از این رو ما با توجه به آثار صفاتش به صفات او می نگریم، چه ما توانایی نظر کردن در صفات او را نداریم چنان که ما می توانیم هنگامی که زمین به نور خورشید روشن است به آن بنگریم و از این راه به عظمت نور خورشید در مقایسه با نور ماه و ستارگان دیگر استدلال کنیم. چه روشنی زمین از آثار نور خورشید است و نگرستن در اثر تا حدی دلالت بر مؤثر می کند؛ لیکن نمی تواند جانشین نظر کردن بر مؤثر شود. همه موجودات دنیا اثری از آثار قدرت خداوند و نوری از انوار اوست بلکه هیچ ظلمتی از عدم تیره تر و هیچ نوری از وجود

روشن تر نیست. وجود سراسر اشیا نوری از انوار ذات مقدس الهی است، زیرا قوام وجود اشیا به ذات خداوند است که قائم به ذات خویش است، همچنان که قوام نور همه اجسام به نور خورشید است که به ذات خود روشنی بخش است. عادت بر این جاری است که هر زمان کسوف اتفاق افتد تشتی پر از آب می کنند و آن را طوری قرار می دهند که خورشید در آن دیده شود تا بتوان بدان نگاه کرد، واسطه بودن آب میان بیننده و خورشید سبب می شود که اندکی از حدت نور خورشید کاسته شود به طوری که بتوان به آن نگرست. همچنین افعال واسطه اند تا صفات فاعل از خلال آنها مشاهده شود، و چون ما به واسطه افعال از خداوند دوریم انوار ذات او چشمان ما را خیره و مبهوت نخواهد کرد. رمز قول پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ که فرموده است: «در مخلوقات خدا بیندیشید و در ذات خدا فکر کنید همین است.»

بیان چگونگی تفکر در مخلوقات خداوند

(۱) بدان هر چه در جهان وجود است بجز خداوند متعال همه فعل و آفریده شده اوست، و هر ذره ای از ذرات اعم از جوهر و عرض و صفت و موصوف در آن شگفتیها و غرایبی است که بیانگر حکمت و قدرت و جلال و عظمت خداوند است و شمارش آنها غیر ممکن است، چه اگر برای نوشتن کلمات پروردگار دریاها مرکب شود دریاها پایان می یابد پیش از آن که کلمات پروردگار بلکه جزء ناچیزی از آن به آخر برسد. ما به بخشی از آنها می کنیم تا مثالی برای باقی باشد. از این رو می گوئیم: موجوداتی که مخلوقند دو قسمند:

۱- موجوداتی که اصل آنها شناخته نمی شود و در نتیجه تفکر درباره آن ها برای ما ناممکن است و بسیارند موجوداتی که ما آنها را نمی شناسیم چنان که خداوند متعال فرموده است: **سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ (۱)؛** و نیز: **وَنُنشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ (۲).**

۲- موجوداتی که اصل آنها به اجمال شناخته می شود اما تفصیل آنها دانسته نیست و برای ما ممکن است که در تفصیل آنها بیندیشیم، این ها دو قسمند: یکی آن که با حس بینایی درک می شود، و دیگر آن که با حس بینایی درک نمی شود مانند فرشتگان و جنّ و شیاطین.

ص: ۲۵۷

۱- (۱) یس/۳۶: منزّه است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می رویاند، و از خود آن ها و از آنچه نمی دانند.

۲- (۲) واقعه/۶۱: ... و شما را در جهانی که نمی دانید آفرینش تازه بخشیم.

اما آنچه به حسّ باصره درک می شود عبارتند از آسمانهای هفتگانه و زمین و آنچه میان آنهاست چه آسمان با ستارگان و خورشید و ماه و حرکت و دوران آن در طلوع و غروب مشهود است. همچنین زمین با آنچه در آن است اعم از کوهها و معدنها و نهرها و دریاها و جانوران و گیاهان دیدنی و مشاهده کردنی است. و آنچه میان آسمان و زمین است عبارت از جوّ است که با ابرها و بارانها و برفها و رعد و برقها و صاعقه ها و شهابها و تندبادهای آن قابل درک است.

آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست اجناسی قابل مشاهده اند و هر جنسی از آنها به انواعی و هر نوعی به اقسامی و هر قسمی به اصنافی منقسم می شود و انشعاب و انقسام آنها از نظر اختلاف در صفات و هیئت و معانی ظاهری و باطنی نهایت ندارد، و همه آنها زمینه ها و مواردی برای تفکر کنند چه ذره ای از جماد و نبات و حیوان و افلاک و ستارگان در آسمانها و زمین نمی جنبد جز این که جنبده آن خداوند متعال است و در جنبش آنها حکمتی یا دهها و یا هزارها حکمت نهفته است. آنها همه بر یگانگی خداوند گواهی می دهند و گویای جلال و کبریایی او می باشند. آنها همان آیاتی هستند که به سوی او دلالت می کنند و قرآن انسان را به تفکر در آنها تشویق می کند چنان که فرموده است: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ (۱)**. همچنین جمله **وَ مِنْ آيَاتِهِ (و از نشانه های اوست)** از اول تا آخر قرآن زیاد است. از این رو باید ما کیفیت تفکر در برخی از آیات را ذکر کنیم.

از آیات او انسان یعنی وجود تو است که از نطفه آفریده شده ای و نزدیکترین چیز به تو نفس تو است، و در آن شگفتیهایی است که گویای عظمت حق تعالی است، برای آگاهی به آنها عمرها سپری می شود و بر جزء ناچیزی از آنها اطلاع حاصل نمی گردد، و همچنان از آنها غافل ای کسی که از خویشتن غافل و به نفس خود جاهلی چگونه امید داری که غیر خود را بشناسی؟ خداوند در کتاب عزیز خود به تو دستور داده که درباره نفس خویش بیندیشی و فرموده است: **وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۲)**. و بیان کرده است که تو از نطفه ای گندیده آفریده شده ای و فرموده است:

ص: ۲۵۸

۱- (۱) آل عمران/۱۹۰: بی شک در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز نشانه های (روشنی) برای خردمندان است.

۲- (۲) ذاریات/۲۱: و در وجود خود شما (نیز آیاتی است) آیا نمی بینید.

قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ، مِنْ أَى شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ (۱)؛ و نیز فرموده است: وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ (۲)؛ و نیز: أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى، ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَى (۳)؛ و نیز: أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ، فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ (۴)؛ و نیز: أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۵)؛ و نیز: إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ (۶).

سپس بیان می کند که چگونه نطفه را علقه؛ و علقه را مضغه، و مضغه را استخوان قرار دادیم، و فرموده است: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً (۷). تکرار واژه نطفه در قرآن برای آن نیست که لفظ آن را بشنوند و در معنای آن تأمل نکنند. هم اکنون بنگر که قطره آب گندیده ای است که اگر ساعتی آن را رها کنی تا هوا بر آن بوزد تباه و بد بوی می شود چگونه آن از تیره کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید و نر و ماده گرد هم می آیند و الفت و محبت میان آنها برقرار و با رشته محبت و شهوت با هم جمع می شوند و با عمل مباشرت این نطفه از مرد بیرون کشیده می شود، و چگونه خون حیض از اعماق عروق زن جذب و در رحم او جمع می گردد، سپس چگونه نوزاد از نطفه خلق و به او خون حیض خورانده می شود تا پرورش می یابد، آنگاه چگونه خداوند نطفه را که سفید و روشن است به علقه سرخ و سپس به مضغه مبدل می سازد، پس از آن چگونه

ص: ۲۵۹

۱- (۱) عبس/۱۷ تا ۲۲: مرگ بر این انسان که چقدر کافر و ناسپاس است، خداوند او را از چه چیز آفریده؟ او را از نطفه ناچیزی آفرید، سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت، پس راه را برای او آسان کرد، بعد او را میراند و در گور نهاد، سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.

۲- (۲) دوم/۲۰: از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید سپس انسانهایی شدید و در روی زمین انتشار یافتید.

۳- (۳) قیامت/۳۷ و ۳۸: آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟ سپس به صورت خون بسته درآمد و او را آفریده و موزون ساخت.

۴- (۴) مرسلات/۲۰ و ۲۱: آیا شما را از آبی پست و ناچیز نیافریدیم؟ سپس آن را در قرارگاهی محفوظ و آماده قرار دادیم.

۵- (۵) یس/۷۷: آیا انسان ندید(نمی داند) که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او(چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه آشکار برخاست.

۶- (۶) دهر/۲: ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم؛ و او را می آزماییم.

۷- (۷) مؤمنون/۱۲ و ۱۳ و ۱۴: ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم، سپس آن را نطفه ای در قرارگاه مطمئن(رحم) قرار دادیم، سپس نطفه را به صورت علقه(خون بسته) آفریدیم....

اجزای نطفه را که شبیه و برابرند به استخوان و اعصاب و رگ و پی و گوشت منقسم می کند.

سپس بنگر چگونه اعضای ظاهر را از گوشت و اعصاب و عروق مرکب گردانیده است سر را گرد قرار داد و برای گوش و چشم و بینی و دهان و جز آنها منافذ معین کرد، سپس دست و پا را کشیده آفرید، و سر آنها را به انگشتانی و هر انگشت را به بندهایی منقسم کرد. آنگاه چگونه اعضای درونی را اعم از دل، معده، جگر، سپرز، ریه، رحم، مثانه و روده ها را که هر یک دارای شکل و مقدار و عمل مخصوصی است به هم پیوند داد. پس از آن چگونه هر عضوی از این اعضا را به اجزای دیگری منقسم ساخته است. چشم را از هفت طبقه مرکب کرده و هر طبقه دارای صفت و شکل مخصوصی است، اگر یکی از این طبقات از میان رود و یا صفتی از صفات آن از کار افتد چشم از دیدن باز می ماند. ما اگر بخواهیم اندکی از شگفتیها و آیتهای بسیاری را که در این اعضاست شرح دهیم عمرها سپری خواهد شد و از عهده بر نخواهیم آمد.

اکنون به استخوانهای بدن که اجسامی قوی و سخت می باشند بنگر که چگونه خداوند آن ها را از نطفه ای سست و رقیق آفریده و آنها را قوام بدن و ستون آن قرار داده و آنها را در اندازه های مختلف و اشکال متفاوت آفریده است برخی کوچک، یا بزرگ، یا دراز، یا گرد، یا میان تهی، یا میان پر، و یا باریک است. هنگامی که انسان محتاج می شود که با تمام بدن یا به بعضی از اعضا حرکت کند و به دنبال نیازهای خود برود برای حرکت او یک استخوان قرار نداده بلکه استخوانهای بسیاری که میان آنها مفاصلی است آفریده تا این حرکت میسر شود و شکل هر یک از این استخوانها را بر وفق حرکت مطلوب مقدر و اندازه گیری کرده سپس آنها را به مفاصل متصل ساخته و بعضی را با بعضی دیگر به وسیله رشته هایی که در یک طرف استخوان روئیده و به طرف دیگر آن چسبیده شده پیوند داده است. پس از آن در یکی از دو طرف استخوان زایدی که بیرون از آن است آفریده و در طرف دیگر آن حفره هایی به شکل آنها قرار داده تا زواید مذکور در آنها فرورود و بر هم منطبق شوند و در نتیجه اگر انسان بخواهد جزئی از بدنش را به حرکت درآورد این کار برایش دشوار نخواهد بود، و اگر مفاصل وجود نداشت این امر برایش میسر نمی شد.

سپس بنگر چگونه استخوانهای سر را آفریده و چطور آنها را جمع و با هم ترکیب کرده است. آنها پنجاه و پنج قطعه استخوانند که شکل و صورت آنها مختلف است و به گونه ای در کنار هم چیده شده اند که کره سر به طوری که می بینی از آنها ساخته شده است. شش قطعه از این استخوانها کاسه سر و چهارده قطعه فک بالا و دو قطعه فک پایین را تشکیل می دهد و

بقیه دندانهاست که بعضی پهن می باشند و غذا را آسیا می کنند و بعضی تیز و برنده اند که عمل قطع را انجام می دهند و این ها انیاب و اضراس و ثنایا هستند. سپس گردن را مرکبی برای سر قرار داد و آن را از هفت مهره گرد میان تهی مرکب ساخت و در آنها زیادیها و کمیها و گودیها قرار داد تا بر هم منطبق شوند. و اگر بخواهیم حکمتهایی را که در ساخت آن وجود دارد بیان کنیم سخن به درازا می انجامد.

پس از آن گردن را با پشت پیوند داد و پشت را که از پایین گردن تا منتهای استخوان سرین ادامه دارد از بیست و چهار مهره مرکب ساخت و استخوان سرین را از سه جزء مختلف تشکیل داد که در پایین به استخوان عصعص متصل می شود و این استخوان نیز از سه جزء ترکیب شده است. سپس استخوان پشت را به استخوان سینه و استخوانهای شانه ها و دستها و استخوانهای زهار و سرین و سپس به استخوانهای رانها و ساقها و انگشتان پا اتصال داد که ما با ذکر تعداد این استخوانها سخن را طولانی نمی کنیم. مجموع استخوانهای بدن انسان بجز استخوانهای ریزی که در زهای مفاصل بدانها پر شده دویست و چهل و هشت تکه است. بنابراین بنگر چگونه خداوند آنها را از نطفه ای سست و رقیق آفریده است.

منظور ما از ذکر تعداد استخوانها آن نیست که عدد آنها شناخته شود چه این دانشی است که دور از دسترس نیست و پزشکان و کالبد شکافان آن را می دانند بلکه غرض آن است که به مدبر و آفریننده آنها بیندیشند که چگونه آنها را اندازه گیری کرده و سامان داده و شکل و اندازه آنها را مختلف آفریده و به همین تعداد منحصر کرده است. چه اگر یک تکه بر این تعداد بیفزاید این زیادتی وبالی برای انسان خواهد شد و ناگزیر است آن را از بدن خود قطع و خارج سازد و اگر یک تکه کمتر از این تعداد باشد ناچار است این نقصان را جبران کند.

پزشک می اندیشد که چگونه این نقیصه را مرتفع سازد. لیکن اهل بینش به آن می نگرند تا بر جلال و عظمت آفریننده و صورتگر آن راه یابند. و چه فاصله زیادی میان این دو نظر است.

پس از آن بنگر چگونه خداوند برای به حرکت در آوردن استخوانها آلائی آفریده که عبارت از عضلاتند و در بدن انسان پانصد و بیست و نه عضله خلق کرده است. عضله مرکب از گوشت و پی و رشته ها و پوست است و بر حسب اختلاف مواضع و متناسب با اندازه نیاز از حیث شکل و مقدار مختلف است از آنها بیست و چهار عضله برای به حرکت در آوردن چشم و پلکهاست و اگر یکی از این عضله ها کم باشد عمل بینایی مختل می شود. همچنین برای هر عضو عضلاتی به اندازه و تعداد خاص وجود دارد. امر اعصاب و رگها و روده ها و

شریانها و تعداد آنها و محل رویش و انشعابات آنها از همه شگفت انگیزتر است و شرح آنها طولانی است. برای تفکر در هر یک از این اجزاء و سپس در هر یک از اعضا و پس از آن در همه بدن مجالی وسیع وجود دارد و همه این ها اندیشیدن در شگفتیهای تن است؛ لیکن شگفتیهای معانی و صفاتی که با حواس درک نمی شود از این ها بسی عجیب تر است.

اکنون درباره ظاهر انسان و باطن او، و در بدن و صفات او بیندیش تا از صفت حق تعالی چیزی مشاهده کنی که شگفتی را به نهایت می رساند و همه آنها صنع خداوند و در یک قطره آب گنبدیده است و وقتی صنع او در یک قطره آب چنین باشد صنع او در ملکوت آسمانها و ستارگان و حکمت او در وضع و شکل و مقدار و عدد آنها، و اجتماع بعضی از آنها با بعضی دیگر، و پراکندگی برخی و اختلاف صورت و تفاوت مشارق و مغارب آنها، چه خواهد بود. گمان مکن که ذره ای از ملکوت آسمانها بدون حکمت یا حکمتها باشد بلکه حکمت در آفرینش آنها بیشتر و صنع آنها استوارتر و عجایب آنها افزونتر از بدن انسان است، چه میان همه آنچه در زمین است با عجایب آسمانها نسبتی نیست و قابل مقایسه نمی باشد. از این رو خداوند فرموده است: **أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا (۱)**.

اکنون به ملاحظه وضع نطفه بازگرد و بیندیش که حال او نخست چه بوده و سپس چه شده است؟ و فکر کن که اگر تمام جن و انس جمع شوند تا برای نطفه شنوایی یا بینایی یا عقل یا قدرت یا علم یا روح بیافرینند، یا استخوان یا رگ یا پی یا پوست یا مو در او خلق کنند آیا می توانند؟ بلکه هرگاه بخواهند کنه حقیقت و چگونگی خلقت آن را پس از آن که خداوند آن را آفریده بداند عاجز و درمانده خواهند شد. شگفتا از تو که اگر صورت انسانی را بر دیواری بینی که صورتگر با به کار بردن استادی و مهارت آن را به گونه ای به تصویر کشیده که به صورت واقعی انسان نزدیک بوده و بیننده خیال می کند حقیقه صورت انسان است بی اندازه از هنر صورتگر و مهارت و چیره دستی و هوش سرشار او در شگفت می شوی و موقعیت او در دلت بس بزرگ خواهد شد با آن که می دانی آن صورت به کمک رنگ و قلم و دیوار و دست و قدرت و علم و اراده کشیده نشده است و هیچ چیزی از این ها حاصل کار صورتگر نبوده و او آنها را نیافریده بلکه دیگری آنها را خلق کرده است و بالاترین کاری که او انجام داده آن است که به ترتیب مخصوصی رنگ را به دیوار منتقل

ص: ۲۶۲

۱- (۱) نازعات/۲۷: آیا آفرینش شما(پس از مرگ) دشوارتر است یا آفرینش آسمان که آن را بنا کرده است.

کرده است. و تو از این عمل او بسیار به شگفت آمده ای و او را بزرگ می شماری در حالی که تو نطفه گندیده را می بینی و می دانی که آن معدوم بوده و خداوند آن را در اصلاّب و استخوانها آفریده سپس از آنجا بیرون آورده به آن شکل و تعداد و صورت بخشیده و در همه این ها نیکو عمل فرموده و اجزای متشابه آن را به اجزای مختلف تقسیم کرده است.

استخوانها را در اطراف آن محکم قرار داده و شکل اعضا را نیکو گردانیده و ظاهر و باطن آن را آراسته و رگها و اعصاب آن را مرتب ساخته و مجرای برای تغذیه آن قرار داده تا سببی برای بقای آن باشد، همچنین او را شنوا، بینا، دانا و گویا قرار داده و پشت را اساس بدن و شکم را جایگاه آلات غذا و سر را جمع کننده حواس او گردانید، سپس چشمانش را گشود و طبقات آن را مرتب ساخت و شکل و رنگ و هیئت آن را نیکو آفرید و آن را تحت حمایت پلکها قرار داد تا آن را پوشاند و محافظت کند و روشنی دهد و خس و خاشاک را از آن دور سازد. آنگاه صورت آسمان را با همه گسترش دامنه و پهناوری در مقدار عدسی از آن نمایان ساخت تا در آن بنگرد.

همچنین گوشهای او را بشکافت و در آنها آبی تلخ نهاد تا شنوایی او را حفظ و حشرات را از آن دور کند و لاله گوش را بر آن محیط ساخت تا آوازهها را در درون خود جمع کند و به سوراخ گوش باز گرداند، و حرکت حشرات را بشنود و در آن پیچ و خمهایی قرار داد تا صدای حرکت چیزی را که در آن خزد شدید شود و راه آن طولانی گردد و هرگاه خزننده در خواب قصد او کند بیدار شود.

سپس بینی را در وسط صورت بلند آفرید و شکل آن را نیکو ساخت، و دو سوراخ در آن قرار داد و حس بویایی را در آن به ودیعت نهاد تا با استنشاق بویها بر خوراکیها و غذاها راه یابد، و با دو سوراخ بینی هوای خوش را برای تغذیه دل و تسکین حرارت باطن استنشاق کند.

همچنین دهان را گشود و زبان را که گوینده و ظاهر کننده و ترجمان مطلب دل است در آن قرار داد و آن را با دندانها بیاراست تا آلت آسیا کردن و شکستن و بریدن باشند لذا بیخهای آنها را محکم و سر آنها را تیز و رنگ آنها را نیکو و صفوف آنها را مرتب و سر آنها را متساوی و منظم آفرید که گویی مرواریدند که به رشته کشیده شده اند.

و نیز لبها را آفرید و رنگ و شکل آنها را نیکو قرار داد تا بر هم منطبق شوند و مجرای دهان را ببندند و ادای حروف کلمات با آنها به کمال رسد. سپس گلو را آفرید و آن را برای خروج آوازهها فراهم ساخت. به زبان قدرت حرکت و تقطیع داد تا آوازهها را در مخرجهای

مختلف قطع کند و بدین سبب حروف مختلف شود و بر اثر کثرت آنها طریق سخن گفتن توسعه یابد. آنگاه گلوها را از حیث تنگی و گشادی، خشونت و نرمی، صلابت و سستی جوهر و درازی و کوتاهی مختلف آفرید تا آوازه‌ها مختلف باشد و دو صدا با هم مشتبه نشود و میان دو آواز تفاوت وجود داشته باشد تا شنونده حتی در تاریکی به مجرد شنیدن آواز افراد را از هم تمیز دهد.

سپس سر و بنا گوشها را به مو بیاراست، و روی را به محاسن، و ابروها را به باریکی موی و شکل کمانی، و چشمان را به مژه آرایش داد.

آنگاه اعضای درون را آفرید و هر کدام را به کاری مخصوص بگمارد، معده را برای پختن غذا، کبد را برای تبدیل غذا به خون مأمور کردانید و سپرز و زهره و کلیه را در خدمت آن قرار داد، چه سپرز با جذب سوداء و زهره با جذب صفرا و کلیه با جذب آب به کبد خدمت می‌کنند و مثانه با قبول آب کبد و خارج کردن آن از طریق مجرای بول و رگها در خدمت آن است، تا کبد بتواند خون را به سایر اعضای بدن برساند.

سپس دو دست را آفرید و آنها را دراز قرار داد تا آدمی دستش به آنچه می‌خواهد برسد و کف دست را پهن خلق و برای آن پنج انگشت و برای هر انگشتی سه بند معین کرد، و چهار انگشت را در یک طرف و انگشت ابهام را در طرف دیگر قرار داد تا بتواند گرد همه بگردد.

و اگر همه پیشینیان و آیندگان گرد هم آیند و فکر خود را با دقت به کار گیرند تا انگشتان را در وضع دیگری غیر از آنچه هست قرار دهند اعم از دوری ابهام از چهار انگشت دیگر و تفاوت آنها از نظر طول و مرتب کردن آنها در یک صف هرگز بدان قادر نخواهند بود، زیرا تنها به همین وضع است که انسان می‌تواند با دست اشیا را بگیرد و بدهد چنان که اگر آن را بگشاید طبقی است که آنچه می‌خواهد در آن می‌نهد و اگر آن را مشت کند آلتی برای زدن است، و اگر نیمه تمام آن را جمع کند چمچه ای است و اگر آن را به علاوه انگشتان باز کند بیلی خواهد بود. سپس بر سر انگشتان ناخنها را آفرید تا آرایشی برای سر انگشتان و پشتوانه ای جهت آنها باشد که بریده نشوند و بتوان با آن‌ها چیزهای ریزی را که سر انگشتها قادر به گرفتن آنها نیست بگیرند و بدن خود را به هنگام نیاز خارش دهند چه ناخن که پست ترین اعضاست اگر در آدمی وجود نداشته باشد و بدنش بخارد او در این هنگام ناتوان ترین و درمانده ترین کس است، زیرا در رفع خارش بدن هیچ چیزی جانشین ناخن نمی‌شود. آنگاه خداوند دست را به محلّ خارش هدایت می‌کند تا به سوی آن دراز شود هر چند در خواب و غفلت باشد بی آنکه نیازی به غیر داشته باشد و اگر از غیر درخواست

کمک کند جز با زحمت طولانی به محل خارش آگاه نخواهد شد. خداوند همه این تواناییها را به هنگامی در نطفه قرار داد که آن در اندرون رحم و در میان ظلمات سه گانه بود، و اگر پرده ها و پوششها رفع و بدان نگریسته شود دیده خواهد شد که شکل گیری و صورت بندی اندک اندک در آن ظاهر می شود در حالی که نه صورتگر دیده می شود و نه آلت صورتگری او. آیا هیچ صورتگر و بجا آورنده کاری را دیده ای که بی آنکه در مصنوع خود آلتی به کار برد و بر خوردی با آن داشته باشد در آن تصرف و اعمال قدرت کند. پس منزه است خداوندی که چقدر شأنش بزرگ و برهانش آشکار است.

سپس به کمال قدرت و رحمت او بیندیش در هنگامی که کودک بزرگ و رحم برایش تنگ می شود چگونه راه را به او می نمایاند تا مانند خردمندی که به نیازهایش آگاه است سر و ته کند و به حرکت درآید و گذرگاه طلبد تا از آن تنگنای بیرون آید. سپس هنگامی که از آن بیرون آمد و به غذا محتاج شود چگونه او را هدایت فرموده تا سر پستان را به دهان گیرد، پس از آن چون بدن کودک سست و ضعیف است و نمی تواند غذاهای سنگین را تحمل کند برای او شیر لطیف آفرید که از میان سرگین و خون، خالص و گوارا بیرون آورده می شود. و نیز بیندیش چگونه خداوند پستانها را آفریده و در آنها شیر گرد آورده و در سر آنها نوک رویانیده به اندازه ای که دهن کودک آن را فرا گیرد و بر آن منطبق می شود. آنگاه در نوک پستان سوراخی بسیار تنگ باز کرده که شیر تنها پس از مکیدن بتدریج از آن خارج می شود، چه کودک طاقت بیش از اندکی از آن را ندارد. آنگاه چگونه خداوند مکیدن را به او یاد داده تا به هنگام شدت گرسنگی شیر بسیار از آن مجرای تنگ بیرون آورد. سپس به مهر و رأفت خداوند بنگر که چگونه آفرینش دندان را تا دو سال به تأخیر انداخته است زیرا کودک در دو سال اول عمر جز با شیر تغذیه نمی شود و از دندان بی نیاز است. و چون بزرگ شود شیر که خوراکی ضعیف است موافق حال او نیست و به طعامی قوی نیاز دارد و چنین طعامی نیز محتاج جویدن و آسیا کردن است، از این رو در این هنگام که نیاز دارد نه پیش از آن و نه دیرتر از آن در او دندان رویانید. آری منزه از هر عیب و نقص است خداوندی که این استخوانهای سخت را از میان لثه های نرم بیرون می آورد. سپس دل پدر و مادر را بر او مهربان ساخت تا در وقتی که کودک از رسیدگی به حال خویش ناتوان است به تدبیر امر او قیام کنند، و اگر خداوند این مهر و محبت را بر دل آنها چیره نمی کرد بی شک کودک در تدبیر نفس خویش از هر کس ناتوان تر بود. سپس بنگر چگونه خداوند بتدریج قدرت و تمیز و عقل و هدایت را روزی او می کند تا آنگاه که بالغ می شود و رشد می یابد، سپس به حدّ

جوانی و پس از آن میانسالی و بعد به پیری می رسد و در این احوال یا ناسپاس است یا سپاسگزار، یا فرمانبردار است یا گنهکار و یا مؤمن است یا کافر، و این بر حسب قول حق تعالی است که فرموده است: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً، إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً، إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً (۱).

بنابراین به لطف و کرم و قدرت و حکمت حضرت ربوبی بنگر تا عجایب او تو را مبهوت کند. جای بسی شگفتی است که اگر کسی خط خوبی یا تصویر زیبایی بر دیوار ببیند آن را تحسین می کند و همه فکر او به نویسنده خط و پدیدآورنده صورت متوجه می شود که چگونه آن خط را نوشته و آن تصویر را کشیده و بر این کارها قدرت یافته اند و پیوسته آنها را بزرگ می شمارد و می گوید: چقدر آنها ماهرند و چقدر صنعت آنها زیبا و توانایی آنها کامل است. سپس به این شگفتیهایی که در نفس خویش و در غیر خود می بیند می نگرد لیکن از سازنده و صورت پرداز آنها غافل است و عظمت و جلال و حکمت صانع آنها او را به دهشت و حیرت و انمی دارد.

آنچه گفته شد اندکی از عجایب بدن تو است که نمی توان آنها را شمرد و شرح آنها را به پایان برد. آنها نزدیکترین مورد برای تفکر تو و روشنترین گواه بر عظمت آفریننده تو است در حالی که تو از آنها غافل و به کار شکم و فرج خود مشغولی، و از نفس خویش جز این نمی دانی که چون گرسنه شدی بخوری و هنگامی که سیر شوی بخوابی و چون شهوت به حرکت درآید مجامعت کنی و هرگاه خشمگین شدی بجنگی. در شناخت این ها همه جانوران و درندگان با تو مشارکت دارند، و آنچه اختصاص به انسان دارد و حیوانات از آن محجوبند شناخت خداوند و تفکر در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب آفاق و انفس است، زیرا انسان از طریق همین معرفت در زمره فرشتگان مقرب در می آید و با پیامبران و صدیقان محشور می شود و مقرب درگاه پروردگار جهانیان می گردد. این مرتبه را حیوانات و انسانهایی که به شهوات حیوانی راضی و خشنودند احراز نمی کنند، و این نوع انسانها خیلی از حیوانات پست تر و بدترند چه حیوان قدرت وصول به این مرتبه را ندارد لیکن به انسان این قدرت داده شده است و آنان آن را عاطل گذاشته و این نعمت خدا را ناسپاسی کرده اند،

ص: ۲۶۶

۱- (۱) دهر/ ۱ تا ۳: آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟ ما انسان را از نطفه درهمی آفریدیم، او را می آزماییم (لذا) او را شنوا و بینا قرار دادیم، ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد (پذیرا گردد) یا ناسپاس.

إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (۱). اکنون که طریق تفکر در نفس خویش را شناختی در زمینی که قرارگاه تو است بیدیش پس از آن در نهرها و دریاها و کوهها و معدنهای آن و سپس نظرت را متوجه بالا کن و به ملکوت آسمانها بنگر.

اما زمین، یکی از آیات حق تعالی آن است که زمین را فراش و مهاده یعنی بستر و هموار آفریده و در آن راههای گشاد و روشن قرار داده و آن را مطیع و رام و ساکن و بی حرکت گردانیده تا بر پشت آن راه روند، و کوهها را در آن استوار کرده تا همچون میخهایی مانع جنبیدن آن شوند. آنگاه جوانب آن را وسیع و پهناور کرد به طوری که آدمیان از رسیدن به اطراف آن ناتوان می شوند هر چند عمرشان زیاد و گردش آنها بسیار باشد. خداوند فرموده است: وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ (۲)؛ و نیز: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا (۳)؛ و نیز: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا (۴).

خداوند در کتاب خود زیاد زمین را ذکر کرده است تا در شگفتیهای آن تفکر شود، زیرا برون آن قرارگاه زنده ها و درون آن جایگاه مرده هاست. از این رو فرموده است: أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا، أَحْيَاءَ وَ أَمْوَاتًا (۵)؛ به زمین در هنگامی که مرده است بنگر که چون آب بر آن فرود آید به جنبش در می آید و فزونی می یابد و سرسبز می شود و گیاهان شگفت آور از آن می روید و انواع جانوران از آن بیرون می آیند. سپس بنگر چگونه اطراف زمین با کوههای استوار و سر بر افراشته و سخت و صلب محکم کرده و چگونه در درون آنها آبها را به ودیعت نهاده و در ظاهر آنها چشمه ها و نهرها را جاری ساخته است به طوری که از میان سنگ خشک و خاک تیره آب زلال صاف و گوارا بیرون آورده و همه چیز را بدان زنده گردانیده (۶)

ص: ۲۶۷

- ۱- (۱) فرقان/۴۴: آنها فقط همچون چهارپایانند بلکه گمراه تر.
- ۲- (۲) ذاریات/۴۸: ما آسمان را با قدرت بنا کردیم و همواره آن را وسعت می بخشیم، و زمین را گسترده و چه خوب گستراننده ایم.
- ۳- (۳) ملک/۱۵: او کسی است که زمین را برای شما رام کرد، بر شانه های آن راه بروید.
- ۴- (۴) بقره/۲۲: کسی که زمین را بستر شما قرار داد.
- ۵- (۵) مرسلات/۲۵ و ۲۶: آیا زمین را مرکز اجتماع انسانها قرار ندادیم، هم در حال حیاتشان و هم مرگشان. بیضاوی در تفسیر خود گفته است «کفاتا» ممکن است به معنای کافته باشد که اسم است برای چیزی که جمع شود و بپیوندد مانند ضمام و جماع یا مصدر باشد که صفت واقع شده یا جمع کافت باشد مانند صائم و صیام یا جمع کفت است که به معنای ظرفی است که آب آن بر روی زمین خالی شود و این به اعتبار نواحی مختلف زمین است.
- ۶- (۶) شاید منظورش آیه: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ باشد. پوشیده نیست که معنای آیه این است که خداوند هر چیز زنده ای را از آب قرار داده نه آن که هر چیزی را از آب زنده گردانیده است. در کتابهای الاحیاء، چاپ ایران و مصر و هند عبارت بدین گونه است: و جعل به کل شیء حی آملده یعنی: هر چیز زنده ای را بدان وابسته قرار داده است و درست همین است.

و اقسام درختان و گیاهان را به سبب آن رویانیده است اعم از حبوبات، انگور، زیتون، نخل، انار و میوه های بسیاری که از شماره بیرون است با اشکال و رنگها و مزه ها و صفات و بوهای مختلف و بعضی را بر بعضی در خوردن برتری داده در حالی که همه آنها از یک آب سیر آب می شوند و از یک زمین بیرون می آیند.

اگر بگوییم: اختلاف آنها به سبب اختلاف تخم و اصل آنهاست، پاسخ این است که کجا در هسته خرما درخت نخل مطوق به خوشه های رطب است، و کجا در یک دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه وجود دارد.

سپس به زمین بیابان بنگر و ظاهر و باطن آن را بررسی کن، در آن خاک را متشابه و یکنواخت می بینی لیکن هنگامی که آب بر آن فرود آید و حیات و بالندگی یابد گیاهان از هر نوع به رنگهای مختلف، متشابه و غیر متشابه در آن روییده می شود که هر کدام دارای مزه و بو و رنگ و شکل جداگانه و مخالف یکدیگر است. و به کثرت این گیاهها و اختلاف انواع آنها و کثرت اشکال آنها توجه کن، سپس به اختلاف طبیعت این گیاهان و منافع بسیار آنها بیندیش که چگونه خداوند این منافع شگفت آور را در این داروهای گیاهی به ودیعت نهاده است بعضی به عنوان تغذیه از آنها استفاده می شود و برخی مقوی یا زنده کننده و یا کشنده اند، و بعضی سردی آور و یا گرمی زاینده. برخی چون به معده رسند صفرا را از اعماق عروق ریشه کن می کنند و برخی بدل به صفرا می شوند، برخی بلغم و سودا را از میان می برند، و بعضی به بلغم و سودا تبدیل می شوند، بعضی مبدل به خون می شوند، برخی خون را تصفیه می کنند، بعضی از آنها فرح انگیز و برخی خواب آور، و پاره ای نیروبخش و بعضی ضعیف کننده اند. خلاصه آن که از زمین برگی و گیاهی نمی روید جز این که در آن منافی است و بشر توانایی آگاهی بر حقیقت آنها را ندارد، و باغبان یا کشاورز برای پرورش هر یک از آنها نیازمند به عمل مخصوصی است. فی المثل باید نخل را لقاح دهد یعنی جزئی از شکوفه نخل نر را در شکوفه نخل ماده داخل کند، و مو را هرس کند، و زرع را از خس و خاشاک پاک سازد. بعضی از آنها با پاشیدن تخم در زمین می رویند، و برخی با نشانیدن نهال آنها در زمین و بعضی با پیوند آنها با درخت تکثیر می شوند. و اگر ما بخواهیم اختلاف اقسام رویدنیها و انواع و منافع و احوال و عجایب آنها را بیان کنیم روزهای بسیاری را باید در

توصیف آنها به سر آوریم. از این رو کافی است که از هر جنسی اندکی ذکر شود تا تو را به طریق تفکر راهنمایی کند. و این ها شگفتیهای گیاهان بود.

دیگر از آیات خداوند جواهری است که در کوهها به ودیعه نهاده شده و معادنی است که از زمین به دست می آید و در زمین قطعات به هم پیوسته مختلف است، پس به کوهها بیندیش که چگونه از آنها جواهر نفیس از قبیل طلا، نقره، مس، فیروزه، لعل و جز این ها بیرون آورده می شود که بعضی از آن ها در زیر پتک و چکش پهن و ساخته می شود مانند طلا و مس و سرب و آهن و بعضی نیاز بدان ندارد مانند فیروزه و لعل. و بنگر چگونه خداوند مردم را هدایت کرده است که این معادن را استخراج و تصفیه کنند و از آنها ظروف و اسباب و نقدینه و زیور آلات بسازند.

سپس به معادن دیگر زمین مانند نفت و گوگرد و قیر و جز این ها و به نمک که پست ترین آن هاست بنگر، با آن که جز برای خوش مزه کردن خوراک بدان نیازی نیست چنانچه شهری فاقد آن شود مردم آن بزودی دستخوش نابودی خواهند شد. و نیز در رحمت حق تعالی بیندیش که چگونه برخی زمینها را ذاتا شوره زار آفریده به طوری که در آن هنگام که آب صاف باران در آنها جمع می شود به نمک سوزنده تبدیل می شوند و نمی توان مثقالی از آن آب را آشامید تا طعمی که خورده ای خوش مزه گردد و زندگی تو گوارا شود. هیچ جماد و گیاه و حیوانی نیست جز این که در ایجاد آن حکمت یا حکمتهایی از این قبیل است و هیچ چیزی از آنها بیهوده و شوخی خلق نشده بلکه همه آنها بحق و چنان که باید و شاید و سزاوار جلال و کرم و لطف خداوند است آفریده شده اند، از این رو فرموده است: **وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ. (۱)**

از آیات دیگر او انواع حیوانات است که منقسم می شوند به پرنده و رونده. رونده ها نیز منقسم شده اند به آنهایی که بر روی دو پا و آنهایی که بر روی چهار پا ده یا صد پا راه می روند چنان که در بعضی حشرات و کرمها دیده می شود و نیز از نظر منافع و صورت و شکل و خوی و طبع به اقسامی منقسم شده اند. پس به مرغان هوا و وحوش بیابان و حیوانات اهلی بنگر تا در آن ها عجایبی مشاهده کنی که بر اثر آن در عظمت آفریننده و قدرت پدید آورنده و حکمت صورت دهنده آنها برای تو هیچ شکی باقی نماند، البته بیان همه این عجایب

ص: ۲۶۹

ممکن نیست بلکه اگر بخواهیم تنها شگفتیهایی را که در پشه یا مورچه یا زنبور یا عنکبوت است شرح دهیم قادر بر آن نخواهیم بود. در حالی که این ها حیواناتی هستند که هم از نظر جثه و هم از حیث بنای خانه برای خود و گردآوری خوراک و انس با جفت و ذخیره کردن آذوقه و مهارت در کیفیت ساختمان لانه خویش و دانستن نیازهای خود خرد و ضعیف می باشند. چنان که دیده می شود عنکبوت خانه اش را در کناره نهرها می سازد، نخست دو محل که بهم نزدیک باشد و گشادگی میان آنها به مقدار یک ذرع یا کمتر باشد که بتواند نخ را به دو طرف آن برساند پیدا و سپس کار خود را بدین گونه آغاز می کند که نخ خود را که از لعاب دهن اوست به یک سمت گشادگی می اندازد تا به آن بچسبد پس از آن به سمت دیگر می رود و طرف دیگر نخ را در آنجا محکم می کند و این عمل را برای بار دوم و سوم تکرار و نخ را در هر بار محکم می گرداند و میان آنها فاصله ای متناسب و هندسی قرار می دهد تا هنگامی که نخها مانند پود مرتب و سر آنها محکم گردد به تنیدن مشغول شود. او تارها را به پود می چسباند و محل برخورد آنها را گره می زند و در همه این کارها تناسب هندسی را رعایت می کند، و سرانجام آن را دامی می سازد که پشه و مگس در آن می افتد و خود در گوشه ای می نشیند و منتظر افتادن شکارش در دام می شود هنگامی که شکارش در آن افتاد بی درنگ آن را می گیرد و می خورد. و هرگاه نتواند بدین گونه شکار کند گوشه دیواری را انتخاب می کند و با رشته لعاب دهنش دو طرف آن را به هم وصل و با رشته دیگری خود را به آن آویزان می کند و معلق در هوا منتظر پرواز پشه می ماند، هنگامی که پشه ای پرواز کند خود را به روی آن می اندازد و آن را می گیرد و نخست پای آن را با نخ دهانش محکم می بندد سپس آن را می خورد.

بی شک هیچ حیوان کوچک و یا بزرگی نیست جز این که در آن شگفتیهایی بی شمار است. آیا می پنداری که این حیوان هنرش را از پیش خود آموخته و از وجود او سر چشمه گرفته یا آن که آدمی آن را به وجود آورده و به او یاد داده است در حالی که او نه راهنمایی دارد و نه آموزگاری... آیا هیچ اندیشمندی در این شک دارد که او جاننداری زبون و ناتوان و ضعیف است بلکه فیل تنومند که نیرومندی اش آشکار است از اداره امر خویش عاجز است چه رسد به این حیوان ضعیف و لاغر. آیا ذات و شکل و صورت و حرکت و هدایت و هنرهای شگفت انگیزش بر پدیدآورنده ای حکیم و آفریننده ای توانا و دانا گواهی نمی دهد.

آری انسان اندیشمند در این حیوان خرد چیزهایی از عظمت و جلال و کمال قدرت و حکمت خالق مدبر می بیند که خردها حیران و سرگردان می ماند چه رسد به شگفتیهایی که

در دیگر جانداران است. و این موضوع دامنه ای وسیع و نامحدود دارد، چه حیوانات و اشکال و اخلاق و طبیعت آنها قابل شمارش نیست و به سبب انس با آنها و کثرت مشاهده تعجب دلها زائل شده است. بلی هرگاه انسان حیوانی نا آشنا بیند اگر چه کرمی باشد تعجب او برانگیخته می شود و می گوید: سبحان الله چه شگفتی آور است! در حالی که انسان شگفت انگیزترین حیوانات است لیکن از خودش در شگفت نمی شود بلکه اگر او به حیواناتی که با آنها انس گرفته و در شکل و صورت آنها و سپس در منافع و فوائد آنها بنگرد اعم از پوست، پشم، کرک و موی که خداوند آنها را لباس و پوشش آدمیان در سفر و حضر کرده و ظروف نوشیدنیها و خوراکیها و وسیله پای افزار آنها قرار داده و شیر و گوشت آنها را غذای آنان ساخته و برخی از آنها را زینتی برای سواری و بعضی را برای بارکشی و بیابان نوردی تخصیص داده شگفتی بیننده از حکمت آفریننده و صورت دهنده آنها بسیار زیادتر خواهد شد چه او آنها را نیافریده مگر به علمی که بر همه منافع آنها محیط بوده و پیش از آفرینش آنها وجود داشته است.

آری منزله است خداوندی که همه امور در علم او مکشوف است بی آنکه نیازی به تفکر و تأمل و تدبر داشته و از وزیر یا مشیری کمک خواسته باشد. او دانا و آگاه و حکیم و تواناست و با کمترین چیزی که آفریده دلهای اهل معرفت را به صدق گواهی بر یگانگی خود وادار ساخته است، خلاق راهی ندارند جز این که به قهر و قدرت او اذعان، و به ربوبیت او اعتراف و به عجز از شناخت و جلال و عظمت او اقرار کنند. کیست که بتواند او را چنان که باید بستاید بلکه او چنان است که خود خویش را ستوده است. نهایت معرفت ما نسبت به او آن است که به عجز خویش از شناخت او اعتراف کنیم. از خداوند می خواهیم که به رحمت و رأفت خود کرم فرموده ما را مشمول هدایت خود قرار دهد.

از آیات دیگر او دریاهاى ژرف است که اطراف زمین را فرا گرفته اند. آنها قطعاتی از دریای سبزند که همه زمین را احاطه کرده به طوری که همه اراضی و کوههای بیرون از آب نسبت به این دریای عظیم همچون جزیره ای بیش نیست و بقیه زمین در زیر آبست. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «زمین در آب مانند ستور گاهی در زمین است» (۱) پس اصطبل را با زمین مقایسه کن و بدان زمین در مقایسه با دریاها همین نسبت را داراست. تو عجایب زمین و آنچه را در آن مشاهده کرده ای اکنون در عجایب دریاها بنگر، چه همان گونه که

ص: ۲۷۱

۱- (۱) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم و بیشتر نیز ذکر شده است.

وسعت دریاها چندین برابر وسعت زمین است عجایبی که از حیث وجود حیوانات و جواهر در دریاهاست نیز چندین برابر شگفتیهایی است که بر روی زمین مشاهده می کنیم و به سبب عظمت وسعت دریاها حیوانات بزرگی در آنهاست که چون پشت آن در دریا نمایان شود گمان می برند که آن جزیره ای است و کشتی نشستگان در آن فرود می آیند و بسا در آن آتش روشن کنند و پس از شعله ور شدن آن جانور حس کند و به جنبش در آید و آنها دریابند که آن حیوان است نه جزیره. هیچ نوعی از انواع حیوانات خشکی اعم از اسب و گاو و پرنده و انسان نیست جز این که نظیر آن در دریا وجود دارد، و در آن انواعی از جانورانند که نظیری در خشکی ندارند و کسانی که به دریانوردی و گردآوری عجایب دریا کوشیده اند اوصاف این جانداران را در مجلداتی جمع آوری و ذکر کرده اند.

سپس بنگر چگونه خداوند مروارید را آفریده و آن را در صدف خود در زیر آب مدور گردانیده، چطور مرجان را در میان سنگهای سخت زیر آب رویانیده و آن گیاهی است که به شکل درخت از میان سنگ سر برآورده است. سپس به جز این ها از قبیل عنبر و انواع نفایسی که دریا آنها را بیرون می اندازد و یا از آن بیرون آورده می شود بیندیش. پس از آن به عجایب کشتی بنگر که چگونه خداوند آن را بر روی آب نگه می دارد و بازرگانان و سوداگران را با آن روانه می سازد و کشتی را مسخر آنان می کند تا کالاهای خود را با آن حمل کنند، سپس بادهای روانه می کند تا کشتیها را به حرکت در آورند و مسیر بادهای و محل و موعد آنها را به ملاحان می آموزد. کوتاه سخن آن که شگفتیهای صنع خداوند در دریاها را نمی توان در طی جلدها کتاب به شرح در آورد.

شگفت انگیزتر از همه این ها که از هر چیزی آشکارتر است کیفیت یک قطره آب است که جسمی رقیق، لطیف، سیال، شفاف، با اجزای به هم پیوسته که گویی یک چیز است، و دارای لطف ترکیب و سرعت قبول برای تقطیع که گویی چیزی منفصل و مسخر برای تصرف و قابل انفصال و اتصال است و حیات هر چه بر روی زمین است چه حیوان و نبات به آن وابسته است. اگر انسان به شربتی از آن محتاج گردد و به او داده نشود حاضر است برای به دست آوردن آن همه خزاین دنیا را چنانچه مالک آنها باشد بذل کند، و اگر آن را بیاشامد لیکن از اخراج آن او را مانع شوند همه خزاین زمین را برای اخراج آن صرف می کند. شگفتا از آدمی که دینار و درهم و جواهر نفیس را بس بزرگ و مهم می شمارد و از نعمت خداوند در شربت آبی که اگر به نوشیدن و یا خروج آن از بدنش محتاج شود همه دنیا را در راه آن بذل می کند غافل است.

پس از آن در عجایب آبها و نهرها و چاهها و دریاها بیندیش و میدان تفکر در این ها بسیار فراخ است. همه آنها شواهدی قوی و آیاتی روشن و گویا هستند که به زبان حال عظمت آفریننده خود را بیان و کمال حکمت او را آشکار می کنند، و هر کدام با نغمه های خود صاحب دلان را ندا می کند که: مرا نمی بینی و صورت و ترکیب و صفات و منافع و اختلاف حالات و کثرت فواید مرا مشاهده نمی کنی؟ آیا می پنداری که من به خودم هستی یافته ام، یا کسی که هم جنس من است مرا آفریده است؟ آیا شرم نمی کنی که چون در واژه سه حرفی می نگری یقین می کنی که آن نوشته انسانی مرید، عالم، قادر و متکلم است لیکن به عجایب خطوط الهی که بر صفات چهره من با قلم قدرت خداوندی که چشمها ذات و حرکت و رابطه او را با محل خط درک نمی کنند می نگری دلت از درک عظمت صانع آن غافل است.

نطفه به شنوایان نه کسانی که از شنوایی محرومند می گوید: مرا در تاریکی احشا در نظر گیر که در خون حیض فرورفته ام در وقتی که طرح ریزی و صورتگری نقاش ازلی بر چهره ام ظاهر شده و حدقه ها و پلکها و صورت و گونه ها و لبها را قالب ریزی و نقاشی می کند و اندک اندک نقشها پدیدار می شوند در حالی که نه در داخل نطفه و نه در خارج آن و نه در درون رحم و نه در برون آن نقاشی نمی بینی، و مادر و پدر و نطفه و رحم هیچ خبری از او ندارند آیا این نقاش شگفت انگیزتر از آن نقاشی نیست که با قلم صورت عجیبی می کشد که اگر یک یا دو بار به آن بنگری آن را یاد می گیری؟ آیا می توانی آن نوع نقاشی را که ظاهر و باطن نطفه و همه اجزای آن را فرا می گیرد بی آنکه نطفه لمس شود و یا از داخل و یا خارج با آن ارتباطی وجود داشته باشد بیاموزی؟ اگر تو از این عجایب در شگفت نمی شوی و نمی فهمی که آن که انسان را صورتگری و نقاشی و اندازه گیری می کند نظیر ندارد و هیچ نقاش و صورتگری با او برابر نیست چنان که با نقش و صنعت او هیچ نقش و صنعتی برابری نمی کند و میان این دو فاعل به اندازه تفاوت موجود در فعل آنها مباینت و دوری است باید از عدم تعجب خود در شگفت شوی، چه این از هر عجیبی عجیب تر است، زیرا آن که چشم بصیرت تو را با این همه روشنی کور کرده و درک تو را با این همه بیان از فهم باز داشته سزاوار است که از آن دچار شگفتی شوی. منزه است خداوندی که هدایت و گمراه می کند و اغوا و ارشاد می فرماید و بدبخت و سعادت مند می گرداند، و چشمان دوستانش را بینا می کند تا او را در همه ذرت جهان و اجزای آن مشاهده کنند، و دلهای دشمنانش را کور کرده و به عزت و علو خود از آنها محجوب شده است. خلق و امر و منت و فضل و لطف و قهر از آن اوست، حکم او را ردکننده و قضایش را

از آیات دیگر او هوای لطیف است که میان آسمان مقعر و زمین محدب محبوس است، به هنگام وزش باد با حس لامسه درک می گردد لیکن به چشم دیده نمی شود. همه هوا مانند یک دریاست و مرغان در فضای آسمان مانند جانورانی که در دریا شناورند بالا و پایین می آیند و با بال زندهای خود در آن شنا می کنند. به هنگام وزش بادها اطراف و موجهای هوا مانند امواج دریا به حرکت در می آیند. هنگامی که خداوند هوا را به جنبش در می آورد و آن را بادی جهنده می گرداند در صورتی که بخواهد آن را مژده نزول رحمت خود قرار می دهد و با آن درختان را بارور می کند چنان که فرموده است: وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ (۱)، چه با به حرکت در آمدن باد روح هوا به حیوانات و نباتات می رسد و آماده برای باروری می شوند، و اگر بخواهد آن را عذابی برای مخلوق گنهگار خود قرار می دهد، چنان که فرموده است: إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ، تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (۲). سپس به لطافت هوا بنگر و شدت و قوت آن را به هنگامی که بر آب فشار می آورد ملاحظه کن چه اگر مردی قوی بخواهد مشک پربادی را با صرف بیشترین نیروی خود در آب فروبرد نمی تواند در حالی که اگر یک قطعه آهن صلب را بر روی آب نهند بی درنگ در آن فرومی رود. پس باید اندیشید که چگونه هوا با همه لطافت به سبب نیروی خود از آب باز داشته می شود، و خداوند با همین حکمت کشتیها را بر روی آب نگه می دارد. همچنین هر چیزی میان تهی که در آن هوا باشد در آب فرو نمی رود زیرا هوا آن را از فرو رفتن در آن نگاه می دارد، و هوا از سطح درون کشتی جدا نمی شود و در نتیجه کشتی با همه گران باری و قدرت و صلابت در میان هوای لطیف معلق می ماند. آن مانند کسی است که در چاهی بیفتد و در خلال افتادن به دامن مردی قوی که فرو افتادن او در چاه ممتنع باشد چنگ زند، کشتی نیز با سطح مقعر خود به دامن هوای نیرومند چنگ می زند تا او را از غرق شدن در آب مانع شود.

آری منزه است خداوندی که کشتی گران بار را به هوای لطیف آویخته بی رشته ای که دیده شود و گرهی که بسته شود. سپس به شگفتیهای هوای جو و آنچه در آن ظاهر می شود بنگر اعم از ابر و رعد و برق و باران و برف و شهابها و صاعقه ها. این ها از عجایب میان آسمان و

ص: ۲۷۴

۱- (۱) حجر/۲۲: ما بادها را باردارکننده فرستادیم.

۲- (۲) قمر/۱۹ و ۲۰: مانند باد وحشتناک و سردی را در یک روز شوم مستمر بر آنها فرستادیم، که مردم را همچون تنه های نخل ریشه کن شده از جا بر می کند.

زمین است و قرآن به طور کلی به آنها کرده و فرموده است: **وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْنِ (۱)**، و ابر که از جمله چیزهایی است که میان آسمان و زمین است به تفصیل در چند جای قرآن از آن یاد شده آنجا که فرموده است: **وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ (۲)**، و در هر جا که رعد و برق و باران ذکر شده از ابر نام برده شده است. اگر تو را از این همه بهره ای نیست جز آن که باران را به چشم بینی و رعد را به گوشت بشنوی بهایم در این معرفت با تو شریکند، و ناچار باید از حسیض عالم بهایم به سوی عالم ملاً اعلا گام برداری، تو چشم ظاهر را گشوده ای و ظاهر این عالم را درک کرده ای اینک چشم ظاهر را بر بند و با دیده باطن بنگر تا عجایب باطن و غرایب اسرار آن را مشاهده کنی. این امر نیز بابی است که تفکر طولانی می طلبد و امیدی نیست که بتوان به نهایت آن رسید.

اکنون در ابرهای انبوه تیره بیندیش که چگونه در هوای صاف خالی از هر تیرگی گرد هم می آیند و چنانچه خدا بخواهد و هر زمان که بخواهد با همه سستی آب سنگین را حمل می کنند و در جو آسمان نگه می دارند تا آنگاه که خداوند اجازه دهد آن را قطره قطره کنند و بر زمین فروریزند، البته هر قطره به مقداری که خداوند اراده فرموده و به شکلی که او خواسته است. از این رو مشاهده می کنی که ابر آب را به صورت قطره هایی جدا از هم بر زمین می ریزد به طوری که قطره ای قطره دیگر را درک نمی کند و یکی به دیگری نمی پیوندد بلکه هر یک در راهی فرود می آید که برایش تعیین شده است و هرگز از آن عدول نمی کند، متأخر پیشی نمی گیرد و متقدم به تأخیر نمی افتد تا یکایک قطره ها به زمین برسد. اگر پیشینیان و آیندگان جمع شوند که یک قطره آن را بیافرینند یا تعداد قطره هایی را که بر یک شهر یا یکی روستا فرود می آید بدانند بی شک حسابگران جنّ و انس از آن ناتوان خواهند بود، و تعداد آنها را جز کسی که آن ها را ایجاد کرده است نمی داند. سپس هر قطره آن برای جزئی از زمین و حیوانی که در آن است اعم از حیوانات وحشی و پرندگان و کرمها معین گردیده و بر آن با خطی الهی که چشم ظاهر آن را درک نمی کند نوشته شده این روزی فلان کرم در فلان کوه است که باید در فلان وقت به هنگامی که تشنه می شود به او برسد.

علاوه بر این در انعقاد تگرگ از آب لطیف و فرود آمدن برفهایی که همچون پنبه زده شده است شگفتیهایی است که به شماره در نمی آید. همه این امور از فضل و کرم جبار قادر

ص: ۲۷۵

۱- (۱) دخان/۳۸: ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان آنهاست بی هدف نیافریدیم.

۲- (۲) بقره/۱۶۴: ... و ابرهایی که در میان آسمان و زمین معلق اند.

و قهر آفریننده قاهر است و احدی را در آنها مشارکت و مداخله نیست بلکه آفریدگان مؤمن او را وظیفه ای جز این نیست که در برابر جلال و عظمت او تسلیم و خاشع باشند و منکران کور دل را جز این بهره ای نیست که به کیفیت این امور جاهل و به صرف گمان ذکر سبب و علت کنند، و نادان مغرور بگوید که: آب به سبب سنگینی طبع فرود می آید و سبب نزول آن منحصر به همین است و گمان می کند این شناختی است که تنها بر او مکشوف شده و بدان شادمان است، و باید از او پرسیده شود: طبع چه معنایی دارد؟ و چه چیزی او را آفریده است؟ و چه چیزی آبی را که طبع آن سنگین است به وجود آورده؟ و چه چیزی آبی را که در پای درختان ریخته شده به بالای شاخه ها می برد، و چون طبع آب سنگین است چگونه نخست میل به پایین کرده و سپس راه بالا را در پیش می گیرد. و بی آنکه دیده شود اندک اندک در جوف درختان راه می یابد به طوری که در همه جوانب برگها منتشر شده و هر جزئی از هر برگ را تغذیه می کند و از طریق مو رگهای ریزی که در برگ است جریان می یابد و رگ اصلی برگ را سیرآب می کند. و چون از این رگ بزرگی که در طول برگ کشیده شده رگهای ریزی منشعب است و گویی برگ بزرگ به منزله نهری است که جویهایی از آن انشعاب یافته و از این جویها جدولهایی منشعب شده است سپس از این جدولها رشته های بسیاری همچون تار عنکبوت که به چشم دیده نمی شوند در سرتاسر برگ پخش شده که آب از جوف آنها می گذرد و به سایر اجزای برگ می رسد و بدین طریق آن را تغذیه می کند و رشد و پرورش می دهد و خرّمی و تازگی آن ادامه می یابد، و نیز به همین گونه آب به اجزای میوه می رسد. اگر آب به طبع خود میل به حرکت در پایین دارد چگونه به بالا حرکت کرده و اگر به سبب جذب بوده چه کسی جذب کننده را به این عمل گمارده است و اگر این امر سرانجام به آفریننده آسمانها و زمین و جبار ملک و ملکوت منتهی می شود چرا در همان آغاز این امر را به او محوّل نکنیم؟ که نهایت جاهل بدایت عاقل است.

از آیات دیگر او ملکوت آسمانها و ستارگانی است که در آنهاست و این کَلّ مطلب است، و آن که جز این ها را دریابد و عجایب آسمانها از او فوت شود به تحقیق کَلّ امر از او فوت شده است، چه زمین و دریاها و هوا و هر جسمی سوی آسمانها در مقایسه با آسمانها مانند قطره ای یا کمتر از آن نسبت به دریاست. پس بنگر چگونه خداوند در کتاب خود آسمانها و ستارگان را بزرگ شمرده و در هر سوره ای به مناسبتهای مختلف آنها را به بزرگی ذکر کرده و بسیار است در قرآن که بدانها سوگند یاد شده است مانند: **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ ۱. وَالسَّمَاءِ وَ الطَّارِقِ، وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ النُّجْمُ الثَّاقِبُ ۲. وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْجُبُكِ ۳.**

از آیات دیگر او ملکوت آسمانها و ستارگانی است که در آنهاست و این کُلّ مطلب است، و آن که جز این ها را دریابد و عجایب آسمانها از او فوت شود به تحقیق کُلّ امر از او فوت شده است، چه زمین و دریاها و هوا و هر جسمی سوی آسمانها در مقایسه با آسمانها مانند قطره ای یا کمتر از آن نسبت به دریاست. پس بنگر چگونه خداوند در کتاب خود آسمانها و ستارگان را بزرگ شمرده و در هر سوره ای به مناسبتهای مختلف آنها را به بزرگی ذکر کرده و بسیار است در قرآن که بدانها سوگند یاد شده است مانند: **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ (۱)**. **وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ، وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ النُّجْمِ الثَّاقِبِ (۲)**. **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُوكِ (۳)**.

وَالسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا (۴)؛ و نیز: **وَالشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا (۵)**، **فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ، الْجَوَارِ الْكُنُوسِ (۶)**، **وَالنُّجْمِ إِذَا هَوَى (۷)**، **فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ، وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (۸)**. و دانسته ای که گذشتگان و آیندگان از شناخت عجایبی که در نطفه کثیف است عاجز مانده اند لیکن با این همه خداوند به آن سوگند یاد نکرده پس چه گمان داری درباره چیزی که خداوند به آن قسم خورده و روزیها را بدان نسبت داده و فرموده است: **وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ (۹)**، و کسانی را که در آن می اندیشند ستوده و فرموده است: **وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۱۰)**. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: وای بر کسی که این آیه را بخواند سپس آن را به سبیل خود بکشد» **(۱۱)** یعنی: بدون تفکر از آن بگذرد. و نیز خداوند اعراض کنندگان از آن را نکوهش کرده و فرموده است: **وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَ هُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ (۱۲)**. بنابراین میان همه دریاها و زمین با آسمان چه نسبتی می تواند وجود داشته باشد چه آنها بزودی دستخوش دگرگونی می شوند لیکن آسمانها تا آنگاه که خداوند مقدر فرموده سخت و محکم برقرار و از دگرگونی و تغییر محفوظند، از این رو خداوند آن را سقف محفوظ نامیده و فرموده است: **وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا، وَ نَبِّئْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا**

ص:

- ۱- (۱) بروج/۱: سوگند به آسمان که دارای برجهای بسیار است.
- ۲- (۲) طارق/۱ و ۲ و ۳: سوگند به آسمان و کوبنده شب، و تو نمی دانی کوبنده شب چیست؟ همان ستاره درخشان و شکافنده تاریکیها.
- ۳- (۳) ذاریات/۷: قسم به آسمان که دارای چین و شکنهای زیباست.
- ۴- (۴) شمس/۱ و ۵: سوگند به آسمان و کسی که آن را بنا کرده است، به خورشید و گسترش نور آن سوگند.
- ۵- (۵) شمس/۱ و ۵: سوگند به آسمان و کسی که آن را بنا کرده است، به خورشید و گسترش نور آن سوگند.
- ۶- (۶) تکویر/۱۵ و ۱۶: سوگند به ستارگانی که باز می گردند، حرکت می کنند و از دیده ها پنهان می شوند.
- ۷- (۷) نجم/۱: سوگند به ستاره هنگامی که افول می کند.
- ۸- (۸) واقعه/۷۵ و ۷۶: سوگند به جایگاه ستارگان و محل طلوع آنها، و این سوگندی است بسیار بزرگ اگر بدانید.
- ۹- (۹) ذاریات/۲۲: روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.
- ۱۰- (۱۰) آل عمران/۱۹۱: ... و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند.
- ۱۱- (۱۱) پیش از این ذکر شده است.

۱۲- (۱۲) انبیاء/۳۲: و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم لیکن آنها از آیات روگردانند.

(۱) و نیز: أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا، رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا (۲).

بنابراین به ملکوت آسمانها بنگر تا شگفتیهای عزّت و جبروت را مشاهده کنی. گمان مکن که مراد از نگاه به ملکوت آن است که چشمها را بدان خیره کنی و کبودی آسمان و فروغ ستارگان و پراکندگی آنها را تماشا کنی چه بهایم در این نگاه با تو مشارکت دارند و اگر مراد این بود خداوند ابراهیم علیه السّلام را در این گفتار خود نمی ستود که: وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۳)، بلکه آنچه به حسّ باصره دریافته می شود قرآن از آن به «ملک و شهادت» تعبیر کرده و آنچه را از این حسّ غایب است و بدان درک نمی شود عالم «غیب و ملکوت» خوانده است؛ خداوند دانا به غیب و شهادت و جبار ملک و ملکوت است و هیچ کس به علم او احاطه ندارد مگر آنچه را بخواهد، و اوست دانای غیب واحدی را بر غیب خود آگاه نمی کند جز آن که را از پیامبران که پیسنند. لذا ای نادان! تفکرت را در ملکوت آسمانها طولانی کن شاید درهای آسمان به رویت باز شود و بتوانی با دلت در اقطار آن به گردش در آیی، تا آنجا که دلت در پیشگاه عرش رحمان بایستد، در این هنگام است که می توان امید داشت به رتبه آن کس بررسی که گفته است: «دلم پروردگارم را دیدم» چه رسیدن به مرتبه دورتر جز با گذشتن از مرتبه نزدیکتر میسر نیست و نزدیکترین چیز به تو نفس تو است: سپس زمینی که قرارگاه تو است پس از آن هوایی که تو را در میان گرفته و بعد رویدنیها و حیواناتی که بر روی زمین است، سپس عجایب جوّ و آنچه میان آسمان و زمین است پس از آن آسمانهای هفتگانه و ستارگان و بعد کرسی، عرش و فرشتگانی که خازنان عرشند. پس از این دیده از این ها بردار و نظرت را به سوی پروردگار عرش و کرسی و آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست متوجّه کن چه میان تو و او بیابانهای وسیع و راههای دور و گردنه های بلند است و تو هنوز از گردنه پست نزدیک که شناخت ظاهر نفس تو است فراغت نیافته ای و در همین حال با وقاحت زبان می گشایی و مدّعی معرفت پروردگار می شوی و می گویی: من او و آفریدگان او را شناخته ام دیگر در چه چیزی بیندیشم و به کجا نظر افکنم؟ لذا اکنون سرت را به سوی آسمان بلند و به سوی آن نظر کن، و در ستارگان و طلوع و غروب و گردش آنها و در خورشید و ماه و اختلاف مشارق و مغارب و حرکت دایمی

ص: ۲۷۸

۱- (۱) نبأ/۱۲: و بر فراز شما هفت آسمان محکم بنا کردیم.

۲- (۲) نازعات/۲۷ و ۲۸: آیا آفرینش شما (پس از مرگ) مشکل تر است یا آفرینش آسمانی که خداوند بنا نهاده، سقف آن را برافراشته و آن را منظم ساخته است.

۳- (۳) انعام/۷۵: این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین شود.

آنها بیندیش که بی آنکه سست شوند یا مسیر خود را تغییر دهند پیوسته در حرکتند بلکه همه آنها در منازل معین و بر اساس حسابی مقدر که هیچ فرونی و کاستی در آن نیست در گردشند تا آنگاه که خداوند آنها را مانند نامه های نوشته شده در هم بیچاند. پس در شماره ستارگان و کثرت و اختلاف رنگ آنها که برخی به سرخی و بعضی به سپیدی و دسته ای به رنگ سربی مایلند تدبیر کن. سپس به چگونگی اشکال آنها بنگر که یکی به صورت کژدم و برخی به شکل بز، گوسفند و گاو و شیر و انسانند. هیچ صورتی در زمین نیست جز این که برای آن نمونه ای در آسمان است.

سپس به حرکت خورشید در فلک خود به مدت یک سال و طلوع همه روزه اش و غروب آن که با گردش دیگر صورت می گیرد بیندیش که چگونه آفریننده اش او را به این کار گمارده و اگر طلوع و غروب آن نبود روز و شب آمد و شد نداشت و اوقات شناخته نمی شد و دنیا همیشه تاریک یا روشن می بود، و وقت معاش از وقت استراحت متمایز نبود. و بنگر چگونه خداوند شب را لباس و خواب را آسایش و روز را برای معیشت قرار داده و شب را در روز و روز را در شب داخل کرده و زیاده و نقصان را به گونه ای مخصوص بر آنها مترتب ساخته است. و نیز بنگر که چگونه حرکت خورشید را از وسط آسمان مایل قرار داده تا تابستان و زمستان و بهار و پاییز به سبب آن مختلف شود به طوری که هرگاه خورشید در گردش خود از وسط آسمان فروتر آید هوا سرد و زمستان ظاهر می شود و هرگاه در وسط آسمان قرار بگیرد گرما شدت می یابد و چون در میان آنها قرار داشته باشد زمان معتدل می شود.

شگفتیهای آسمان به قدری زیاد است که امید نیست بتوان عشری از اعشار و جزئی از اجزای آن را بر شمرد، و آنچه گفته شد تنها هشدار است برای تفکر در این راه. خلاصه آن که هیچ ستاره ای از این ستارگان نیست جز این که خداوند را در ایجاد آن حکمتهاست همچنین در مقدار شکل، رنگ، وضع و نزدیکی آن به وسط آسمان و دوری و نزدیکی آن به ستارگانی که دور یا نزدیک اویند. این را با آنچه درباره بدن ذکر کردیم قیاس کن چه هیچ جزئی از بدن نیست جز این که در ایجاد آن حکمت بلکه حکمتهاست، و امر آسمان بسیار بزرگتر از بدن تو است بلکه عالم زمین را با عالم آسمان نسبتی نیست چه از حیث بزرگی جسم و چه از نظر کثرت معانی، و باید تفاوتی را که از جهت کثرت معانی میان آنهاست با تفاوت آنها از حیث بزرگی زمین قیاس کنی چه می دانی که زمین بزرگ و پهناور است و آدمی قادر نیست همه اطراف آن را بگردد با این حال مهندسان اتفاق دارند که خورشید

سیصد و شصت برابر زمین است (۱)، و اخبار نیز گویای عظمت آن است، همچنین ستارگانی را که به چشم می بینی کوچک ترین آنها هشت برابر زمین و بزرگترین آنها نزدیک به صد و بیست برابر آن است، و بلندی و دوری آن از همین راه شناخته می شود، زیرا به سبب دوری بسیار کوچک به نظر می آید. به همین سبب خداوند به دوری آن کرده و فرموده است:

رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا (۲). در اخبار آمده است: «میان هر آسمان تا آسمان دیگر مسافت پانصد سال راه است» (۳) و هرگاه فاصله یک ستاره از زمین این مقدار باشد باید به کثرت ستارگان و آسمانی که آنها در آن مرکوزند و بزرگی آن بیندیشی.

همچنین به سرعت حرکت آن بنگر در حالی که تو حرکت آن را حس نمی کنی چه رسد به آن که سرعت آن را درک کنی لیکن شک نیست که در هر لحظه به مقدار عرض یک ستاره حرکت می کند چه زمان طلوع نخستین جزء ستاره تا طلوع تمامی آن ناچیز است در حالی که همان ستاره صد برابر زمین یا بیشتر از آن است و فلک در همین لحظه صد برابر زمین را دور می زند و به همین نحو پیوسته در گردش است و تو از آن غافل. بنگر چگونه جبرئیل سرعت حرکت خورشید را بیان کرده است، چه پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا آفتاب از نیمروز گذشته است، پاسخ داد: نه، آری، فرمود: چگونه می گویی، نه، آری، پاسخ داد: از آنگاه که نه گفتم تا گفتن آری خورشید پانصد سال راه را پیمود». (۴) لذا به عظمت جسم خورشید و سبکی حرکت آن بنگر و به قدرت آفریننده حکیم آن بیندیش که چگونه با همه پهناوری و گستردگی صورت آن را در چشم خرد قرار داده به طوری که بر زمین می نشینی و چشم خود را به سوی آن باز می کنی و همه آن را می بینی.

ص: ۲۸۰

۱- (۱) این گفتار بنا بر مذهب بطلمیوس و پیروان اوست اما پیش از او یعنی روزگار هیرقلس (هراکلیت) فیلسوف معتقد بوده اند که جرم خورشید از آنچه به چشم دیده می شود بیشتر نیست چنان که در کتاب مشهد الکائنات، ص ۸۳ ذکر شده است؛ لیکن در امروز مدعی هستند که جسم خورشید نسبت به زمین یک میلیون تا یک میلیون و سیصد هزار برابر بزرگتر است؛ و خدا داناتر است.

۲- (۲) ذاریات/۲۸: سقف آن را برافراشت و منظم ساخت.

۳- (۳) ترمذی از روایت حسن از ابی هریره و گفته است: حدیثی غریب است. عراقی گفته است: از ایوب و یونس بن عبید و علی بن زید روایت می شود که گفته اند: حسن از ابی هریره حدیث نشنیده است، ابو الشیخ در کتاب العظمه آن را از ابی نصره از ابی ذر نقل کرده و رجال آن ثقه اند، جز این که معلوم نیست که ابی نصره از ابی ذر استماع حدیث کرده باشد.

۴- (۴) عراقی گفته است: مأخوذی برای آن نیافتم.

بنابراین به بزرگی آسمان و فزونی ستارگان آن منگر بلکه به آفریننده آنها بنگر که چگونه آنها را آفریده و بدون ایجاد ستونی که دیده شود و بی آنکه به رشته ای از بالا آویزان شده باشند آنها را نگه داشته است. همه جهان همچون خانه ای است که آسمان سقف آن است، شکفتا از تو که هرگاه به خانه توانگری وارد شوی و آن را زراندد و پرنقش و نگار بینی پیوسته از آن در شکفت خواهی بود و در طول عمر خویش همواره از آن یاد و زیباییهای آن را بازگو می کنی در حالی که تو همیشه به این خانه بزرگ و زمین و سقف و هوا و شکفتیهای مواد و عجایب حیوانات و نقشهای بدیع و جالب آن می نگری و از آن سخنی نمی گویی و به دل توجه به آن نمی کنی با آن که این خانه کم از آن خانه ای که آن را توصیف کردی نیست بلکه آن خانه جزئی از زمین و پست ترین اجزای این خانه بزرگ است که تو به آن نمی نگری. و این امر سببی جز این ندارد که آن خانه پروردگار تو است و او به تنهایی آن را ساخته و آراسته است و تو هم خود و هم پروردگار خویش را فراموش کرده و به شکم و فرج خود پرداخته ای و جز شهوت و کسب بزرگی برای خود هیچ اندیشه ای نداری. نهایت شهوت تو این است که شکمت را پر کنی در حالی که قادر نیستی یک دهم آنچه را حیوان می خورد بخوری و از این نظر حیوان ده درجه از تو بالاتر است، و منتهای بزرگی و حشمت تو این که ده یا صد نفر از مردم سرشناس به تو رو آورند و در پیش روی تو به زبان چاپلوسی و نفاق کنند و اعتقادات بد خود را درباره تو پنهان دارند و اگر هم در دوستی با تو راستگو باشند مالک سود و زیان و مرگ و زندگی و قیامت تو نیستند. و شاید در شهری که در آن زندگی می کنی توانگری از یهود و نصارا وجود داشته باشند که موقعیت آنها از مقام و منزلت تو برتر باشد، و تو خود را به این پندار مشغول ساخته و از توجه به جمال ملکوت آسمانها و زمین غافل مانده و لذت نگریستن به جلال مالک ملک و ملکوت را از یاد برده ای.

داستان تو و عقل تو داستان مورچه ای است که در کاخ مستحکم سر بر افراشته پادشاه که آراسته به غلامان و کنیزکان و انواع ذخایر و نفایس است لانه ای برای خود حفر کرده باشد و هر زمان از آن بیرون آید و رفیق خود را دیدار کند در صورت قدرت بر سخن گفتن جز از لانه و غذا و چگونگی ذخیره کردن مواد در آن چیزی نگوید و از احوال کاخ و پادشاهی که در آن زندگی می کند و تفکر درباره آنها بکلی غافل بوده بلکه اصلاً این قدرت را نداشته باشد که جز درباره خود و غذا و خانه اش فکر کند و از این حد فراتر بیندیشد. آری همان گونه که مورچه از کاخ شاه و زمین و سقف و دیوارها و ویژگیهایش و نیز از ساکنان آن غافل

است تو نیز از خانه خداوند و فرشتگان که ساکنان آسمانهای اویند در غفلتی. از آسمان همان قدر می دانی که مورچه از سقف خانه تو می داند، و شناخت تو به فرشتگان آسمانها به اندازه شناختی است که مورچه به تو و ساکنان خانه ات دارد. بلی مورچه راهی ندارد که تو را و شکفتیهای کاخ تو را و هنرهای شگرفی که سازنده اش در آن به کار برده بشناسد اما تو این قدرت را داری که در جهان ملکوت سیر کنی و عجایب آن را که مردم از آنها غافلند بشناسی.

ما از ادامه سخن در این زمینه عنان در می کشیم چه این امر میدانی است که پایانی ندارد و اگر سالهای دراز آن را پیگیری کنیم قادر نخواهیم بود آنچه را که خداوند معرفت آن را به ما تفضّل فرموده است شرح دهیم. همه معرفت ما در مقایسه با معرفت اولیای الهی و عالمان بسیار حقیر و ناچیز است چنان که شناخت آنها نسبت به معرفت پیامبر ما صلی الله علیه و آله و شناخت آن حضرت نسبت به معرفت فرشتگان مقرب مانند جبرئیل و اسرافیل و جز آنها اندک می باشد آنگاه اگر همه علوم فرشتگان و جنّ و انس با علم خداوند متعال مقایسه شود بی شک دانستیهای آنها شایستگی آن را ندارد که به آنها علم گفته شود بلکه اگر دهشت و حیرت و قصور و عجز نامیده شود به واقع نزدیکتر است.

آری منزّه است خداوندی که آنچه را باید به بندگانش بیاموزد آموخت سپس به همه آنها خطاب کرد و فرمود: **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۱)**.

این ها مواردی بود که اندیشمندان در خلق خدا فکر خود را در آنها به جولان در می آورند و در آنها از تفکر در ذات خدا سخنی نیست لیکن از تفکر در خلق ناگزیر به خالق و عظمت و جلال و قدرت او معرفت حاصل می شود و هر چه به عجایب صنع الهی بیشتر آشنا شوی معرفت تو نسبت به جلال و عظمت او بیشتر و کامل تر خواهد شد. چنان که هر گاه عالمی را به سبب دانش او توقیر و احترام کنی چنانچه پیوسته بر غرایبی از تصنیف یا شعرا و آگاه شوی و بر شناخت تو نسبت به او افزوده گردد بر حسب آن بر توقیر و احترام او می افزایی تا آنجا که هر کلمه ای از کلمات و هر شعر جالبی از اشعار او بر موقعیت وی در دلت می افزاید و تو را به تعظیم بیشتر او وادار می کند؛ پس باید به همین گونه در مخلوقات خداوند و تصنیف و تألیف او بنگری، چه آنچه در جهان وجود است همه مخلوق خداوند و تصنیف اوست و تفکر در آنها پایان ندارد بلکه هر بنده ای تنها به اندازه ای که روزی اوست

ص: ۲۸۲

از آن برخوردار خواهد شد.

اکنون باید به آنچه در این باره ذکر کردیم بسنده کنیم و چیزی را که در کتاب شکر به طور تفصیل بیان کرده ایم بدین بیفزاییم، چه ما در آن کتاب به فعل خداوند از حیث آن که در حقّ ما احسان و انعام است نظر کرده ایم و در این کتاب نظر ما به آن تنها از آن روست که فعل خداوند است، و همه آنچه ما در آنها نظر کرده ایم چنانچه طبیعی مذهب در آنها بنگرد نظرش سبب گمراهی و شقاوت او خواهد شد و اگر انسان موفق در آنها بیندیشد این کار سبب هدایت و سعادت او خواهد گردید. هیچ ذره ای در آسمان و زمین جز این که خداوند را نسبت به آن حکمی است هر کس را بخواهد بدان هدایت می کند، و هر که را بخواهد بدان گمراه می سازد.

بنابراین هر کس به این امور بنگرد از حیث آن که آنها فعل خدا و صنع اوست به جلال و عظمت خدا معرفت حاصل می کند و هدایت می یابد، و آن که نظرش قاصر باشد و به این امور از حیث تأثیر بعضی در بعضی دیگر بنگرد و به ارتباط آنها با مسبب الاسباب توجه نکند بدبخت و هلاک می شود.

ما از گمراهی به خدا پناه می بریم و از او می خواهیم که به فضل و احسان خود ما را از لغزشهای نادانها دور بدارد، که او بر هر چه بخواهد تواناست.

به حمد و فضل خداوند کتاب تفکر از بخش منجیات المحجّه البيضاء فی تهذیب الإحیاء به دست حقیرترین و ضعیف ترین بندگان خدا محسن بن مرتضی به اتمام رسید.

خداوند به فضل و کرم خود او را از اندیشمندان در ملکوت آسمانها و زمین قرار دهد. و به دنبال آن اگر خدا بخواهد کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است خواهد آمد. ستایش تنها ویژه خداوند است و درود بر بهترین آفریدگان او محمد و خاندان پاک او باد.

(۱) و این دهمین و آخرین کتاب از کتب بخشهای چهارگانه المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ستایش ویژه خداوندی است که به وسیله مرگ گردن جباران را خرد کرده و پشت کسراها را بدان در هم شکسته و دوران عمر قیصرها را که پیوسته دلهایشان از یاد مرگ متنفر است کوتاه کرده و در زمانی که وعده حقّ درباره آنان فرا می رسد آنها را از تخت قدرت به گودال قبر فرود می آورد، و از کاخها به گورها، و از روشنی جایگاهها به تاریکی لحدها منتقل، و از ملاءبه با کنیزکان و زیبا رویان به همنشینی با کرمها و خزندگان، و از تلذذ به شراب به فرو رفتن در خاک گرفتار می شوند و انس آنها با معاشرت به وحشت تنهایی و بستر نرم آنها به جایگاهی ناهموار و دشوار بدل می گردد.

اینک بیندیش آیا آنها توانستند از مرگ دژ یا حجاب و پناهگاهی بیابند، و بنگر که از آن هلاک شدگان کسی را می یابی و هیچ آوازی از آنها می شنوی. پس منزّه است خداوندی که قهر و استیلا را به خود منحصر کرده و استحقاق بقاء را به خود اختصاص داده و با مقدر کردن فنا و زوال برای همه آفریدگان آنها را خوار ساخته است؛ سپس مرگ را گریزگاهی برای پرهیزگاران و وعده گاهی جهت ایشان به منظور درک لقای خود قرار داده، و گور را برای اشقیاء تا روز جزا زندانی تنگ ساخته است. نعمتهای پیایی و انتقامهای سخت قهرآمیز از اوست، و شکر در آسمانها و زمین برای او و حمد در دنیا و آخرت سزاوار اوست.

و درود و سلام فراوان بر محمد مصطفی که دارای معجزات ظاهر و روشن است و بر

اما بعد. برای کسی که مرگ سرنوشت او، خاک خوابگاه او، گرمها همدم او، منکر و نکیر و همنشین او، قبر جایگاه او، اندرون زمین قرارگاه او، قیامت وعده گاه او، و بهشت یا دوزخ منزل پایانی اوست سزاوار است که جز در مرگ نیندیشد، و جز از آن یاد نکند، و جز به آن ننگرد، و جز بر آن آرام نشود، و جز برای آن نکوشد، و جز گرد آن نگردد، و جز آن را انتظار نداشته باشد. شایسته است خود را از زمره مردگان شمارد و از اهل گورستان بداند زیرا هر چه آمدنی است نزدیک است و دور آن است که آمدنی نباشد. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است:

«زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند». آماده شدن برای چیزی تنها زمانی میسر است که یاد آن در دل پیوسته تجدید شود و ذکر پیایی آن در دل تنها در صورتی امکان پذیر است که به یادآوریها گوش فرا دهد و به هشدارها توجه کند. ما از امر مرگ و مقدمات و لواحق آن و نیز از احوال آخرت و قیامت و بهشت و دوزخ آنچه را آدمی ناگزیر است پیوسته آن را یاد و تکرار کند و با بینش در آن بیندیشد ذکر می کنیم تا ذکر آنها شنونده را به آمادگی برای این سفر برانگیزد چه هنگام کوچیدن از این دنیا نزدیک شده و از عمر جز اندکی باقی نمانده است و مردم در خواب غفلت فرورفته اند چنان که خداوند فرموده است: *اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ (۱)*. ما آنچه را به مرگ مربوط است در دو بخش ذکر می کنیم:

بخش اول در مقدمات مرگ و توابع آن تا نفخه صور و این مشتمل بر هشت باب است:

باب اول- در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب به آن؛ باب دوم- در درازی و کوتاهی آرزو؛ باب سوم- در سکر مرگ و شدت آن و آنچه به هنگام مردن مستحب است؛ باب چهارم- در وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و آله؛ باب پنجم- درباره گفتار صالحان به هنگام احتضار؛ باب ششم- درباره گفتار اهل معرفت بر جنازه ها و قبرها و حکم زیارت قبور؛ باب هفتم- در حقیقت مرگ و آنچه مرده تا نفخه صور در قبر می بیند؛ باب هشتم- در آنچه از احوال مردگان به صورت مکاشفه در خواب دانسته شده است؛

در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب به آن

(۱) بدان کسی که به دنیا حریص و به زرق و برق آن شیفته شده و به شهوتهای آن دل بسته باشد ناگزیر قلب او از ذکر مرگ غافل است و آن را یاد نمی کند و اگر آن را به یاد او آورند از شنیدن آن کراهت و نفرت دارد. اینان کسانی هستند که خداوند درباره آنها فرموده است:

قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُبَيِّنُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۱).

مردمان سه دسته اند: یا حریص و دل سپرده به دنیا، یا تائب مبتدی و یا عارف منتهی.

اما حریص مرگ را یاد نمی کند و اگر آن را بر زبان آورد برای آن است که بر دنیای خود تأسف خورد و به بدگویی از آن پردازد، و این نوع ذکر مرگ او را از خداوند دورتر می کند.

امّا تائب مرگ را زیاد یاد می کند تا خوف و خشیت در دلش برانگیخته شود و توبه اش را به کمال رساند و بسا از مرگ کراهت دارد از بیم آن که پیش از اكمال توبه و اصلاح توشه او را برآید؛ و در این کراهت معذور است و در زمره کسانی نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آنها فرموده است: «کسی که از دیدار خدا کراهت دارد خداوند از دیدارش کراهت دارد» (۲)، چه او از مرگ و لقای خداوند کراهت ندارد بلکه به سبب کوتاهی و تقصیر خود از فوت لقای خداوند بیمناک است؛ و او مانند کسی است که در دیدار دوست خود به سبب اشتغال به آماده کردن خویش برای دیدار او به نحوی که مورد پسند وی باشد تأخیر می کند، و در این صورت او از کسانی نیست که از لقای خداوند کراهت دارند. علامت این دسته از تائبان آن است که پیوسته مشغول آماده کردن خود برای دیدار پروردگارانند و به کار دیگری نمی پردازند و گرنه او ملحق به کسی است که حریص به دنیا است.

اما عارف منتهی پیوسته مرگ را یاد می کند، چه آن موعده دیدار دوست است، و دوست هرگز موعده دیدار دوست خویش را فراموش نمی کند؛ لیکن غالب این است که مرگ دیر

ص: ۲۸۷

۱- (۱) جمعه ۸/ بگو این مرگی که از آن فرار می کنید سرانجام با شما دیدار خواهد کرد سپس به سوی کسی که از پنهان و آشکار با خبر است برده می شوید و شما را از آنچه انجام می دادید خبر خواهد داد.

۲- (۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۲، از حدیث عباده بن صامت؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۵، از حدیث عایشه.

می رسد در حالی که او آمدنش را دوست می دارد تا از سرای گنهکاران برهد و به جوار پروردگار جهانیان برسد. چنان که از حدیقه روایت شده هنگامی که مرگ او فرا رسید گفت:

دوستی در حال فاقه و تنگدستی آمده، رستگار مباد کسی که پشیمان باشد، بار خدایا! اگر می دانی تنگدستی از توانگری و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگی نزد من محبوب تر است مرگ را به من آسان فرما تا تو را دیدار کنم. لذا تائب در این که مرگ را مکروه می دارد معذور است و عارف از این که مرگ را دوست می دارد و آن را آرزو می کند نیز معذور می باشد. لیکن رتبه برتر از آن کسی است که کار خود را به خدا واگذارد و برای خود مرگ یا زندگی را انتخاب نکند بلکه محبوب ترین چیزها نزد او چیزی باشد که نزد مولایش محبوب تر است. چنین کسی به سبب محبت زیاد به درجه تسلیم و رضا رسیده و این درجه غایت مطلوب و منتهای مقصود است.

به هر حال در ذکر مرگ ثواب و فضیلت است و کسی که شیفته دنیا است نیز با یاد مرگ از دنیا پهلو تهی می کند چه ذکر آن نعمتها را بر او منغص و صفای لذتهایش را مکدر می کند و هر چه لذتها و شهوتها را بر انسان مکدر کند از اسباب نجات است.

بیان فضیلت ذکر مرگ به هر گونه که باشد

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «مرگ را که ویران کننده لذتهاست زیاد یاد کنید (۱)»، یعنی لذتهای خود را با ذکر آن منغص کنید تا گرایش شما به آنها منقطع شود و به خدا رو آورید.

و نیز فرموده است: «اگر آنچه را شما از مرگ می دانید حیوانات بدانند روغن از آنها نخواهد خورد (۲)». عایشه گفته است: ای پیامبر خدا آیا کسی با شهیدان محشور می شود؟ فرمود: «آری آن که مرگ را در شبانه روز بیست بار یاد کند» (۳)؛ و سبب این همه فضیلت آن است که ذکر مرگ موجب دوری از سرای غرور و آمادگی برای آخرت است، چنان که غفلت از یاد مرگ باعث فرو رفتن در شهوتهای دنیا است.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «مرگ تحفه مؤمن است (۴)»، و این را بدان سبب فرموده که

ص: ۲۸۸

۱- (۱) سنن ابن ماجه به شماره ۴۲۵۸، نسایی و ترمذی، سیوطی هادم را با ذال معجمه خوانده که به معنای قطع کننده است و احتمال می رود که با دال مهمله باشد و به هر تقدیر مراد مرگ است.

۲- (۲) الشعب بیهقی از حدیث ام حبیبه.

۳- (۳) عراقی گفته است: پیش از این گفته شده و الآن به یاد ندارم که در کجا ذکر شده است.

۴- (۴) الکبیر طبرانی از حدیث عبد الله بن عمر و رجال حدیث موثق اند؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۳۲۰.

دنیا زندان مؤمن است زیرا پیوسته از رنجی که نفسش به او می دهد و ریاضتی که در برابر شهوتهایش می کشد و مبارزه ای که با شیطان می کند در رنج و عذاب است و مرگ آزادی او از این عذابهاست و این آزادی تحفه ای نسبت به اوست.

و نیز فرموده است: «مرگ کفاره هر مسلمان است (۱)». مراد از این مسلمان کسی است که به حقیقت مؤمن صادق باشد آن که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند و به اخلاق مؤمنان آراسته و از گناهان جز صغایر پیراسته باشد؛ لذا مرگ او را پاکیزه می کند و در صورت دوری جستن از کبائر و ادای واجبات مرگ کفاره او خواهد بود. عطاء خراسانی گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از مجلسی گذر کرد که خنده در آن بالا گرفته بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مجلس خود را با یاد منّص کننده لذتها بیامیزید»؛ عرض کردند منّص کننده لذتها چیست؟ فرمود: «مرگ (۲)».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «مرگ را زیاد یاد کنید چه آن گناهان را می زداید و به دنیا بی میل می گرداند (۳)»؛ و نیز فرموده است: «مرگ موعظه کننده ای کافی است (۴)». پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد درآمد گروهی را دید که سخن می گویند و می خندند، فرمود: «مرگ را یاد کنید، بدانید به آن که جان من در دست اوست سوگند که اگر آنچه را من می دانم می دانستید کم می خندید و زیاد می گریستید (۵)». در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله از مردی یاد کردند و زیاد او را ستودند؛ فرمود: «رفیق شما با یاد مرگ چگونه است؟» عرض کردند: نشنیده ایم که مرگ را یاد کند، فرمود: «رفیق شما دارای موقعیتی نیست که می گوید (۶)». از آن حضرت پرسیدند: ای پیامبر خدا! زیر کترین و گرامی ترین مردم کیست؟ فرمود: «آن که مرگ را بیشتر یاد کند و آمادگی او برای آن سخت تر باشد، زیر کان آن هایند، آنان شرف

ص: ۲۸۹

-
- ۱- (۱) الحلیقه ابو نعیم، الشعب بیهقی به سند صحیح از حدیث انس؛ الجامع الصغیر.
 - ۲- (۲) عراقی گفته است: ابن ابی الدنیا در کتاب الموت به طور مرسل آن را نقل کرده است.
 - ۳- (۳) الموت ابن ابی الدنیا به سند ضعیف، الجامع الصغیر، مسند حارث بن ابی اسامه به سند ضعیف از حدیث انس (المغنی).
 - ۴- (۴) طبرانی از حدیث عمّار، الشعب بیهقی به سند ضعیف، و آن مشهور از قول فضیل بن عیاض است، الجامع الصغیر حرف کاف.
 - ۵- (۵) الموت ابن ابی الدنیا به سند ضعیف، المغنی.
 - ۶- (۶) مانند روایت پیش.

دنیا و کرامت آخرت را به چنگ آورده اند (۱)». می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی عبیده روایت شده که گفته است: «به امام باقر علیه السلام عرض کردم: به من چیزی بفرمای که از آن سود برم، فرمود: ای ابا عبیده! زیاد مرگ را یاد کن چه هر انسانی آن را بسیار یاد کند نسبت به دنیا بی رغبت می شود (۲)». از ابی بصیر نقل شده که گفته است: به ابی عبد الله علیه السلام از وسواس شکایت کردم، فرمود:

«ای ابا محمد! به یاد آور که پیوندهایت در گور گسسته می شود؛ دوستانت هنگامی که تو را به خاک سپردند از نزد تو باز می گردند؛ آنچه در سرت داری از سوراخهای بینی تو سرازیر می شود، و کرمها گوشت بدنت را می خورند. هرگاه این ها را به یاد آوری آنچه از آن شکایت داری فراموش خواهد شد. ابو بصیر گفته است: به خدا سوگند من این ها را به یاد نیاوردم جز این که آنچه از غمهای دنیا دچار بودم فراموش شد (۳)». از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که فرموده است: «کسی که کفنش با او در خانه اش باشد در جرگه غافلان ثبت نمی شود. و هر زمان به آن نظر کند مأجور خواهد بود (۴)». و نیز فرموده است: «هیچ اهل خانه شهری و بیابانی نیست جز این که فرشته مرگ روزی پنج بار آنان را مورد دقت و بررسی قرار می دهد (۵)». و نیز: «هرگاه جنازه ای را حمل کنی چنان باش که گویا تویی که حمل می شوی، و گویا از خدا خواسته ای که تو را به دنیا باز گرداند و اجابت فرموده است، پس بنگر چگونه عمل را از سر می گیری؛ سپس فرمود: شگفتا از قومی که اول تا آخر آنها زندانی می باشند آنگاه در میان آنها بانگ رحیل داده می شود و آنها بازی می کنند». (۶) و نیز از آن حضرت روایت شده که: «امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: کسی که فردا را از عمر خود بشمارد مرگ را در جایگاه حقیقی خود قرار نداده است». و نیز از آن حضرت نقل شده که امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «هیچ بنده ای آرزویش را طولانی نمی کند جز این که عملش را بد می کند»؛ و نیز فرمود: «اگر بنده اجلش را ببیند و

ص: ۲۹۰

۱- (۱) ابن ابی الدنیا تمام حدیث را با سند خوب نقل کرده است؛ الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۲۳۸.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۵۵، شماره ۱۸ و ۲۰.

۳- (۳) همان مأخذ.

۴- (۴) کافی، ج ۳، ص ۲۵۶، شماره ۲۳ و ۲۲.

۵- (۵) کافی، ج ۳، ص ۲۵۶، شماره ۲۳ و ۲۲.

۶- (۶) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۵۸، شماره ۲۹.

شتاب آن را به سوی خود مشاهده کند تلاش خود را در طلب دنیا دشمن خواهد داشت (۱).» از امام باقر علیه السّلام روایت است که از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: کدام یک از مؤمنان زیرک تر است، فرمود: «آن که بیشتر از همه مرگ را یاد کند و آمادگی اش برای آن شدیدتر باشد (۲).» در مصباح الشّریعه (۳) از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است: «یاد مرگ شہوتها را در نفس می میراند، و ریشه های غفلت را قطع می کند، و دل را به وعده های خدا قوت می دهد، طبع را رقت می بخشد، خواهشهای بزرگ نفسانی را در هم می شکند، آتش حرص را خاموش می کند و دنیا را پست و حقیر می گرداند.» این معنای گفتار پیامبر است که فرموده است: «یک ساعت تفکر بهتر از یک ساعت عبادت است؛ لیکن این زمانی محقق می شود که آدمی رشته علائق خود را به دنیا سست و پیوند خود را با آخرت محکم کند، چه نزول رحمت الهی بر چنین کسی که پیوسته در یاد مرگ است قطع نخواهد شد. و کسی که از مرگ و بیچارگی و ناتوانی سخت خود در برابر آن، و طول اقامت در قبر، و سرگردانی در قیامت عبرت نگیرد خیری در او نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «ویران کننده لذتها را زیاد یاد کنید؛ عرض کردند: ای پیامبر خدا! آن چیست؟ فرمود: «آن مرگ است، هیچ بنده ای به راستی آن را یاد نمی کند جز این که اگر در فراخی است دنیا بر او تنگ و اگر در شدت و سختی است دنیا بر او فراخ می شود.» مرگ نخستین منزلگاه از منازل آخرت و آخرین منزل از منازل دنیا است؛ خوشا به حال آن که به هنگام فرود آمدن در نخستین منزلگاه مورد اکرام واقع گردد و در آخرین منزل نیکو مشایعت شود. مرگ نزدیکترین چیزها به فرزند آدم است لیکن او آن را دورترین می پندارد. چقدر انسان نسبت به نفس خود گستاخ است، و چقدر از حیث خلقت ضعیف می باشد! در مرگ نجات مخلصان و هلاک مجرمان است به همین سبب کسی که مشتاق مرگ است بدان اشتیاق می ورزد و کسی که آن را ناخوش می شمارد از آن کراهت دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «کسی که دوستدار لقای خداوند است خداوند نیز لقای او را دوست می دارد، و آن که لقای خداوند را خوش ندارد خداوند نیز لقای او را کراهت دارد.» غزالی می گوید: ربیع بن خثیم در خانه اش قبری کنده بود و هر روز چند بار در آن

ص: ۲۹۱

۱- (۱) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۵۹، شماره ۳۰.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۵۷، شماره ۲۹.

۳- (۳) همان مأخذ، باب ۸۳.

می‌خواهید تا پیوسته در یاد مرگ باشد و می‌گفت: اگر دلم ساعتی از یاد مرگ فارغ باشد تباه می‌شود، و نیز می‌گفت: مؤمن هیچ غایبی را انتظار نمی‌کشد که از مرگ برایش بهتر باشد.

بیان طریق تحقق دادن یاد مرگ در دل

(۱) بدان مرگ هولناک و خطر آن بزرگ است. غفلت مردم از آن بدین سبب است که کمتر در آن می‌اندیشند و کمتر از آن یاد می‌کنند و کسی که از آن یاد می‌کند دلش را برای آن فارغ نکرده بلکه دلش سرگرم شهوت‌های دنیاست به همین سبب یاد مرگ در دلش تأثیری ندارد.

از این رو راه چاره آن است که انسان دلش را از هر چه غیر از مرگ است خالی کند و تنها مرگ را که در پیش روی اوست در خاطر داشته و مانند مسافری باشد که بخواهد به بیابانی خطرناک سفر کند یا سوار بر کشتی شود که در این صورت جز در آنها نمی‌اندیشد.

هرگاه یاد مرگ همنشین دلش شود دیری نمی‌گذرد که در آن تأثیر می‌کند و در این هنگام شادی و سرور او به دنیا کاستی می‌گیرد و دلش شکسته می‌شود. اما روشنترین راه آن است که اقران و امثال خود را که پیش از این بوده و در گذشته اند بسیار زیاد یاد کند و درباره مرگ و در افتادن آنها در زیر خاک ببیند و صورت آنها را در مناصبی که داشتند و چگونگی احوال آنها را به یاد آورد، و ببیند که اکنون چگونه زیباییهای رخسار آنها را زدوده و اجزای بدنشان در گورهایشان پوسیده و پراکنده شده است، و چگونه زندهایشان بیوه و فرزندانشان یتیم و اموالشان ضایع و از دست آنها خارج شده است؛ مسجدها و محفلها از آنها خالی گشته، آثارشان منقطع شده و خانه هایشان از سکنه تهی گردیده است. هرگاه یکایک آنها را به یاد آورد و چگونگی حالات و کیفیت زندگی هر کدام را به تفصیل از دل بگذراند، و صورت او را به نظر آورد، و فعالیت و رفت و آمد و امیدهایش را به زندگانی و دوام و بقای آن، و فراموشی او را از مرگ و فریفتگی او را به هماهنگی اسباب، و اعتماد او را به نیرومندی و جوانی خود، و رغبت او را به خنده و بازی، و غفلت او را از مرگ فجیع و هلاک سریعی که در پیش روی او بود به یاد آورد، و از خاطر بگذراند که چگونه آمد و شد می‌کرد و اکنون پاها و مفاصل وی منهدم شده و چگونه سخن می‌گفت و اکنون زبانش را کرم خورده و چگونه می‌خندید و اکنون خاک دندانهایش را نابود کرده و چگونه درباره امور آینده خویش که تا ده سال دیگر به آنها نیاز نداشت می‌اندیشید در حالی که میان او و مرگ جز یک ماه فاصله باقی نمانده بود، و پیوسته از آنچه درباره او اراده شده بود غافل بسر می‌برد تا آنگاه که مرگش در وقتی که گمان نمی‌کرد فرا رسید و صورت فرشته مرگ بر او

نمایان گردیده در گوش او ندا شد یا بهشت یا دوزخ؛ در این هنگام به حال خود می نگرد که او هم مانند آنها و غفلت او مانند غفلت آنهاست و بزودی عاقبتش مانند عاقبت آنها خواهد بود.

ابو الدرداء گفته است: هنگامی که مردگان را به یاد می آوری خود را یکی از آنان شمار.

ابن مسعود گفته است: خوشبخت کسی است که از ملاحظه غیر خود پند گیرد.

عمر بن عبد العزیز گفته است: آیا نمی بینید همه روزه در بامداد و شامگاه کسانی را برای گسیل به سوی خدا مجهز می کنید و در شکافی از زمین می گذارید، در حالی که آنها خاک را بالین خود کرده و دوستان را پشت سر گذاشته و از اسباب بریده اند؟ ملازمت این افکار و امثال این ها ضمن رفتن به گورستانها و مشاهده بیماران موجب تازه شدن یاد مرگ در دل است تا آنجا که یاد آن بر دل استیلا می یابد و مرگ نصب العین او می شود. در این هنگام امید است که انسان خود را برای آن آماده سازد و از سرای غرور پهلو تهی کند و گرنه ذکر با ظاهر دل و سر زبان در پرهیز دادن و بیدار کردن سودش اندک است.

باری سزاوار است که هر زمان انسان دلش به چیزی از دنیا خوش شود بی درنگ به یاد آورد که از جدایی از آن چاره ای نیست.

ابن مطیع روزی به سرای خود نگریست، از زیبایی آن خوشش آمد گریست و گفت: به خدا سوگند اگر مرگ نبود من به تو خوشحال بودم، و اگر سرنوشت ما تنگنای گور نبود چشم ما به دنیا روشن می شد، سپس سخت گریست به طوری که صدای گریه اش بلند شد.

باب دوم

اشاره

در درازی آرزو و فضیلت کوتاهی آن و سبب درازی آرزو و درمان آن

فضیلت کوتاهی آرزو:

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عمر فرمود: «چون بامداد کنی از شبانگاه با خود سخن مگو و آنگاه که شام کنی با خود سخن از بامداد مکن، و از دنیای خود برای آخرت، و از زندگانی خود برای مردنت، و از سلامت خود برای بیماری ات بهره گیر، چه تو ای عبد الله نمی دانی فردا نام تو چه خواهد بود (۱)».

ص: ۲۹۳

۱- (۱) یعنی: زنده یا مرده ای، ابن حبان آن را نقل و بخاری آن را در آخر حدیث: «در دنیا چنان باش که گویا غریبی» از قول ابن عمر روایت کرده است.

از علی علیه السلام روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «سخت ترین بیم من بر شما از دو خصلت است: پیروی هوای نفس و درازی آرزو؛ چه پیروی هوای نفس سبب عدول از حق و درازی آرزو مایه دوستی دنیاست. سپس فرمود: بدانید خداوند دنیا را به دوست و دشمن خود می دهد، و هر گاه بنده ای را دوست بدارد ایمان به او عطا می کند جز این که برای دین فرزندان و برای دنیا فرزندان است. شما فرزندان دین باشید، نه فرزندان دنیا، بدانید دنیا کوچ کرده و روی از شما برگردانیده و آخرت به سوی شما آورده است، آگاه باشید شما در روز عمل هستید که در آن حساب نیست و نزدیک است در روز حساب باشید که در آن عمل نیست (۱)». ام منذر گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شبی ناگهان در میان مردم آمد و فرمود: «ای مردم! آیا از خدا شرم نمی کنید»، عرض کردند: قضیه چیست، فرمود: چیزی را که نمی خورید گردآوری می کنید، و چیزی را که به آن نمی رسید آرزو می دارید و آنچه را در آن سکنا نخواهید کرد بنا می کنید (۲)». ابو سعید خدری گفته است: اسامه بن زید از زید بن ثابت کنیزکی خرید به بهای صد دینار به مهلت یک ماه شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: «آیا از اسامه در شکفت نیستید که خریدار تا یک ماه است، اسامه دراز آرزوست، به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست چشم بر هم نمی زرم جز این که گمان می کنم پیش از آن که مژه هایم به هم رسد خداوند جانم را بگیرد، و چشم باز نمی کنم جز این که گمان می برم پیش از آن که چشم بر هم نهم جانم گرفته شود، و لقمه ای بر دهان نمی گذارم جز این که گمان می کنم پیش از آن که آن را فروبرم بر اثر مرگ گلو گیرم گردد، سپس فرمود: ای فرزندان آدم اگر خرد دارید خود را در زمره مردگان شمارید. سوگند به آن که جانم به دست اوست آنچه به شما وعده داده می شود خواهد آمد و شما نمی توانید خدا را به عجز درآورید (۳)». روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله سه چوب گرفت یکی را در میان دستهایش فروبرد و دیگری را در کنار آن و سومی را دورتر از آن قرار داد و فرمود: «آیا می دانید این چیست؟ عرض کردند: خدا و پیامبرش داناتر است، فرمود: این انسان و این اجل و آن آرزوست که

ص: ۲۹۴

۱- (۱) قصر الامل ابن ابی الدنيا، و نیز آن را به همین گونه از حدیث جابر روایت کرده و هر دو روایت او ضعیف است چنان که در المغنی است.

۲- (۲) طبرانی از حدیث ام ولید دختر عمر؛ الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۲۴۱.

۳- (۳) الحلیه ابو نعیم، الشعب بیهقی، قصر الامل ابن ابی الدنيا، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۲۳۲.

فرزند آدم آن را در دل می گیرد و اجل پیش از آرزو او را می رباید (۱).» و نیز فرموده است: «آیا همه شما دوست دارید وارد بهشت شوید؟ عرض کردند: آری ای پیامبر خدا، فرمود: آرزوها را کوتاه کنید و اجل خود را در برابر چشمانتان قرار دهید و از خداوند چنان که سزاوار است شرم کنید (۲).» آن حضرت در دعای خود می گفت: «بار خدایا! من به تو پناه می برم از دنیایی که مانع خیر آخرت شود و پناه می برم به تو از زندگی که مانع خیر مردن گردد، و پناه می برم به تو از آرزویی که مانع خیر عمل باشد (۳).» سلمان فارسی گفته است: سه چیز است که مرا به تعجب در آورده بلکه به خنده واداشته است: آرزومند دنیا در حالی که مرگ در طلب اوست، غافلی که از او غافل نیستند و خندانی که نمی داند پروردگارش بر او خشمگین یا از او راضی است، و سه چیز است که مرا اندوهگین ساخته تا آنجا که به گریه در آورده است: فراق دوستان، یعنی پیامبر و یاران او، و هول قیامت، و وقوف در پیشگاه پروردگارم که نمی دانم مرا به بهشت روانه خواهد کرد یا به دوزخ.

یکی از بزرگان گفته است: زراره بن ابی اوفی را پس از مردنش در خواب دیدم؛ به او گفتم: در نزد شما کدام عمل مؤثرتر است؟ گفت: توکل و کوتاهی آرزو.

سبب درازی آرزو و درمان آن

(۱) بدان درازی آرزو دو سبب دارد: یکی دوستی دنیا و دیگری نادانی.

اما دوستی دنیا سبب می شود که هرگاه انسان به شهوتها و لذتها و علایق دنیا انس گیرد جدایی از آنها بر او دشوار گردد و دلش از یاد مرگ که موجب جدایی از آنهاست سرباز زند، چه کسی که چیزی را خوش ندارد آن را از خود دور می سازد. انسان شیفته آرزوهای درونی خویش است و پیوسته خود را به آنچه موافق مراد اوست دلبسته و آرزومند می کند، و آنچه مراد اوست باقی ماندن در دنیا است؛ از این رو همواره آن را در ذهن خود می پروراند و در

ص: ۲۹۵

- ۱- (۱) عراقی گفته است: مسند احمد، قصر الامل ابن ابی الدنیا و الفاظ از اوست، الامثال را مهرفری از روایت ابی المتوکل ناجی از ابی سعید خدری و اسناد او حسن است، الزهد ابن مبارک، ابن ابی الدنیا نیز از روایت ابی المتوکل به طور مرسل.
- ۲- (۲) قصر الامل ابن ابی الدنیا از حدیث حسن به طور مرسل (المغنی).
- ۳- (۳) قصر الامل ابن ابی الدنیا از روایت حوشب.

درون خود جایگزین می سازد و لوازم آن و آنچه برای این منظور مورد نیاز اوست اعم از مال و خانواده و خانه و دوستان و چهار پایان و دیگر اسباب دنیوی را پیش بینی و فراهم می کند و در نتیجه دلش در گرو این تفکر بوده و از یاد مرگ غافل می شود و نزدیکی آن را تصور نمی کند، و اگر احیاناً قضیه مرگ به دلش خطور و نیاز خود را به آمادگی برای آن احساس کند موضوع را به آینده واگذار می کند و خود را به وعده دلخوش می سازد و به خود می گوید:

روزها در پیش روی تو است بگذار تا بزرگ شوی آنگاه توبه می کنی، و هنگامی که بزرگ می شود می گوید: بگذار تا پیر شوی، و چون پیر شود می گوید: بگذار تا از ساختمان این خانه، و آباد کردن آن ملک فارغ شوی، یا از این سفر باز گردی، یا از اداره امور این فرزند و تهیه وسایل و مسکن برای او فراغت یابی، یا از قهر دشمنی که تو را شامت می کند آسوده شوی. از این رو پیوسته امروز و فردا می کند و آمادگی برای مرگ را به تأخیر می اندازد، و به هر کاری که دست می زند برای اتمام آن ناگزیر می شود کارهای بسیار دیگری را که مربوط به آن است عهده دار گردد. به همین گونه امر را از امروز به روز دیگر و از این کار پس از کار دیگر بتدریج به تأخیر می اندازد تا در وقتی که به هیچ روی گمان آن را ندارد مرگ او را برآید و به همین سبب حسرت و اندوه او طولانی خواهد بود چه بیشتر اهل دوزخ فریادشان از تأخیر و امروز و فردا کردن است و می گویند: دریغا از تأخیر. و آن بیچاره ای که اجرای امر را از امروز به فردا می افکند نمی داند آن عاملی که امروز او را به این کار فرا می خواند فردا نیز با او خواهد بود و این حالت با گذشت زمان در او رسوخ و قوت می یابد به طوری که گمان می کند کسی که خود را در امور دنیا مستغرق کرده و به حفظ آن مشغول است برای امر آخرت خود فراغتی خواهد یافت، لیکن هیئات! زیرا کسی از آن فراغت می یابد که آن را دور بیندازد. چنان که گفته اند:

فما قضی أحد منها لبانته و ما انتهى أرب إلا إلى أرب (۱)

ریشه همه این آرزوها محبت دنیا و انس به آن و غفلت از مدلول قول پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرموده است: «دوست بدار آنچه را دوست می داری لیکن از آن جدا خواهی شد.» اما نادانی و آن موجب این است که انسان بر جوانی خود اعتماد کند و مرگ را در جوانی بعید بداند. این بیچاره فکر نمی کند که اگر سال خوردگان شهرش را بشمارند عدّه آنها از یک دهم مردم شهر کمتر خواهد بود و کمی آنها به سبب آن است که مرگ در میان جوانان بیشتر

ص: ۲۹۶

۱- (۱) کسی حاجتش را از دنیا روا نکرد- و هر حاجتی به حاجت دیگر منتهی شد

است، چه تا آن زمان که پیر می‌میرد هزاران کودک و جوان زندگی را بدرود می‌گویند. گاهی بر اثر اطمینان به سلامت خود مرگ را مستبعد می‌داند و مرگ ناگهانی را نیز بعید می‌شمارد و نمی‌داند که آن بعید نیست چه اگر هم دور باشد بیماری ناگهانی دور نیست و هر بیماری، ناگهان عارض می‌شود و هنگامی که انسان بیمار شود مرگ او مستبعد نخواهد بود. اگر این نادان بیندیشد و بداند که مرگ وقت مخصوصی اعم از جوانی، پیری، کهولت، تابستان، زمستان، پاییز، بهار، شب و یا روز ندارد آگاهی و آمادگی او برای مرگ زیاد خواهد شد.

لیکن ندانستن این امور و دوستی دنیا او را وادار می‌سازد که آرزوهایش را طولانی کند و از امکان مرگ نزدیک خود غافل باشد و پیوسته گمان کند که مرگ در پیش روی اوست اما نزول و وقوع آن را بر خود پیش بینی نمی‌کند، جنازه‌ها را تشییع می‌کند لیکن تصور نمی‌کند جنازه‌اش را تشییع کنند چه مشایعت جنازه دیگران زیاد برای او اتفاق افتاده و با آن خو گرفته و پیوسته مرگ دیگران را شاهد بوده لیکن با مرگ خود انس نگرفته و تصور نمی‌رود که با آن انس گیرد چه هنوز واقع نشده و اگر واقع شود تکرار نخواهد شد و از اول تا آخر عمر جز یک بار روی نمی‌دهد. بنابراین راه آن است که خود را با دیگران قیاس کند و بداند جنازه او نیز ناگزیر به سوی گورستان حمل و به خاک سپرده خواهد شد و شاید خشتی که با آن لحدش پوشیده می‌شود زده و ساخته شده است و او نمی‌داند، لذا تأخیر در آماده شدن برای مرگ جهل محض است.

از این رو هرگاه دانستی سبب درازی آرزو نادانی و دوستی دنیا است، پس درمان آن با دفع سبب میسر خواهد شد، اما نادانی را با تفکر درست و صافی که از دل حاضر و آماده برخاسته باشد و نیز شنیدن حکمت‌های بلیغ از دل‌های پاک می‌توان دفع کرد، لیکن بیرون کردن محبت دنیا از دل بسیار سخت است چه آن درد دشواری است که درمان آن پیشینیان و متأخران را خسته و درمانده کرده و علاج آن تنها ایمان به روز باز پسین و مجازات‌های سنگین و ثواب‌های بزرگ آن است؛ و هرگاه انسان به این امر یقین حاصل کند محبت دنیا از دلش بیرون می‌رود چه محبت بزرگ محبت کوچک را از دل می‌زداید و با مشاهده حقارت دنیا و نفاست آخرت از این که به دنیا توجه کند سر باز خواهد زد هر چند پادشاهی مشرق تا مغرب زمین به او داده شود، چه رسد به این که هر بنده‌ای در این دنیا جز از مقدار اندکی از آن که آلوده به انواع ناملایمات است برخوردار نیست و در این صورت چگونه با وجود ایمان به آخرت به دنیا شاد باشد و محبت آن در دلش رسوخ یابد. از خداوند خواستاریم که دنیا را آن چنان به ما وانمود کند که به بندگان صالح و شایسته خود نشان داده است. به هر حال برای

استقرار یاد مرگ در دل درمانی مانند توجه به مرگ اقران و همگنان و این که چگونه در وقتی که گمان نمی کردند مرگ به سراغ آنها آمد وجود ندارد. اما کسی که خود را برای آن آماده ساخته فوز عظیمی را نصیب خود کرده و آن که به درازی آرزو فریفته شده زیان و خسران آشکاری را بهره خود ساخته است.

آدمی باید در هر ساعت به اندام و اعضای خود بنگرد و ببیندیشد که چگونه سرانجام کرمها آنها را خواهند خورد و چگونه استخوانها خرد و متلاشی خواهند شد و فکر کند که کرمها از حدقه راست او آغاز به خوردن خواهند کرد یا از حدقه چپ، زیرا چیزی در بدن او نیست جز این که طعمه کرمها خواهد شد و آنچه از او برای خودش باقی می ماند تنها علم و عمل خالص او برای خداست. همچنین باید در آنچه بزودی بر او وارد می شود مانند عذاب قبر، سؤال نکیر و منکر، حشر و نشر، احوال قیامت و فزع ندا در روز عرض اکبر ببیندیشد، زیرا امثال این تفکرات است که یاد مرگ را در دل تازه نگه می دارد و او را به آمادگی برای آن فرا می خواند.

بیان مراتب مردم در درازی و کوتاهی آرزو

(۱) بدان مردم در این مورد متفاوت اند؛ برخی آرزوی بقاء دارند و خواهان همیشگی آند، خداوند فرموده است: **يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ (۱)**. و بعضی تا رسیدن به منتهای پیری بقا را آرزو دارند و این طولانی ترین عمری است که دیده و شاهد آن بوده اند. اینان کسانی هستند که دنیا را بسیار دوست می دارند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «محبت پیر در طلب دنیا جوان است هر چند هر دو چنبره گردن او از پیری در هم شوند جز کسانی که پرهیزگار باشند و اینان اند کند (۲)». دسته ای آرزوی بقای تا یک سال را دارند و به تدبیر آنچه ورای آن است نمی پردازند و برای خود در سال آینده وجودی فرض نمی کنند، در تابستان برای زمستان و در زمستان برای تابستان آماده می شوند و هنگامی که کفاف یک سال را گردآوری کردند به عبادت مشغول می شوند. گروهی تنها آرزوی ماندن طول تابستان یا زمستان را دارند و در تابستان برای زمستان یا در زمستان برای تابستان لباس تهیه نمی کنند؛ و بعضی امید ماندن

ص: ۲۹۸

۱- (۱) بقره/۹۶: هر یک از آنها دوست دارد هزار سال عمر کند.

۲- (۲) صدر حدیث را مسلم، و بخاری در صحیح خود ج ۸ ص ۱۱۱ نقل کرده اند، و مأخذ تمام حدیث را نیافتم.

یک شبانه روز را دارند و فقط برای امروز خود آماده می شوند و فردا را به حساب عمر نمی آورند.

عیسی علیه السّلام گفته است: «برای روزی فردا تلاش نکنید، اگر فردا از عمر شماست روزی شما به همراه آن خواهد آمد، و اگر فردا از عمر شما نیست برای روزی دیگران تلاش نکنید.» بعضی نیز آرزویشان از حدّ یک ساعت تجاوز نمی کند چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عمر فرمود: «ای عبد الله هرگاه بامداد کردی با خود سخن از شب مگویی، و چون شام کردی با خود سخن از بامداد مکن (۱)». برخی بقای در دنیا را تا یک ساعت دیگر هم برای خود فرض نمی کنند، و بعضی مرگ را در پیش چشم و نصب العین خود ساخته و منتظرند هم اکنون بر آنها واقع شود، این ها همان کسانی هستند که نمازشان را نماز وداع می خوانند.

اینهاست درجات مردم از نظر درازی و کوتاهی آرزو و برای هر کدام در نزد خداوند مراتبی است. روشن است کسی که آرزویش منحصر در یک ماه باشد مانند کسی نیست که یک ماه و یک روز را آرزو داشته باشد و در نزد خداوند درجه آنها متفاوت است چه ان الله لا یظلم مثقال ذره و ان تک حسنه یضاعفها (۲)؛ فمن یعمل مثقال ذره خیراً یره (۳). اثر کوتاهی آرزو در مبادرت به عمل آشکار می شود، و هر انسانی مدعی کوتاهی آرزوست در حالی که دروغ می گوید و اعمال او نمایانگر دروغ اوست، زیرا وی در تکاپوی اسبابی است که بسا تا یک سال دیگر هم به آنها محتاج نشود و همین امر بیانگر آرزوی دراز اوست. نشانه توفیق آن است که مرگ پیوسته نصب العین آدمی باشد و لحظه ای از آن غفلت نکند؛ در این صورت برای مرگ در هر وقتی که بر او در آید آماده می شود. اگر تا شبانگاه زنده بماند خدا را بر طاعتی که انجام داده شکر می گوید و خوشحال خواهد بود که روز خود را ضایع نکرده و بهره اش را از آن گرفته و برای خود اندوخته است سپس اعمالش را تا بامداد از سر می گیرد و چون بامداد شود به همین گونه اعمال خود را ادامه می دهد. این روش تنها برای کسی میسر می شود که دلش را از فردا و آنچه در آن است فارغ گردانیده باشد. چنین کسی هرگاه بمیرد سعادتمند مرده و غنیمت برده و اگر زنده بماند به حسن آمادگی و لذت مناجات با خدا

ص: ۲۹۹

-
- ۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۲۰۳، بیهقی و جز او از حدیث ابن عمر که پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرموده است
 - ۲- (۲) خداوند به اندازه ذره ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را دو چندان می کند.
 - ۳- (۳) پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک انجام دهد، آن را می بیند.

شادمان است پس مرگ برای او سعادت و زندگی برایش مایهٔ مزید ثواب است.

بنابراین ای بیچاره مرگ را در دل خود جای ده چه تو را با شتاب می برند و تو از خودت غافلگی و شاید به منزل نزدیک شده و مسافت را طی کرده باشی، لیکن این امر محقق نمی شود مگر آن که به عمل شتابی و هر نفسی را که در آن به تو مهلت داده شده است مغتنم بشماری.

بیان شافتن به عمل و پرهیز از آفت تأخیر

(۱) بدان کسی که دو برادر غایب دارد که ورود یکی را در فردا و ورود دیگری را پس از یک ماه یا یک سال انتظار دارد برای دیدار برادری که پس از یک ماه یا یک سال دیگر وارد می شود خود را آماده نمی کند بلکه آماده دیدار برادری می شود که فردا وارد خواهد شد. پس آمادگی نتیجه قرب انتظار است. کسی که منتظر رسیدن مرگ پس از گذشت یک سال دیگر است دلش به آنچه در این مدت است مشغول می شود و آنچه را پس از آن است فراموش می کند. سپس در هر روز که بامداد می شود منتظر یک سال تمام است و روزی را که گذشته از این مهلت کم نمی کند و همین امر مانع او می شود که به عمل بشتابد، چه وی همواره مجال وسیعی در این یک سال برای خود تصور می کند و در نتیجه عمل را به تأخیر می اندازد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر یک از شما از دنیا جز ثروتی طغیان برانگیز، یا فقری فراموشی آور، یا مرضی تباہ کننده یا پیری خرف کننده یا مرگی به آخرت رساننده یا دجال را انتظار ندارد، دجال بدترین غایبی است که منتظر اویند، یا انتظار قیامت را دارد و قیامت سخت تر و تلخ تر است (۱)». ابن عباس گفته است: «پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام که مردی را پند می داد به او فرمود: پنج چیز را پیش از پنج چیز مغتنم بشمار: جوانی خود را پیش از پیری، سلامت خود را پیش از بیماری، توانگری خود را پیش از ناداری، فراغت خود را پیش از مشغولی و زندگی خود را پیش از مردنت (۲)». و نیز فرموده است: «دو نعمت است که بسیاری از مردم در آنها زیانکارند: سلامت و

ص: ۳۰۰

۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۱۸۵، از روایت محرز بن هارون از عبد الرحمن اعرج از ابی هریره و گفته است: حدیث حسن است.

۲- (۲) مسند حاکم، ج ۴، ص ۳۰۶ و گفته است: به شرط مسلم و بخاری حدیث صحیح است.

فراغت (۱)»، یعنی آنها را مغتنم نمی‌شمارند و هنگامی که زائل شوند ارزش آنها شناخته می‌شود.

و نیز: «هر کس بترسد راه را در شب می‌رود و آن که در شب رود (بامداد) به منزل می‌رسد. آگاه باشید کالای خداوند گران بهاست آگاه باشید کالای خداوند بهشت است (۲)». و نیز: جاءت الزاجفه تتبّعها الزادفة؛ یعنی مرگ با آنچه در اوست فرا رسيد (۳)». هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در اصحاب خود غفلت یا غروری می‌دید با صدای بلند در میان آنها ندا می‌داد: «مرگ به سوی شما به طور ثابت و لازم آمد یا با شقاوت و یا با سعادت (۴)». و نیز فرموده است: «من بیم دهنده ام و مرگ دگرگون کننده و قیامت وعده گاه است (۵)».

ابن عمر گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله بر ما وارد شد و آفتاب بر اطراف سقف خانه بود، فرمود:

از دنیا باقی نمانده جز مانند آنچه از امروز ما باقی مانده نسبت به آنچه گذشته است (۶)». و نیز: «داستان دنیا داستان جامه ای است که آن را سرتاسر شکافته باشند و تنها به نخ آخر آن آویخته باشد و بزودی این نخ نیز قطع شود (۷)». جابر گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که خطبه می‌خواند و قیامت را یاد می‌فرمود آوازش را بلند می‌کرد و گونه هایش سرخ می‌شد و مانند این بود که از ورود سپاهیان بی‌بیم می‌داد، و می‌فرمود: در بامداد و شامگاه به شما گوشزد کردم که من و قیامت مانند این دو هستیم - و دو انگشت خود را به هم چسباند (۸).

ابن مسعود گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت کرد: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ (۹) سپس فرمود: «هرگاه نور در سینه در آید گشاده می‌شود»، عرض کردند: ای پیامبر خدا آیا آن را نشانه ای هست که شناخته شود؟ فرمود: «آری دور شدن از سرای

ص: ۳۰۱

- ۱- (۱) سنن ابن ماجه، شماره ۴۱۷۰؛ المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۳۰۶.
- ۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۲۷۷، حاکم بر سند حسن از حدیث ابی هریره.
- ۳- (۳) سنن ترمذی و آن را حسن دانسته است از حدیث ابی بن کعب.
- ۴- (۴) قصر الامل ابن ابی الدنیا از حدیث زید السلمی به طور مرسل (المغنی).
- ۵- (۵) قصر الامل ابن ابی الدنیا، ابو القاسم بغوی (المغنی).
- ۶- (۶) ابن ابی الدنیا، ترمذی (نظیر آن) از حدیث ابی سعید خدری به سند حسن.
- ۷- (۷) ابن ابی الدنیا از حدیث انس و صحیح نیست.
- ۸- (۸) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۰۹ نظیر آن، قصر الامل ابن ابی الدنیا با همین الفاظ، المغنی.
- ۹- (۹) انعام/۲۵: آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می‌سازد.

فرب، و بازگشتن به سرای جاوید، و آمادگی برای مرگ پیش از فرود آمدن آن (۱).»

باب سوم

اشاره

سکرات مرگ و شدت آن و حالاتی که به هنگام مردن مستحب است

(۱) بدان اگر در پیش روی بنده مسکین غم و بیم و عذابی جز مجرد سکرات مرگ وجود نداشت نیز سزاوار بود که زندگی او منغص و شادمانی او مکدر و سهو و غفلت از او دور باشد، و شایسته بود که تفکرش در این باره طولانی و آمادگی اش برای آن بزرگ باشد به ویژه آن که در هر نفسی انتظار آن می رود، چنان که یکی از حکیمان گفته است: اندوهی که به دست غیر تو باشد نمی دانی در چه زمان تو را فرا خواهد گرفت. لقمان به پسرش گفت: ای پسرک من! امری که نمی دانی که به تو خواهد رسید پیش از آن که ناگهان به تو رسد برای آن آماده باش. شگفتا اگر انسان مشغول بزرگترین لذتها و خوشترین مجلسهای لهو باشد و انتظار رود که کسی از نیروی انتظامی بر او وارد شود و پنج ضربه چوب به او زند بر اثر این انتظار لذت او منغص و عیش او مکدر می گردد، در حالی که وی در هر نفسی در معرض آن است که فرشته مرگ به همراه سکرات جان دادن بر او داخل شود و او از آن غافل باشد، و این امر سببی جز نادانی و غرور ندارد.

بدان شدت درد سکرات مرگ را به حقیقت کسی نمی داند جز فردی که آن را چشیده باشد و کسی که آن را نچشیده است به شناخت او نسبت به آن یا از راه قیاس با آلامی است که آنها را حس کرده و یا از طریق استدلال به سختی احوال مردم به هنگام جان دادن است، اما قیاسی که بیانگر آن باشد این است که هر عضوی که روح در آن حلول ندارد درد را احساس نمی کند و اگر روح در آن باشد دردناک می گردد، پس ادراک کننده درد روح است و هرگاه عضوی که در آن روح است دچار زخم یا سوختگی شود اثر آن به روح سرایت می کند و به اندازه تأثیر آن، روح دردمند و متألم می شود و این درد بر گوشت و خون و دیگر اجزای بدن پخش می شود و بخشی از آن به روح می رسد و اگر درد به گونه ای باشد که تنها قرین و مباشر روح شود و با غیر آن کاری نداشته باشد این درد بسیار بزرگ و سخت خواهد بود. حالت نزع یا جان دادن دردی است که بر روح وارد می شود و همه اجزای آن را فرا

ص: ۳۰۲

می گیرد به طوری که هیچ جزئی از اجزای روح که در اعماق بدن انسان منتشر است باقی نمی ماند جز این که درد بر آن وارد می شود. فی المثل اگر خاری در یکی از اعضای انسان فرورود دردی را که از آن احساس می کند در جزئی از روح که مباشر موضع فرو رفتن خار است جریان می یابد اما الم سوختگی بدین سبب بزرگ و سخت است که اثرات آتش در همه اجزای بدن منتشر می شود، و هیچ جزئی از ظاهر و باطن عضو سوخته شده باقی نمی ماند جز این که حرارت آتش آن را فرا می گیرد و در نتیجه همه اجزای روح که در سایر اجزای گوشت بدن پراکنده است آن را احساس می کند.

درد زخم تنها موضعی را فرا می گیرد که تیزی آهن بدان اصابت کرده است، به همین سبب سوزش آن کمتر از سوزش سوختگی است، اما درد جان دادن بر روح هجوم می برد و همه اجزای آن را فرا می گیرد، چه روح است که از تن برکنده و از هر رگی و عصبی و جزئی و پیوندی و بیخ هر مویی و زیر هر پوستی جدا و از فرق سر تا قدم بیرون کشیده می شود.

بنابراین از درد و اندوه جان دادن می پرس تا آنجا که گفته اند: مرگ سخت تر از ضربه شمشیر و بریدن با اهر و پاره کردن گوشت بدن با مقرض است چه قطع بدن با شمشیر بدین سبب دردناک است که بدن به روح تعلق دارد پس چگونه خواهد بود هرگاه روح مستقیماً در معرض این ضربات قرار گیرد. کسی که مضروب می شود استغاثه و فریاد می کند چه نیروی او در دل و پهلوها و زبانش باقی مانده لیکن بانگ و فریاد میت بر اثر شدت درد منقطع می شود چه درد و اندوه به نهایت رسیده و سرتاسر دلش را فرا گرفته، و بر همه مواضع او چیره شده و همه قوایش را منهدم ساخته و تمامی اعضایش را ضعیف و ناتوان گردانیده به طوری که نیروی استغاثه برایش باقی نگذاشته است. اما عقل او در پوشش قرار گرفته و پریشان شده و زبانش گنگ و اعضایش ضعیف و ناتوان گردیده و دوست دارد که با ناله و فریاد و استغاثه بیاساید لیکن بر آن قادر نیست؛ و اگر نیروی در او باقی می بود به هنگام جان دادن فریاد و غرغره ای از گلو و سینه اش شنیده می شد. رنگ بدنش دگرگون و خاکستری گردیده چنان که گویی خاکی که اصل فطرت اوست بر او ظاهر و نمایان شده و هر رگی به طور جداگانه از وی بیرون کشیده شده است. درد در سراسر درون و بیرونش پخش گردیده به طوری که حدقه های چشمش تا بالای پلکها برآمده و لبها و زبانش تا بیخ منقبض شده و بیضه هایش تا منتهای محل خود بالا رفته و سر انگشتانش سبز شده است.

پس می پرس از بدنی که همه رگهای او بیرون کشیده شده و اگر تنها یک رگ از او بیرون آورده می شد درد او بس بزرگ بود چه رسد به آن که روح نه از کشیدن یک رگ بلکه از

کشیدن همهٔ رگها متألم و دردمند است. سپس بتدریج همهٔ اعضای او می‌میرند و سرد می‌شوند. نخست پاها سپس ساقها بعد رانها، و برای هر عضو سکران و آلامی ییابی است تا آنگاه که به حلق برسد. چه در این هنگام نظر او از دنیا و مردم آن قطع و باب توبه بر روی او بسته می‌شود و افسوس و پشیمانی او را احاطه می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «توبهٔ بنده پذیرفته می‌شود مادام که جان به حلق نرسیده باشد (۱)». می‌گوییم: سپس غزالی اخباری از پیشینیان دربارهٔ سختی مرگ و سکران آن و بیم پیامبران و اولیای خدا از آن و سختی جان دادن آنها ذکر کرده است تا آنجا که می‌گوید:

هنگامی که ابراهیم خلیل علیه السلام مرد خداوند به او فرمود: ای خلیل من! مرگ را چگونه یافتی، عرض کرد: مانند سیخی که از لای پشم تری بگذرانند؛ و زمانی که موسی علیه السلام از دنیا رفت از او پرسید، عرض کرد: مانند گوسفند زنده ای که قصاب پوست او را بکند، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خود را مانند گنجشگی یافتم که آن را روی ماهیتابه بریان کنند نه می‌میرد که آسوده شود و نه نجات می‌یابد تا پرواز کند.» این اخبار با احادیثی که از اهل بیت عصمت علیه السلام روایت شده شباهت ندارد بلکه بوی دروغ بودن آنها به مشام می‌رسد جز یک حدیث از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده مشعر بر این که آن حضرت مردم را به نبرد تشویق می‌کرده و می‌فرموده است: «اگر کشته نشوید می‌میرید و به کسی که جانم در دست اوست سوگند که نزد من هزار ضربت شمشیر آسان تر از مردن بر روی بستر است.» و این حدیث از طریق خاصه (شیعه) نیز از آن بزرگوار روایت شده است از این رو ما از نقل دیگر اخبار او چشم می‌پوشیم و به جای آنها آنچه را در این مورد از طریق خاصه وارد شده ذکر می‌کنیم:

شیخ صدوق در کتاب اعتقادات (۲) خود نقل کرده است که به امیر مؤمنان علیه السلام عرض کردند:

مرگ را برای ما توصیف کن، فرمود: «با خبری را یافتید، مرگ یکی از سه امر است، یا مژده است به نعمت ابدی یا بشارت است به عذاب سرمدی و یا تخویف و تهدید است نسبت به کسی که نمی‌داند از کدامیک از این دو دسته است. اما دوستی که مطیع امر ماست به نعمتهای ابدی مژده داده می‌شود، و دشمنی که مخالف امر ماست به عذاب جاودانی بشارت داده خواهد شد، و آن که وضعش مبهم و حالش دانسته نیست مؤمنی است که نسبت به نفس خویش ستم و اسراف کرده است. خبری که به او داده می‌شود مبهم و هراس انگیز است. با»

ص: ۳۰۴

۱- (۱) ترندی، ابن ماجه، به شماره ۴۲۵۳۰، از حدیث ابن عمر که پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) ص ۷۷ نسخه ای که با باب حادی عشر چاپ شده است؛ معانی الاخبار، ص ۲۸۷.

این حال خداوند او را با دشمنان ما برابر نمی کند و به شفاعت ما او را از آتش بیرون می آورد. پس تحمل و فرمانبرداری کنید و به خود و دیگران پشت گرم نباشید و مجازاتهای خداوند را کوچک نشمارید چه شفاعت ما به برخی از مسرفان نمی رسد جز پس از سیصد هزار سال عذاب.» از حسن بن علی علیه السلام پرسیدند: این مرگ که آن را نشناخته اند چیست؟ فرمود: «بزرگترین شادی است که بر مؤمنان وارد می شود چه از سرای رنج و محنت به نعیم ابد منتقل می شوند، و برای کافران بزرگترین مهلکه است زیرا از بهشت خود به آتشی که از میان رفتنی و پایان یافتنی نیست انتقال می یابند (۱).» هنگامی که کار بر حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام سخت شد همراهان آن حضرت به او نگریستند دیدند حال او بر خلاف آنان است چه هنگامی که امر بر آنها سخت می شد رنگ چهره شان دگرگون می گردید و پشتشان به لرزه در می آمد و دلهایشان هراسان می شد و از پا می افتادند. لیکن حسین بن علی علیه السلام و برخی از خواص او رخسارشان می درخشید و اعضایشان آرام و نفوسشان مطمئن بود. آنها به یکدیگر گفتند: به آن حضرت بنگرید که از مرگ هیچ باکی ندارد. امام حسین علیه السلام فرمود: «ای بزرگزادگان شکیبایی ورزید مرگ پلی است که شما را از پریشانی و بدحالی به بهشت پهناور و نعمتهای همیشگی می رساند. کدام یک از شماست که خوش نداشته باشد از زندانی به کاخی منتقل شود و آن برای دشمنان شما همچون کسی است که از کاخی به زندانی منتقل شود و عذاب دردناک او را فرا گیرد.

همانا پدرم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایم حدیث کرد که فرموده است: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پل آنان به سوی بهشت و پل اینان به سوی دوزخشان است. من دروغ نگفته ام و به من دروغ گفته نشده است (۲).» به علی بن الحسین علیه السلام عرض کردند: مرگ چیست؟ فرمود: «برای مؤمن مانند کندن جامه چرکین پر از شپش از تن و باز شدن غل و زنجیرهای سنگین از او و تبدیل آنها به فاخرترین جامه ها و پاکیزه ترین بوها و رهوارترین مرکبها و دلپذیرترین منزلهاست؛ و برای کافر مانند کندن لباس فاخر از تن و انتقال او از منازل دلپذیر و تبدیل آنها به چرکین ترین و

ص: ۳۰۵

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۸۸، شماره ۳.

۲- (۲) معانی الاخبار، ص ۲۸۸.

خشن ترین جامه ها و وحشتناک ترین منزلها و بزرگترین عذابهاست (۱)». به امام باقر علیه السلام عرض شد: مرگ چیست؟ فرمود: «مانند خوابی است که همه شب به سراغ شما می آید جز این که مدتش طولانی است و تا روز قیامت از آن بیدار نمی شوند، برخی از آن ها اقسام شادیهایی را که نمی توان آنها را اندازه گیری کرد در خواب می بینند، و برخی انواع ترس و بیم هایی را که نمی توان اندازه آنها را تعیین کرد در خواب مشاهده می کنند، پس چگونه خواهد بود حالت شادی و ترس آنها در مرگ. این است مرگ که باید برای آن آماده شوید (۲)». به امام صادق علیه السلام عرض کردند: «مرگ را برای ما توصیف کن، فرمود: آن برای مؤمن مانند پاکیزه ترین بوی خوشی است که استشمام می کند، به سبب بوی خوش آن به خواب می رود و همه دردها و رنجها از او برطرف می شود؛ و برای کافر مانند گزیدن افعی و نیش کژدم و سخت تر از آن است. عرض کردند، گروهی می گویند: آن سخت تر از بریدن با اره، و پاره کردن با مقرض و شکستن با سنگ، و گردش محور آسیا در حلقه چشم است، فرمود:

برای بعضی از کافران و بدکاران به همین گونه است؛ آیا نمی نگرید برخی از آنها این سختیها را به هنگام جان دادن می بینند و آن (مرگ) از همه شدیدتر است جز از عذاب آخرت چه آن سخت تر از عذابهای دنیاست. عرض کردند: چگونه است که کافری را می بینیم که جان دادنش آسان است و در حالی که سخن می گوید و می خندد مانند چراغی یکباره خاموش می شود و در میان مؤمنان نیز کسانی به همین گونه یافت می شوند، همچنین در میان مؤمنان و کافران افرادی دیده می شوند که در هنگام سکرات مرگ همین شدید را تحمل می کنند، فرمود: هر آسایشی در آن موقع به مؤمنان دست دهد پاداش عاجلی است که به آنها داده می شود و هر شدت و سختی که دچار شوند برای پاکیزه کردن آنها از گناهان است تا پاک و پاکیزه به آخرت باز گردند و هیچ مانعی در راه استحقاق آنها برای کسب ثوابهای الهی وجود نداشته باشد؛ و هر سهولتی در آن هنگام در حال کافران دیده شود برای دادن پاداش کارهای نیک آنها در دنیاست تا در زمانی که به آخرت باز می گردند چیزی جز آنچه عذاب آنها را ایجاب کند برای خود نداشته باشد، و شدت و سختی حال کافران به هنگام جان دادن سر آغاز مجازاتهای الهی پس از پایان یافتن حسنات آنهاست چه خداوند

ص: ۳۰۶

۱- (۱) معانی الاخبار، ص ۲۸۹.

۲- (۲) معانی الاخبار، ص ۲۸۹.

دادگر است و ستم نمی کند (۱)». موسی بن جعفر علیه السلام بر مردی وارد شد که عرق مرگ بر او نشسته و در سكرات جان دادن بود و پاسخ کسی را نمی داد. به آن حضرت عرض کردند: ای فرزند پیامبر خدا ما یلیم بدانیم حال رفیق ما چگونه است و مرگ چیست؟ فرمود: «مرگ وسیله تصفیه مؤمنان است و آنان را از گناهان پاک می کند و آخرین ناراحتی است که به آنها می رسد و کفاره آخرین گناهان آنان است، همچنین کافران را از حسناتشان تهی و خالص می کند و آخرین لذت یا نعمت یا رحمتی است که به آنها می رسد و آخرین ثواب حسنه ای است که دارا بوده اند. اما این رفیق شما از گناهان تهی گردیده و معاصی او تصفیه شده تا آنجا که مانند جامه ای که از هر چرکی شسته و پاک شود پاکیزه شده و برای معاشرت با اهل بیت در سرای جاوید شایستگی یافته است (۲)». مردی از اصحاب امام رضا علیه السلام بیمار شد، آن حضرت او را عیادت کرد و به او فرمود:

«حالت چگونه است؟» عرض کرد: پس از جدا شدن از حضور شما مرگ را دیدم - منظورش سختیهای است که از شدت بیماری دیده است - فرمود: «چگونه او را دیدی؟» پاسخ داد: سخت دردناک، فرمود: «آنچه را دیده ای چیزی است که به تو هشدار می دهد و برخی از حالات خود را به تو می شناساند چه مردم دو دسته اند: دسته ای با مرگ آسودگی می یابند، و دسته ای با مرگشان مردم از آنها آسوده می شوند. ایمان به خدا و نبوت و ولایت ما را تازه کن تا با مرگ آسودگی یابی.» آن مرد همین کار را کرد - حدیث طولانی است و ما به اندازه نیاز از آن نقل کردیم - (۳).

به امام جواد علیه السلام عرض کردند: چرا این مسلمانان از مرگ کراهت دارند؟ فرمود: «زیرا آن را نمی شناسند و خوش ندارند و اگر آن را می شناختند و به راستی از دوستان خدا بودند آن را دوست می داشتند و می دانستند که آخرت برای آنها از دنیا بهتر است، سپس فرمود: ای ابا عبد الله! چرا کودک و دیوانه از خوردن دارویی که بدنش را پاکیزه و دردش را بر طرف می کند امتناع می ورزد؟ گفت: به سبب نادانی آنها به سودمندی داروست، فرمود: سوگند به آن که محمد صلی الله علیه و آله را بحق به پیامبری برانگیخت کسی که برای مرگ چنان که شایسته آن

ص: ۳۰۷

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۸۷.

۲- (۲) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۸۹.

۳- (۳) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۹۰.

است آماده شود مرگ برای او از این دارو نسبت به این بیمار سودمندتر است. آنگاه باشید اگر آنها بدانند مرگ به چه نعمتهایی منجر می شود آن را خواستار می شوند و بیش از آنچه خردمند دورانندیش طالب دارو برای دفع آفات و تأمین سلامت است خواهان آن می شدند (۱).» امام هادی علیه السلام بر یکی از اصحابش که بیمار بود وارد شد، وی از بیم مرگ گریه و بی تاب می کرد، آن حضرت به او فرمود: «ای بنده خدا از مرگ بیم داری برای این که آن را نمی شناسی، آیا خود را چنان می بینی که اگر تنت چرکین و آلوده شود و از چرک و پلیدی که بر تو است در رنج بوده و به گری و زخمهایی نیز دچار شده باشی و بدانی شستشوی در گرمابه همه این ها را از تو برطرف می کند آیا نخواهی خواست که وارد گرمابه شوی و خود را از آنها شستشو دهی؟ آیا مکروه تو نیست که از رفتن به گرمابه خودداری کنی و این پلیدیها و زخمها در بدنت باقی بماند؟ عرض کرد: آری ای فرزند پیامبر خدا، فرمود: مرگ به منزله همین گرمابه است و آن آخرین چیزی است که تو را از گناهانت پاک و از زشتیها پاکیزه می کند هرگاه به آن وارد شوی و از آن بگذری از همه غمها و اندوهها و آزارها رهایی می یابی و به همه خوش حالیها و شادیها خواهی رسید؛ آن مرد آرام شد و به نشاط آمد و تسلیم مرگ شد، چشمها را بر هم نهاد و روانه دیار آخرت گردید (۲).

از امام عسکری علیه السلام پرسیدند مرگ چیست؟ فرمود: «عبارت از تصدیق چیزی است که وجود ندارد (۳). چه پدرم از پدرش و او از جدش امام صادق علیه السلام در این باره برایم حدیث کرده است: مؤمن هرگاه بمیرد مرده نیست و همانا کافر مرده است، خداوند می فرماید:

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ (۴) یعنی: مؤمن را از کافر و کافر از مؤمن به وجود می آورد (۵). مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! چرا من مرگ را

ص: ۳۰۸

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۹۰.

۲- (۲) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۹۰.

۳- (۳) یعنی آن امری است که تصدیق آن تصدیق چیزی است که نمی باشد چه مؤمن با مردن نمی میرد و کافر نیز به همین گونه است چه او پیش از این مرده است (گفتار علامه مجلسی) و برای سخن امام علیه السلام نیز معنای دیگری است که پس از اتمام حدیث خواهد آمد.

۴- (۴) روم/ ۱۹: او زنده را از مرده خارج می کند، و مرده را از زنده بیرون می آورد.

۵- (۵) معانی الاخبار، ص ۲۹۰. گفتار آن حضرت که فرموده است: «مرگ تصدیق چیزی است که نمی باشد» ظاهراً معنایش این است که مرگ تصدیق چیزی است که وجود ندارد یعنی امری محال است و آن به منزله مرگ و عمل احمقی است که فاقد عقل باشد. از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «اگر خواهی در مجلسی عقل کسی را بیازمایی در خلال گفتار خود از چیزی سخن گوی که وجود ندارد اگر آن را انکار کرد عاقل و اگر باور کرد احمق است». امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «فقدان عقل فقدان حیات است و بی عقل جز با مرده ها مقایسه نمی شود، ذیل خبر نیز مؤید این معناست، بنابراین ذکر این خبر در اینجا مناسب نیست.

دوست نمی دارم؟ فرمود: تو را مالی است، عرض کرد: آری، فرمود: آیا پیشاپیش آن را فرستاده ای، عرض کرد: نه، فرمود: به همین سبب است که مرگ را دوست نمی داری (۱).» مردی به ابی ذر گفت: چرا ما مرگ را خوش نمی داریم؟ پاسخ داد: برای آن که شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کرده اید به همین سبب خوش ندارید که از آبادی به ویرانی انتقال یابید. به او گفتند ورود ما را بر خدا چگونه می بینی؟ پاسخ داد: اما نیکوکار مانند غایبی است که بر کسانش وارد شود، و تبهکار همچون بنده گریزانی است که نزد خواجه اش باز گردد. گفتند: حال ما را در پیشگاه خداوند چگونه می بینی؟ گفت: اعمالتان را بر کتاب خدا عرضه کنید، خداوند می فرماید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۲). آن مرد گفت:

رحمت خدا کجاست، پاسخ داد: رحمه الله قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. تا اینجا سخنان شیخ صدوق است (۳).

غزالی می گوید: این ها سکرات مرگ اولیا و دوستان خداست و معلوم نیست حال ما که در معاصی فرورفته ایم با سکرات مرگ و سختیهای دیگر آن که پیاپی بر ما وارد خواهد شد چگونه خواهد بود، و سختیهای مرگ سه چیز است:

۱- سختی جان کندن چنان که ذکر کردیم.

۲- مشاهده صورت فرشته مرگ و ترس و بیمی که از آن بر دل می نشیند، چه نیرومندترین مردان یارای آن را ندارند که صورتی را که فرشته مرگ در حال قبض روح بنده گنهکار دارد مشاهده کند. از ابراهیم خلیل علیه السلام روایت شده که به فرشته مرگ گفت: آیا می توانی صورتی را که در آن روح بدکار را قبض می کنی به من نشان دهی؟ پاسخ داد:

رویت را از من بگردان، ابراهیم علیه السلام از او روی گردانید سپس به او نگریست دید مردی سیاه، درشت موی، بد بوی، سیه جامه است که پیوسته از دهن و سوراخهای بینی وی شعله های آتش و دود بیرون می آید، ابراهیم علیه السلام بی هوش شد و پس از زمانی که به هوش آمد فرشته

ص: ۳۰۹

۱- (۱) خصال صدوق، ج ۱، ص ۱۰.

۲- (۲) انفتار/ ۱۳ و ۱۴: مسلماً نیکان در نعمت فراوانی خواهند بود، و بدکاران در دوزخ اند.

۳- (۳) برای همه این مطالب به کتاب اعتقادات او، ص ۷۷ تا ۸۱ مراجعه شود.

مرگ به صورت نخستین خود باز گشته بود. ابراهیم علیه السلام گفت: ای فرشته مرگ اگر بدکار در حال مردنش جز دیدن صورت تو عذابی نداشته باشد او را بس خواهد بود (۱).

اما مطیع او را در بهترین و زیباترین صورتی می بیند. عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که ابراهیم علیه السلام مردی غیور بود، خانه ای داشت که در آن به عبادت می پرداخت و چون از آن بیرون می رفت آن را قفل می کرد. روزی به خانه برگشت ناگهان دید مردی درون خانه است به او گفت: چه کسی تو را وارد خانه من کرده است؟ گفت: مالک خانه مرا به آن در آورده است. ابراهیم علیه السلام گفت: مالک خانه منم، گفت: کسی مرا وارد آن کرده است که از من و تو مالک تر است، گفت: تو کدامیک از فرشتگانی، پاسخ داد: من فرشته مرگم، گفت: آیا می توانی صورتی را که در آن جان مؤمنان را می گیری به من نشان دهی؟ پاسخ داد: آری، روی از من بگردان، ابراهیم علیه السلام روی از او گردانید سپس به او نگریست دید جوانی است با صورتی زیبا و جامه ای نیکو و بوی خوش، گفت: ای فرشته مرگ! اگر مؤمن به هنگام مرگ جز صورت تو را نبیند برایش بس است.

رویدادهای دیگر مرگ مشاهده دو فرشته نگهبان است. وهب گفته است: به ما خبر رسیده که هیچ مرده ای نمی میرد مگر آنگاه که دو فرشته نویسنده عمل خود را ببیند، اگر فرمان بردار باشد به او می گویند: خداوند از ما به تو جزای خیر دهد، بسا مجلس صدق که ما را در آن نشاندی و بسا عمل نیک که در حضور ما انجام دادی؛ و اگر بدکار باشد به او می گویند: خداوند از ما به تو جزای خیر ندهد بسا مجلس بد که ما را در آن نشاندی و بسا عمل ناشایست که در حضور ما مرتکب شدی و سخنان زشتی که به گوش ما رساندی آری خداوند از ما به تو خیر ندهد (۲). در این هنگام چشمان میت به سوی آنها خیره می شود و دیگر به دنیا باز نمی گردد.

۳- گنهکاران مواضع خود را در آتش می بینند و پیش از آن که جایگاه خود را مشاهده کنند دچار خوف و هراس می شوند، چه آنها در حال سکراند، نیروی آنها سست شده، و روح آنها برای خروج آماده گردیده است لیکن روح آنها مادام که آواز فرشته مرگ را به یکی از دو بشارت نشنود از تن بیرون نمی رود، و آن این است که ای دشمن خدا بشارت باد تو را به دوزخ، و ای دوست خدا مژده باد تو را به بهشت، ارباب قلوب و خرد از همین خطر

ص: ۳۱۰

۱- (۱) جامع الاخبار، فصل ۱۳۵.

۲- (۲) جامع الاخبار، فصل ۱۳۳ در قبر.

در خوف و هراسند چه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرگز کسی از شما از دنیا بیرون نمی رود مگر آنگاه که سرنوشت خود را بداند و جایگاه خود را در بهشت یا دوزخ ببیند (۱)». و نیز فرموده است: «کسی که دیدار خدا را دوست بدارد خداوند دیدارش را دوست می دارد، و کسی که دیدار او را کراهت دارد، دیدارش مکروه خداست» عرض کردند: ما همه از مرگ کراهت داریم، فرمود: «مقصود این نیست چه هرگاه برای مؤمن معلوم شود که او بر چه چیزی وارد خواهد شد لقای خدا را دوست می دارد، و خداوند نیز لقای او را دوست خواهد داشت (۲)». از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است: «هرگاه خداوند از بنده ای خوشنود باشد می فرماید: ای فرشته مرگ به سوی فلان بنده من برو و روح او را نزد من بیاور تا او را آسودگی بخشم، آنچه عمل کرده کافی است من وی را در حال رفاه آزمودم و او را چنان که دوست داشتم یافتم. پس فرشته مرگ به همراه پانصد فرشته فرود می آید با هر کدام شاخه های ریحان و ساقه های زعفران است و هر یک حامل بشارتی غیر از بشارت دیگران می باشد و همه در دو صف قرار می گیرند تا با ریحانی که همراه آنهاست جان او بیرون آید.

هنگامی که شیطان به آنها می نگرد دست بر سر می نهد و فریاد می کند، لشکریانش به او می گویند: ای سرور ما تو را چه شده است، می گوید: آیا نمی بینید به این بنده چه کرامتهایی عطا کردند، شما کجا بودید که از او غافل شدید؟ می گویند: ما کوشیدیم لیکن او معصوم بود (۳)». یکی از پیشینیان گفته است: مؤمن را جز در لقای خداوند آسودگی نیست، و کسی که آسودگی او در لقای خداوند است روز مرگ روز سرور و شادی و ایمنی و عزت و شرف اوست.

می گویم: در کافی از سدیر صیرفی آمده که گفته است: به ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم:

قربانت شوم ای فرزند پیامبر خدا آیا مؤمن از قبض روح خود کراهت دارد؟ فرمود: «نه به خدا هنگامی که فرشته مرگ برای قبض روحش نزد وی می آید بی تاب می کند. فرشته مرگ

ص: ۳۱۱

۱- (۱) ابن ابی الدنیا در مرگ به نقل از مردی که نامش را نبرده از علی علیه السلام موقوفاً.

۲- (۲) از حدیث عباده بن صامت و مورد اتفاق است.

۳- (۳) عراقی گفته است: آن را ابن ابی الدنیا در کتاب الموت از حدیث تمیم داری با سندی ضعیف و اضافات بسیار نقل کرده است، در آغاز حدیث به مرفوع بودن آن تصریح نکرده و در آخر آن چیزی است که دلالت بر مرفوع بودن آن دارد.

به او می گوید: ای دوست خدا بی تابی مکن، به آن که محمد را به پیامبری برانگیخت سوگند که من از پدری مهربان چنانچه حضور داشته باشد نسبت به تو خوش رفتارتر و مهربانترم.

چشمانت را باز کن و بنگر، فرمود: در این هنگام پیامبر خدا و امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد آنها علیه السلام در نظر او ظاهر می شوند و به او می گوید: این پیامبر خدا و امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسین و ائمه رفیقان تو هستند، او چشمانش را باز و نگاه می کند، و ندا کننده ای از سوی خداوند متعال به روح او ندا می دهد: ای نفسی که به محمد و خاندانش مطمئنی به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که به ولایت آنها راضی و به ثوابهای مرضی و مورد خشنودی هستی، در زمره بندگان من یعنی محمد و خاندانش در آی و به بهشت من داخل شو. در این هنگام در نزد او از بیرون آمدن روحش از تن و پیوستن به ندا کننده محبوب تر نیست (۱).» و نیز از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که فرموده است: انسان وقتی جاننش به بالای سینه اش رسید می بیند، عرض کردم قربانت شوم چه می بیند؟ فرمود: پیامبر خدا را می بیند و آن حضرت به او می گوید: من پیامبر خدا هستم مژده باد تو را، فرمود: سپس علی بن ابی طالب را می بیند و آن حضرت می گوید: من علی بن ابی طالب هستم همان کسی که او را دوست می داشتی، من امروز به تو سود می رسانم. می گوید: به ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم آیا ممکن است کسی از مردم این ها را ببیند سپس به دنیا باز گردد؟ فرمود: هرگاه این ها را دید برای همیشه مرده است، و این امر را بزرگ شمرد و فرمود: این مطلب در قرآن آمده آنجا که خداوند فرموده است: الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ (۲).» از ابن ابی یعفور نقل شده که گفته است: خطاب جهنی با ما آمیزش داشت، و او با اهل بیت علیه السلام سخت دشمن بود و با نجده بن عامر حنفی حروری خارجی مصاحبت می کرد.

می گوید: من از نظر آمیختگی او با ما و تقیه بر او وارد شدم تا وی را عیادت کنم، دیدم مدهوش افتاده و در آستانه مرگ است و شنیدم که می گفت: ای علی مرا با تو چه کار است؟ سپس این جریان را به اطلاع ابی عبد الله علیه السلام رسانیدم فرمود: «به پروردگار کعبه سوگند که او

ص: ۳۱۲

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۱۲۸، شماره ۲.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۳۳، شماره ۸. یونس/۶۳ و ۶۴: همانها که ایمان آوردند و (از مخالفت با فرمان خدا) پرهیز می کردند برای آنها در زندگی دنیا و در آخرت بشارت است، وعده های الهی تخلف ناپذیر می باشد.

را دیده است، به پروردگار کعبه سوگند که او را دیده است به پروردگار کعبه سوگند که او را دیده است (۱).» غزالی می گوید: و بیم سوء عاقبت دل‌های اهل معرفت را پاره کرده و این از حوادث بزرگ زمان مرگ است، و ما معنای سوء عاقبت و هراس اهل معرفت را از آن در کتاب خوف و رجاء بیان کرده ایم و آن در اینجا نیز شایسته ذکر است لیکن با بازگو کردن آن سخن را طولانی نمی کنیم.

آنچه از احوال محتضر به هنگام مرگ مستحب است

(۱) بدان آنچه در هنگام مرگ نسبت به وضع محتضر مستحب می باشد آرامش و سکون است و آن که زبانش به شهادتین گویا و دلش به خداوند خوش گمان باشد.

اما درباره وضع آن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: «سه چیز را نسبت به مرده مراقب باشید: هرگاه عرق به پیشانی‌اش نشیند و اشک از چشمش سرازیر شود و لب‌هایش خشک گردد آن از رحمت خداوند است که بر او نازل شده است. و اگر مانند کسی که خفه شده صدا کند و رنگش سرخ شود و لب‌هایش به رنگ خاکستری درآید آن از عذاب خداوند است که بر او فرود آمده است (۲).» می گویم: از طریق خاصه (شیعه) الفقیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده است:

«هنگامی که دیدی مؤمن چشمانش را خیره کرده و اشک از چشم چپش سرازیر شده و عرق بر پیشانی‌اش نشسته و لب‌هایش جمع شده و آب از بینی او خارج می شود هر کدام از آنها برای تو کافی است که به سختی مرگ پیبری (۳).» و نیز از آن حضرت درباره میت که در موقع مرگ اشک از چشمانش سرازیر می شود پرسیدند فرمود: «این به هنگام دیدار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و دیدن چیزی است که او را خوشحال کرده است، سپس فرمود: آیا نمی بینی انسان در موقع دیدن چیزی که محبوب اوست و او را شادمان می کند اشک از چشمانش فرومی ریزد و خنده می کند (۴).» و نیز از آن حضرت روایت است که: «دوستدار علی علیه السلام آن حضرت را در سه جا دیدار

ص: ۳۱۳

۱- (۱) همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۳۳، شماره ۹.

۲- (۲) نوادر الاصول حکیم ترمذی از حدیث سلمان.

۳- (۳) همان مأخذ، باب غسل میت، شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۴- (۴) همان مأخذ.

می کند و بدان خوشحال می شود: در هنگام مرگ، در موقع عبور از صراط و نزد حوض کوثر؛ و فرشته مرگ شیطان را از کسی که بر نمازهاش مواظبت داشته باشد دفع و شهادت آن لا- إله إلا الله و أن محمدا رسول الله را در آن موقع مهم به او تلقین می کند (۱). پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «لا إله إلا الله را به مردگانتان تلقین کنید چه کسی که آخرین گفتارش لا- إله إلا الله باشد وارد بهشت می شود (۲)». غزالی می گوید: اما روانی زبان او به دو کلمه شهادتین نشانه خوبی است، ابو سعید خدری گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا- إله إلا الله را به مردگانتان تلقین کنید (۳)»؛ در روایت حدیث آمده است که: «این کلمه گناهان پیشین را از میان می برد (۴)». عثمان گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که بمیرد و بداند که هیچ معبودی جز خداوند نیست وارد بهشت می شود (۵)». تلقین کننده باید در تلقین اصرار نورزد بلکه مهربانی کند زیرا بسا زبان بیمار روان نباشد و اصرار او را به زحمت اندازد و باعث آن شود که تلقین بر او گران آید و کلمه شهادت را با کراهت اداء کند و بیم آن است که همین امر سبب سوء عاقبت وی شود.

معنای این کلمه و ادای آن در حال مرگ این است که انسان در موقعی که می میرد چیزی جز خدا در دلش نباشد و هرگاه جز حق یگانه مطلوبی نداشته باشد، ورود او بر محبوبش به سبب مرگ بالاترین نعمتی است که به وی ارزانی شده است و اگر دلش به دنیا مشغول و به آن متوجه و از فقدان لذتهایش متأسف باشد، و کلمه شهادت تنها بر نوک زبان او بوده و دلش گویای آن نباشد امر او در خطر مشیت قرار خواهد گرفت چه صرف حرکت زبان فایده اش اندک است مگر آن که خداوند به قبول آن تفضل فرماید.

می گویم: از امام صادق علیه السلام روایت است که: «هیچ کس نیست که مرگش فرارسد جز این که ابلیس دسته ای از شیطانهایش را بر او می گمارد که تا آنگاه که روح از بدنش بیرون می رود او را به کفر وادارند و در دین به شک اندازند، اگر او مؤمن باشد شیطانها بر این کار قدرت نخواهند یافت. پس هرگاه نزد مرده هایتان حاضر شدید شهادت آن لا إله إلا الله و أن

ص: ۳۱۴

۱- (۱) همان مأخذ، باب غسل میت، شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۲- (۲) همان مأخذ، باب غسل میت، شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۳- (۳) احمد و مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) پیش از این آورده شده است.

۵- (۵) پیش از این آورده شده است.

محمدؐ را رسول الله را تا آنگاه که می‌میرند به آنها تلقین کنید.» در روایت دیگری آمده که فرموده است: «کلمات فرج و شهادتین را به او تلقین کن، و امامان علیه السلام را جهت اقرار به آنها یکی پس از دیگری برای او نام ببر تا آنگاه که زبانش از کار بیفتد (۱)». از ابی بکر حضرمی نقل شده که گفته است: یکی از افراد خانواده ام بیمار شد، به عیادت او رفتم و به او گفتم: ای فرزند برادر من برایت اندرزی دارم آیا آن را می‌پذیری، گفت:

آری، گفتم: بگو أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، او شهادت داد، گفتم: بگو: و أن محمدًا رسول الله، این را نیز شهادت داد: گفتم: این ها وقتی برای تو سودمند است که آنها را از روی یقین ادا کنی، گفت: بر این ها یقین دارم گفتم: گواهی ده که علی ولی خدا و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه بلافضل او و امامی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله اطاعت او واجب است، وی بدینها گواهی داد، گفتم: این ها وقتی به حال تو سودمند است که بر یقین باشی، گفت: به یقین هستم. سپس امامان علیه السلام را یکایک نام بردم و او به آنها اقرار کرد و گفت: بر امامت آنها یقین دارم، و دیری نگذشت که مرد و خانواده اش نسبت به او سخت بی‌تابی می‌کردند. من از آنها جدا شدم و پس از آن که به سوی آنها باز گشتم آنان را شکیبیا و خشنود یافتم، به آنها گفتم: حال شما چطور است، و ای زن در این سوگ چگونه ای؟ زن گفت: به خدا سوگند با مرگ فلانی مصیبت بزرگی بر ما وارد شد لیکن از آنچه مایه تسلی خاطر م شده خوابی است که همین شب دیدم، گفتم: آن خواب چگونه است، گفت: فلانی یعنی مرده را در خواب دیدم که زنده و سالم است، گفتم: ای فلان! گفت: بلی، گفتم: آیا تو نمرده بودی، گفت: آری لیکن به سبب کلماتی که ابو بکر (حضرمی) به من تلقین کرد نجات یافتم. و اگر آن نبود نزدیک بود هلاک شوم. (۲)

از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرموده است: «اگر عکرمه را به هنگام مرگ می‌یافتم به او نفع می‌رساندم.» به امام صادق علیه السلام عرض شد: به چه چیزی به او نفع می‌رسانید، فرمود:

«چیزی را که شما اعتقاد دارید به او تلقین می‌کردم.» (۳) از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: «به خدا سوگند اگر بت پرست به هنگامی که جان از تنش خارج می‌شود به آنچه شما معتقدید اقرار کند هرگز بدنش سوزش آتش را

ص: ۳۱۵

۱- (۱) وافی، ج ۳، باب تلقین محتضر.

۲- (۲) وافی؛ کافی، ج ۳، ص ۱۲۲ با اختلاف در الفاظ.

۳- (۳) کافی، ج ۳، ص ۱۲۲، شماره ۳.

و نیز فرموده است: «انسان مؤمن به هنگام مردنش از هر موقع دیگر خردمندتر است». (۲)

و نیز فرموده است: در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مردی از اهل مدینه در بیماری که به سبب آن وفات یافت زبانش بند آمده بود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر او وارد شد و به او فرمود: «بگو لا إله إلا الله»، وی نتوانست بگوید، برای بار دیگر به او فرمود باز هم نتوانست، زنی بر بالای سر آن مرد ایستاده بود به او فرمود: «آیا این مرد مادر دارد؟» عرض کرد: آری ای پیامبر خدا من مادر اویم، به او فرمود: «آیا تو از او خشنودی یا نه؟» عرض کرد: نه بلکه بر او خشمگینم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من دوست می دارم از او خشنود باشی»، عرض کرد: به سبب خشنودی تو ای پیامبر خدا از او خشنودم. سپس آن حضرت به آن مرد فرمود: «بگو: لا إله إلا الله»، گفت:

لا إله إلا الله، فرمود: بگو: «یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکتیر اقبل منی الیسیر و اعف عنی الکتیر إِنَّک أنت العفو الغفور»، این را گفت، به او فرمود: «چه می بینی؟» گفت: دو سیاه را می بینم که بر من وارد شدند، فرمود: «آن را تکرار کن»، سپس به او فرمود: «چه می بینی؟» عرض کرد: آن دو سیاه از من دور شدند و آنها را نمی بینم و دو سپیدرو بر من در آمده و هم اکنون به من نزدیک شده اند تا جانم را بگیرند، و او در همان لحظه مرد. (۳)

امام صادق علیه السلام فرموده است: «هر گاه بر محتضری وارد شدید این دعا را بر او بخوانید تا آن را بگوید». (۴)

غزالی می گوید: امّا حسن ظنّ به خدا در این وقت مستحبّ است و ما در کتاب رجاء این موضوع را ذکر کرده ایم و درباره فضیلت آن اخباری وارد شده است. واثله بن اسقع بر بیماری وارد شد به او گفت: به من بگو گمان تو به خدا چگونه است؟ گفت: در غرقاب گناه فرو رفته و در شرف هلاکتم لیکن به رحمت خداوند امیدوارم. واثله تکبیر گفت و با تکبیر او اهل خانه تکبیر گفتند. سپس گفت: الله اکبر من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

خداوند فرموده است: «من در نزد گمانی هستم که بنده ام به من دارد پس هر چه خواهد به من گمان کند». (۵)

۱- (۱) مراد عدم دیدار آن در آخرت است؛ کافی، ج ۳، ص ۱۲۴، شماره ۸.

۲- (۲) الفقیه، باب غسل میت، شماره ۴.

۳- (۳) الفقیه، باب غسل میت، شماره ۵۰، کافی نظیر آن.

۴- (۴) این زیادتی در کافی است؛ ج ۳، ص ۱۲۴، شماره ۱۰.

۵- (۵) ابن حبان مرفوعاً و پیش از این ذکر شده است: مسند احمد، الشعب بیهقی.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر جوانی وارد شد که در حال مرگ بود، به او فرمود: «چگونه ای»، عرض کرد: به خدا امیدوار از گناهانم بیمناکم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این دو در چنین وقتی در دل بنده ای جمع نمی شوند جز این که خداوند آنچه را امید دارد به او عطا می کند و از آنچه بیمناک است به او ایمنی می دهد». (۱)

اعرابی بیمار شد به او گفتند: تو می میری، گفت: مرا کجا خواهند برد، گفتند: به سوی خدا، گفت: چه کراهتی داشته باشم از این که مرا نزد کسی برند که جز نیکی از او دیده نمی شود.

بیان حسرت آدمی به هنگام دیدن فرشته مرگ

(۱) می گویم: غزالی نخست کیفیت قبض ارواح را بیان کرده و سپس به ذکر داستانهایی در این باره پرداخته است و ما از طریق خاصه (شیعه) مطلب نخست را شرح می دهیم و از داستانهایی که نقل کرده به ذکر پاره ای از آنها بسنده می کنیم.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: «به فرشته مرگ گفته شد چگونه در یک لحظه ارواح بسیاری را قبض می کنی در حالی که برخی از آنها در مغرب و بعضی در مشرق اند؟ پاسخ داد: آنها را فرا می خوانم و اجابتم می کنند، و گفت: دنیا در جلو چشم من مانند قنداق غذا در پیش روی شماست که آنچه می خواهید از آن بر می گیرید. و نیز دنیا نزد من مانند درهمی در کف دست شماست که هر نوع می خواهید آن را زیر و رو می کنید». (۲) از امام صادق علیه السلام پرسیدند: فرشته مرگ می داند جان چه کسی را باید بگیرد؟ فرمود: «نه بلکه فرامینی از آسمان نازل می شود که جان فلان فرزند فلان را بگیر». (۳) غزالی می گوید: وهب بن متهبه گفته است: یکی از پادشاهان روی زمین خواست تا سوار و به محلی رهسپار شود، جامه هایی طلبد تا بپوشد آنچه آوردند نپسندید تا پس از چند بار بهترین جامه را که مورد پسندش بود آوردند و بر تن کرد. همچنین اسب طلب کرد چندین اسب آوردند که مورد پسندش نبود تا آنگاه که اسبان بسیاری آوردند و شاه بهترین آنها را انتخاب و بر آن سوار شد. در این میان شیطان آمد و در بینی او دمید و وی را پر از تکبر و

ص: ۳۱۷

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) الفقیه، ص ۳۲ و ۳۳.

۳- (۳) کافی، ج ۳، ص ۲۵۵، شماره ۲۱.

خود بینی کرد. سپس شاه با لشکریانش به حرکت درآمدند در حالی که او به سبب کبر به مردم نمی نگریست، مردی ژنده پوش به او سلام کرد، او پاسخ سلام وی را نداد آن مرد لگام اسب او را گرفت و گفت: لگام اسب را رها کن چه تو کار بزرگی را عهده دار شده ای، و گفت: من به تو حاجتی دارم، شاه گفت: صبر کن تا از اسب فرود آیم، گفت: نه همین الآن و به زور لگام اسبش را گرفت، شاه گفت: حاجت خود را بگو، گفت: آن سرّی است، شاه سر خود را به او نزدیک کرد، وی آهسته به او گفت: من فرشته مرگم، رنگ چهره شاه دگرگون شد و زبانش دچار لکنت گردید، سپس گفت: مرا بگذار تا به سوی خانواده ام باز گردم و حاجت خود را برآورم و آنها را وداع کنم. فرشته مرگ گفت: نه، به خدا قسم هرگز کسان و دارایی خود را نخواهی دید سپس جانش را گرفت و تنش همچون تکه چوبی بر زمین افتاد.

در این حال فرشته مرگ بنده مؤمنی را دید که به او سلام می کند، وی پاسخ سلام او را داده و به وی گفت: مرا با تو حاجتی است که باید آن را در گوش تو بگویم، گفت: بگو، آهسته به او گفت: من فرشته مرگم، پاسخ داد: مرحبا به تو که مدت غیبت تو بر من طولانی شده است به خدا سوگند غایبی در روی زمین نیست که من لقای او را از دیدار تو دوست تر بدارم، فرشته مرگ به او گفت: حاجتی را که برای آن بیرون آمده ای روا کن، وی پاسخ داد: من حاجتی ندارم که در نزد من بزرگتر و محبوب تر از لقای خداوند باشد، فرشته مرگ گفت: هر حالتی را که می خواهی در آن قبض روح شوی انتخاب کن، گفت: بر این توانایی داری؟ گفت: آری من بدین مأمورم، گفت: مرا واگذار تا وضو گیرم و دو رکعت نماز گزارم سپس در حالی که در سجده باشم جانم را بگیر. فرشته مرگ او را در حال سجود قبض روح کرد.

بکر بن عبد الله مزنی گفته است: مردی از بنی اسرائیل مالی جمع کرد هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت به فرزندانش گفت: انواع اموال را از نظرم بگذرانید آنها اموال بسیاری اعم از اسب و شتر و برده و جز این ها را از معرض دید او گذرانند، هنگامی که او به آنها نظر کرد اشک حسرت فروریخت، فرشته مرگ او را دید که می گرید، به وی گفت: چه چیزی تو را به گریه درآورده است، سوگند به آن که این اموال را بر تو داده از منزلت بیرون نخواهم رفت جز آنگاه که میان جان و تنت جدایی بیندازم. گفت: پس مهلت بده تا این اموال را پخش کنم، گفت: هیهات، مهلت از تو بریده شد چرا پیش از فرا رسیدن اجل این کار را نکردی، سپس جان او را گرفت.

وهب بن متبه گفته است: فرشته مرگ جان یکی از جباران را که نظیری در زمین نداشت گرفت سپس به آسمان بالا رفت فرشتگان به او گفتند: از کسانی که قبض روح کرده ای

نسبت به چه کسی مهربان تر بوده ای؟ پاسخ داد: برای گرفتن جان زنی که در بیابان زندگی می کرد مأمور شدم چون بر او وارد شدم فرزندی زاده بود من به سبب غربت او و خردسالی کودکش و سکونت او در بیابان بدون هیچ سرپرست، بر او ترحم کردم، فرشتگان گفتند: این جباری را که تو اکنون جان او را گرفتی همان کودکی است که به او ترحم کردی، فرشته مرگ گفت: منزّه است خداوندی که به هر کسی بخواهد لطیف و مهربان می شود.

یزید رقاشی گفته است: یکی از جباران بنی اسرائیل در خانه خود نشسته و با برخی از کسانش خلوت کرده بود، در این میان نگاهش به شخصی افتاد که به در خانه اش وارد شد، بی تاب و خشمگین از جا برخاست و به او گفت: تو کیستی، و چه کسی تو را وارد خانه من کرده است؟ گفت: اما آن که مرا وارد خانه کرده مالک آن است، و اما من کسی هستم که حجاب مانع من نیست، از پادشاهان اجازه نمی گیرم و از سطوت و قدرت آنها بیم ندارم و هیچ جبار ستیزه گر و شیطان شریر نمی تواند مرا از کارم باز دارد. پس آن جبار در حالی که لرزه بر اندامش افتاده بود خود را به رو در جلو او انداخت سپس با فروتنی و تذلل سر بلند کرد و گفت: تو فرشته مرگی؟ پاسخ داد: من همویم، گفت: آیا ممکن است مرا مهلت دهی تا با کسانم عهدی تازه کنم؟ پاسخ داد: هیهات، مدّت تو منقطع شده و نفسهایت پایان یافته و ساعاتت به آخر رسیده و هیچ راهی برای تأخیر باقی نیست، گفت: مرا به کجا خواهی برد؟ گفت: به سوی عملی که از پیش فرستاده ای و به جایی که پیش از این آماده ساخته ای، گفت: من کار نیکی برای آینده ام نکرده ام و جای خوبی برای خود فراهم نساختم، پاسخ داد: پس تو را به سوی آتش سوزانی خواهم برد که پوست سر را می کند. پس از آن جان او را گرفت و وی در میان کسانش بر زمین افتاد، بعضی فریاد می کشیدند و برخی می گریستند.

یزید رقاشی گفته است: اگر جایگاه بدی را که بدان باز گشته است می دانستند فریاد و زاری آنها بر او بیشتر بود.

از اعمش از خیمه نقل شده که گفته است: فرشته مرگ بر سلیمان بن داود وارد شد و به یکی از همنشینانش نگاهی طولانی کرد هنگامی که فرشته بیرون رفت آن همنشین به سلیمان علیه السلام گفت: این که بود؟ گفت: این فرشته مرگ بود، گفت: دیدم به من چنان نگریست که گویا قصد مرا دارد، گفت: چه می خواهی، پاسخ داد: می خواهم مرا از او رهایی دهی و به باد دستور فرمایی تا مرا به دورترین نقاط هند برد، سلیمان علیه السلام به باد دستور این کار را داد و باد فرمان او را به انجام رسانید. سپس بار دیگر که فرشته مرگ نزد او آمد سلیمان علیه السلام به وی گفت: مشاهده شد که تو به یکی از هم نشینانم نگاهی طولانی کردی پاسخ داد: آری

من از او در شگفت شدم چه مأمور بودم در ساعتی نزدیک او را در یکی از دورترین مناطق هند قبض روح کنم و چون او را در نزد تو دیدم دچار شگفتی شدم.

باب چهارم

در وفات پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

(۱) می گویم: ما اکنون از آنچه غزالی در این باره ذکر کرده صرف نظر می کنیم زیرا بسیاری از آنها از افتراهای پیشینیان اوست که برای ترویج اغراض فاسد خویش بهم بافته اند. از این رو باید آنچه را اصحاب ما از طرق و مآخذ صحیح نقل کرده اند ذکر کنیم.

یکی از دانشمندان ما در کتاب خود که آن را درباره وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سبب اختلاف صحابه پس از او تصنیف کرده (۱) پس از ذکر حدیث حَجَّه الوداع و وصیت آن حضرت در روز غدیر خم و مطالب مربوط به آن چنین نوشته است: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نزدیکی اجل خود را می دانست و بیم داشت منافقان و دوستان آنها خلافت را غصب کنند، و این ها هزار مرد بودند لذا پرچمی برای اسامه بن زید ترتیب و اکثر مهاجران و انصار را تحت فرماندهی او قرار داد و از وی خواست که به همراه آنها به سوی محلی از کشور روم که پدرش در آنجا کشته شده بود رهسپار شود تا پس از وفات آن حضرت کسی که طمع حکومت و خلافت داشته باشد در مدینه باقی نماند و این امر برای امیر مؤمنان علیه السَّلام به انجام برسد و در آنجا منازعی وجود نداشته باشد. از این رو به دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اسامه اردوگاه سپاه خود را در چند میلی مدینه قرار داد و آن حضرت مردم را به خروج از آن و پیوستن به سپاه اسامه تشویق می کرد. لیکن در این میان بیماری که سبب وفات او شد عارض آن حضرت گردید. هنگامی که احساس بیماری فرموده است علی بن ابی طالب علیه السَّلام را گرفت و فرمود: مأمور شده ام که برای اهل بقیع استغفار کنم. جمعی از مهاجران و انصار نیز آن حضرت را همراهی کردند، چون در بقیع حاضر شدند فرمود: «سلام بر شما ای اهل قبور گوارا باد بر شما آنچه در آید و برتر از چیزی است که مردم در آنند. فتنه ها مانند پاره های شب تاریک یکی پس از دیگری رو آورده است»، و برای آنها بسیار طلب آمرزش فرمود سپس رو به امیر مؤمنان علیه السَّلام کرد و

ص: ۳۲۰

۱- (۱) ظاهراً این کتاب که «التهاب نیران الاحزان» نام دارد تألیف یکی از دانشمندان بحرین است، و بنا بر آنچه شنیده ام نسخه مخطوطی از آن در کتابخانه عمومی امام امیر المؤمنین علیه السَّلام در نجف اشرف موجود است.

فرمود: ای برادر من جبرئیل هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می داشت و در این سال دو بار آن را بر من عرضه کرده است و این را جز به سبب حضور مرگ خود نمی دانم. سپس فرمود: ای علی من میان آن که گنجینه های دنیا را در اختیار داشته و در آن جاودان باشم، و میان لقای پروردگارم و بهشت مخیر شدم و من لقای پروردگار و بهشت جاودانی را اختیار کردم، هنگامی که مردم تو مرا غسل بده و عورتم را بپوشان چه هر کس به عورت من نگاه کند خداوند او را کور می گرداند. سپس به خانه باز گشت و سه روز در حال بیماری بود، سپس از آن در حالی که به امیر مؤمنان تکیه داده بود عازم مسجد شد و بر منبر رفت. و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را به جا آورد سپس فرمود: ای گروه مردم اینک من در میان شما دچار لرزشم به هر کس وعده ای داده ام نزد من بیاید تا آن را ایفا کنم، و هر کس از من طلبی دارد بر آن آگاهم کند. مردی برخاست و گفت: ای پیامبر خدا از سوی تو به من وعده ای داده شده است چه من ازدواج کردم و شما به من وعده دادی که سه ماده شتر به من بدهی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنها را به تو می دهم و قدری بیشتر. سپس فرمود: ای گروه مردم میان خدا و خلق جز عمل به طاعت او چیزی وجود ندارد که به سبب آن خیری به کسی برساند یا شری را از او دفع کند، سوگند به آن که مرا بحق برانگیخت جز عمل و رحمت او چیزی مایه نجات نیست و اگر من معصیت خدا کنم نیز هلاک می شوم. سپس از منبر فرود آمد و نماز را سبک با مردم برگزار کرد و پس از آن داخل خانه اش شد و این خانه ام سلمه بود، در این موقع عایشه آمد و درخواست کرد پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ای که او در آن است منتقل شود و به آنجا انتقال داده شد. بامداد روز بعد انصار آمدند و گرد خانه را گرفته به غلام آن حضرت گفتند: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای ما اجازه ورود بگیر، غلام گفت: آن حضرت در حال بیهوشی است. آنها گریستن آغاز کردند، در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به هوش آمد و صدای گریه آنها را شنید، فرمود: این ها کیستند؟ عرض کردند: انصارند، فرمود: از خانواده ام چه کسی در اینجا است، عرض کردند: علی و عباس آن حضرت آنان را فرا خواند و در حالی که به آنها تکیه داده بود از منزل بیرون آمد و به یکی از ستونهای مسجد تکیه داد و مردم به گرد او اجتماع کردند. آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جا آورد و پس از آن فرمود: ای گروه مردم! هرگز پیامبری نمرده جز این که بازمانده ای از خود به جای گذاشته است و آنچه من در میان شما به جای می گذارم دو چیز سنگین است آنها کتاب خدا و عترتم، یعنی اهل بیت من می باشند به آنها تمسک جوید چه هر کس آنها را ضایع کند خدا او را ضایع خواهد کرد. بدانید انصار به منزله خانواده و گنجینه منند که به آنها پناه جستم، شما را وصیت می کنم به تقوای الهی و

نیکی به نیکان آنها و گذشت از بدان آنها. در این موقع مردمی که در سپاه اسامه شرکت نداشتند به عیادت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می آمدند و سپس به سوی سعد بن عباده باز می گشتند و او را عیادت می کردند. آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اسامه بن زید را فرا خواند و به او فرمود: با امید به خداوند به سمت محلی که تو را مأمور کرده ام و به همراهی کسانی که در تحت فرماندهی تو قرار داده ام حرکت کن، و آن حضرت جمعی از مهاجران انصار از جمله ابو بکر و عمر و ابو عبیده و جز آنها را زیر فرماندهی او قرار داد و به او دستور داده بود که از قریه وادی فلسطین که پدرش زید در آنجا کشته شده بود بگذرند. اسامه عرض کرد: پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا به من اجازه ده تا آنگاه که خداوند به تو بهبودی عنایت کند در اینجا بمانم چه هرگاه با این حالتی که شما داری از اینجا بیرون روم با دلی مجروح بیرون رفته ام.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اسامه آنچه را به تو دستور داده ام اجرا کن که باز ایستادن از جهاد پسندیده خدا نیست. اسامه در همان روز از مدینه خارج شد و در یک فرسخی آن اردو زد، و ندا کننده ای از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله ندا در داد که: هان هیچ یک از کسانی که آنها را تحت فرماندهی اسامه قرار داده ام از رفتن با او تخلف نکنند، لیکن هنگامی که آن حضرت سستی مردم را در خروج مشاهده کرد قیس بن سعد بن عباده را که شمشیر دار آن حضرت بود و خباب بن منذر را دستور داد تا با گروهی از انصار بیرون روند و مردم را به سوی اردوگاه کوچ دهند. قیس و یاران او آنها را از شهر بیرون برده و به اردوگاه ملحق ساخته و به اسامه گفتند:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه نداده است که در مأموریت خود تأخیر کنی لذا پیش از آن که از درنگ تو آگاه شود حرکت کن. اسامه همراهانش را کوچ داد، و قیس و یارانش به سوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باز گشتند و حرکت آن گروه را به اطلاع آن حضرت رسانیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این قوم کوچ نمی کنند. از سوی دیگر هنگامی که افراد مأمور به شرکت در سپاه اسامه در اردوگاه فرود آمدند ابو بکر و عمر و ابو عبیده نزد اسامه آمده گفتند: کجا می روی و مدینه را خالی می گذاری در حالی که ما از هر کس دیگر به اقامت در آن نیازمندتریم، اسامه گفت:

چه شده است؟ گفتند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را مرگ فرا رسیده و به خدا سوگند اگر مدینه را خالی گذاریم علی بن ابی طالب زمام این امر را به دست خواهد گرفت و محمّد صلی الله علیه و آله ما را به این مقصد دور مأمور نکرده جز برای آن که مدینه را برای علی بن ابی طالب خالی کنیم تا مردم با او بیعت کنند و کار به سود او تمام گردد و همه آنچه ما طرح ریزی کرده ایم از میان برود، لذا آن گروه به جای نخستین خود باز گشتند و در آن اقامت گزیدند، و پیکی روانه کردند تا خبرها و چگونگی بیماری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به آنها اطلاع دهد. این پیک نزد عایشه آمد و

پنهانی از او در این باره پرسش کرد. عایشه گفت: به سوی ابو بکر و عمر برو و به آنها بگو:

حال پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سنگین و دشوار شده و بیماریش فزونی یافته، هیچ یک از شما از محل خود دور نشود و من اخبار را پیایی به شما می‌رسانم. چون بیماری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شدت یافت و عایشه صهیب رومی را فرا خواند و به او گفت: نزد ابو بکر و عمر برو و آنها را آگاه کن که حالت پیامبر صلی الله علیه و آله نومیذکننده است و به ابو بکر بگو خود و عمر و ابو عبیده همین امشب به مدینه باز گردند. صهیب نزد آنها آمد و پیام عایشه را رسانید. آنها دست او را گرفته نزد اسامه بردند و از پیام عایشه او را آگاه کردند و اجازه خواستند که به مدینه باز گردند.

اسامه به آنها اجازه داد و گفت: کسی از وضع شما آگاه نشود، اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بهبود یافت به اردوگاه باز گردید و اگر رحلت کرد مرا آگاه سازید تا هر راهی را مردم اختیار کردند من با آنها هماهنگ شوم. ابو بکر و عمر و ابو عبیده شبانه وارد مدینه شدند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالت بیهوشی بود هنگامی که از آن حالت باز آمد فرمود: به خدا سوگند در این شب شَرّ بزرگی به مدینه وارد شده است، عرض کردند: ای پیامبر خدا آن شَرّ چیست؟ فرمود: آنانی را که مأمور کرده بودم برای شرکت در سپاه اسامه بیرون روند دسته ای از آنها در مدینه باز گشته و بر خلاف دستور من رفتار کرده اند. آگاه باشید که من در پیشگاه خداوند از آنها بیزارم، وای بر شما سپاه اسامه را روانه کنید- و این را سه بار تکرار فرمود- لعنت خدا بر آن که از آن سپاه تخلف کند و این را نیز سه بار تکرار کرد. راوی می گوید: اما علی بن ابی طالب و فضل بن عباس در طول بیماری آن حضرت از او جدا نمی شدند.

بلال اذان گو در وقت هر نماز واجب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله می رسید و عرض می کرد: ای پیامبر خدا! نماز، اگر آن حضرت قادر بر خروج از خانه بود بیرون می آمد و نماز را با مردم به جماعت می گذارد و اگر قدرت نداشت به علی بن ابی طالب دستور می داد که با مردم به جماعت نماز بگذارد. در بامداد شبی که آن عده وارد مدینه شدند بلال به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید تا برای نماز اذان بگوید دید آن حضرت قادر به خروج از منزل نیست پس ندا داد:

الصَّيْلَةَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که سرش در دامان علی بن ابی طالب علیه السلام بود با دست فرمود که یکی از آنان با مردم نماز بگذارد چه من دچار وضع خودم هستم. عایشه گفت: دستور دهید ابا بکر با مردم نماز بگذارد، حفصه گفت: فرمان دهید عمر با مردم نماز بگذارد، هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفتار آنها را شنید و حرص هر یک را در مقدم داشتن پدر خود دید به آنها فرمود: عقیف باشید سپس بی هوش شد. عایشه به بلال گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از هوش رفته و سرش در دامان علی است و وی نمی تواند از او جدا شود به ابو بکر

بگو تا با مردم نماز بگذارد، بلال گمان کرد عایشه این سخن را از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفته است لذا به مردم گفت: ابو بکر را مقدم بدانید، و در این موقع ابو بکر و عمر و همراهان آنها به مسجد در آمده بودند. عایشه صهیب رومی را نزد ابو بکر فرستاد و به او پیغام داد که من به بلال دستور داده ام که به مردم بگوید با ابو بکر نماز بگذارند پس بر جماعت مقدم باش تا بلال این دستور را به تو برساند. ابو بکر پیش رفت و وارد محراب شد هنگامی که تکبیر نماز گفت پیامبر صلی الله علیه و آله به هوش آمد و تکبیر را شنید، به علی علیه السلام فرمود: چه کسی است که با مردم نماز می گزارد، عرض کرد: ای پیامبر خدا عایشه و حفصه به بلال دستور داده اند که به ابا بکر بگوید با مردم نماز بگذارند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تکیه گاه من باشید و مرا به مسجد ببرید به خدا سوگند فتنه ای بر اسلام وارد شده که آسان نیست. سپس به عایشه و حفصه نگاهی خشمگینانه کرد و به آنها فرمود: آگاه باشید شما مانند زنان مصری نسبت به یوسف هستید.

مقصود آن حضرت این بود که زنان مصری به یوسف تهمت زدند و آنچه را شیطان گمراه اراده کرده بود از یوسف می خواستند. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عایشه و حفصه را به آنها تشبیه کرد چه آنها با گفتن این که پیامبر صلی الله علیه و آله به خود مشغول می باشد و علی نمی تواند از او جدا شود و دستور داده است ابا بکر با مردم نماز گزارد به آن حضرت تهمت زدند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که دستمالی بر سرش بسته شده و به علی و فضل بن عباس تکیه داده بود و بر اثر ضعف پاهایش بر زمین کشیده می شد از منزل بیرون آمد و هنگامی که مسلمانان آن حضرت را دیدند که با این حالت وارد مسجد می شود سخت بر آنها گران آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله جلو رفت و ابا بکر را از محراب دور کرد و خود نماز را نشسته با مردم به جا آورد، و تا آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز را به طور کامل گزارد بلال تکبیرات آن حضرت را به مردم می شنواید.

پس از آن روی به مردم کرد و ابا بکر را ندید لذا فرمود: «آیا از پسر ابی قحافه و یارانش دچار شگفتی نمی شوید، من آنها را تحت فرماندهی اسامه به سمتی که تعیین کرده ام روانه ساخته بودم، اما آنها به مدینه بازگشته اند تا فتنه بر پا کنند، آگاه باشید خداوند آنان را دستخوش این فتنه خواهد ساخت. مرا به سوی منبر برید سپس با حالتی نزار به پا خاست و به سبب شدت ضعف مردم او را بر پایین ترین پله منبر نشانیدند. آن حضرت نخست حمد و سپاس الهی را چنان که شایسته ذات مقدس اوست به جا آورد سپس فرمود: ای مردم! من چیزی را در میان شما به جا می گذارم که اگر به آن تمسک جوئید پس از من هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا و عترت من یعنی خاندانم می باشد چه این دو از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس به آنها تمسک جوئید و

پراکنده نشوید، و بر اهل بیت من پیشی نگیرید که از دین بیرون می روید و از آنها تأخر پیدا نکنید تا هلاک شوید، به عهد من وفا کنید و بیعت خود را با من نشکنید. بار خدایا آنچه را به من امر کردی ابلاغ کردم و به اندازه ای که توانستم آنان را اندرز دادم. توفیق من از خداست و تو کلم بر او و باز گشتم به سوی اوست». پس از آن برخاست و داخل حجره اش شد. آنگاه دستور داد ابا بکر و عمر و کسانی را که در مسجد بودند به نزد او فرا خواندند و به آنان فرمود:

«آیا به شما دستور ندادم که با سپاه اسامه روانه شوید؟» ابو بکر عرض کرد: من به این منظور از مدینه بیرون رفتم لیکن برای آن که با شما تجدید عهد کنم باز گشتم. عمر گفت: من بیرون رفتم زیرا دوست نداشتم اخبار شما را از کاروانها پیرسم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید، و این سخن را سه بار تکرار و فرمود: لعنت خدا بر کسی باد که این امر را به تأخیر اندازد. پس از آن به سبب رنج و تأسف زیاد بر کسانی که در اجرای امر او تأخیر کرده بودند به حالت بیهوشی در افتاد و مسلمانان به گریه درآمدند و صدای ناله و زاری زنان و فرزندان بلند شد.

سپس به هوش آمد و به آنها نگریست و فرمود: دوات و کاغذی برایم بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید. پس از آن از هوش رفت، یکی از حاضران برخاست تا دوات و استخوان شانه گوسفندی حاضر کند، عمر گفت: برگرد چه پیامبر هذیان می گوید. سپس به سرزنش یکدیگر پرداختند، برخی گفتند: پیامبر را فرمانبردار باشید و دوات و استخوان شانه حاضر کنید و دسته ای گفتند: عمر را اطاعت کنید، و دیگران گفتند: إنا لله و إنا إليه راجعون، ما از مخالفت با پیامبر خدا بیمناکیم. چون آن حضرت دوباره به هوش آمد برخی عرض کردند: ای پیامبر خدا آیا دوات استخوان بیاوریم؟ فرمود: اما پس از آنچه گفتید نه، لیکن به شما وصیت می کنم با خاندانم به نیکی رفتار کنید و روی خود را از آنها گردانید آنها برخاستند و رفتند. یکی از عارفان در این باره گفته است:

أوصى النبي فقال قائلهم قد ظلّ يهجر سيّد البشر (۱)

و رأى أبا بکر أصاب و لم يهجر و قد أوصى إلى عمر (۲)

راوی می گوید: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب و اهل بیت آن حضرت باقی ماندند عباس گفت: ای پیامبر خدا! اگر این امر در میان ما قرار خواهد

ص: ۳۲۵

۱- (۱) پیامبر سفارش کرد، یکی از گویندگان آنها گفت- سرور بشر هذیان می گوید

۲- (۲) و او عقیده داشت ابا بکر درست عمل کرده و- هذیان نگفته چه به جانشینی عمر وصیت کرده است

گرفت ما را بدان بشارت ده و اگر دانسته ای که ما در برابر آن مغلوب خواهیم شد درباره ما سفارش کن، فرمود: پس از من شما مستضعف خواهید بود و دیگر چیزی نفرمود. آنها برخاستند در حالی که گریه می کردند و از پیامبر صلی الله علیه و آله نومید شده بودند. پس از آن که آنها از نزد آن حضرت بیرون رفتند فرمود: علی بن ابی طالب و عمویم عباس را نزد من باز گردانید، چون آنها حاضر شدند به عباس فرمود: ای عم! آیا وصیتم را می پذیری و وعده هایم را وفا و وامهایم را ادا می کنی؟ عباس گفت: ای برادرزاده عمویت پیری سالخورده است و عائله ای سنگین دارد، و تو در جود و کرم بر باد پیشی می گیری. و وعده هایی را بر عهده گرفته ای که عمویت نمی تواند به ایفای آنها اقدام کند. پیامبر صلی الله علیه و آله رو به امیر مؤمنان علیه السلام کرد و فرمود: ای برادر! آیا وصیتم مرا می پذیری و وعده هایم را وفا و وامهایم را ادا و پس از من به اصلاح امور خانواده ام قیام می کنی؟ عرض کرد: آری ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیک من بیا، امیر مؤمنان به نزدیک او رفت، آن حضرت وی را به سینه خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و یکدیگر را در آغوش کشیدند و هر دو گریستند آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله انگشترش را از انگشتش بیرون آورد و به امیر مؤمنان فرمود: این را بگیر و در دست خود کن سپس خواست تا شمشیر، زره، جامه جنگ، اسب، ناقه، قاطر و شالی را که به هنگام پوشیدن سلاح و بیرون رفتن برای جنگ بر کمر می بست حاضر کنند و همه آنها را به امیر مؤمنان علیه السلام داد و فرمود: آنها را به امید خدا به منزلت ببر.

راوی می گوید: ابن عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه ورود خواست آن حضرت به او اجازه داد، چون وارد شد عرض کرد: ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد آیا اجل تو نزدیک شده است؟ فرمود: آری، عرض کرد: ای پیامبر خدا مرا چه دستوری می دهی؟ فرمود: ای پسر عباس مخالفت کن با کسی که با علی مخالفت کند و پشتیبان و دوست آنها مباش. ابن عباس عرض کرد: ای پیامبر خدا! چرا مردم را دستور نمی دهی که مخالفت با او را ترک کنند پیامبر صلی الله علیه و آله گریست به طوری که از هوش رفت، و پس از آن که به حال خود آمد فرمود: ای ابن عباس قلم تقدیر و علم پروردگار نسبت به آنها پیشی گرفته، سوگند به آن که به راستی مرا به پیامبری برانگیخته است هیچ یک از کسانی که با او مخالفت و حق او را انکار کنند از دنیا نمی رود جز این که خداوند نعمتی را که به او ارزانی داشته است دگرگون می کند. ای پسر عباس اگر می خواهی خداوند را در حالی ملاقات کنی که از تو خشنود باشد راه علی بن ابی طالب را برگزین و به هر سو که رو آورد رو آور و به پیشوایی او خشنود باش و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی کند و دوست بدار آن که را با او دوستی ورزد، ای ابن عباس پرهیز از

آن که درباره او شک کنی چه در شک در علی کفر به خداست.

سپس اصحاب آن حضرت برای عیادت بر او وارد شدند و چون اجتماع حاصل شد ابو بکر به پا خاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا! اجل کی فرا می رسد؟ فرمود: فرا رسیده، عرض کرد: باز گشت تو به کجاست؟ فرمود: به سدره المنتهی، به جنة المأوی، به رفیق اعلی، به کأس اوفی و به زندگی گوارا. ابو بکر گفت: چه کسی از ما غسل تو را به عهده خواهد داشت، فرمود: مردی از خاندانم نزدیکترین پس از نزدیکترین. ابو بکر گفت: در چه چیزی تو را کفن کنیم؟ فرمود: در همین جامه ام یا در حله یمانی و یا در پارچه سفید مصری، عرض کرد: نماز بر تو چگونه است؟ راوی می گوید: در این هنگام زمین به سبب گریه حاضران به خود می لرزید، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: آرام باشید خدا شما را بیمارزد، وقتی که غسل دادند و کفن کردند مرا در خانه ام بر روی تختی کنار قبرم بگذارید سپس ساعتی از کنار من بیرون روید چه خداوند نخستین کسی است که بر من نماز می گذارد سپس فرشتگانند و سپس دسته دسته بر من وارد شوید و نماز بر من را نزدیکترین کس از خاندانم آغاز کند پس از آن زنان و بعد کودکان دسته دسته بر من نماز گزارند. سپس عرض کرد: چه کسی تو را وارد قبر می کند فرمود: نزدیکترین پس از نزدیکترین افراد خاندانم به اتفاق فرشتگان که شما آنها را نمی بینید. اکنون از پیش من برخیزید و به کسانی که در پشت سر شما هستند اجازه ورود دهید. پس از این برخاستند.

سپس گروه دیگری اجازه خواستند و پس از ورود سلام کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله سلام آنها را پاسخ داد و به آنان خوشامد گفت. پس از آن از میان آنان عمّار بن یاسر برخاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا! پدر و مادرم فدایت باد هرگاه دنیا را ترک کنی از ما چه کسی تو را غسل خواهد داد، فرمود: برادرم و پسر عموم علی بن ابی طالب، بدانید او قصد شستن هیچ عضوی از من نمی کند جز این که فرشتگان او را بر آن کمک می کنند، عرض کرد: ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد از میان ما چه کسی بر تو نماز می گزارد، فرمود: ای عمّار خدا تو را رحمت کند، سپس فرمود: برادر و پسر عموم علی بن ابی طالب کجاست، امیر مؤمنان با گفتن لئیک یا رسول الله درود خدا بر تو باد به آن حضرت پاسخ داد، فرمود: ای پسر عم مرا بنشان و تکیه ام ده، پس آن حضرت را نشانید و بر سینه خود تکیه داد، سپس فرمود: ای پسر عم هنگامی که مرگم فرا رسید سرم را در دامان خود قرار ده و وقتی روح از تنم جدا شد آن را با دست خود بگیر و بر صورت خود بکش، سپس مرا روبه قبله کن و غسل ده و در همین دو جامه ام یا در پارچه سفید مصری یا در برد یمانی کفنم کن و درباره کفنم زیاده روی مکن و

تو مقدم بر دیگران بر من نماز بگزار، و بدان نخستین کسی که بر من نماز می گزارد خداوند جبار است سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل سپس فرشتگانی که گرداگرد عرشند و شماره آنها را کسی جز خدا نمی داند و پس از آنها ساکنان هر آسمان پس از آسمان دیگر و بعد خاندانم آهسته و مانند بر من نماز می گزارند و سلام می دهند. با فریاد فریادکننده و با صدای عصاهای آهنی مرا آزار ندهید. سپس فرمود: ای بلال مردم را فرا خوان، هنگامی که مردم اجتماع کردند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: مرا بر جای بلندی بنشان و خود را تکیه گاه من قرار ده، امیر مؤمنان علیه السلام آن حضرت را در حالی که دستمالی بر سرش بسته شده بود بلند کرد و بر روی کرسی نشاند خود را تکیه گاه شانه های او قرار داد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حمد و ثنای الهی را به جا آورد و پس از آن به خودش کرد و مرگش را خبر داد.

سپس فرمود: ای گروه مردم! من چگونه پیامبری برای شما بودم، همه یک زبان گفتند:

بهترین پیامبر فرمود: آیا با شما جهاد نکردم؟ آیا دندانم نشکست؟ آیا پیشانیم به خاک آغشته نشد؟ آیا خون بر صورتم جاری نشد به طوری که به پیشانی بر زمین افتادم؟ آیا از نادانهای قوم خود سختیها و رنجها تحمل نکردم؟ آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم؟ همه آنها گفتند: آری ای پیامبر خدا بی شک تو در بلاها شکیبا و در برابر نعمتهای خداوند شکرگزار بودی. از بدیها نهی کردی و به نیکیها امر فرمودی خداوند بهترین پادشها را از سوی ما به تو عنایت فرماید. فرمود: و خداوند به شما نیز جزای نیکو دهد. سپس فرمود: ای مردم! پس از من پیامبری و پس از سنت من سنتی نیست، هر کسی چنین چیزی ادعا کند در آتش خواهد بود. ای مردم! قصاص را زنده نگهدارید و حق صاحب حق را احیا کنید، پراکنده نشوید و تسلیم باشید. كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۱). ای مردم! پروردگارم فرمان داده و سوگند خورده که از ستم ستمگری نگذرد جز این که ستمدیده عفو یا قصاص کند، شما را به خدا سوگند می دهم هر کس از سوی محمد بر وی ستمی شده یا قصاصی برای اوست برخیزد و از من انتقام گیرد چه قصاص در دنیا نزد من محبوب تر از قصاص در آخرت در برابر چشم نظاره کنندگان است.

راوی می گوید: مردی که او را سواده بن قیس می گفتند از جا برخاست و عرض کرد: پدر

ص: ۳۲۸

۱- (۱) مجادله/۲۱: خداوند چنین مقرر داشته که من و رسولانم پیروز می شویم چه خداوند قوی و شکست ناپذیر است.

مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا! شما از طایف می آمدید من به استقبالتان آمدم، شما بر ناقه غضباء نشسته بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی، عصا را بلند کردی تا بر ناقه فرود آوری لیکن به شکم من اصابت کرد و نمی دانم که این کار به عمد بود یا به خطاء فرمود: ای سواده پناه می برم به خدا اگر به عمد بوده باشد. سپس فرمود: ای بلال برخیز و نزد دخترم فاطمه برو و همان عصا را بیاور. بلال بیرون رفت در حالی که در میان کوچه های مدینه فریاد می زد کیست که پیش از فرا رسیدن روز قیامت خود را در معرض قصاص قرار دهد، پس از آن نزد فاطمه علیه السلام آمد و گفت: ای فاطمه برخیز و عصای ممشوق را به من بده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را می خواهد. فاطمه علیه السلام فریاد زد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عصای ممشوق را برای چه می خواهد، امروز روز عصا نیست؟ بلال گفت: ای فاطمه آیا نمی دانی پدرت برای مردم خطبه خوانده و خیر مرگ خود را داده و با اهل دین و دنیا وداع کرده است. فاطمه علیه السلام فریاد و احوال بر آورد و گفت: ای پدر چه کسی فقیران و بیچارگان و درماندگان را یاری خواهد کرد، ای حبیب خدا و ای محبوب دلها. سپس عصا را به بلال داد و بلال آن را تقدیم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن پیر مرد کجاست؟ پیر مرد گفت: اینک ای پیامبر خدا اینجا هستم، به او فرمود: برخیز و از من انتقام بگیر تا خشنود شوی، پیر مرد گفت: ای پیامبر خدا شکمت را برهنه کن، آن حضرت پیرهن را از روی شکمش بالا زد، پیر مرد گفت:

پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا آیا اجازه می دهی دهنم را بر شکمت بگذارم، فرمود:

اجازه دادم، پیر مرد دهنش را بر روی شکم پیامبر خدا گذاشت و آن را بوسید و گفت: پناه می برم به شکم پیامبر خدا از آتش روز قیامت، پیامبر صلی الله علیه و آله به وساده فرمود: آیا می بخشی یا قصاص می کنی؟ پیر مرد گفت: بلکه می بخشم ای پیامبر خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: بار الها سواده بن قیس را عفو فرما چنان که پیامبرت را عفو کرده است.

پس از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش سفارش فرمود: که به سنت او تمسک جویند و به عترتش اقتدا کنند و آنان را از مخالفت با اهل بیت بر حذر داشت. سپس به علی بن ابی طالب علیه السلام دستور داد که او را بر روی بسترش بخواباند و مردم از نزد او برخاستند در حالی که از ادامه حیات آن حضرت نومید بودند. چون فردای آن روز شد مردم از این که به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله برسند ممنوع شدند، و علی علیه السلام پیوسته در کنار آن حضرت بود هنگامی که برای ضرورتی از آنجا بیرون رفت زنان پیامبر صلی الله علیه و آله بر او وارد شدند. در این موقع آن حضرت به هوش آمد و علی علیه السلام را در کنار خود ندید به همسرانش فرمود: برادر و یاور مرا فراخوانید، عایشه گفت: ابو بکر را فراخوانید هنگامی که او را صدا زدند و حاضر شد و نگاه پیامبر صلی الله علیه و آله

بر او افتاد روی از او بگردانید. ابو بکر برخاست و گفت: اگر او حاجتی داشت آن را به من ارجاع می داد، چون وی بیرون رفت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادر و یاورم را فراخوانید، حفصه گفت: عمر را فراخوانید، او را صدا زدند هنگامی که آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله نگاهش به او افتاد روی از او گردانید و عمر باز گشت و گفت: اگر او را حاجتی بود آن را به من می گفت. چون عمر بیرون رفت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادر و یاور مرا فراخوانید، ام سلمه گفت: علی علیه السلام را فراخوانید، به خدا سوگند کسی جز او را نمی خواهد، وی را صدا زدند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید وی را در آغوش کشید و از زیر روانداز خود به طرف صورت وی خم شد و مدتی دراز در بن گوش او سخن گفت، سپس علی علیه السلام برخاست و به کناری رفت، پس از آن مردم به علی علیه السلام گفتند چه چیزی در بن گوش تو گفت فرمود: هزار باب علم به من یاد داد که از هر بابی هزار باب دیگر به رویم باز می شود، و به چیزهایی که من به خواست خدا به آنها عمل خواهم کرد وصیت فرمود: پس از آن ام سلمه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه ورود خواست و آن حضرت به او اجازه داد چون داخل شد سلام کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا تو را دگرگون می بینم فرمود: خبر مرگم به من داده شده پس سلام من بر تو باد، پس از امروز دیگر صدای محمد را نخواهید شنید، ام سلمه گفت: وای از این اندوه بزرگ، اندوهی که حسرت و ندامت آن را تدارک نمی کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ام سلمه حبیبه و نور چشم و میوه دلم فاطمه مظلومه پس از مرا فراخوان، هنگامی که فاطمه علیه السلام پدر را دید سر و گونه های آن حضرت را بوسید و گفت: جانم فدای جانت باد، ای وای از اندوهی که به خاطر اندوه توست ای پدر. پیامبر صلی الله علیه و آله چشمانش را باز کرد و فرمود: ای دخترم هیچ اندوهی پس از به امروز برای پدرت نیست، فاطمه علیه السلام عرض کرد: ای پدر می بینم که می خواهی از دنیا جدایی اختیار کنی، فرمود: دخترم من از تو جدا خواهم شد، سلام من بر تو باد، فاطمه علیه السلام عرض کرد: ای پدر روز قیامت محل ملاقات در کجاست؟ فرمود: در موقف حساب، عرض کرد:

اگر تو را در آنجا نبینم، فرمود: در آنجا که دوستان تو شفاعت می شوند، عرض کرد: اگر به هنگام شفاعت تو را نبینم، فرمود: به هنگام گذر از صراط جبرئیل در طرف راست و میکائیل در سمت چپ من ایستاده اند، و همسرت علی بن ابی طالب در پیش روی من خواهد بود، لوای حمد در دست اوست و فرشتگان در پشت سر من ندا می کنند: پروردگارا امت محمد را از آتش سلامت بدار و حساب را بر آنها آسان گردان. فاطمه علیه السلام گفت: مادرم خدیجه کجاست؟ فرمود: در کاخی که از مروارید سپید است و چهار در دارد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از هوش رفت در حالی که سرش در دامن علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

فاطمه علیه السلام خود را به روی او خم کرد و پیوسته به صورت او می نگریست و گریه و زاری می کرد و این دو بیت را می خواند:

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للارامل (۱)

يطوف به الهلاك من آل هاشم فهم عنده في نعمه و فواضل (۲)

راوی می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چشمانش را باز کرد و با صدای ضعیفی به فاطمه علیه السلام گفت: این ها گفتار عمومی تو ابو طالب است آنها را مگو بلکه بگو: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ (۳). فاطمه علیه السلام گریه ای طولانی کرد سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به او کرد که نزدیک او بیاید، فاطمه علیه السلام به نزدیک او رفت به طوری که پیامبر صلی الله علیه و آله او را در زیر ردای خود جای داد، سپس سخنانی در بیخ گوش او گفت، پس از آن فاطمه علیه السلام سرش را بلند کرد در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، سپس به او فرمود: نزدیک من بیا چون نزدیک او شد چیزی در گوش او گفت که فاطمه علیه السلام خندید.

حاضران از آن در شگفت شدند. فاطمه علیه السلام فرمود: خبر مرگ خود را به من داد گریستم سپس به من گفت: ای دخترم از مرگ پدرت بی تابی مکن، من از پروردگرم خواسته ام تو را نخستین کسی قرار دهم که از اهل بیتم به من ملحق می شود، و پروردگرم به من خبر داده که این درخواست مرا اجابت کرده است، بدین سبب من خندیدم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای دخترم دو فرزندم حسن و حسین را نزد من فرا خوان. فاطمه علیه السلام آنها را فرا خواند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را دید آنها را بوسید و بویید و مکید و اشک از چشمان آنها سرازیر بود.

سپس مدهوش شد، حسن و حسین فریاد زدند: ای جد بزرگوار جان ما فدای جانت و وجود ما سپر وجودت باد، و پیوسته صیحه می زدند و گریه می کردند تا آنگاه که بر روی بستر پیامبر صلی الله علیه و آله افتادند. علی علیه السلام خواست آنها را از آن حضرت دور کند لیکن پیامبر صلی الله علیه و آله در این هنگام به هوش آمد و فرمود: ای علی فرزندانم را از من دور مکن، بگذار آنها را ببویم و مرا ببینند و از آنها توشه بردارم و از من توشه گیرند. این وداعی است که دیداری پس از این نیست آگاه باش پس از من بر آنها ستم خواهد شد و به ستم کشته خواهند شد لعنت خدا بر کشنده و ستم کننده بر آنها باد، سپس فرمود: ای ابا محمد اما تو به زهر کشته می شوی در

ص: ۳۳۱

- ۱- (۱) سپیدرویی که ابرها به رخسار او سیراب می شوند- فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است
- ۲- (۲) مستمندان خاندان هاشم به گرد او در می آیند- و آنها در نزد او در نعمت و بخشش بسر می برند
- ۳- (۳) آل عمران/ ۱۴۴: محمد صلی الله علیه و آله فقط فرستاده خوا بود و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند. آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب برمی گردید؟ (اسلام را رها می کنید و به دوران کفر و بت پرستی باز می گردید).

حالی که ستم‌دیده و بی‌یاور باشی، و تو ای ابا عبد الله غریب و تشنه کام به قتل می‌رسی، ای فرزند لعنت خدا بر امتی باد که تو را بکشد.

راوی می‌گوید: در مدتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیمار بود در هر شب و روز جبرئیل بر او فرود می‌آمد و عرض می‌کرد: سلام بر تو ای پیامبر خدا پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: حالت چگونه است؟ او به تو داناتر است لیکن می‌خواهد بر کرامت و شرافتی که به تو ارزانی داشته بیفزاید همچنین خواسته است که عیادت بیمار در میان امت تو سنت باشد. در این هنگام اگر پیامبر صلی الله علیه و آله آرام و سبک حال بود می‌فرمود: خود را آرام می‌بینم، جبرئیل می‌گفت: خداوند متعال را می‌ستایم چه او دوست دارد که او را بستایند و بر شکرش بیفزایند؛ و اگر آن حضرت دردمند بود می‌فرمود: دردی در خود احساس می‌کنم، جبرئیل می‌گفت: خدایت بر تو سخت نگرفته و هیچ مخلوقی نزد او از تو گرامی‌تر نیست ولی دوست دارد که او را بستایی و شکر گویی تا هنگامی که خدا را دیدار می‌کنی استحقاق عالی‌ترین درجه و کسب ثواب دایم و شرافت بر همه خلق را داشته باشی. امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: جبرئیل در وقتی که معمولاً بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل می‌شد فرود آمد هنگامی که من نزول او را احساس کردم به کسانی که در خانه بودند گفتم، دور بروند، چون بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شد بر بالای سر آن حضرت نشست، سپس گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا همانا پروردگارت به تو سلام می‌رساند و از تو می‌پرسد حالت چگونه است و او به تو داناتر است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خود را مرده می‌بینم جبرئیل گفت: ای محمد مژده باد تو را چه خداوند می‌خواهد به وسیله آنچه می‌بینی تو را به کرامتی که برایت آماده ساخته است برساند.

امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: پس از آن مردی اجازه خواست تا بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شود، من بیرون آمدم و به او گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شوم، گفتم: نمی‌توانی با او ارتباط یابی، حاجت چیست؟ آن مرد گفت: چاره ای نیست جز این که بر او وارد شوم. امیر مؤمنان علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و برای او اجازه خواست، آن حضرت اجازه داد، آن مرد وارد شد و بر بالای سر پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و سپس گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا پاسخ داد: و بر تو سلام، حاجت چیست؟ آن مرد گفت: من فرستاده خدا به سوی تو هستم، فرمود: تو کدام یک از فرستادگان خدایی؟ عرض کرد: من فرشته مرگم که پروردگارت مرا به سوی تو فرستاده و به تو سلام می‌رساند. او تو را میان لقای خود و بازگشت به دنیا مخیر کرده است، فرمود: مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید، بر من سلام کند و

من بر او سلام و با او مشورت کنم. فرشته مرگ از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت، جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد و به او گفت: ای فرشته مرگ آیا روح محمد صلی الله علیه و آله را قبض کردی؟ گفت: نه ای جبرئیل او از من خواست که وی را قبض روح نکنم تا آنگاه که تو بر او فرود آیی و بر او سلام کنی و او بر تو سلام و با تو مشورت کند، جبرئیل گفت: ای فرشته مرگ آیا نمی بینی برای ورود روح محمد صلی الله علیه و آله درهای آسمان گشوده شده است و آیا نمی بینی حوریان برای محمد صلی الله علیه و آله خود را آرایش داده اند؟ سپس جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و عرض کرد: سلام بر تو ای احمد، سلام بر تو ای محمد، سلام بر تو ای ابو القاسم، فرمود: و سلام بر تو ای حبیب من جبرئیل، فرشته مرگ اجازه خواست تا بر من وارد شود به او اجازه دادم پس از آن خواست قبض روح کند از او خواستم تا آمدن تو به من مهلت دهد. جبرئیل عرض کرد: ای محمد پروردگارت مشتاق تو است و فرشته مرگ پیش از تو از هیچ کس اجازه قبض روح نخواسته و پس از تو نیز از کسی اجازه نخواهد خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل فرشته مرگ مرا از سوی پروردگام مخیر کرده که لقای او را اختیار کنم و یا به دنیا بازگردم. ای حبیب من رأی تو چیست؟ جبرئیل گفت: ای محمد! وَ لِلَّخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْاُولَى، وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۱)؛ لقای پروردگارت برایت بهتر است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری لقای پروردگام برایم بهتر است، ای حبیب من جبرئیل همین جا باش تا فرشته مرگ بیاید.

ساعتی بعد فرشته مرگ وارد شد و عرض کرد: سلام بر تو ای محمد، فرمود: و بر تو سلام ای فرشته مرگ، چه می خواهی بکنی؟ گفت: می خواهم تو را قبض روح کنم، فرمود: آنچه را بدان مأموری اجرا کن. جبرئیل گفت: ای محمد این آخرین روز فرود آمدن من به دنیاست، فرمود: ای حبیب من جبرئیل به نزدیک من بیا، به نزدیک او رفت و در سمت راست او قرار گرفت و میکائیل در سمت چپ او بود و در این حال فرشته مرگ روح مقدس او را قبض می کرد، جبرئیل گفت: ای فرشته مرگ شتاب مکن تا به سوی پروردگام عروج کنم و بازگردم، فرشته مرگ گفت: روح او به جایی منتقل شده که قادر بر بازگرداندن آن نیستم. در این موقع جبرئیل گفت: ای محمد این آخرین فرود آمدن من به دنیاست چه در آن حاجتی جز تو نداشتی و هم اکنون به آسمان بالا می روم و دیگر تا ابد به زمین فرود نخواهم آمد.

سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای برادرم نزدیک من بیا که امر خدا فرا رسیده

ص: ۳۳۳

۱- (۱) ضحیٰ/ ۴ و ۵: و مسلماً آخرت برای تو از دنیا بهتر است، و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

است. علی علیه السّلام به آن حضرت نزدیک شد به حدّی که در زیر روانداز او قرار گرفت: سپس پیامبر صلی الله علیه و آله دهانش را بر گوش علی علیه السّلام گذاشت و مدتی دراز با او آهسته سخن گفت تا آنگاه که روح پاکش از قفس تن رهایی یافت. و آن حضرت هر زمان جامه خواب را از صورتش بر می داشت به جبرئیل علیه السّلام می نگریست و می فرمود: این حبیب من چرا به هنگام سختیها مرا ترک کرده ای و جبرئیل می گفت: ای محمد إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۱)، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (۲).

سپس جبرئیل گفت: ای فرشته مرگ سفارش خداوند را درباره روح محمد رعایت کن.

در آن لحظه که پیامبر صلی الله علیه و آله به عالم باقی شتافت دست علی علیه السّلام در زیر چانه او بود و روح شریف آن بزرگوار در دست او سرازیر شد و او آن را به صورت خود کشید سپس آن حضرت را روبه قبله خوابانید و چشمانش را بست و پس از آن به آهستگی خود را از درون بستر خواب آن حضرت بیرون کشید در حالی که می گریست و به حاضران گفت: خداوند پاداش شما را در مرگ پیامبرتان بزرگ گرداند چه روح او را قبض فرمود.

راوی می گوید: در این هنگام آواز مردم به گریه و شیون بلند شد. سپس امیر مؤمنان علیه السّلام فضل بن عباس را فرا خواند و به او دستور داد پس از بستن دستمالی بر روی چشمانش با دادن آب به او کمک کند سپس آن حضرت را مطابق وصیت او غسل داد و چون از غسل او فارغ شد حنوط کرد و کفن فرمود: در این موقع اصحاب و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در این که کدام زمین بهتر است تا در آن دفن شود اختلاف کردند. امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: من پیامبر صلی الله علیه و آله را در خانه ای که در آن قبض روح شده به خاک می سپارم. پس از آن عباس بن عبد المطلب برای کندن قبر کسی را نزد ابو عبیده بن جراح که گور کن مردم مکه بود و طبق معمول آنها لحد برای مردگان حفر می کرد فرستاد، و علی علیه السّلام یزید بن سهل را اعزام کرد تا در حجره پیامبر صلی الله علیه و آله لحدی برایش حفر کند، سپس علی علیه السّلام جسد مقدّس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بر روی تخت او در کنار قبرش قرار داد، و پس از آن به تنهایی بر او نماز گزارد و هیچ کس در این نماز با او شرکت نداشت چه مسلمانان در این گفتگو بودند که چه کسی در نماز بر او امامت کند و در کجا جسد آن حضرت دفن شود. آنگاه امیر مؤمنان علیه السّلام به سوی کسانی از بنی هاشم و مهاجران و انصار که در مسجد بوده و در سقیفه حاضر نشده بودند آمد و فرمود: همانا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه زنده باشد و چه مرده رهبر و پیشوای ماست اکنون دسته دسته وارد شوید و بر او

ص: ۳۳۴

۱- (۱) زمر/۳۰: تو می میری آنها نیز خواهند مرد.

۲- (۲) عنکبوت/۵۷: هر نفسی چشیده مرگ است.

نماز گزارید، خداوند متعال هر پیامبری از پیامبرانش را در هر جایی قبض روح کرده پسندیده است که در همان جا به خاک سپرده شود، و من پیامبر صلی الله علیه و آله را در حجره ای که در آن قبض روح شده به خاک می سپارم. مردم اطاعت کردند و از گفتار او خشنود شدند. سپس امیر مؤمنان علیه السلام و عباس بن عبد المطلب و فضل بن عباس وارد قبر شدند. در این هنگام انصار از پشت خانه فریاد برآوردند که: ای علی، خدا را به یاد تو می آوریم مبادا امروز حق ما نسبت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از میان برود، کسی از ما را به قبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد کن تا در خاکسپاری آن حضرت ما را نیز بهره ای باشد. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود اوس بن خول که بدری و از برجستگان خزرج بود وارد قبر شود. هنگامی که وارد قبر شد علی علیه السلام به او فرمود: در قبر فرود آی سپس امیر مؤمنان علیه السلام جسد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را روی دست او قرار داد و وی را راهنمایی کرد که آن را در لحد بگذارد، چون جسد بر روی زمین قرار گرفت به او فرمود: ای اوس بیرون آی، چون بیرون آمد علی علیه السلام وارد قبر شد و کفن را از صورت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به یک طرف زد و گونه راست آن حضرت را بر زمین و روبه قبله قرار داد سپس با خشت لحد را پوشاند و خاک بر آن ریخت.

وفات آن حضرت در روز دوشنبه دو شب مانده به آخر صفر سال یازدهم هجری که شصت و سه ساله بود اتفاق افتاد و بیشتر مردم توفیق نماز بر آن حضرت و حضور در مراسم دفن او را نیافتند و به امر تعیین خلیفه در سقیفه در بنی ساعده پرداختند. ابو بکر این فرصت را غنیمت شمرد چه می دانست اگر در طلب خلافت سستی کنند تا امیر مؤمنان علیه السلام از تجهیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فارغ شود در صورتی که پیش از این کار را مستحکم نکرده باشند آنچه را می خواهند به دست نخواهند آورد. از این رو برای به دست آوردن زمام خلافت سبقت گرفتند. انصار نیز در میان خود دچار اختلاف بودند، طلقاء و منافقان و مؤلفه قلوبهم نیز کراهت داشتند که خلافت به امیر مؤمنان علیه السلام برسد و می دانستند اگر در این امر تأخیر شود تا بنی هاشم از مراسم خاکسپاری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فارغ شوند امر خلافت در مقر خود قرار خواهد گرفت و امیر مؤمنان علیه السلام عهده دار خلافت خواهد شد و آنها در آنچه آرزو دارند ناکام خواهند ماند، به همین سبب برای رسیدن به خلافت پیشدستی کردند، و این داستانی طولانی است و ما به اندازه ای که مربوط به وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و مورد نیاز بود از آن نقل کردیم نه آنچه را که مربوط به امر خلافت است چه اینجا محل ذکر آن نیست.

پیرامون گفتار برخی صالحان به هنگام احتضار

(۱) می گویم: غزالی در این باب سخنانی از صحابه و تابعان و از برخی صوفیان نقل کرده که به هنگام مردن گفته اند و آورده است که بعضی از آنها درین وقت گریه و برخی خنده سر می داده اند، و به بعضی از آنها نسبت داده که در هنگام مردن به وجد آمده و سرور و شادی می کرده اند. با این حال او دربارهٔ وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفته است آن حضرت در حال احتضار اندوهش شدت یافت و ناله اش آشکار و اضطرابش پیاپی و رنگش دگرگون شد و عرق بر پیشانی اش نشست و سمت راست و چپ او در حالت انقباض و انبساط می لرزید به گونه ای که حاضران از مشاهده او به گریه درآمدند و از دیدن شدت حال او زاری می کردند، و فرشتهٔ مرگ ساعتی به او مهلت نداد اما در حکایاتی که پیش از این ذکر شده آورده است که فرشته مرگ به مردی مهلت داد تا وضو بگیرد و دو رکعت نماز گزارد. همچنین در باب سكرات مرگ دربارهٔ ابراهیم خلیل و موسی کلیم چیزهایی گفته است که آن ها را شنیده ای و این از شگفت ترین شگفتیهاست. از این رو ما از آنچه او در این باب آورده است چشم می پوشیم چه پاره ای از آنها بکلی عاری از فایده و برخی دیگر لاف و گزافهایی است که بیشتر آنها شگفتی آور است.

در پایان این باب گفته است: این ها سخنان آنان است و اختلافی که در گفتار آنها دیده می شود بر حسب اختلاف احوال آنهاست چه بر بعضی از آنها خوف و بر برخی رجا و بر دسته ای شوق و محبت غلبه داشته است از این رو هر کدام به مقتضای حال خود سخن گفته، و همهٔ این سخنان در مقایسه با احوال آنها درست است.

پیرامون گفتار عارفان بر جنازه ها و گورها و حکم زیارت قبور

(۲) بدان جنازه ها برای اهل بصیرت مایهٔ عبرت و برای هوشمندان موجب بیداری و یاد آوری است؛ اما مشاهدهٔ آنها از سوی غافلان جز بر سخت دلی و قساوت آنها چیزی نمی افزاید، چه آنها می پندارند که می توانند تا ابد جنازه دیگران را تماشا کنند و به گمان آنها

نمی آید که ناگزیر روزی جنازه آن ها را حمل خواهند کرد، و اگر این را گمان کنند آن را در زمانی نزدیک پیش بینی نمی کنند، و نمی اندیشند که آنهایی که در تابوتها حمل می کنند همه همین گمان را داشته اند لیکن پندارشان باطل شد و روزگارشان بزودی پایان یافت. بنابراین آدمی هرگاه به جنازه ای بنگرد که به گورستان حمل می کنند باید خود را از قبیل او بشمرد و بداند بزودی او را نیز بدان سمت حمل خواهند کرد و انگارد که اکنون حمل می کنند و شاید این حادثه در فردا یا پس فردا اتفاق افتد. از یکی از بزرگان نقل شده که چون جنازه ای را می دید می گفت: برو که من به دنبال تو هستم.

سپس غزالی به نقل سخنان دسته ای که آنها را در هنگام حضور بر جنازه ها گفته اند و همه از این قبیل است که ذکر شد. پس از آن گفته است آنان بدین گونه از مرگ بیمناک بودند، و امروز به جماعتی که بر جنازه ها حاضر می شوند می نگریم که اکثر آنها می خندند و خود را سرگرم می کنند و جز درباره میراث میت و آن چه برای وارثانش به جا گذاشته سخن نمی گویند، و همگنان و خویشاوندانش جز در این نمی اندیشند که به چه ترفند برخی از آنچه را به جا گذاشته به دست آورند، و هیچ کدام از آنها- جز آن که خدا بخواهد- درباره جنازه خود و زمانی که او را به گورستان حمل کنند نمی اندیشد، و این غفلت جز قساوت دل ناشی از کثرت گناهان سبب دیگری ندارد تا آن حد که خدا و روز قیامت و مراحل هولناکی را که در پیش داریم فراموش کرده ایم، و به همین سبب اوقات خود را به بازی و غفلت می گذرانیم و به آنچه برای ما مهم نیست مشغول می شویم؛ از خداوند می خواهیم که ما را از این خواب غفلت بیدار کند چه بهترین حالات حاضران بر گرد جنازه ها آن است که بر مرده بگریند لیکن اگر عقل داشته باشند باید به خودشان بگریند نه بر میت چه به راستی گریه بر خودشان سزاوارتر از گریه بر میت است.

از جمله آداب حضور بر جنازه چنان که در بخش فقه ذکر کرده ایم تفکر و هشیاری و آمادگی و گام برداشتن به طور متواضعانه است؛ و دیگر خوش گمانی به میت است هر چند فاسق باشد؛ و دیگر بدگمانی به نفس خویش است اگر چه دارای صلاح ظاهر باشد، چه عاقبت زندگی خطرناک است و چگونگی آن بر کسی روشن نیست. از این رو عمر بن ذر روایت کرده است که یکی از همسایگانش که بر نفس خویش مسرف بود مرد و بسیاری از مردم از حضور بر جنازه او خودداری کردند، لیکن او حاضر شد و بر او نماز گزارد، و هنگامی که او را به خاک سپردند وی بر گور او ایستاد و گفت: ای ابا فلان خدا تو را بیمارزد هرآینه عمرت را با توحید خداوند گذرانیدی و با سجده برای او رویت را با بر خاک مالیدی

و اگر بگویند: وی گنهکار و دارای خطاهاست کیست از ما که گنهکار نبوده و خطا از او سر نزده باشد.

همچنین حکایت کرده اند مردی که بر تبهکاری حریص بود در یکی از نواحی بصره مرد و همسرش کسی را نیافت تا در حمل جنازه اش به او کمک کند چه هیچ یک از همسایگانش به سبب کثرت فسق او به وی نزدیک نمی شدند. همسرش ناگزیر دو تن حمال را اجیر کرد تا جنازه اش را به نمازگاه حمل کردند، لیکن هیچ کس بر او نماز نگذارد، سپس او را به بیابان بردند تا به خاک سپارند. بر کوهی نزدیک این محلّ یکی از زاهدان بزرگ بود، او را دیدند که گویا منتظر این جنازه است و قصد دارد بر آن نماز گزارد. در این هنگام در شهر منتشر شد که زاهد از کوه فرود آمده تا بر فلانی نماز گزارد. مردم از شهر بیرون آمدند و به همراه زاهد بر او نماز گزاردند، و مردم از نماز زاهد بر او در شگفتی بودند. از این رو به آنها گفت: در خواب به من گفته شد: در فلان محلّ فرود آی در آنجا جنازه ای خواهی دید که جز زنی کسی همراه آن نیست، بر آن نماز بگذار چه او آمرزیده شده است. مردم از این سخن بیشتر در شگفت شدند. زاهد زنش را طلبید و از حال شوهرش پرسش کرد که روش او چگونه بوده است، پاسخ داد: همان گونه که معروف است همه روز در میخانه مشغول میگساری بود. زاهد گفت: بنگر هیچ چیزی از اعمال خیر در او دیده ای، گفت: آری سه چیز در او دیده ام: نخست آن که در هر بامداد که از مستی به هوش می آمد جامه اش را عوض می کرد و وضو می گرفت و نماز بامداد را با جماعت می گزارد سپس به میخانه باز می گشت و به فسق مشغول می شد؛ دوّم آن که هیچ گاه خانه اش از یک یتیم یا دو یتیم خالی نبوده و احسان او به آنها بیش از احسانی بود که به فرزندش روا می داشت و یتیمان را جستجو و از آنها بسیار دلجویی می کرد؛ سوّم آن که در تاریکیهای شب در اثنای مستی به هوش می آمد و می گریست و می گفت: پروردگارا می خواهی کدام یک از دخمه های جهنّم را از این خبیث پر کنی و مقصود او خودش بود. زاهد چون این سخنان را شنید باز گشت و اشکال وی در امر او بر طرف شد.

بیان احوال قبر و گفتار عارفان بر قبور

(۱) ضحاک گفته است: مردی از پیامبر خدا پرسید: زاهدترین مردم کیست؟ فرمود: «کسی که گور و پوسیدگی را فراموش نکند، و زیادی زینت دنیا را فروگذارد، و باقی را بر فانی اختیار کند، و فردا را از روزهای عمر خود نشمارد و خود را از اهل گورستان

به حساب آورد.» (۱) به علی علیه السلام گفتند: تو را چه شده است که همسایگی گورستان را اختیار کرده ای، فرمود:

«من آنها را بهترین همسایگان می بینم، من آنها را همسایه های صادقی یافتم که زبان را باز می دارند و آخرت را به یاد می آورند.»

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هیچ منظره ای ندیدم جز این که گور از آن زشت تر و هولناک تر است.» (۲) ابو ذر گفته است: آیا شما را خبر ندهم از روز تهیدستی خود؟ آن روزی است که در گورم نهاده شوم (۳).

ابو الدرداء در کنار قبرها می نشست، علت آن را از او پرسیدند گفت: من در کنار گروهی می نشینم که روز باز گشتم را به یاد می آورند، و اگر از کنار آنها برخیزم غیبت من نمی کنند (۴).

ابان بن ابی عیاش تیمی گفته است: حسن بصری با یاران خود در دفن جنازه نواء دختر اعین بن صبیعه همسر فرزددق حاضر شد، و حضور او یا به سبب رغبت وی به امور خیر و یا از بیم زبان فرزددق بود. هنگامی که بر او نماز گزارند او را به کنار گورش بردند و در این وقت حسن با یارانش در سمتی، و فرزددق و یارانش در سمت دیگر نشستند. فرزددق به حسن گفت: ای ابا سعید مردم می گویند برای دفن این جنازه بهترین و بدترین مردم حضور یافته است. حسن گفت: ای ابا فراس مقصود آنها کیانند؟ فرزددق گفت: آنها مرا بدترین مردم و تو را بهترین مردم می دانند. حسن گفت: هرگز نه من بهترین مردم هستم و نه تو بدترین مردم، سپس گفت: ای ابا فراس برای این حفره از پیش چه فرستاده ای؟ پاسخ داد: شهادت آن لا اله الا الله در مدت هشتاد سال، حسن گفت: آن را از غیر فقیه بگیرد، سپس گفت: ای ابا فراس این عمود است طنابها کجاست، یعنی این قول است عمل کو. فرزددق گفت: ای ابا سعید! ابیاتی به ذهنم رسیده است آنها را بشنو، حسن گفت: بیاور که تو نیکو می گویی. فرزددق اشعار زیر را خواند:

أخاف وراء القبر إن لم تعافني أشد من القبر التهابا و أضيقا (۵)

ص: ۳۳۹

۱- (۱) در القبور ابن ابی الدنيا به طور مرسل، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۱۵۸.

۲- (۲) سنن ابن ماجه، شماره ۴۲۶۷، از حدیث عثمان بن عفان.

۳- (۳) پیش از این در ج ۳، ص ۴۱۸، ذکر شده است.

۴- (۴) پیش از این در ج ۳، ص ۴۱۸، ذکر شده است.

۵- (۵) از پس از کور می ترسم اگر مرا عافیت ندهد- که آن از گور افروخته و تنگ تر است

أيا جامع الدنيا لغير بلاغه لمن تجمع الدنيا و أنت تموت (١)

و نیز:

إن الحبيب من الأحباب مختلس لا يمنع الموت بواب و لا حرس (٢)

فكيف تفرح بالدنيا و لذتها يا من يعدّ عليه اللحظ و النفس (٣)

أصبحت يا غافلا في النقص منعمسا و أنت دهرک في اللذات منغمس (٤)

لا تأمن الموت في طرف و لا نفس و إن تسترت بالحجاب و الحرس (٥)

لا يرحم الموت ذا جهل لغزته و لا الذي كان منه العلم مقتبس (٦)

کم أحرص الموت في قبر و قفت به عن الجواب لسانا ما به خرس (٧)

قد كان قصرک عمودا له شرف فقبرک اليوم في الأجداث مندرس (٨)

و ابیات دیگری نیز ذکر کرده است.

غزالی می گوید: این ها اشعاری است که بر روی قبر کسانی نوشته شده که پیش از مرگ عبرت نگرفته بودند، و اندیشمند کسی است که به گور دیگران بنگرد و جای خود را در میان آنها ببیند و برای پیوستن به آنها خود را آماده کند و بداند مادام که او به آنها ملحق نشده است آنها از جای خود دور نمی شوند، و برای او محقق باشد که اگر یک روز از روزهای عمر او را که وی آن را بیهوده می گذراند بر آنها عرضه شود آن را از همه دنیا و متعلقات آن دوست تر خواهند داشت چه آنها ارزش عمر را شناخته و حقایق امور بر آنها مکشوف شده است و حسرت آنها برای یک روز عمر بدین منظور است که مقصر تقصیر خود را در آن جبران کند تا از عذاب رهایی یابد، و مرتب بر اعمال خود بیفزاید تا درجه اش بالا رود و ثوابهایش

ص: ۳۴۱

۱- (۱) ای آن که دنیا را بیش از حدّ لزوم گرد می آوری- برای چه کسی دنیا را جمع می کنی در حالی که خود می میری

۲- (۲) همانا دوستی از دوستان ربوده شده است- دربان و پاسبان جلوگیر مرگ نیست

۳- (۳) چگونه به دنیا و لذات شادمانی می کنی- ای کسی که لحظه ها و نفسها بر تو شمرده می شود

۴- (۴) ای غافل در نقایص غوطه وری- و همه روزگارت را در لذتها می گذرانی

۵- (۵) از مرگ به اندازه یک چشم بهم زدن و نفس بر آوردنی ایمن مباش- هر چند به وسیله دربانها و نگهبانها خود را پنهان

کرده باشی

۶- (۶) مرگ بر نادان به سبب فریفتگی او رحم نمی کند- و نه بر کسی که دانش از او آموخته می شود

۷- (۷) چه بسیار کنگ کرده است مرگ کسی را در قبری که من بر آن ایستاده ام- از دادن جواب با زبانی که سنگ نبوده است

۸- (۸) کاخ تو آباد و دارای کنگره هایی بود- و امروز گور تو در گورهای دیگر کهنه و مندرس است

مضعف شود. آنها زمانی ارزش عمر را دریافتند که از دنیا بریده شدند به طوری که اکنون در حسرت ساعتی از آنند، و تو این ساعت را در اختیار داری و شاید بر امثال آن نیز دست یابی در حالی که تو آنها را بیهوده می گذرانی. پس دل بر این نه که به هنگامی که اختیار این امر از دستت بیرون رود و بهره ات را از ساعات عمر خود آزادانه نگرفته باشی بر تضييع آنها حسرت خوری. یکی از صالحان گفته است: کسی را که برای خدا به برادری گرفته بودم در خواب دیدم به او گفتم: ای فلان الحمد لله رب العالمین زندگی پسندیده ای کردی، پاسخ داد:

اگر بتوانم این را بگویم، یعنی الحمد لله رب العالمین را نزد من از همه دنیا و آنچه در آن است محبوب تر است، سپس گفت: آیا ندیدی در آنجا که مرا به خاک سپردند فلانی برخاست و دو رکعت نماز گزارد و اگر من بتوانم دو رکعت نماز به جا آورم نزد من محبوب تر است از همه دنیا و آنچه در آن است.

بیان گفتار عارفان به هنگام مردن فرزندان

(۱) سزاوار است بر کسی که فرزندش یا یکی از خویشاوندانش بمیرد تقدّم او را در مردن به منزله آن بداند که اگر خود و فرزندش به سفری رفته بودند و فرزندش پیش از او به شهری که قرارگاه و وطن آنهاست باز گردد هرگز او از این رویداد تأسّف زیادی نخواهد داشت چه می داند که بزودی به فرزندش ملحق خواهد شد و تنها تقدّم و تأخّری میان آنها جدایی انداخته است. مرگ نیز به همین گونه است چه معنای آن سبقت گرفتن در رفتن به وطن است تا آنگاه که متأخّر به او ملحق گردد. و اگر به این امر معتقد شود بی تابی و اندوه او در مرگ عزیزان کم خواهد شد، به ویژه در مرگ فرزند چه درباره آن اخباری وارد است که مایه آرامش هر مصیبت دیده خواهد شد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «اگر بچه سقط شده ای از پیش بفرستم نزد من محبوب تر است تا صد فرزند سوار کار به جا گذارم که همه در راه خدا پیکار کنند» (۱). و سقط را بدین سبب ذکر فرمود تا هشدار باشد به پست ترین بر بالاترین آنها و گرنه ثواب به اندازه موقعیت فرزند در دل است.

می گویم: از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: «فرزندی را که آدمی از پیش

ص: ۳۴۲

۱- (۱) به مأخذ آن آگاهی نیافتم، جز آنچه را که ابن ماجه در السنن خود به شماره ۱۶۰۷ بدین صورت آورده است: «بیچّه سقط شده ای را از پیش بفرستم نزد من محبوب تر است از این که فرزند سوار کاری را از خود به جا گذارم».

بفرستد بهتر از هفتاد فرزند است که پس از خود به جا گذارد و همه سوار بر مرکب شوند و در راه خدا جهاد کنند.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس از مسلمانان دو فرزند از پیش بفرستد و اجر خود را از خدا بخواهد به اجازه خداوند آنها حایل او از آتش دوزخ خواهند شد.» (۲) و نیز: «هر گاه خداوند بنده ای را دوست بدارد محبوب ترین فرزندانش را از او می گیرد.» (۳) و نیز: «پاداش مؤمن بر مرگ فرزندش بهشت است، صبر کند یا نکند.» (۴) و نیز: «خداوند به شگفت می آید از کسی که فرزندش بمیرد و او حمد خدا گوید، خداوند می فرماید: ای فرشتگان من بنده ام حمد من می گوید در حالی که جانش را گرفته ام.» (۵) غزالی می گوید: زید بن اسلم گفته است: پسری از داود علیه السلام مرد و او بر مرگ وی بسیار غمگین شد، به او گفته شد: از نظر تو چه چیزی با او برابری می کند؟ پاسخ داد: به اندازه این که زمین را پر از طلا کنند، گفتند: پاداش تو به همین اندازه است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «اگر از مسلمانی سه فرزند بمیرد و در مرگ آنها اجر خود را از خدا بخواهد آنها برای او پسری از آتش خواهند بود.» زنی که در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشت گفت: یا دو تا، فرمود: یا دو تا» (۶) و باید پدر به هنگام مرگ فرزند خالصانه برای او دعا کند چه آن از هر دعای دیگر امیدوارکننده تر و به اجابت نزدیکتر است.

محمد بن سلیمان بر گور فرزندش ایستاد و گفت: پروردگارا صبح کردم در حالی که درباره او به تو امیدوارم و نیز بر او از تو بیم دارم امیدم را محقق فرما و از ترسم ایمنی ده. ابو سنان بر روی گور پسرش ایستاد و گفت: بار خدایا من حقّ خودم را که بر او واجب بوده است آمرزیدم، تو هم حقّ خودت را که بر او واجب بوده است بیامرز چه تو بخشنده تر و کریم تری. عربی بیابانی بر قبر فرزندش ایستاد و گفت: بار الها من کوتاهی او را در نیکی به

ص: ۳۴۳

-
- ۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۱۸، شماره ۱.
 - ۲- (۲) کافی، ج ۳، صص ۲۱۹ و ۲۲۰، شماره ۸/۵/۶ و ۹.
 - ۳- (۳) کافی، ج ۳، صص ۲۱۹ و ۲۲۰، شماره ۸/۵/۶ و ۹.
 - ۴- (۴) کافی، ج ۳، صص ۲۱۹ و ۲۲۰، شماره ۸/۵/۶ و ۹.
 - ۵- (۵) کافی، ج ۳، صص ۲۱۹ و ۲۲۰، شماره ۸/۵/۶ و ۹.
 - ۶- (۶) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۸۸ از حدیث ابی سعید خدری، عبد الله بن احمد، الکبیر طبرانی، ابو یعلی و رجال او ثقة اند و مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۸.

من به او بخشیدم تو هم کوتاهی او را در طاعت تو به او ببخشای.

هنگامی که ذرّ بن عمر بن ذرّ مرد عمر بن ذرّ پس از گذاردن او در لحد گفت: ای ذرّ غمی که ما برای تو داریم ما را از غم فراق تو باز داشته است. ای کاش می دانستم چه گفתי و به تو چه گفتند، بار الها تو مرا به این ذرّ به قدری که لازم بود بهره مند ساختی، و اجل و روزی او را به اتمام رسانیدی و بر او ستم نکردی، بار الها طاعت خود و طاعت مرا بر او لازم کرده بودی، خدایا پاداشی را که در مصیبت او به من وعده داده ای به او بخشیدم پس تو هم عذاب خود را به او ببخش و او را عذاب مکن. او با این سخنان مردم را به گریه در آورد سپس در هنگامی که باز می گشت گفت: ای ذرّ پس از تو ما را حاجتی نیست، و ما که با خداییم به هیچ انسانی نیاز نداریم، ما رفتیم و تو را رها کردیم چه اگر اقامت کنیم نمی توانیم به تو سودی برسانیم.

مردی در بصره به زنی نگاه کرد و گفت: من زنی به این شادابی ندیده ام و این جز از کمی اندوه نیست، زن گفت: ای بنده خدا مرا غمی سنگین است که هیچ کس در آن با من شریک نیست، گفت: چگونه است؟ پاسخ داد: همسر من در روز عید قربان گوسفندی سر برید و مرا دو پسر غمگین بود که بازی می کردند. پسر بزرگتر به کوچکتر گفت: آیا می خواهی به تو نشان دهم چگونه پدرم گوسفند را ذبح کرد، پاسخ داد: آری، پسر بزرگتر او را گرفت و خوابانید و سپس سر او را برید، و ما وقتی متوجه شدیم که او در خون خود می غلتید، هنگامی که فریادها بلند شد کودک گریخت و به کوهی پناهنده شد و سپس گرگی به او حمله کرد و او را خورد. پدرش به طلب او شتافت و او نیز به سبب شدت گرما و تشنگی جان خود را از دست داد، و گفت: اکنون چنان که می بینی روزگار مرا تنها گذاشته است.

باید به هنگام مرگ فرزند امثال این مصیبتها را به یاد آورد تا از شدت بی تابی تسلی یابد، چه هیچ مصیبتی نیست جز این که بزرگتر از آن قابل تصوّر است و آنچه حق تعالی در هر حالی از انسان دفع می کند بیشتر از اینهاست.

بیان زیارت قبور و دعا برای میت و آنچه بدان مربوط است

(۱) بدان زیارت قبور به طور کلی برای یادآوری و عبرت گیری مستحبّ است و زیارت قبور صالحان به منظور تبرّک جستن و عبرت گرفتن استجاب دارد چه پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله نخست از

زیارت قبور نهی فرمود و سپس آن را اجازه داد. (۱)

علی علیه السّلام از پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده است: «من شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اینک، آنها را زیارت کنید چه آن سبب یاد آوری آخرت است جز این که در آن سخن یاوه نگوید.» (۲) پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله به همراه هزار سوار نقابدار قبر مادرش را زیارت کرد و تا آن روز گریه کنندگانی بیش از آنها دیده نشده بود. (۳)

ابو ذرّ گفته است: پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «قبور را زیارت کنید تا آخرت را به یاد آورید، و مردگان را بشوید چه پرداختن به کار تن بی جان پندی بلیغ است، و بر جنازه ها نماز بگذار شاید آن تو را اندوهگین کند، زیرا اندوهگین در سایه لطف خداوند است.» (۴) ابن ملیکه گفته است: پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است: «مردگانتان را زیارت و بر آنها سلام کنید چه برای شما در آنها عبرت است.» (۵) جعفر بن محمّد از پدرش علیه السّلام نقل کرده که فرموده است: «فاطمه دختر پیامبر صلّی الله علیه و آله قبر عمویش حمزه را در روزها زیارت می کرد و در آنجا نماز می گزارد و گریه می کرد.» می گویم: در الفقیه آمده است که فاطمه علیها السّلام در هر بامداد شنبه برای زیارت قبور شهدا می آمد و نزد قبر حمزه می رفت و برای او از خداوند طلب رحمت و آمرزش می کرد. (۶)

محمّد بن مسلم روایت کرده که به ابی عبد الله علیه السّلام عرض کردم: آیا مردگان را زیارت کنیم؟ فرمود: «آری»، عرض کردم: هنگامی که به زیارت آنها می رویم آنها ما را می شناسند، فرمود: «آری به خدا سوگند آنها شما را می شناسند و به دیدن شما خوشحال می شوند و با شما انس می گیرند»؛ عرض کردم: هنگامی که به دیدن آنها می رویم چه بگوییم؟ فرمود: «بگوئید: اللهم جاف الأرض عن جنوبهم و صاعد اليك أرواحهم و لقنهم منك رضوانا و اسکن إلیهم من رحمتك ما تصل به وحدتهم و تؤنس به وحشتهم إنك علی

ص: ۳۴۵

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۵، از حدیث بریده.

۲- (۲) مسند احمد و ابو یعلی بدون جمله: «جز این که در آن سخن یاوه نگوید»، الکبیر و الاوسط طبرانی تمام آن را از حدیث ابن عباس، مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۵۸ و ۵۹.

۳- (۳) المستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۷۵ و گفته است این حدیث بنا بر شرط شیخین صحیح است.

۴- (۴) المستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۷۷.

۵- (۵) القبور ابن ابی الدّینا به طور مرسل و اسناد او حسن است (المغنی).

۶- (۶) همان مأخذ، باب التّعزیه و الجزع، شماره ۳۶.

کُلِّ شَيْءٌ قَدِيرٌ.» (۱) امام رضا علیه السّلام فرموده است: «هر بنده ای که قبر مؤمنی را زیارت کند و هفت بار اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ الْقَدْرِ بر آن بخواند خداوند او و صاحب قبر را می آمرزد.» (۲) غزّالی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس قبر پدر و مادرش یا یکی از آنها را در هر جمعه زیارت کند خداوند او را می آمرزد و او را نیکوکار ثبت می کند.» (۳) از ابن سیرین نقل شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: پدر و مادر انسان می میرند در حالی که او نسبت به آنها بدر رفتار بوده است و پس از مرگشان او برای آنها دعا می کند، خداوند او را از جمله نیکوکاران به ثبت می رساند.» (۴) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس قبر مرا زیارت کند شفاعت او بر من واجب شده است.» (۵) و نیز: «کسی که برای رسیدن به ثواب الهی مرا در مدینه زیارت کند روز قیامت شفیع و گواه او خواهم بود.» (۶) کعب گفته است: هیچ سبیده صبحی نمی دمد جز این که هفتاد هزار فرشته فرود می آیند و گرداگرد قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را می گیرند و بالهای خود را بدان می زنند و به آن حضرت درود می فرستند تا شب شود، در این هنگام آنها بالا می روند و فرشتگانی به تعداد آنها فرود می آیند و همان کار را انجام می دهند تا آنگاه که زمین شکافته شود و آن حضرت با هفتاد هزار فرشته که پیوسته او را تعظیم می کنند بیرون آید.

می گویم: غزّالی سپس آنچه را مربوط به زیارت قبور و آداب آن و جز اینهاست ذکر کرده است که چون نمی توان بر آنها اعتماد کرد از آنها چشم می پوشیم و به جای آنها آنچه را از طریق خاصه (شیعه) از امام صادق علیه السلام وارد شده است ذکر می کنیم:

از امام صادق علیه السلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند چگونه بر اهل قبور سلام کنیم؟ فرمود: «می گویی: السّلام علی أهل الدّیار من المؤمنین و المسلمین أنتم لنا فرط و نحن إن

ص: ۳۴۶

۱- (۱) همان مأخذ، باب التّعزیه و الجزع، شماره ۳۹ و ۴۰.

۲- (۲) همان مأخذ، باب التّعزیه و الجزع، شماره ۳۹ و ۴۰.

۳- (۳) النّوایه حکیم ترمذی از حدیث ابی هریره به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

۴- (۴) عراقی گفته است: القبور ابن ابی الدّنیاء و این حدیثی مرسل است و اسناد آن صحیح می باشد.

۵- (۵) مسند، بزّار از حدیث عبد الله بن ابراهیم غفّاری؛ مجمع الزّوائد، ج ۴، ص ۲.

۶- (۶) طبرانی نظیر آن از حدیث ابن عمر، و ابن السّکن آن را صحیح دانسته است؛ (المغنی).

درباره این که مرده کسانش را دیدار می کند اخباری از اهل بیت علیه السلام وارد شده که غزالی آنها را ذکر نکرده و گویا از آنها چیزی به او نرسیده است. اسحاق بن عمار از امام موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: آیا مؤمن کسانش را دیدار می کند؟ فرمود: «آری» عرض کرد: در چه مدت؟ فرمود: «به اندازه فضائل آنها، برخی از آنها را در هر روز دیدار می کند و بعضی را در هر دو روز، و بعضی را در هر سه روز». راوی می گوید: از خلال گفتار آن حضرت دریافتم که می فرماید پست ترین آنها را در هر جمعه، پرسید: در چه ساعتی؟ فرمود: «به هنگام ظهر یا اندکی پیش از آن، خداوند فرشته ای را به همراه او روانه می کند که آنچه را مایه شادی او می شود به او نشان می دهد و آنچه را موجب ناراحتی او می گردد از او پوشیده می دارد پس مسرور و خوشحال باز می گردد». (۲) حفص بن بختری از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است: «کافر کسانش را دیدار می کند و آنچه را مکروه اوست می بیند، و آنچه محبوب اوست از او پوشیده می شود». (۳) غزالی می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «مرده در گورش همچون غریقی است که طلب فریاد رسی می کند و منتظر دعایی از سوی پدر یا برادر یا دوست خویش است و هرگاه دعایی از آنها به او رسد نزد او محبوب تر است از همه دنیا و آنچه در آن است و هدیه زنده ها به مرده ها دعا و طلب آمرزش است». (۴) یکی از بزرگان گفته است: برادری داشتم که مرد، او را در خواب دیدم به او گفتم: حال تو چگونه بود هنگامی که در گورت نهاده شدی؟ گفت: شخصی آمد با شعله ای از آتش و اگر نبود که دعا کننده ای برایم دعا کرد تردید ندارم که چیزی از آن آتش مرا فرا می گرفت.

می گویم: در الفقیه آمده که عمر بن یزید گفته است: به ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم: از جانب میت می توان نماز گزارد؟ فرمود: «آری حتی آن که گاهی مرده در تنگی و سختی می باشد و خداوند این تنگی را از او بر طرف می کند و به او وسعت می دهد سپس به او گفته می شود که رفع این تنگی به سبب نمازی است که فلان برادرت از سوی تو به جا آورده است». راوی می گوید: به آن حضرت عرض کردم: می توانم دو نفر را در دو رکعت نماز

ص: ۳۴۷

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۹، شماره ۵.

۲- (۲) همان مأخذ، باب التعزیه و الجزع، شماره ۴۱.

۳- (۳) همان مأخذ، باب التعزیه و الجزع، شماره ۴۲.

۴- (۴) مسند الفردوس، ابو منصور دیلمی، از حدیث ابن عباس؛ (المغنی).

شرکت دهم؟ فرمود: «آری، میت شاد می شود از این که برای او طلب رحمت و آمرزش شود همان گونه که انسان زنده از دادن هدیه به او شادمان می شود.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس از مسلمانان کار نیکی از جانب مرده ای انجام دهد به او ثواب مضاعف داده می شود و خداوند مرده را نیز از آن بهره مند می سازد.» (۲) غزالی می گوید: از این رو پس از دفن تلقین میت و دعا برای او مستحب است. سعید بن عبد الله از دی گفته است: ابا امامه باهلی را در حال احتضار دیدم. به من گفت: ای ابا سعید هنگامی که مردم با من همان گونه رفتار کنید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور داده و فرموده است:

«وقتی یکی از شما مرد و قبر او را با زمین یکسان کردید یکی از شما بر سر قبرش بایستد و بگوید: ای فلان بن فلان- او می شنود لیکن نمی تواند پاسخ گوید- سپس برای بار دوم بگوید: ای فلان فرزند فلان زن- او در این موقع راست می نشیند- برای بار سوم بگوید: ای فلان فرزند فلان زن، در این موقع مرده می گوید: ما را ارشاد فرما، خدا تو را رحمت کند- لیکن شما گفتار او را نمی شنوید- پس به او بگوید: میثاقی را که با آن از دنیا بیرون رفتی به یاد آور و آن گواهی است بر این که: أن لا إله إلا الله، و أن محمدا رسول الله، و أنك رضیت بالله رباً، و بالاسلام دیناً، و بمحمد نبیاً و بالقرآن إماماً، در این هنگام منکر و نکیر هر کدام دیرتر از دیگری وارد می شود و می گویند برویم نزد او بنشینیم چه حجت او را به وی تلقین کرده اند. و خداوند او را از نکیر و منکر در حجاب قرار خواهد داد.» مردی عرض کرد: ای پیامبر خدا اگر نام مادر او را نداند، فرمود: «او را به حواء نسبت دهد.» بنابراین مقصود از زیارت قبور آن است که زیارت کننده عبرت گیرد و زیارت شونده از دعای او بهره مند شود، و نباید زیارت کننده از دعا برای خود و میت و کسب عبرت غفلت کند؛ و زمانی می تواند عبرت گیرد که مرده را در دل خود تصور کند که چگونه اجزای بدن وی پراکنده و از هم جدا شده و چگونه دوباره از گورش برانگیخته می شود و بداند که او نیز بزودی به وی خواهد پیوست. چنان که از مطرف بن ابی بکر هذلی نقل شده که گفته است:

در بنی عبد القیس پیر زنی معتبده بود که چون شب فرا می رسید کمرش را محکم می بست و در محراب خود به عبادت مشغول می شد و چون روز می شد به گورستان می رفت. شنیدم او را به سبب کثرت رفتن به گورستان سرزنش کردند، گفت: هر گاه دل سخت شود چیزی جز

ص: ۳۴۸

۱- (۱) همان مأخذ، باب التَّغْرِیْهِ وَ الْجَزْع، شماره ۵۳ و ۵۵.

۲- (۲) همان مأخذ، باب التَّغْرِیْهِ وَ الْجَزْع، شماره ۵۳ و ۵۵.

آثار پوسیده آن را نرم نمی‌کند. من چون به گورستان می‌روم چنانم که گویی مردگان را می‌بینم که از گورها بیرون آمده‌اند، و آن چهره‌های به خاک آغشته و اجسام دگرگون شده و کف‌های آلوده آنها را تماشا می‌کنم. چه بزرگ است نگاهی که اگر بندگان آن را در دل جای دهند تلخی آن بر نفوس بسیار سخت و تلف شدن ابدان به سبب آن شدید خواهد شد.

همچنین مستحب است که از مرده تمجید شود و از او جز به نیکی یاد نکنند. عایشه گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی همنشین شما مرد او را رها کنید و از او بدگویی نکنید» (۱)؛ و نیز فرموده است: «مرده‌ها را ناسزا مگویید تا زنده‌ها را آزار دهید» (۲)؛ و نیز:

«مردگان را دشنام ندهید زیرا آنها به آنچه از پیش فرستاده‌اند رسیده‌اند» (۳)؛ و نیز فرموده است: «مردگانتان را جز به نیکی یاد نکنید چه در غیر این صورت اگر از اهل بهشت باشند گناه می‌کنید و اگر از اهل دوزخ هستند آنچه را بدان دچارند برای آنها کافی است.» (۴)

باب هفتم

اشاره

در حقیقت مرگ و آنچه مرده تا نفخه صور در گور می‌بیند

(۱) بدان که مردم در حقیقت مرگ دچار گمانهای نادرستی هستند و در آن به راه خطا می‌روند. برخی پنداشته‌اند که مرگ نابودی است و حشر و نشری نیست و خیر و شر دنباله‌ای ندارد، و مرگ انسان مانند مرگ حیوانات و خشک شدن گیاهان است و این عقیده ملحدان و همه کسانی است که به خداوند و روز باز پسین اعتقاد ندارند. گروهی گمان کرده‌اند که انسان با مرگ معدوم می‌شود و مادام که در قبر است رنج عذاب و لذت ثواب را در نمی‌یابد تا آنگاه که به محشر باز گردانیده شود. دیگران گفته‌اند: روح باقی می‌ماند و با مرگ نابود نمی‌شود و آن که ثواب و عقاب می‌یابد روح است نه تن و بدن‌ها به هیچ وجه

ص: ۳۴۹

۱- (۱) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۷۳.

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۱۵۱، مسند احمد از حدیث مغیره.

۳- (۳) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۲۳ از حدیث عایشه؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۱۸۰.

۴- (۴) عراقی گفته است: ابن ابی الدنیا در کتاب الموت آن را به سند ضعیف از حدیث عایشه نقل کرده، و نسائی آن را حدیثی خوب خوانده لیکن آن را به همین عبارت منحصر ساخته که: «مردگانتان را جز به نیکی یاد نکنید» و صاحب مسند الفردوس آن را با زیاده روایت و علامت نسایی و طبرانی را روی آن قید کرده است.

این پندارها همه فاسد و دور از حق است و آنچه طرق معتبر به آن گواهی داده و آیات و اخبار بدان گویاست آن است که مرگ تغییر حالی است و بس، و روح پس از جدایی از تن باقی است بدین گونه که یا متنعّم است و یا معذب. معنای جدایی روح از بدن عبارت از انقطاع تصرّف او در تن به سبب خروج تن از فرمان اوست چه اعضای بدن ابزار روح اند که آنها را به کار وامی دارد به طوری که با دست می گیرد و با گوش می شنود و با چشم می بیند و با دل حقیقت اشیا را درک می کند، و مراد از دل در اینجا روح است چه روح به نفس خود بدون آلات و ادوات اشیا را شناسایی می کند، و به نفس خود به انواع حزن و اندوه متألم و به اقسام خوشحالی و سرور متنعّم می شود و این ها هیچ کدام به اعضا ارتباط ندارد. بنابراین همه آنچه به تنهایی از اوصاف روح است پس از مفارقت تن با روح باقی می ماند و آنچه به وسیله اعضا برای او حاصل می شود با مرگ تن به حال تعطیل در می آید، تا آنگاه که روح به تن باز گردد؛ و دور نیست که در قبر روح به تن عود کند و یا برگشت آن تا روزی که تن برانگیخته شود به تأخیر افتد، و خدا به آنچه در مورد هر یک از بندگان خود حکم کرده دانایتر است.

تعطیل تن به سبب مرگ شبیه تعطیل عضو انسان زمینگیر است که در نتیجه تباهی مزاج و یا دشواری واقع در اعصاب که مانع نفوذ روح در آن عضو می شود برای او اتفاق می افتد، در چنین حالتی روح با علم و ادراک باقی می ماند و برخی از اعضا را به کار می گیرد لیکن بعضی دیگر از فرمان روح سر باز می زنند. و مرگ عبارت از سرپیچی همه اعضا از فرمان روح است، چه همه اعضا آلات و ابزار روح اند و اوست که آنها را به کار وامی دارد.

مقصودم از روح نیروی مدرکه انسان است که علوم را درک، و دردها و غمها و لذت و شادیاها را احساس می کند، و هرگاه تصرّف او در اعضا عاطل شود علوم و ادراکات او زائل نمی گردد، و شادیاها و غمهای او باطل نمی شود، و خاصیت پذیرش آلام و لذات از وجود او زدوده نمی گردد. در حقیقت انسان همین نیروی ادراک کننده علوم و آلام و لذت است و این نمی میرد و نیست نمی شود؛ و معنای مرگ انقطاع تصرّف روح در بدن و از کار افتادن تن است به طوری که نمی تواند آلتی برای روح باشد، همچنان که معنای زمینگیر بودن این است که دست از این که آلتی باشد که آن را به کار برند ناتوان می شود. بنابراین مرگ زمینگیری مطلق در همه اعضاست و حقیقت انسان نفس و روح اوست که آن باقی و پایدار است. آری به دو سبب حال او دگرگون شده است:

اول- آن که چشم، گوش، زبان، دست، پا و جمیع اعضایش از او گرفته شده و زن و فرزند و خویشاوندان و دیگر آشنایان او را از وی جدا ساخته و اسبان و ستوران و غلامان و خانه ها و دیگر املاک وی را از او سلب کرده اند. و تفاوتی نیست میان این که اشیای مذکور را از انسان بگیرند یا آن که انسان را از این اشیای جدا کنند، زیرا آنچه درد آور است فراق این اشیاست، و فراق گاهی بدین صورت واقع می شود که اموال انسان را یکجا غارت کنند، و یا آن که او را به بردگی گیرند و از اموال خود محروم سازند، و درد در هر دو حالت یکی است.

معنای مرگ سلب انسان از دارایی اوست از طریق سوق دادن او به جهان دیگری که با این جهان تناسبی ندارد، چه اگر او را در دنیا چیزی است که بدان انس می گیرد و به آن آسایش می یابد و به وجود آن پایبند است، پس از مرگ حسرت و افسوس او بر آن زیاد و رنج و ناراحتی او در مفارقت آن دو چندان خواهد بود بلکه دلش همواره متوجه تک تک اموال و املاک و موقعیت خود می باشد و حتی از جامه ای که می پوشیده و بدان شاد می شده دل بر نمی دارد. لیکن اگر جز به ذکر خدا شاد نشود و جز با او انس نگیرد در آخرت تنعم او بزرگ و سعادتش کامل خواهد بود، چه او را به محبوبش وا گذاشته اند و موانع و سرگرمیها را از میان برداشته اند؛ و اسباب دنیا همگی باز دارنده از ذکر خداست. این یکی از دو صورت اختلاف میان حال مرگ و حال زندگی است.

دوم- آن که با مرگ چیزهایی بر او کشف می شود که در زندگی بر او مکشوف نبوده است چنان که بر بیدار چیزهایی مکشوف می شود که در خواب بر او مکشوف نیست، و مردم خوابند وقتی که مردند بیدار می شوند. نخستین چیزی که با مرگ بر او آشکار می شود سود و زیان اعمال نیک و بد اوست و این ها در کتابی که در اعماق دل او نهفته است نوشته شده لیکن سرگرمیهای دنیا او را از توجه به آن باز داشته و در آن زمان که سرگرمیها و مشغولیتها منقطع می شود تمام اعمالش بر او منکشف می گردد. لذا هنگامی که به گناه خود می نگرد چنان دچار حسرت و افسوس می شود که ترجیح می دهد برای رهایی از سوز آن در لجه های آتش فرورود، و در این موقع است که به او گفته می شود: **كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِبًا** (۱). و همه این ها در وقتی که نفس منقطع می شود و پیش از دفن بر او مکشوف می گردد.

در این هنگام آتش فراق نیز در او برافروخته می شود یعنی فراق چیزی که از این دنیای فانی برگزیده و به آن اطمینان کرده بود نه آن که خواسته بود آنها را توشه راه آخرت خود کند چه

ص: ۳۵۱

کسی که توشه راه را برای رسیدن به مقصد بخواهد چون به مقصد رسد از مفارقت بقیه توشه خوشحال می شود زیرا او توشه را به خاطر خود آن نخواست است. و این حالت کسی است که از دنیا جز به مقدار ضرورت برنگیرد، و همواره دوست می دارد که این ضرورت بر طرف و از آن بی نیاز شود، اینک چیزی را که دوست داشته برایش حاصل شده و از این ضرورت بی نیاز گردیده است.

این ها انواع عذاب و آلام بزرگی است که پیش از دفن به او رو می آورد، و پس از دفن ممکن است روح او به جسد باز گردد تا انواع دیگری از عذابها به او داده شود، و نیز ممکن است مورد عفو قرار گیرد.

حالت کسی که به دنیا متنعم و به آن اطمینان کرده، حال کسی است که در غیبت پادشاه در خانه و حریم و مملکت او به خوشگذرانی مشغول شود به اطمینان آن که شاه نسبت به او سهل گیری خواهد کرد و یا از اعمالی که مرتکب می شود آگاه نیست. لیکن شاه ناگهان او را دستگیر و نامه ای را بر او عرضه می کند که جنایات و اعمال زشت او ذره به ذره و گام به گام در آن نوشته شده است؛ و پادشاه فرمانروایی قهار و چیره و درباره حرم خود غیور و نسبت به جنایتکاران بر مملکت سختگیر و انتقامجو و در برابر کسانی که از مجرمان شفاعت کنند بی اعتنا می باشد. بنابراین بنگر که حالت چنین فرد دستگیر شده ای پیش از آن که عذاب پادشاه درباره اش به اجرا درآید چگونه است و چقدر دستخوش ترس و شرمندگی و افسوس و پشیمانی خواهد بود.

آری این حال مرده بدکرداری است که به دنیا فریفته شده و به آن اعتماد کرده پیش از آن که عذاب قبر بلکه عذاب هنگام مرگ بر او نازل شود و ما از آن به خدا پناه می بریم، چه رسوایی و فضیحت و پرده دریدگی از هر عذابی که بر تن وارد شود اعم از زدن و بریدن و جز این ها بزرگتر و دردناک تر است.

آنچه گفته شد ای است به حالت میت هنگام مردن و صاحبان بینش با دیده باطن که قوی تر از چشم ظاهر است آنها را دیده اند و دلایل کتاب و سنت نیز گواه بر آنهاست. بلی پرده برداشتن از کنه حقیقت مرگ ممکن نیست چه کسی که حقیقت حیات و زندگی را نمی داند نمی تواند حقیقت مرگ را بشناسد و شناخت حقیقت حیات منوط به شناخت حقیقت روح و درک چگونگی ذات آن است و به پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داده نشد که در این باره سخن گوید و بر این بیفزاید که: **الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، و هیچ یک از عالمان دین را نمی رسد که از راز روح پرده بردارند اگر چه بر آن آگاه شده باشند و آنچه در آن اجازه داده شده آن است

که حالت روح را پس از مردن بیان کنند، آیات و اخبار بسیاری دلالت دارد بر آن که مرگ عبارت از معدوم شدن روح و ادراک آن نیست:

أَمَا آيَات: خداوند درباره شهیدان فرموده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ** (۱).

امّا اخبار: در جنگ بدر هنگامی که بزرگان عرب کشته شدند پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَشْتِكَانَ را صدا زد که: ای فلان، وای فلان قَدْ وَجِدْنَا مَا وَعَدْنَا رَبَّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجِدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا؟ (۲) گفته شد: ای پیامبر خدا! آیا آنها را صدا می کنی در حالی که مردگانند؟ فرمود: «سوگند به آن که جانم در ید قدرت اوست آنها در شنیدن این سخن از شما شنواترند جز این که قادر به پاسخگویی نیستند.» (۳) این گفتار صراحت دارد بر بقای روح شقی و بقای ادراک و معرفت آن؛ همچنین آیه مذکور صریح است بر بقای ارواح شهیدان، و هیچ مرده ای از سعادت و شقاوت خالی نیست. پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «قبر یا حفره ای از حفره های آتش و یا سبزه زاری از سبزه زارهای بهشت است» (۴)؛ و این نیز صریح است بر این که مرگ معنایش دگرگونی حال است و بس، و سعادت و شقاوتی که پس از آن مرده را فرا می گیرد بدون تأخیر به هنگام مردن دامنگیر او می شود و تنها برخی از انواع عذاب و ثواب به تأخیر می افتد نه اصل آنها.

انس از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت کرده که فرموده است: «مرگ قیامت است کسی که بمیرد قیامتش بر پا شده است» (۵)؛ همچنین فرموده است: «هنگامی که یکی از شما بمیرد بامداد و شام جایگاه او به وی عرضه می شود اگر از اهل بهشت باشد از بهشت و اگر از اهل دوزخ است از دوزخ خواهد بود، و گفته می شود: این جایگاه تو است تا روز قیامت که خدا تو را برانگیزد.» (۶) پوشیده نیست که حالت میت از مشاهده این جایگاهها چگونه خواهد بود.

ص: ۳۵۳

۱- (۱) آل عمران/۱۶۹: هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

۲- (۲) اعراف/۴۴: آنچه را پروردگارتان به ما وعده داده بود همه را حق یافتیم، آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۳۶، از حدیث عمر بن خطاب.

۴- (۴) سنن ترمذی و غیره، و در کتاب خوف و رجا ذکر شده است.

۵- (۵) الموت ابن ابی الدنیا ضعیف (المغنی).

۶- (۶) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۸.

علی علیه السّلام فرموده است: «حرام است بر هر نفسی که از دنیا بیرون می رود جز آن که بدانند از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ» (۱)؛ از این رو گفته اند: داستان مؤمن هنگامی که نفس یا جان او بیرون می رود داستان مردی است که در زندان بوده و از آن بیرون آورده شود و در زمین به گردش درآید. و البتّه این حال کسی است که از دنیا پهلو تهی کرده و از آن دل‌تنگ باشد و به چیزی جز یاد خدا انس نگرفته و مشغولیت‌های دنیا او را از محبوبش باز نداشته و مبارزه با شهوات وی را آزرده کرده باشد لذا مرگ برای او خلاصی از همه این رنجها و آزارهاست و موجب آن است که بتواند با محبوبی که با او انس داشته است بی هیچ گونه مانع و دافع تنها بسر برد، و چقدر سزاوار است که آن بالاترین نعمتها و لذتها شمرده شود لیکن کاملترین لذتها از آن شهیدانی است که در راه خدا کشته شده اند چه آنها به جنگ اقدام نکرده اند آنگاه که دل از همه علایق دنیا بریده اند و به لقای خداوند مشتاق و به کشته شدن در راه رضای خدا راضی شده اند.

اینان اگر به دنیا نظر کنند آن را از روی رغبت در برابر آخرت فروخته اند و دل فروشنده به مال فروخته شده علاقه ای ندارد، و اگر به آخرت توجه کنند آن را خریده و شوق خود را بدان نشان داده اند و چه بزرگ است شادی آنها از نظر کردن به چیزی که آن را خریده اند و چه کم است توجه آنها به چیزی که فروخته و از آن جدا شده اند.

در برخی حالات اتفاق می افتد که دل از غیر خدا تهی و مجرّد برای محبت خدا می شود، لیکن در آن حال مرگ فرا نمی رسد، و دل پس از آن دگرگون می شود. اما جنگ سبب مرگ است و موجب می شود که انسان در چنین حالتی آن را ادراک کند؛ از این رو خداوند در جهاد سعادت‌ی بزرگ قرار داده است، چه معنای سعادت آن است که انسان به آنچه می خواهد دست یابد، و فرموده است: **وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ (۲)**، و این آیه جامع ترین عبارتی است که همه مفاهیم لذات بهشت را در بر می گیرد؛ و بزرگترین عذاب آن است که انسان از دست یافتن به مقصودش منع شود چنان که خداوند فرموده است: **وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ (۳)**، و این نیز کاملترین عبارت برای عذابهای اهل جهنّم است.

شهید به محض آن که نفسش قطع شود بی هیچ تأخیر این سعادت را درک می کند و این

ص: ۳۵۴

۱- (۱) مأخذ آن را نیافتم و نظیر آن پیش از این از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است؛ به جلد سوم بحار الانوار باب آنچه مؤمن و کافر هنگام مردن می بینند مراجعه شود.

۲- (۲) نحل/۵۷: و برای آنهاست آنچه میل دارند.

۳- (۳) سبأ/۵۴: (سرانجام) میان آنها و آنچه مورد علاقه شان بود جدایی افکنده شد.

امر در پرتو نور یقین بر ارباب قلوب روشن است و اگر از طریق سمع خواهان گواه باشی، همهٔ احادیث مربوط به شهیدان شاهد این مدعاست، و هر حدیثی به تعبیری بر عالی‌ترین نعمتهای آنها مشتمل است. روایت شده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جابر فرمود: ای جابر آیا به تو مژده ندهم؟- و پدر جابر در جنگ احد به شهادت رسیده بود- جابر پاسخ داد: آری ای پیامبر خدا حق تعالی به تو مژدهٔ خیر دهد فرمود: «خداوند پدرت را زنده گردانید و در مقام قرب خود نشانید و فرمود: بنده من! آنچه می خواهی از من در خواست کن تا به تو بدهم، عرض کرد: ای پروردگار من حق بندگی تو را به جا نیاورده ام درخواست دارم که مرا به دنیا بازگردانی که به همراه پیامبرت در راه تو بجنگم تا بار دیگر کشته شوم، به او فرمود: از پیش مقدر کرده ام که تو به سوی دنیا باز نگردی.» (۱) بدان مؤمن پس از مردن از وسعت جلال خداوند چیزهایی بر او کشف می شود که دنیا در مقایسه با آن مانند زندان و تنگناست. او به محبوسی می ماند که در خانه ای تاریک زندانی شده و اکنون دری به سوی باغی پهناور که پایان آن به چشم دیده نمی شود به روی او باز شده که دارای انواع درختان و شکوفه ها و میوه ها و پرندگان است و او هرگز میل بازگشت به زندان تاریک را نخواهد داشت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این مورد مثلی زده و درباره مردی که مرده بود فرمود: «از دنیا کوچ کرد و آن را به اهلش وا گذاشت، پس اگر راضی باشد خوش نخواهد داشت به دنیا باز گردد چنان که هیچ یک از شما خوش ندارد که به شکم مادرش برگردد.» (۲) پیامبر صلی الله علیه و آله با این مثل به تو می فهماند نسبت وسعت آخرت به دنیا مانند نسبت وسعت دنیا به رحم تاریک است؛ و نیز فرموده است: مثل مؤمن در دنیا مثل جنین در شکم مادر خویش است. هنگامی که از شکم بیرون می آید بر بیرون آمدنش می گرید و آنگاه که روشنایی را دید دوست ندارد که به شکم مادرش باز گردد. مؤمن نیز به همین گونه است، از مرگ جزع و بی تابی می کند و هنگامی که به لقای پروردگار نایل شد مانند جنین که دوست ندارد به جایش برگردد خوش ندارد که به دنیا باز گردد.» (۳) به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که فلان شخص مرد، فرمود: «راحت شد و از او راحت شدند» (۴)؛ این که فرمود راحت شد به مؤمن است و از او راحت شدند به فاجر

ص: ۳۵۵

- ۱- (۱) اسد الغابه جزری، الموت ابن ابی الدنیا، السنن ابن ماجه، نظیر آن شماره ۳۸۰۰.
- ۲- (۲) الموت ابن ابی الدنیا از حدیث عمرو بن دینار به طور مرسل و رجال آن ثقه اند؛ المغنی.
- ۳- (۳) الموت ابن ابی الدنیا؛ المغنی.
- ۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۵۴، با این عبارت که جنازه ای را از کنار آن حضرت گذرانیدند و او این را فرمود.

یعنی انسان بدکار است که مردم دنیا از او آسوده شدند.

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «با کارهای بدتان مردگانتان را رسوا نکنید، چه آن بر دوستانتان از اهل قبور عرضه می شود.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده است: اعمال بندگان نیکوکار و بدکار هر بامداد بر پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عرضه می شود پس بر حذر باشید، و این قول خداست: وَ قُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ (۲)، و سپس خاموش شد.» (۳) از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: «چرا پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را آزار می دهید؟ مردی عرض کرد: چگونه او را می آزاریم؟ فرمود: آیا نمی دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرضه می شود و هرگاه در آن گناهی بیند آزرده می شود. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را نیازارید و خوشحال کنید.» (۴) کافی به سند خود از عبد الله بن ابان زبایات که در نزد حضرت رضا علیه السلام دارای منزلتی بود روایت کرده که گفته است: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: برای من و خانواده ام دعا بفرمایید، فرمود: «آیا این کار را نمی کنم؟ به خدا سوگند اعمال شما در هر شبانه روز بر من عرضه می شود.» می گوید: من این امر را بزرگ شمردم، به من فرمود: «آیا کتاب خدا را تلاوت نمی کنی که: اِعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۵)؛ فرمود: «به خدا سوگند او علی بن ابی طالب علیه السلام است.»

غزالی می گوید: ابو سعید خدری گفته است: از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شنیدم که می فرمود: «مردم غسل دهنده و حمل کننده و دفن کننده و سرازیرکننده خود را به قبر می شناسد.» (۶) صالح مری گفته است: به من رسیده است که ارواح به هنگام مرگ همدیگر را دیدار می کنند، و ارواح مردگان به روحی که بر آنها وارد می شود می گویند: جای تو چگونه بود، در تن پاکی بودی یا در تن پلیدی! عبید بن عمیر گفته است: اهل قبور انتظار شنیدن اخبار را

ص: ۳۵۶

۱- (۱) ابن ابی الدنیا، المحاملی با سند ضعیف؛ المغنی.

۲- (۲) توبه/۱۰۵: بگو عمل کنید، خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۱۹، شماره ۱ و ۳ و ۴.

۴- (۴) همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۱۹، شماره ۱ و ۳ و ۴.

۵- (۵) توبه/۱۰۵: بگو عمل کنید، خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

۶- (۶) مسند احمد از حدیث مردی و او از ابو سعید ضعیف؛ الجامع الصغیر.

دارند، هنگامی که مرده ای بر آنها وارد می شود می گویند: فلانی چه کرد؟ پاسخ می دهد: نزد شما نیامد یا بر شما وارد نشد؟ می گویند: نه، می گوید: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، او را به راهی غیر از راه ما بردند.

از جعفر بن سعید نقل شده که گفته است: هنگامی که مرد می میرد فرزندش از او استقبال می کند همان گونه که از غایب استقبال می شود.

مجاهد گفته است: مرد در گورش از صلاح فرزندش خوشحال می شود.

ابو ایوب انصاری از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده است: «روح مؤمن هنگامی که قبض شد اهل رحمت از نزد خداوند به پیشواز او می روند، چنان که بشارت دهنده به پیشواز می رود، و می گویند: به برادرتان مهلت دهید تا استراحت کند چه او در اندوهی سخت بوده است، و از او می پرسند فلان مرد چه کرد؟ و فلان زن چه کرد؟ آیا فلانی ازدواج کرد؟ و اگر از مردی پرسند که پیش از او مرده و بگوید: پیش از من مرده است می گویند: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، او را به اصل خود هاویه برده اند.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند قربانت شوم نقل می کنند که ارواح مؤمنان در چینه دان پرنندگان سبزی که پیرامون عرش اند قرار خواهند گرفت، فرمود: «مؤمن نزد خدا گرامی تر از آن است که روح او را در چینه دان پرنده ای قرار دهد بلکه آنها در بدنهایی شبیه بدنهایشان جا خواهند گرفت.» (۲) در روایت دیگری از آن حضرت آمده است: هنگامی که خداوند او را می میراند روحش را به قالبی نظیر قالب او در دنیا منتقل می کند که می خورند و می آشامند و چون تازه واردی بر آنها ورود کند به همان صورتی که در دنیا داشته است او را می شناسند.» (۳) و به عبارت دیگر آمده که: «آنها در بهشت به همان صورتی خواهند بود که در دنیا بوده اند به طوری که اگر او را ببینی می گویی این فلان است.» (۴) در خبر دیگری است که: «ارواح به صفت اجساد بر درختی در بهشتند، همدیگر را می شناسند و از هم پرسش می کنند و چون روحی بر ارواح وارد شود می گویند: او را رها کنید»

ص: ۳۵۷

-
- ۱- (۱) الموت ابن ابی الدنیا، مسند الشامیین طبرانی با سند ضعیف، الزهد ابن مبارک موقفا بر ابی ایوب با سند خوب؛ المغنی.
 - ۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۴، شماره ۱.
 - ۳- (۳) کافی، ج ۳، ص ۲۴۵، شماره ۶.
 - ۴- (۴) المحاسن برقی نظیر آن، ص ۱۷۷.

که از ترس بزرگی خلاصی یافته است، سپس از او می پرسند فلان چه کرد؟ و فلانی چه کرد؟ اگر به آنها بگوید: من او را زنده ترک کردم به آمدن امیدوار می شوند و اگر به آنها بگوید: مرده است، می گویند: سقوط کرده است سقوط کرده است.» (۱)

گفتار گور با مرده

(۱) گفتار مردگان یا به زبان قال است یا به زبان حال، و زبان حال در تفهیم مردگان فصیح تر از زبان قال در تفهیم زنده هاست. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «قبر به میت هنگامی که در آن گذاشته می شود می گوید: وای بر تو ای فرزند آدم چه چیزی تو را نسبت به من فریب داد؟ آیا نمی دانی من سرای فتنه، سرای تاریکی، سرای تنهایی و خانه کرمهایم، چه چیزی تو را نسبت به من مغرور کرد؟ که تو با آرزوهای بسیار و کبر و تلاش زیاد بر روی من خرامان می گذشتی، در این موقع اگر مرده از اهل صلاح باشد گوینده ای بر قبر پاسخ می دهد که: چه می گویی اگر امر به معروف و نهی از منکر کرده باشی، گور می گوید: من در این صورت سبزه زاری می شوم و تن او نوری می شود و روح او به سوی خدا بالا خواهد رفت.» (۲) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده است:

«قبر را در هر روز گفتاری است، می گوید: من خانه غربتم، من خانه وحشتم، من خانه کرمهایم، من قبرم، من مرغزاری از مرغزارهای بهشت و یا حفره ای از حفره های آتشم» (۳). و در این باره حدیث طولانی دیگری است.

بیان عذاب قبر

(۲) براء بن عازب گفته است: به همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای حضور بر جنازه مردی از انصار بیرون رفتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سرش را به زیر انداخته بود در کنار قبر او نشست، و سه بار گفت: «بار الها من از عذاب قبر به تو پناه می برم»؛ سپس فرمود: «مؤمن هنگامی که در آستانه آخرت قرار می گیرد خداوند فرشتگانی به سوی او می فرستد که رخسارشان مانند

ص: ۳۵۸

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۴۴، شماره ۳.

۲- (۲) ابو یعلی، الکبیر طبرانی با سند ضعیف، مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۴۶.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۴، شماره ۲.

خورشید است و حنوط و کفن کردن او با این فرشتگان است و تا آنجا که چشم او کار می کند می نشینند. زمانی که روح از تنش خارج می شود همه فرشتگانی که میان آسمانها و زمین اند و همه فرشتگان آسمان بر وی نماز می گزارند، و همه درهای آسمان گشوده می شود و هر دری دوست می دارد که روح او از آن در وارد شود. هنگامی که روح او بالا برده شد گفته می شود: ای پروردگار این بنده تو فلان است، خداوند می فرماید: او را برگردانید و کرامتهایی را که برایش آماده کرده ام به او برسانید چه به او وعده داده ام: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ (۱)... هنگامی که فرشتگان باز می گردند آواز نعلین آنها را می شنود تا آنگاه که به وی می گویند: ای فلان پروردگار تو کیست، دین تو چیست و پیامبرت کیست؟ پاسخ می دهد:

پروردگارم الله و دینم اسلام و پیامبرم محمد صلی الله علیه و آله است. در این موقع بانگی سخت بر او می زنند، و این آخرین فتنه و آزمایشی است که برای مرده روی می دهد. هنگامی که این پاسخها را داد ندا کننده ای ندا می دهد که راست گفتی: و این معنای قول حق تعالی است:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ (۲). سپس فرشته ای زیبا روی، خوشبوی و خوش لباس می آید و می گوید: مژده باد تو را به رحمت پروردگار تو و بهشتهایی که در آنها نعمتهایی جاودانی است. پاسخ می دهد: خداوند تو را به نیکی مژده دهد، تو کیستی؟ می گوید: من اعمال شایسته تو هستم. به خدا سوگند تو در طاعت خداوند شتاب و در معصیت او درنگ می کردی خداوند تو را پاداش نیکو دهد. سپس ندا کننده ای ندا می دهد که از فرشتهای بهشت برای او بگسترانید، و دری به سوی بهشت به روی او بگشایید، پس می گوید: بار خدایا قیامت را زودتر بر پا کن تا به سوی کسان و مال خود باز گردم».

«ای کافر هنگامی که در آستانه آخرت و بریدن از دنیا قرار می گیرد فرشتگان غلاظ و شداد با جامه هایی از آتش و پیراهنهایی از قطران بر او فرود می آیند که او را به وحشت می اندازند. هنگامی که جان از تنش بیرون رود همه فرشتگان میان آسمان و زمین و کلیه فرشتگان آسمان او را لعنت می کنند، و جمیع درهای آسمان بسته می شود و هیچ دری نیست جز این که کراهت دارد که روحش از آن در وارد گردد، و چون روحش بالا برده شود آن را فرومی اندازند و می گویند: پروردگارا این بنده تو فلان است هیچ آسمان و زمینی آن را

ص: ۳۵۹

۱- (۱) طه/۵۵: ما شما را از آن (خاک) آفریدیم و در آن باز می گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.

۲- (۲) ابراهیم/۲۶: خداوند مردم مؤمن را به سخن ثابت در زندگی دنیا و در آخرت استوار می دارد.

نمی پذیرد، خداوند می فرماید: او را باز گردانید و آنچه را از بدی برایش آماده ساخته ایم به او نشان دهید. من به او وعده داده ام: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ... و او آواز نعلین فرشتگان را در آن موقع که باز می گردند می شنود تا آنگاه که به او می گویند: ای فلاں پروردگار تو کیست؟ دین تو چیست و پیامبرت کیست؟ می گوید: نمی دانم، به او می گویند: واقعا هم نمی دانی، در این هنگام شخصی زشت روی، بد بوی و زشت جامه وارد می شود و می گوید: بشارت باد تو را به خشم خداوند و به عذاب دردناک جاوید! او می گوید: خداوند تو را به بدی بشارت دهد تو کیستی؟ می گوید: من عمل زشت تو هستم به خدا سوگند تو در نافرمانی خداوند شتاب و در طاعت او درنگ می کردی، خداوند تو را به بدی پاداش دهد، او می گوید: خداوند تو را جزای بد دهد. سپس مأموری کر و گنگ و کور بر او گمارده می شود و با او گریزی از آهن است که اگر جن و انس گرد هم آیند تا آن را بر دارند قادر بر آن نخواهند بود، و اگر بر کوهی زده شود خاک می گردد، با این گرز یک ضربت به او می زند که به خاک تبدیل می شود. پس از آن روح به او باز گردانیده می شود و ضربت دیگری به گردن او می زند که هر چه بر روی زمین است جز جن و انس آواز آن را می شنوند. سپس ندا کننده ای ندا می کند که برای او دو صفحه از آتش بگسترانید و دری به سوی دوزخ برایش بگشایید، پس دو صفحه از آتش برایش می گسترانند و دری به سوی آتش به رویش باز می کنند. ^(۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از امیر مؤمنان علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «فرزند آدم چون در واپسین روز از روزهای دنیا و نخستین روز از روزهای آخرت قرار گیرد مال و فرزند و عملش برای او مجسم می شود. او به مالش توجه می کند و می گوید: به خدا سوگند من بر تو بسیار حریص و بخیل بودم، اینک چه کمکی برای من داری؟ می گوید: کفنت را از من بگیر. سپس به فرزندانش رو می کند و می گوید: به خدا سوگند من دوستدار و نگهدار شما بودم، اکنون چه کمکی برای من دارید؟ پاسخ می دهند: ما تو را به حفره ات می رسانیم و در آن تو را دفن می کنیم؛ سپس به عملش توجه می کند و می گوید: به خدا سوگند من به تو رغبت نداشتم و تو بر من گران بودی؛ اکنون تو را به من چه کمکی است؟ می گوید: من در گورت و در روزی که برانگیخته می شوی و تا آنگاه که من و تو را بر پروردگارت عرضه می کنند هم نشین تو هستم.» فرمود: اگر میت دوست خدا باشد

ص: ۳۶۰

۱- (۱) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۴۰، با اختلافی، المستدرک حاکم و گفته است حدیثی صحیح است، التّریغیب و التّرهیب، ج ۴، ص ۳۶۷، با اختلافی بسیار.

شخصی نزد او می آید که از همه خوشبوتر و نیک روتر و لباسش فاخرتر است و می گوید: مژده باد تو را به روح و ریحان و نعمتهای بهشت و مقدم تو نیکوترین مقدم باد، به او می گوید: تو کیستی، پاسخ می دهد: من عمل شایسته تو هستم که از دنیا به بهشت کوچ کرده ام. او غسل دهنده خود را می شناسد و حمل کننده اش را سوگند می دهد که در حمل او شتاب کند، هنگامی که وارد گورش می کنند دو فرشته قبر با موهایی افراشته و گامهایی که زمین را می شکافد و آوازی همچون غرش رعد و چشمانی مانند برق جهنده نزد او می آیند و به او می گویند: پروردگار تو کیست؟ و دین تو چیست؟ و پیامبر تو کیست؟ پاسخ می دهد: الله پروردگار من و اسلام دین من و محمد پیامبر من است. به او می گویند: خداوند تو را در آنچه دوست می داری و بدان خشنودی پایدار بدارد، و این قول خداوند است که فرموده است:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ (۱) سپس قبر او را تا آن حد که چشمش می بیند وسعت می دهند و پس از آن دری به سوی بهشت باز می کنند و بعد از آن به او می گویند: خوشحال و آسوده مانند جوان نازپرورده بخواب: چه خداوند می فرماید:

أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا (۲). فرمود: «و هرگاه پروردگارش را دشمن باشد کسی نزد او می آید که از همه خلق خدا بدشکل تر و بدلباس تر و بدمنظرتر و بدبوتر است. به او می گوید: بشارت باد به تو: فَنَزَّلُ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيئِهِ جَجِيمٍ (۳)، او غسل دهنده اش را می شناسد و حمل کننده اش را سوگند می دهد که از حمل او خودداری کند. هنگامی که به قبر در آمد دو فرشته امتحان کننده اهل قبور نزد او می آیند کفن او را بیرون می آورند. سپس به او می گویند: پروردگار تو کیست؟ دین تو چیست؟ و پیامبرت کیست؟ می گوید: نمی دانم، می گویند: نه می دانی و نه هدایت یافته ای.

سپس با گرز آهنینی که به همراه دارند ضربه ای بر او وارد می کنند که هر جاننداری جز جن و انس به فریاد در می آید. پس از آن دری به سوی آتش به روی او باز می کنند و به او می گویند:

به بدترین حال بخواب. او مانند نیزه که آن را با سختی در قسمت آهنی ته آن فرومی کنند در تنگی و سختی خواهد بود تا آن حد که مغزش از میان گوشت و ناخنهایش بیرون می آید، و خداوند مارها و کژدمها و جانوران گزنده و خزنده زمین را بر او چیره می کند که او را تا زمانی

ص: ۳۶۱

-
- ۱- (۱) خداوند مردم مؤمن را به سخن ثابت در زندگی دنیا و در آخرت استوار می دارد.
 - ۲- (۲) فرقان/۲۴: بهشتیان در آن روز قرارگاهشان از همه بهتر و استراحتگاهشان نیکوتر است.
 - ۳- (۳) واقعه/۹۳: با آب جوشان از او پذیرایی می شود و سرنوشت او ورود در آتش جهنم است.

که از گورش برانگیخته می شود بگزنند.» (۱) غزالی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «مؤمن در قبر خود در مرغزار سبزی است و گورش هفتاد ذراع فراخ می شود و چنان روشنی می دهد که گویی ماه شب چهارده است. آیا می دانید آیه: فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً (۲) درباره چه چیزی نازل شده است؟ عرض کردند: خدا و پیامبرش دانایتر است، فرمود: درباره عذاب قبر کافر است که نود و نه تنین بر او مسلط می شود، آیا می دانید تنین چیست؟ آن نود و نه مار است و هر ماری هفت سر دارد که پیوسته او را می خراشند و می لیسند و در تنش می دمند تا آنگاه که قیامت شود.» (۳) و نباید بخصوص از این عدد تعجب شود، چه شماره این مارها و کژدمها به اندازه شماره خوبیهای ناپسند است مانند کبر، ریا، حسد، غش، کینه و دیگر صفات مذموم، و این ها را اصول و ریشه های معدود و معینی است و از هر کدام فروع و شاخه های معین و مشخصی منشعب می شود و این فروع نیز به اقسامی منقسم می گردد. این صفات همان مهلکانند که به ذات خود به کژدم و مار منقلب می شوند. قوی ترین آنها مانند اژدها می گزد و ضعیف آنها مانند کژدم نیش می زند و آنچه در میانه آنهاست مانند مار آزار می دهد.

ارباب قلوب و صاحبان بینش با نور بصیرت این مهلکات و انشعاب فروع آنها را می بینند جز این که بر تعداد آنها فقط با نور نبوت آگاهی حاصل می شود. ظواهر این گونه اخبار صحیح است، لیکن اسراری نهانی دارند که در نزد ارباب بینش پوشیده نیست؛ کسی که حقایق این اخبار برایش روشن نشده است نباید در صدد انکار آنها برآید چه پست ترین درجات ایمان تصدیق و تسلیم است.

اگر بگویی: ما کافر را مدتها در گورش مشاهده می کنیم و او را زیر نظر می گیریم و از این ها که گفته شد در او نمی بینیم چه دلیلی دارد که ما چیزی را بر خلاف مشاهده تصدیق کنیم.

پاسخ این است که بدانی تو را در تصدیق امثال این اخبار سه مقام است:

مقام اول- که اظهر و روشن تر و سالم تر است این است که تصدیق کنی این جانوران موجودند و مرده را می گزند لیکن تو آنها را نمی بینی، زیرا این چشم سر صلاحیت مشاهده امور ملکوتی را ندارد، و هر چه متعلق به آخرت است از عالم ملکوت است. آیا نمی بینی که

ص: ۳۶۲

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۳۱، شماره ۱.

۲- (۲) طه/۱۲۴-... برای او زندگی سختی است.

۳- (۳) ابو یعلی و در طریق روایت او درج است و حدیث او حسن است. مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۵۵.

چگونه صحابه به فرود آمدن جبرئیل ایمان داشتند در حالی که جبرئیل را نمی دیدند و به این که پیامبر صلی الله علیه و آله او را می بیند مؤمن بودند. هرگاه تو بدینها ایمان نداری مهم تر آن است که به تصحیح اصل ایمان خود به فرشتگان و وحی پردازی، و اگر به این اصل معتقدی و روا می دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را ببیند که امت آن را نبیند در این صورت چگونه این گونه امور را درباره میت روا نمی شماری، دیگر آن که همان گونه که فرشته به آدمیان و حیوانات شباهت ندارد مارها و کژدمهایی که در گور مرده را می گزند از نوع مارهای جهان ما نیستند بلکه از جنس دیگرند و با حس دیگری درک می شوند.

مقام دوم- آن که وضع خوابیده را به یاد آور که گاهی در خواب می بیند ماری او را می گزد و او احساس درد می کند به طوری که در خواب فریاد می کشد و عرق بر پیشانی اش می نشیند و احیانا از جا کنده می شود، او همه این ها را در نفس خود درک می کند و مانند افراد بیدار می بیند و آزرده می شود، لیکن تو بدنش را ساکن و آرام مشاهده می کنی و درون وی و مارها و کژدمهای پیرامون او را نمی بینی در حالی که مارها بر گرد او موجود و عذاب الهی درباره او تحقق یافته است، لیکن نسبت به تو نامشهود می باشد، و چنانچه عذاب درد گزیدن باشد تفاوتی میان مار تخیلی و مار دیدنی نیست.

مقام سوم- آن که می دانی مار به ذات خود درد آور نیست بلکه آنچه از آن مایه درد است زهر آن است و زهر نیز درد نیست بلکه عذاب در اثری است که از زهر در وجود تو پدید می آید و اگر این اثر از چیزی غیر از زهر در تو حاصل شود عذاب بر تو فرود آمده است. امّا تعریف این نوع عذاب ممکن نیست مگر آن که با سببی مقایسه شود که معمولاً منجر به این گونه عذاب می گردد. فی المثل اگر در انسان لذت مباشرت بدون انجام دادن آن آفریده شده بود، تعریف آن ممکن نبود جز آن که با چیزی مقایسه شود تا این مقایسه برای شناسایی آن سببی باشد و نتیجه به دست آید، هر چند صورت سبب تحقق نیابد، و سبب را برای فایده آن می خواهند نه برای ذات آن. این صفتهای مهلک به هنگام مرگ در نفس به عواملی آزاردهنده و دردآور مبدل می شوند و در آنها مانند درد گزیدن مار است بی آنکه ماری وجود داشته باشد. و دگرگونی صفت موجب آزار و شبیه صفت عشق است که هنگامی که معشوق می میرد به صفتی موزی و آزاردهنده مبدل می گردد و چه آن نخست لذت بخش بوده لیکن حالتی بر آن عارض شده که ذاتا دردآور و آزاردهنده گردیده به طوری که در دل مایه انواع عذابها شده و عاشق آرزو می کند که ای کاش لذت عشق و وصال را نمی یافت. بلکه این امر عینا یکی از انواع عذابهای میت است چه او در دنیا عشق را بر

نفس خویش چیره کرده و به مال و املاک و آبرو و فرزند و خویشاوندان و آشنایان خود سخت دوستی می ورزیده است و اگر همه این ها در دوران زندگی اش از او گرفته می شد و امیدی به بازگشت آنها نداشت به گمان تو حالش بر چه منوال بود جز این است که بدبختی و عذابش بس بزرگ بوده و آرزو می کند کاش هرگز مالی یا آبرویی نمی داشتم تا از فراق آنها دچار آزار و اذیت نمی شدم. بنابراین مرگ عبارت از یک باره جدا شدن از همه محبوبهای دنیوی است.

ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلک الواحد (۱)

پس حال کسی که جز به دنیا شاد نمی شود چگونه خواهد بود هنگامی که آن را از او بگیرند و به دشمنانش بسپارند و حسرت آنچه از نعمتهای آخرت از او فوت شده و دریغ و افسوس محبوب ماندن از حق تعالی نیز بر حسرت و اندوه او افزوده شود؛ چه دوستی غیر خدا انسان را از لقای او محبوب و از تنعم بدان محروم می کند. بنابراین درد جدایی از همه محبوبها و حسرت از دست دادن نعمتهای آخرت تا ابدالآباد، و خواری طرد و محبوب ماندن از لقای پروردگار پیایی بر او مستولی می شود و این ها چیزهایی است که او بدانها معذب می گردد و به دنبال آتش فراق آتش جهنم به سراغ او می آید چنان که خداوند فرموده است: *كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ (۲)*.

اما کسی که به دنیا انس نگیرد و جز خدا را دوست ندارد و مشتاق لقای او باشد هنگامی که می میرد از زندان دنیا و تحمل رنج شهوات آن رهایی یافته و بر محبوب خود وارد می شود، و موانع و سوانح از او منقطع و نعمتهای ابدی با ایمنی از زوال آنها به طور کامل برای او حاصل می گردد، *لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ (۳)*.

مقصود این است که فی المثل آدمی گاهی اسب خود را چنان دوست می دارد که اگر او را مخیر کنند میان این که اسبش را از او بگیرند یا آن که کژدمی او را بگذرد صبر بر گزیدن کژدم را اختیار می کند، در این صورت درد فراق اسب برای او بزرگتر از درد گزیدن کژدم است چه اگر از او گرفته شود محبت آن او را می گذرد. از این رو باید آدمی آماده این گزیدنها شود زیرا مرگ اسب، مرکب، خانه، املاک، زن، فرزند، دوستان، آشنایان، آبرو و منزلت وی بلکه

ص: ۳۶۴

۱- (۱) چگونه است حال کسی که او را یکی است-و آن یک از او دوری گرفته است

۲- (۲) مطلقین ۱۵/ و ۱۶: هرگز چنین نیست، آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند.

۳- (۳) صافات/۶۱: آری برای مثل این باید تلاش کنندگان بکوشند.

گوش، چشم و همهٔ اعضایش را از او می‌گیرد و از این که چیزی از این‌ها به او باز گردد نیز نومید است. و اگر تنها این‌ها را دوست داشته باشد و همهٔ آنها از او گرفته شود درد آن از گزیدن کژدمها و مارها برای او بسیار سنگین تر است چنان که اگر در دوران زندگی آنها را از او بستانند مورد عقوبتی بزرگ واقع شده است. هنگامی که بمیرد حال او نیز به همین منوال خواهد بود، زیرا ما بیان کردیم نیرویی که ادراک کنندهٔ آلام و لذات است نمی‌میرد، و عذاب او پس از مرگ سخت تر است، چه آدمی در زمان حیات با سرگرم کردن حواس خود به مجالست و گفتگو با دیگران و امید به بازگشت آنچه از دست داده یا دست یافتن به عوض آن تسلی و آرامش می‌یابد، لیکن پس از مردن هیچ گونه تسلی وجود ندارد چه این راه بر او بسته می‌شود و نومیدی او را فرا می‌گیرد. بنابراین هر جامه و دستار و جز این‌ها را که دوست می‌دارد به گونه‌ای که اگر آن را از او بستانند اندوهگین و معذب می‌شود، اگر در دنیا از آن سبکبار باشد در آخرت به سلامت می‌ماند و معنای این که فرموده اند: «سبکباران نجات یافته‌اند» همین است و اگر گران بار باشد عذاب او بزرگ خواهد بود. و همان گونه که حال کسی که یک دینار از او به سرقت رود بهتر از کسی است که ده دنیا از او بدزدند حال کسی که دارای یک درهم است نیز سبکتر از حال دارندهٔ دو درهم است و معنای قول پیامبر صلی الله علیه و آله که: «دارندهٔ یک درهم حسابش سبکتر از دارندهٔ دو درهم است» (۱)، همین است. پس هر چیزی از دنیا به هنگام مرگ از خود به جای گذاری پس از مرگ مایهٔ حسرت و افسوس تو است. اکنون چنانچه بخواهی زیاد بگذار و اگر می‌خواهی کم، اگر زیاد به جای گذاری حسرت خود را زیاد کرده‌ای و اگر کم بگذاری پشت خود را سبک ساخته‌ای. در گورهای توانگرانی که زندگی دنیا را بر آخرت برگزیده و بدان شاد و مطمئن شده‌اند مار و کژدم زیاد است.

این‌ها که گفته شد دیدگاههای ایمان دربارهٔ مارها و کژدمها و انواع دیگر عذابهای قبر است. ابو سعید خدری پسرش را که مرده بود به خواب دید، به او گفت: ای پسر مرا پندی ده، پاسخ داد: در خواسته‌های خدا را مخالفت مکن، گفت: ای فرزندم بیشتر گوی، پاسخ داد: ای پدر طاقت نداری، گفت: میان خود و خدا پیراهنی حایل مکن، گفته‌اند: سی سال پیراهن نپوشید.

اگر بگویی: کدام یک از این سه مقام صحیح است؟

ص: ۳۶۵

۱- (۱) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

پاسخ این است که بدانی پاره ای از مردم تنها مقام اول را اثبات کرده و بقیه را انکار کرده اند و برخی اولی را انکار و دومی را اثبات و بعضی تنها سومی را اثبات کرده اند، و آنچه درست است و از طریق بصیرت بر ما روشن شده آن است که هر سه مقام قابل امکان است و آن که برخی از آنها را منکر شده به سبب تنگ حوصلگی و نادانی وی به وسعت قدرت خداوند و عجایب تدبیر اوست؛ از این رو افعالی را از خداوند که با آنها انس نگرفته و معهود او نیست انکار می کند و این ناشی از جهل و قصور اوست، بلکه این طرق سه گانه در عذاب قبر همگی در خور امکان و تصدیق آنها واجب است. بسا بنده ای که به یکی از انواع این عذابها معذب شود، و بسا بنده ای که مورد هر سه نوع عذاب قرار گیرد و ما از کم و زیاد عذاب قبر به خدا پناه می بریم، و حق همین است که گفته شد آن را به طریق تقلید تصدیق کن چه مشکل است کسی در روی زمین بتواند آن را از روی تحقیق بشناسد. و آنچه من به تو سفارش می کنم آن است که در چگونگی آن زیاد فکر نکنی و برای شناخت آن خود را مشغول نسازی بلکه خود را به چاره جویی در دفع عذاب با هر کیفیتی که باشد مشغول کن، اگر در به جا آوردن عمل و عبادت اهمال ورزی و خود را به بحث و بررسی این ها سرگرم کنی مانند کسی هستی که حاکم او را دستگیر و زندانی کند و بخواهد دست و بینی او را ببرد و او در طول شب در این بیندیشد که حاکم دست و بینی او را با کارد خواهد برید یا با شمشیر و یا با تیغ، و در طریق چاره جویی برای دفع اصل عذاب از خودش بکلی نیندیشد و این نشانه نهایت نادانی است، چه به طور قطع معلوم است که آدمی پس از مردن از یکی از دو حال بیرون نیست: یا گرفتار عذابی بزرگ و یا متنعم به نعمتهایی جاودانی است که باید خود را برای آن آماده کند. از این رو بحث درباره چگونگی عقاب و ثواب، زاید محض و تضييع زمان است.

بیان سؤال منکر و نکیر و صورت آنها و فشار قبر

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هنگامی که بنده می میرد دو فرشته سیاه کبود چشم که یکی را منکر و دیگری را نکیر می گویند به سراغ او می آیند و به او می گویند: درباره پیامبر چه می گویی؟ اگر بنده مؤمن باشد می گوید: او بنده خدا و فرستاده اوست، و می گوید: أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمداً رسول الله. دو فرشته می گویند: ما می دانستیم که تو این ها را می گویی، سپس قبرش را هفتاد ذراع در هفتاد ذراع فراخ می کنند و آن را نورانی می گردانند.

پس از آن به او می گویند: بخواب، او می گوید: بگذارید من به سوی کسانم باز گردم و آنها را

آگاه کنم. به او گفته می شود: بخواب، و او مانند عروسی که تنها کسی او را بیدار می کند که در نزد وی از همه محبوب تر باشد به خواب می رود تا آنگاه که خداوند او را از این خوابگاهش برانگیزد. و اگر منافق باشد می گوید: نمی دانم، شنیده بودم که مردم چیزی می گویند و من هم آن را می گفتم: دو فرشته می گویند: ما می دانستیم که تو این را می گویی. سپس به زمین گفته می شود: او را در میان خود بفشار، زمین چنان او را می فشارد که دنده هایش در هم فرومی روند و پیوسته معذب خواهد بود تا آنگاه که خداوند او را از خوابگاهش برانگیزد. ^(۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امیر مؤمنان علیه السلام روایتی در این باره نقل کرده که پیش از این ذکر شده و در آن از امام صادق علیه السلام روایت است که: «هنگامی که مرده دفن می شود و فرشته منکر و نکیر به سوی او می آیند در حالی که آوازشان مانند غرش رعد و چشمانشان همچون برق جهنده است، زمین را با دندانهایشان می شکافند و موهایشان به زمین کشیده می شود، از مرده می پرسند پروردگارت کیست؟ دین تو چیست؟، اگر مؤمن باشد می گوید: الله پروردگار من و اسلام دین من است، به او می گویند: چه می گویی درباره مردی که در میان شما قیام کرده است؟ پاسخ می دهد: آیا از محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از من می پرسید؟ به او می گویند: گواهی می دهی که او پیامبر خداست؟ می گوید: گواهی می دهم که او پیامبر خداست، به او می گویند: به خواب، خوابی که در آن بیداری نیست و قبر او را نه ذرع افزایش می دهند و دری به سوی بهشت به روی او باز می کنند که جایگاه خود را در آن مشاهده می کند. و اگر آن مرد کافر باشد نکیر و منکر بر او وارد می شوند و شیطان با چشمانی از مس در پیش روی او می ایستد. نکیر و منکر به او می گویند: پروردگارت تو کیست؟ و دین تو چیست؟ و چه می گویی درباره مردی که در میان شما قیام کرده است، می گوید: نمی دانم، نکیر و منکر او را ترک و میانه را برای شیطان خلوت می کنند، و در گورش نود و نه ازدها بر او چیره می شود که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد تا ابد درختی در آن روییده نخواهد شد، و دری به سوی آتش به رویش باز می شود که جایگاه خود را در آن می بیند. ^(۲) از امام صادق علیه السلام روایت است که: «در قبر تنها از کسی سؤال می شود که ایمان یا کفرش را خالص کرده باشد و از دیگران سؤال نمی شود. ^(۳)

ص: ۳۶۷

-
- ۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۲۹۳. در هم شدن دنده هایش بر اثر آن خواهد بود که دو طرف قبر به هم نزدیک می شوند و او را در میان می گیرند و می فشارند.
 - ۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۳۶، شماره ۷.
 - ۳- (۳) کافی، ج ۳، ص ۲۳۵، شماره ۱.

غزالی می گوید: از عطاء بن یسار نقل شده که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله به عمر بن خطاب فرمود:

«ای عمر چگونه خواهی بود هنگامی که بمیری و قومت تو را ببرند و جایی را به طول سه ذراع در یک ذراع و یک وجب برایت اندازه گیری کنند سپس به سویت باز گردند و تو را غسل دهند و کفن کنند و حنوط دهند پس از آن تو را بردارند و در آنجا بگذارند و بعد خاک بر تو بریزند و دفن کنند، و چون آنها از نزد تو باز گردند دو فتان گور یعنی منکر و نکیر به سوی تو آیند در حالی که آواز آنها مانند غرش رعد و چشمانشان همچون برق جهنده است، موهایشان بر زمین کشیده می شود و با دندانهایشان زمین را می خراشند، پس از آن تو را می جنبانند و بانگها بر تو می زنند، ای عمر در این هنگام چگونه خواهی بود؟ عمر گفت:

آیا عقلی نظیر آنچه اکنون دارم با من خواهد بود؟ فرمود: آری، گفت: پس آنها را کفایت خواهم کرد.» (۱) این روایت صریح است بر این که با مرگ عقل دگرگون نمی شود و تنها بدن و اعضا تغییر می یابد و میت به همان گونه که در زندگی دنیا بوده دارای خرد و ادراک و عالم به آلام و لذات خویش است و هیچ گونه دگرگونی در عقل او روی نخواهد داد. چه عقلی که ادراک کننده است از این اعضا نیست بلکه چیزی درونی است که نه طول دارد و نه عرض بلکه در ذات خود قسمت پذیر نیست و اوست که اشیا را درک می کند. و اگر در اینجا همه اعضای انسان پراکنده شود و تنها جزئی که ادراک کننده است و قابل تجزیه و تقسیم نیست باقی بماند انسان عاقل به همه کمالاتش همچنان پابرجا و باقی است و پس از مرگ نیز به همین گونه خواهد بود چه مرگ در آن جزء حلول نمی کند و عدم عارض آن نمی شود.

می گویم: سپس غزالی اخباری را درباره فشار قبر و این که اعمال نیک مؤمن در گور گرد او را گرفته و به او کمک می کنند ذکر کرده و آنها را به کسانی نسبت داده که به روایات آنها و ثوقی نیست، لذا ما از آنها چشم می پوشیم و آنچه را از طریق خاصه (شیعه) در این باره وارد شده نقل می کنیم:

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: «از او سؤال می شود در حالی که وی گرفتار فشار قبر است» (۲).

از آن حضرت پرسیدند: آیا کسی از فشار قبر رهایی می یابد؟ فرمود: «از آن به خدا پناه

ص: ۳۶۸

۱- (۱) القبور ابن ابی الدنيا به طور مرسل و رجال آن موثق اند؛ (المغنی).

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۳۶، شماره ۵.

می بریم، چقدر کم است کسانی که از فشار قبر رهایی یابند. همانا هنگامی که عثمان رقیه (دخت پیامبر صلی الله علیه و آله را کشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در کنار قبر او ایستاد، سرش را به طرف آسمان بلند کرد و اشکش جاری شد سپس به مردم فرمود: من او را و آنچه را دید به یاد آوردم و به حال او رقت کردم، از خداوند درخواست کردم که او را از فشار قبر بیخشد، و گفت: بار الها رقیه را از فشار قبر به من ببخش و خداوند وی را به او بخشید؛ و فرمود: «هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه سعد بن معاذ حاضر شد و هفتاد هزار فرشته جنازه او را تشییع می کردند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: امثال سعد فشار قبر می بیند»، راوی می گوید: عرض کردم: قربانت شوم به ما رسیده است که او پرهیز از بول را سبک می شمرد، فرمود: «هرگز این فشار به سبب بدخلقی او نسبت به زنش بود.» (۱) عمر بن یزید گفته است: به ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم: من از شما شنیدم که فرمودی همه شیعیان ما بر هر وضعی که باشند در بهشتند، فرمود: «به تو راست گفته ام به خدا سوگند همه آنها در بهشتند، عرض کردم: قربانت شوم گناهان بسیار و بزرگ می باشند، فرمود: اما در قیامت همه شما به شفاعت پیامبر مطاع صلی الله علیه و آله یا وصی پیامبر در بهشت هستید لیکن به خدا سوگند من از برزخ بر شما بیمناکم، عرض کردم: برزخ چیست؟ فرمود: قبر است از هنگام مردن تا روز قیامت.» (۲) از امام باقر علیه السلام روایت است: «هنگامی که مؤمن وارد قبر می شود نماز بر سمت راست او و زکات بر سمت چپ اوست و نیکیها بر او سایه می افکند، و صبر در کناری قرار می گیرد، وقتی دو فرشته ای که عهده دار سؤال از اویند وارد می شوند صبر به نماز و زکات می گوید:

مواظب رفیق خود باشید و اگر از این ناتوانید من مواظب اویم.» (۳)

باب هشتم

اشاره

برخی از احوال مردگان که از طریق مکاشفه در خواب روشن شده است

(۱) بدان انوار بینشی که از کتاب خدا و سنت پیامبرش و طرق معتبر دیگر حاصل می شود ما

ص: ۳۶۹

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۳۶، شماره ۶.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۲، شماره ۳.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۰، شماره ۱۳؛ و از امام صادق علیه السلام نیز آن را روایت کرده است.

را به طور کلی به احوال مردگان و این که به دو دستهٔ سعادت‌مند و تیره بخت منقسم شده اند آشنا می‌سازد، لیکن این که حال زید یا عمرو عیناً چگونه است به هیچ وجه بر ما روشن نیست، و اگر ما بر ایمان زید و عمرو تکیه کنیم نمی‌دانیم بر چه حالی مرده اند و عاقبت آنها چگونه بوده است، و اگر بر صلاح ظاهر آنها اعتماد کنیم محلّ تقوا دل است و آن امری نهانی است که حتی بر صاحب تقوا نیز پوشیده است چه رسد به دیگری، و صلاح ظاهر را بدون تقوای باطن حکمی نیست، چه خداوند فرموده است: **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۱)**.

بنابراین شناخت حال زید و عمرو به مشاهدهٔ آنها و دیدن آنچه بر آنها جاری می‌شود ممکن نیست، و زمانی که آنها می‌میرند از جهان ملک و شهود به عالم غیب و ملکوت منتقل می‌شوند و این عالم با چشم ظاهر دیده نمی‌شود و تنها با چشم دیگری که در دل هر انسانی آفریده شده است مشاهده می‌گردد؛ لیکن انسان از شهوتها و سرگرمیهای دنیوی پرده ای ضخیم فراهم آورده و بر روی آن انداخته است که با آن چیزی نمی‌بیند و تا موقعی که این پرده از جلو چشم دلش برداشته نشود تصوّر نمی‌رود بتواند چیزی از عالم ملکوت با آن ببیند. این پرده چون از جلو چشم پیامبران علیه السّلام برداشته شده بود لا جرم به عالم ملکوت نگریستند و شگفتیهای آن را مشاهده کردند، و مردگان را دیدند و از آنها خبر دادند. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فشار قبر را بر سعد بن معاذ و زینب (۲) دخترش و همچنین پدر جابر را هنگامی که به شهادت رسید مشاهده فرمود، چه آن حضرت خبر داد که خداوند او را در قرب خود نشانید بی آنکه پرده ای در میان باشد. این نوع مشاهده را نمی‌توان برای غیر از پیامبران و اولیایی که مقام آنان به ایشان نزدیک است امید داشت و آنچه برای امثال ما میسر است مشاهده دیگری است که ضعیف است جز این که آن نیز پرتوی از مشاهده نبوی است و مقصودم از آن، دیدن در خواب است که از انوار نبوت است چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزء نبوت است» (۳)؛ و این نیز انکشافی است که جز با برداشتن این پرده از جلو چشم دل حاصل نمی‌شود به همین سبب جز به خواب انسان صالح راستگو نمی‌توان اطمینان کرد، و کسی که بسیار دروغ می‌گوید نمی‌توان خواب او را باور داشت و آن که تباهیها و گناهان بسیار مرتکب می‌شود دلش تاریک است

ص: ۳۷۰

۱- (۱) مائده/۲۷: خدا تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد.

۲- (۲) در متن چنین آمده و صحیح «رقیه» است.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۴؛ سنن ابن ماجه، شماره ۳۸۹۵.

و آنچه در خواب می بیند اضغاث و احلام است از این رو پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله به طهارت در وقت خواب امر فرموده است تا پاک بخوابند و این به طهارت باطن نیز دارد چه اصل همان است و طهارت ظاهر به منزله تَمَّه و تکمیل آن است.

و هر زمان باطن پاکیزگی و صفا یابد آنچه در آینده اُتفاق می افتد در پیش چشم دل نمایان می شود چنان که دخول به مگه در خواب بر پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله معلوم شد تا آنجا که آیه:

لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُوْلَهُ الرَّؤْيَا بِالْحَقِّ (۱) نازل گردید و کم است انسان از خوابهایی که دلالت بر امور می کنند که بعدها آنها را صحیح می یابد تهی باشد. و خواب و شناختن غیب از این راه از عجایب صنع خداوند و از شگفتیهای فطرت آدمی و از روشنترین دلایل عالم ملکوت است لیکن مردم از آن غافل اند همان گونه که از دیگر عجایب دل و شگفتیهای عالم ملکوت غفلت دارند.

سخن درباره رؤیا از دقایق علوم مکاشفه است و نمی توان علاوه بر علم معامله در اینجا از آن گفتگو کرد، لیکن ذکر مقداری از آن که در اینجا ممکن است مثالی است که مقصود را به تو می فهماند، و آن این که داستان دل داستان آئینه است که در آن صور و حقایق امور نمایان می شود، و همه آنچه خداوند از آغاز آفرینش جهان تا پایان آن مقدر کرده در مخلوقی که خداوند آفریده و از آن گاهی به لوح و زمانی به کتاب مبین و گاهی به امام مبین تعبیر می شود مکتوب و ثبت شده است چنان که در قرآن آمده است. پس همه آنچه در این جهان جریان یافته و در آینده جریان خواهد یافت در آن نوشته و منقوش شده است، لیکن با چشم ظاهر مشاهده نمی شود. و نباید گمان کنی که آن لوح از چوب یا آهن یا استخوان و کتاب از کاغذ و برگ است بلکه باید به طور قطع بدانی که لوح و کتاب خداوند شبیه لوح و کتاب خلق نیست. همچنان که ذات و صفات او به ذات و صفات خلق مشابهت ندارد. و اگر خواهان مثالی هستی که این معنا را به فهم تو نزدیک کند بدان ثبوت مقدرات در لوح محفوظ مانند ثبوت کلمات و حروف قرآن در دل و مغز حافظ قرآن است چه قرآن در دل و مغز او ثبت شده به طوری که وقتی آن را می خواند گویی به قرآن می نگرد لیکن هر گاه جزء جزء مغز او را بازرسی کنی از این نوشته چیزی نمی بینی اگر چه در آن خط و نوشته ای نیست، دیده شود و کلمه و حرفی نیست تا مشاهده شود، لذا باید لوح محفوظ را که همه قضا و قدر الهی در آن نقش بسته است به همین گونه فهم کنی. لوح در مثل مانند آئینه است

ص: ۳۷۱

که صورتها در آن ظاهر می شود، و اگر آئینه دیگری در برابر آن قرار دهند صورت آن در این آئینه مشاهده می گردد مگر آن که در میان آنها حجابی وجود داشته باشد.

بنابراین دل به منزله آئینه ای است که نقش علوم را می پذیرد، و لوح آئینه ای است که همه علوم در آن نقش بسته و در آن موجود می باشد، و اشتغال دل به شهوتها و مقتضیات حواس همچون پرده ای است که میان آن و مطالعه لوحی که از عالم ملکوت است کشیده شده است. اگر نسیمی بوزد که حجاب را به حرکت در آورد و اندکی این پرده را بالا زند در آئینه دل چیزی از عالم ملکوت مانند برق جهنده خواهد درخشید که گاهی ثابت و پایدار و گاهی ناپایدار است و غالب همین است تا انسان در حال بیداری است به آنچه حواس از عالم ملک و شهود به ذهن او وارد می کند مشغول می باشد و همینها میان او و عالم ملکوت حجاب است.

معنای خواب آن است که حواس از وارد کردن چیزی بر دل باز می ایستد، و هنگامی که دل از آن و خیال رهایی یابد و ذات او نیز صاف و پاکیزه باشد حجاب میان او و لوح محفوظ برداشته می شود و چیزی از آن در دلش منعکس می گردد چنان که هرگاه میان دو آئینه حجاب برداشته شود صورت از یکی به دیگری منتقل می شود جز این که خواب اگر چه از عمل حواس جلوگیری می کند لیکن مانع عملکرد خیال و تحرک آن نیست، از این رو آنچه در دل منعکس می شود خیال پیشدستی می کند و آن را به آنچه نزدیک به چیزی است که در دل منعکس شده نقل و حکایت می کند، و چون تخیلات ثابت تر از دیگر نفسانیات در حافظه است خیال مذکور در حافظه باقی می ماند و هنگامی که از خواب بیدار می شود جز این خیال را به یاد ندارد و تعبیرکننده باید این خیال را مورد دقت قرار دهد تا بداند حاکی از چه معنایی است و سپس با توجه به مناسبتهایی که میان خیالات و معانی وجود دارد به معنای مربوط رجوع کند، مثالهای این مطلب در نظر عالمان علم تعبیر روشن است و یک مثال تو را کافی است و آن این که مردی به ابن سیرین گفت: به خواب دیدم که در دستم انگشتری است که با آن دهان مردان و فرجهای زنان را می کنم. پاسخ داد: تو اذان گویی و در رمضان پیش از طلوع صبح اذان می گویی. گفت: راست گفتم.

اینک بنگر به عملکرد مهر منع است و به همین سبب مهر اراده شده است و آنچه از لوح محفوظ بر دل این شخص مکشوف شده عملی بوده است که انجام می داده و آن منع مردم از خوردن و آشامیدن و جماع است، لیکن چون خیال او با منع از طریق مهر کردن در ختام کارها انس داشته آن را به صورت تخیلی که متضمن روح این معناست تجسم داده و در

حافظه جز همین صورت تخیل چیزی باقی نمانده است.

آنچه گفته شد شرح کوتاهی از دریای علم خواب بود که شگفتیهای آن بی شمار است، و چرا چنین نباشد که خواب برادر مرگ است و مرگ شکفت ترین شگفتیهاست و شباهت خواب به آن صورت ضعیفی است و اثر آن پرده برداشتن از عالم غیب است تا کسی که خوابیده است آنچه را در آینده واقع می شود بشناسد. اما چه می اندیشی درباره مرگ که حجاب را پاره می کند و پرده از عالم غیب بکلی بر می دارد به طوری که آدمی همین که نفسش قطع شود بی درنگ خود را از هر طرف گرفتار عقوبتها و رسواییها و فضیحتها می بیند که از آن به خدا پناه می بریم، و یا آن که خود را در میان نعمتهایی پایدار و دولتی پنهان و بی پایان مشاهده می کند. در این هنگام که پرده از جلو چشمها برداشته شده است به اشقیای گفته می شود: لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۱)؛ أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ، إِصْلُوهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا- تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنْ مَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲)؛ و قول خداوند به اینان دارد که فرموده است: وَ يَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۳).

پس بر دانشمندترین دانشمندان و حکیم ترین حکیمان پس از مردن عجایب و آیاتی ظاهر می شود که هرگز به دلش خطور نکرده و به ذهنش نرسیده است. لذا اگر انسان خردمند هیچ غم و غصه ای جز تفکر درباره خطرات این حال نداشته باشد که حجاب از چه چیزی برداشته می شود، و از پس پرده چه چیزی نمایان می گردد آیا شقاوت همیشگی است یا سعادت داریم، کافی است که همه عمر در این فکر مستغرق باشد. شگفتا که ما با همه این خطرات بزرگی که در پیش روی خود داریم غافلیم و از این شگفت تر آن که به اموال و کسان و فرزندان و اسباب و خاندان بلکه به اعضا و گوش و چشم خود شادمانیم با این که می دانیم به طور قطع و یقین از آنها جدا خواهیم شد، لیکن کجاست کسی که روح القدس در دل او بدمد و آنچه را به سرور پیامبران صلی الله علیه و آله گفت به او بگوید: «دوست بدار آنچه را دوست می داری که از آن جدا خواهی شد، و زندگی کن آنچه می خواهی که سرانجام خواهی مرد.»

ص: ۳۷۳

- ۱- (۱) ق/۲۲: تو از این (دادگاه بزرگ) غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملا تیزبین است.
- ۲- (۲) طور/۱۵ و ۱۶: آیا این سحر است یا شما نمی بینید، در آن وارد شوید و بسوزید، می خواهید صبر کنید یا نکنید برای شما تفاوتی نمی کند تنها به اعمالتان جزا داده می شوید.
- ۳- (۳) زمر/۴۷: و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

هر کاری می خواهی بکن که تو بدان جزا داده خواهی شد.» (۱) از این رو چون این معنا بر پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله به چشم یقین روشن بود در دنیا مانند رهگذر بود، خشتی بر خشتی نهاد و درهم و دیناری به جای نگذاشت و به امتش فرمود: إِنَّ كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (۲)، و امت او کسانی هستند که از او پیروی کنند و کسی از آن حضرت پیروی می کند که از دنیا اعراض کند و به آخرت رو آورد چه آن بزرگوار جز به سوی خدا و روز جزا دعوت نفرمود و از دنیا و لذت‌های ناپایدار آن چشم پوشید. بنابراین به اندازه ای که از دنیا اعراض می کنی و به آخرت رو می آوری به راه او رفته ای و به اندازه ای که به راه او روی او را متابعت کرده ای و به قدری که او را پیروی کرده باشی از امت او شده ای، و هر اندازه به دنیا رو آوری از راه او منحرف شده و از پیروی او اعراض کرده و به کسانی پیوسته ای که خداوند درباره آنها فرموده است: فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى (۳).

لذا ای مرد! اگر از بیغولۀ غرور بیرون آیی و از خود انصاف نشان دهی - و ما همه از قبیل همین مردیم - خواهی دانست که از بامداد تا شامگاه جز در راه به دست آوردن لذت‌ها و بهره های ناپایدار نمی کوشی و حرکت و سکون تو جز برای این دنیای زود گذر نیست؛ با این حال امیدواری که در فردای قیامت از پیروان و امت او باشی. چقدر گمانت دور و امیدت خنک و نابجاست. خداوند می فرماید: أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۴).

باری ما باید به آنچه در صدد بیان آن بودیم باز گردیم چه رشته سخن به جایی کشیده شد که خارج از مقصود ما بود، لذا اکنون به ذکر خوابهایی می پردازیم که از احوال مردگان پرده بر می دارد و می توان از آنها سود بسیار برد، چه دوران نبوت سپری شده و بشارت دهنده ها باقی مانده و آنها جز خوابها نیست.

ص: ۳۷۴

-
- ۱- (۱) پیش از این بارها ذکر شده و صدوق در الفقیه آن را نقل کرده است.
 - ۲- (۲) آل عمران/۳۱: ...اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.
 - ۳- (۳) نازعات/۳۷ تا ۳۹: اما آن کسی که طغیان کرده، و زندگی دنیا را برگزیده، دوزخ جایگاه اوست.
 - ۴- (۴) قلم/۳۶: آیا مؤمنان را همچون مجرمان قرار دهیم؟ شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید؟

(۱) از جمله این خوابها رؤیای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که فرمود: «هر کس مرا در خواب ببیند به حقیقت مرا دیده است چه شیطان به صورت من در نمی آید.» (۱) می گویم: پس از این غزالی شماری از خوابهایی را که مردم از مردگان دیده اند و گویای احوال آنها در آخرت است یا بیانگر اعمالی است که در آخرت سودمند است ذکر کرده و نیز خوابهایی را نقل کرده که متضمن هیچ یک از این چیزها نیست بلکه صرف داستانهایی است که در خواب روی داده است اما دسته دوم خوابها چیزهایی است که در آنچه او در صدد بیان آن است به هیچ وجه مدخلیتی ندارد. دسته اول آنها نیز از رؤیاهایی است که به آنها نمی توان اعتماد کرد. چه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزء نبوت است» (۲)، لیکن هر رؤیایی صالحه نیست، زیرا خفته بر حسب حال و اعتقاد و اندازه معرفت و اخلاق و عمل و غذا و راستگویی و طهارت ظاهر و باطنش خواب می بیند.

بسا ممکن است بیننده خواب درباره خداوند یا صفات او یا نسبت به پیامبرش یا امامی که واجب است از او پیروی کند اعتقادی خلاف حق داشته یا پدید آورنده بدعتی در دین باشد، و یا از کسانی است که دروغگویی و تبهکاری و گناهان او زیاد و خورنده مال حرام است و امثال این کارها که همگی موجب تاریکی دل است و قهرا خوابی که می بیند اضطراب و احلام خواهد بود، چنان که در گفتار غزالی نیز آمده است: کسانی که حالشان بدین گونه است بر آنچه در خواب می بیند نمی توان اعتماد کرد. همچنین به رؤیای کسی که شخصی را به خواب ببیند که بر خلاف آنچه در زندگی معتقد بوده اعتقادی موافق عقیده او دارد نیز نمی توان وثوق داشت و این نوع خوابها زیاد اتفاق می افتد. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: «همان گونه که زندگی می کنید می خوابید و همان طور که بیدار می شوید برانگیخته خواهید شد.» (۳) سپس غزالی خوابهایی که در ارتباط با مطالب مورد نظر خود ذکر کرده به کسانی نسبت داده که یا از منافقان صحابه اند. و غزالی از هواخواهان آنها و امثال آنها بوده و یا از کسانی

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۴.

۲- (۲) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳) این حدیث را در روز انذار فرموده و در کتاب اعتقادات صدوق، ۸۵، نظیر آن روایت شده است؛ بدین صورت: همان گونه که به خواب می روید خواهید مرد و همان طور که بیدار می شوید زنده خواهید شد-م.

هستند که به پدید آوردن بدعت و اعتقادات فاسد در دین شناخته شده اند، و یا به کسی منسوب کرده که چگونگی حال و اعتقاد او شناخته نیست و کسی که معتقد به اوست او را خلاف آنچه هست در خواب می بیند. روشن است که در ذکر این ها هیچ سودی نیست از این رو ما از آنها چشم می پوشیم. آنگاه حدیثی را که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مقدمه گفتار خود نقل کرده مشعر بر این که آن حضرت فرموده است: «هر کس مرا در خواب ببیند به حقیقت دیده است» بدین معنا نیست که هر کس صورت انسانی را در خواب ببیند و توهم کند و یا به او گفته شود که او پیامبر است به هر صورتی که باشد پیامبر می باشد بلکه معنایش این است که اگر کسی آن حضرت را به همان صورت و ویژگیهایی که در دنیا داشته است در خواب ببیند به راستی او را دیده است چه شیطان بدان صورت و هیئت تجسم نمی یابد. بنابراین رؤیت آن حضرت در خواب نسبت به کسانی درست است که در حیات او آن بزرگوار را دیده و ویژگیهایش را شناخته و سپس او را در خواب با همان خصوصیات دیده باشند و آن که او را ندیده و تنها اوصاف او را شنیده است مشمول این حدیث نیست، چه ممکن است شیطان به صورتی غیر از صورت او مجسم شود و سپس بیننده خواب را به این توهم اندازد که این پیامبر می باشد، و این مطلب بحمد الله روشن است.

بخش دوم این بخش از کتاب ذکر مرگ در احوال میت از زمان نفخه صور تا استقرار او در بهشت یا دوزخ است و تفصیل هولها و خطرهایی است که در پیش روی اوست بدین شرح:

بیان نفخه صور، زمین محشر و اهل آن، عرق اهل محشر، درازی روز قیامت، روز قیامت و سختیها و نامهای آن، پرسیدن از گناهان و کیفیت میزان، طلبکاران و ردّ مظالم، چگونگی صراط، شفاعت، حوض، جهنم و هولها و عذابهای آن، مارها و کژدمهای جهنم، بهشت و انواع نعمتهای آن، شمار بهشتهای، درها، غرفه ها، دیوارها، درختهای بهشت، و نهرهای آن، لباس بهشتیان و فرشها و تختهای آنها، خوراکیها و نوشیدنیهای بهشتیان، اوصاف حور العین و ولدان و بانی در فراخی رحمت پروردگار که به خواست خدا این کتاب بدان پایان می یابد.

بیان نفخه صور

(۱) سختی حال میت در سکرات مرگ، بیم از خطر سوء عاقبت، تحمل تاریکی گور و کرمهای آن، سؤال منکر و نکیر، عذاب قبر و خطرات آن اگر مستوجب خشم خداوند باشد از آنچه پیش از این ذکر گردید دانسته شد و از همه این ها بزرگتر خطرهایی است که پیش رو

دارد که عبارتند از نفخه صور، برانگیخته شدن از گور در روز نشور، عرض اعمال بر خداوند جبار، سؤال از کم و بسیار، نصب میزان برای شناختن مقادیر اعمال، گذر از صراط با همه باریکی و تیزی آن و سپس انتظار اعلام صدور حکم الهی به این که اهل سعادت است یا شقاوت. این ها حالات و بیم و هراسهایی است که انسان ناگزیر باید آنها را بداند و سپس به طور قطع و یقین به آنها ایمان داشته باشد، پس از آن درباره آنها بسیار بیندیشد تا انگیزه های آمادگی برای آنها در دلش برانگیخته شود.

ایمان به روز واپسین به عمق دل بیشتر مردم راه نیافته و در سويدای قلب آنها نگرفته است. دلیل بر این امر آن است که برای گرمای تابستان و سرمای زمستان خود را سخت آماده می کنند لیکن درباره گرما و سرمای جهنم با همه سختیها و هراسهایی که در بر دارد سستی می ورزند. بلی هرگاه درباره روز قیامت از آنها پرسش شود زبانشان بدان گویا می شود، لیکن دلشان از آن غافل است چه اگر به کسی خبر دهند که در پیش روی او خوراک مسمومی است و او گفتار خبردهنده را تصدیق لیکن پس از آن دست دراز کند تا از آن بخورد به زبان او را تصدیق و به عمل او را تکذیب کرده است و تکذیب عملی شدیدتر از تکذیب زبانی است، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که خداوند فرموده است: «پسر آدم مرا دشنام داد و او را نسزد که به من دشنام دهد، و مرا تکذیب کرد و نباید او مرا تکذیب کند. اما دشنام او به من این است که می گوید: مرا فرزندی است، و تکذیب او این که می گوید: مرا چنان که در اول آفرید هرگز باز نخواهد گردانید» (۱).

این ضعف یقین و سستی تصدیق درباره روز رستاخیز ناشی از کمی فهم در این دنیا نسبت به امثال این امور است چه اگر انسان توالد حیوانات را ندیده بود و به او گفته می شد:

خدا صانعی است که از نطفه کثیف انسانی مصور، خردمند، سخنور و مقتدر می سازد باطنش از تصدیق آن بشدت تنفر داشت، بدین سبب خداوند فرموده است: **أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۲)؛** و نیز: **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى، أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى (۳)؛** زیرا در آفرینش انسان با توجه به شگفتیهای بسیاری که در اوست و اختلاف ترکیب

ص: ۳۷۷

- ۱- (۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۲۹، از حدیث ابی هریره.
- ۲- (۲) یس/۷۷: آیا انسان ندید (نمی داند) که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه آشکار برخاست.
- ۳- (۳) قیامت/۳۶ و ۳۷: آیا انسان گمان می کند بیهوده و بی هدف رها می شود، آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟

اعضایش عجایی است که از برانگیختن و باز گردانیدن او در قیامت بسیار شگفت انگیزتر است، از کسی که این همه قدرت را در صنع خداوند مشاهده می کند چگونه می تواند قدرت و حکمت خداوند را در مسائل قیامت انکار کند؛ و اگر در ایمان تو فتوری است با توجه به آفرینش نخست خود نظر کن که آفرینش دوّم نظیر آن بلکه آسان تر از آن است؛ و اگر ایمان تو به آن قوی است دلت را به این هولها و خطرها که در پیش رو داری متوجه کن و در آنها بیندیش و عبرت گیر تا آسایش و قرار از دلت رخت بندد و به آمادگی برای عرض اعمال به پیشگاه خداوند جبار بپردازد؛ و نخست در این بیندیش که چگونه از شدّت نفخه صور که یک صیحه بیش نیست و گوش ساکنان گورها را می کوبد قبرها از روی مردگان شکافته شده و مردگان یکباره برانگیخته می شوند.

اکنون تصوّر کن که تو با چهره ای دگرگون و تنی سراسر خاک آلود از گور برجسته ای در حالی که از شدّت این صیحه بهت زده شده و چشمانت را به سوی آن خیره کرده ای، و خلابیق یکباره از گورهایشان که در آنها بلاهای طولانی دیده اند برخاسته اند و علاوه بر غم و اندوه بسیار و شدّت انتظار برای دانستن سرانجام کار خود از کثرت بیم و هراس زبانشان بند آمده است، چنان که خداوند می فرماید: وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ (۱)؛ و نیز: فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ (۲)؛ و نیز: فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ، فَمَذَلِكُمْ يَوْمَئِذٍ يَوْمَ عَسِيرٍ (۳)؛ و نیز: وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ، فَلَا يَشِيءُ يَطِيعُونَ تَوْصِيَّتَهُ وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ، وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ، قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۴). و اگر در

ص: ۳۷۸

۱- (۱) زمر/۶۸: و در صور دمیده می شود و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند می میرند مگر کسانی که خدا بخواهد سپس بار دیگر در صور دمیده می شود، ناگهان همگی به پا می خیزند و در انتظار (حساب و جزا) هستند.

۲- (۲) مؤمنون/۱۰۲: هنگامی که در صور دمیده می شود هیچ گونه نسبی میان آنها نخواهد بود، و از یکدیگر تقاضای کمک نمی کنند (چون کاری از کسی ساخته نیست).

۳- (۳) مدثر/۸ و ۹: هنگامی که در صور دمیده شود، آن روز روز سختی است.

۴- (۴) یس/۴۸ تا ۵۳: و می گویند اگر راست می گویند وعده (قیامت) کی خواهد بود؟ (اما) جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم آسمانی آنها را فرو گیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند، و (چنان غافلگیر می شوند که حتی) نمی توانند وصیّتی کنند یا به سوی خانواده خود باز گردند. (بار دیگر) در صور دمیده می شود آنها ناگهان از قبرها به سوی (دادگاه) پروردگارشان می شتابند، می گویند ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت (آری) این همان است که خداوند رحمان وعده داده بود و فرستادگان (او) راست گفته اند.

پیش روی مردگان جز هراس از همین نفخه وجود نداشت باز سزاوار بود که انسان بسیار بیمناک باشد، چه آن نفخه و صیحه ای است که بر اثر آن همه اهل آسمانها و زمین مدهوش می شوند، یعنی می میرند جز کسانی که خدا بخواهد و آنها برخی از فرشتگانند، از این رو پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «چگونه بیاسیم در حالی که صاحب صور، صور را در دهان گرفته، و پیشانی را کج کرده، و گوش فرا داده منتظر است که کی دستور داده می شود تا در آن بدمد.» (۱) مقاتل گفته است: صور شاخی (میان تهی) است و اسرافیل دهانش را بر آن نهاده به شکل بوقی که در آن بدمند و دهانه آن به اندازه پهنای آسمانها و زمین است و او به عرش الهی چشم دوخته و منتظر است که کی به او دستور داده می شود تا نفخه نخستین را بدمد.

هنگامی که در آن بدمد همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند از هوش می روند یعنی از شدت هراس می میرند جز کسانی که خدا بخواهد، و آنها جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و فرشته مرگ می باشند. سپس خداوند به فرشته مرگ امر می کند که جان جبرئیل و پس از او جان میکائیل و بعد جان اسرافیل را بگیرد، آنگاه به فرشته مرگ امر می شود که بمیرد و او می میرد.

پس از دمیدن نفخه نخست چهل سال خلایق در برزخ خواهند ماند سپس خداوند اسرافیل را زنده می کند و به او دستور می دهد که نفخه دوم را بدمد، چنان که فرموده است: *ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ* (۲)، یعنی بر پای می ایستند و به برانگیخته شدن مردگان می نگرند. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «هنگامی که برانگیخته شویم به صاحب صور امر می شود و او شاخ (میان تهی) را به سوی دهن می برد و یک پایش را جلو و پای دیگر را عقب می گذارد و انتظار می کشد که کی در صور بدمد، هان از این نفخه بترسید.» (۳)

ص: ۳۷۹

۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۲۶۱؛ با اندک اختلاف؛ مسند احمد، طبرانی و الفاظ از اوست و رجال آن ثقة اند، اگر چه در میان آنها ضعفی است؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۳۰.

۲- (۲) زمزم/ ۶۸: ... سپس بار دیگر در صور دمیده می شود ناگهان همه به پا می خیزند و در انتظار (حساب و جزا) هستند.

۳- (۳) عراقی گفته است: این حدیث را بدین صورت نیافتم بلکه در احادیث آمده است که اسرافیل از همان آغاز خلقت بدین گونه است چنان که بخاری در التاریخ روایت کرده، و ابو الشیخ در کتاب العظمه از حدیث ابی هریره نقل کرده که: «هنگامی که که خداوند از خلقت آسمانها و زمین فراغت یافت صور را آفرید و آن را به اسرافیل عطا کرد و او آن را در دهانش قرار داد و چشمانش را به عرش دوخت و از زمانی که به آن گمارده شده آماده است و به عرش می نگرند از بیم آن که مبادا امر صادر شود و او چشم بهم زند، چشمان او مانند دو ستاره درخشان است.»

بنابراین دربارهٔ خلائق و خواری و شکستگی و فروتنی آنان به هنگام برانگیخته شدن از قبر و هراسشان از این نفخه و انتظارشان در این که به سعادت یا شقاوت آنها حکم می شود بیندیش چه تو هم مانند آنان شکسته و حیرت زده در میان آنان خواهی بود هر چند در دنیا از مرفهان و توانگران متنعم باشی زیرا پادشاهان زمین در آن روز از همهٔ اهل محشر خوارتر و کوچکتر و حقیرترند به طوری که خلائق آنها را مانند مورچه در زیر پاهای خود لگد مال می کنند. در این هنگام حیوانات وحشی از بیابانها و کوهها در حالی که سر به زیر انداخته اند به صحرای محشر رو می آورند و پس از توحش و رمیدن از مردم با آنها آمیخته می شوند، و بی آنکه به گناهی آلوده باشند برای روز نشور خوار و سرافکنده اند و این به سبب آن است که شدت صیحه و هول نفخه آنها را از گریز از مردم و رمیدن از آنها باز داشته است چنان که خداوند فرموده است: **وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۱).**

سپس شیاطین سرکش پس از تمردها و خیره سربهای خود به صحرای محشر رو می آورند در حالی که از هیبت عرض اعمال بر حق تعالی خاضع و تسلیم اند، چنان که حق تعالی فرموده است: **فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنَنْحَضِيَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثًّا (۲).** پس در حال خود و احوال دل خویش در آنجا بیندیش.

زمین محشر و اهل آن

(۱) سپس بنگر که چگونه پس از برانگیختن از گورها و زنده شدن آنها را برهنه و بی پای افزار به سوی صحرای محشر می رانند، سرزمینی سپید و صاف و هموار که در آن کثری و فراز و نشیبی دیده نمی شود، و بلندی در آن نیست تا انسان در پشت آن مخفی گردد، و گودی و یا جای مطمئنی وجود ندارد تا از چشم مردم در آن پنهان شود بلکه سرزمینی یکسان و صاف

ص: ۳۸۰

۱- (۱) تکویر/۶: و در آن هنگام که وحوش جمع شوند.

۲- (۲) مریم/۶۸: سوگند به پروردگارت که همه آنها را همراه با شیاطین محشر می کنیم سپس همه را گرداگرد جهنم در حالی که به زانو در آمده اند حاضر می سازیم.

است که گروه گروه مردم به سوی آن رانده می شوند. منزّه است خداوندی که همهٔ خلایق را با اختلاف جنس به وسیلهٔ راجفه ای که در پی آن رادفه ای است گرد می آورد و به سرزمین محشر سوق می دهد. مراد از راجفه نفخهٔ نخستین و مقصود از رادفه نفخهٔ دومین است و سزاوار است که دلها در آن روز لرزان و چشمها در آن گریان و خاشع باشد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «مردم در روز قیامت بر روی زمینی سپید و خالص مانند یک قرص (نان) پاکیزه محشر می شوند که در آن برای کسی نشانه ای نیست» (۱)، یعنی بنایی وجود ندارد که آدمی را بپوشاند و پست و بلندی نیست تا چشم را از رؤیت باز دارد. نباید گمان کنی که آن زمین مانند زمین دنیاست بلکه تنها در نام با آن برابر است، خداوند فرموده است: *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ* (۲). ابن عیّاس گفته است: در آن کم و بیش روی خواهد داد و درختها و کوهها و درّه ها و آنچه در آنهاست از میان می رود و چون چرم عکاظی (۳) گسترده می شود.

زمینی است مانند نقره سپید که خونی بر روی آن ریخته نشده و گناهی در آن صورت نگرفته است. پس آسمانها با خورشید و ماه و ستارگان آن از بین می روند.

بنابراین ای بیچاره در هولها و سختیهای قیامت بیندیش، چه هنگامی که خلایق در این صحنه جمع می شوند ستارگان آسمان از بالای سر آنها پراکنده و ماه و خورشید محو می شوند و زمین به سبب خاموشی چراغ آن تاریک می شود، و در همین حال آسمان بر سر مردم به گردش در می آید و با همهٔ ستبری که غلظت آن به اندازهٔ پانصد سال راه است شکافته می شود و فرشتگان در اطراف و اکناف آن ایستاده اند. ای وای از بیم و هراسی که از شنیدن آواز شکافته شدن آن بر تو دست خواهد داد، وای از هیبت روزی که در آن آسمان با همهٔ صلابت و سختی شکافته شده و فرومی ریزد و مانند نقرهٔ گداخته روان می شود و زردی با آن می آمیزد که گلگون می گردد، و آسمانی (که بر تو سایه افکنده) همچون مس گداخته و کوهها مانند پنبهٔ رنگین زده شده در می آیند و مردمان مانند پروانه های پخش شده بر روی هم می ریزند در حالی که برهنه و بی پای افزار روان هستند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«مردم با پای برهنه و عریان و ختنه نشده» برانگیخته می شوند و عرق آنها را لگام می کند و

ص: ۳۸۱

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۲۷؛ بخاری، ج ۸، ص ۱۳۵.

۲- (۲) ابراهیم/۴۸: در آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمانها (به آسمانهای دیگر) تبدیل می شوند.

۳- (۳) عکاظ نام بازاری در مکه است که عربها همه ساله در آن گرد می آمدند و یک ماه در آن اقامت می کردند و به خرید و فروش کالا و خواندن اشعار و مفاخره بر یکدیگر می پرداختند، و چرم عکاظی منسوب به آن است.

به نرمه گوش آنها می رسد. سوده دختر زمه همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که این حدیث را روایت کرده می گوید به آن حضرت عرض کردم: ای پیامبر خدا! وای بر ما آیا بعضی از ما به بعضی دیگر می نگرند؟ فرمود: «مردمان به خود مشغولند و به دیگری توجه ندارند. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۱)».

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از سید العابدین امام سجاد علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «پدرم برایم حدیث کرد که او از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام شنید که ضمن آنچه به مردم می گفت فرمود: چون روز قیامت شود خداوند مردم را از گورهایشان بی سلاح وسیله و لخت بدون ریش در سرزمینی صاف و هموار بر می انگیزاند، نور (ایمان) آنها را به پیش می راند و تاریکی آنها را گرد هم در می آورد تا آنگاه که در عقبه محشر توقف می کنند، و از کثرت ازدحام بعضی بر دوش بعضی دیگر سوار و سپس از حرکت منع می شوند. لذا به سختی نفس می زنند و ریزش عرق آنها زیاد می شود و کار بر آنان دشوار می گردد و ناله شان شدت می یابد و فریادشان بلند می شود؛ و این نخستین هول از احوال روز قیامت است. در این هنگام خداوند جبار از فراز عرش خود در صفوفی از فرشتگان به آنها توجه می کند و به یکی از فرشتگان دستور می دهد که در میان آنها ندا کند:

ای گروه خلاق خاموش باشید و به منادی خدای جبار گوش فرا دهید- در این هنگام آخرین نفر آنها مانند اولین نفر آنها می شوند- پس بر اثر این ندا صداها خاموش و چشمها به زیر انداخته می شود و بدنها به لرزه در می آید و دلها را ترس فرا می گیرد و سرها را به سمت صدا بلند می کنند و با شتاب گردنها را به سوی آن می کشانند، و کافر می گوید: هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ (۲). در این موقع خداوند جبار به سوی آنها توجه و به عدل خود بر آنها حکم می کند و می فرماید:

من خداوندی هستم که هیچ معبودی جز من شایسته پرستش نیست، حکمران دادگری هستم که ستم نمی کنم. امروز میان شما به عدل و داد حکم می کنم به طوری که در نزد من به احدی ستم نشود. امروز حق ضعیف را از قوی می گیرم، و برای صاحب مظلومه ستم کننده را با حسنات و سیئات او قصاص می کنم، و بخشنده مظالم را پاداش می دهم. امروز هیچ ستمگری که نزد او از کسی مظلومه ای باشد از این عقبه عبور نمی کند مگر این که صاحب مظلومه آن را ببخشد و من پاداش او را بدهم و یا در موقع حساب جبران آن مظلومه را از او

ص: ۳۸۲

۱- (۱) طبرانی و رجال آن رجال صحیح اند، جز محمد بن عباس که ثقة است؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۳۳.

۲- (۲) قمر/ ۸: ... امروز روز دشوار و دردناکی است.

بگیرم. بنابراین مردم در میان هم درآید و مظالم خود را از کسانی که در دنیا به شما ستم کرده اند مطالبه کنید و من برای شما علیه آنان گواهم، و گواهی کافی هستم.» فرمود: «پس همدیگر را شناسایی و بازیابی می کنند و هر کسی نزد دیگری مظلومه ای یا حقی داشته باشد او را بدان ملزم می سازد، و همچنان در صحرای محشر تا آنگاه که خدا بخواهد می مانند، در نتیجه وضع آنها سخت و عرق آنها زیاد و غم و اندوهشان سخت و ناله و فریادشان بلند می شود و آرزو می کنند که با ردّ مظالم به اهلش از آن وضع رهایی یابند. در این هنگام خداوند به حال آنها و رنج و مشقتی که دچارند توجه می کند و ندا کننده ای از سوی او ندا می دهد به گونه ای که آخرین آن ها مانند اولین آنها می شنود که ای گروه خلاق! برای دعوت کننده خدا خاموش شوید و بشنوید که خداوند می فرماید: من بسیار بخشنده ام اگر دوست دارید که ببخشید ببخشید و گرنه مظالم شما را برای شما می گیرم. گروهی از خلاق به سبب مشقت بسیار و تنگی راه و ازدحام آنها و به امید آن که از وضعی که دارند رهایی یابند مظالم را می بخشند و برخی خودداری می کنند و می گویند: پروردگارا! مظالم ما بزرگتر از آن است که آنها را ببخشیم. سپس ندا کننده ای از سوی عرش خداوند ندا می کند:

رضوان خازن بهشت فردوس کجاست؟ خداوند به او امر می کند که از فردوس کاخی را که از نقره است با همه بناها و خدمتکارانی که در آن است به آنها نشان دهد، و او قصر را با همه کنیزکان و خدمتکاران و اثاثی که در اطراف و درون آن است برای آنها نمایان می سازد. آنگاه ندا کننده ای از سوی خداوند ندا می کند: ای گروه خلاق سرهایتان را بلند کنید و به این قصر بنگرید، آنها سرهایشان را بلند می کنند و همگی آرزومند آن می شوند، سپس از سوی خداوند ندا کننده ای ندا می دهد که ای گروه خلاق این قصر برای هر کسی است که از مؤمنی عفو کند، و همه جز کسان اندکی عفو می کنند، خداوند می فرماید: امروز هیچ ستمگری به بهشت من راه نمی یابد، و هیچ ستمکاری که نزد او مظلومه ای از یکی از مسلمانان باشد به دوزخ در نمی آید تا آنگاه که در موقف حساب حقّ خود را از آن ستمکار بگیرد، ای خلاق! برای حساب آماده شوید. سپس به آنها آزادی داده می شود و به سوی موقف حساب روان می شوند در حالی که بعضی بعضی دیگر را دفع و طرد می کنند تا آنگاه که پا به عرضۀ حساب می نهند و خداوند بر عرش مستولی است. در این هنگام دواوین باز و ترازوها نصب و پیامبران و شاهدان که ائمه اند حضور می یابند، و هر امامی بر اهل زمان خود شهادت می دهد به این که در میان آنها به امر خدا قیام و آنان را به راه او دعوت کرده است.» راوی می گوید: مردی از قریش عرض کرد: ای پیامبر خدا! هرگاه از مرد مؤمنی نزد

مرد کافری مظلومه ای باشد چه چیزی از کافر که اهل دوزخ است می گیرد؟ علی بن الحسین علیه السلام به او فرمود: از گناهان مسلمان به اندازه حقی که بر کافر دارد ساقط می شود و کافر به اندازه مظلومه ای که مسلمان بر او دارد علاوه بر عذاب کفر خود معذب می گردد.

قرشی عرض کرد: هرگاه مسلمانی بر ذمّه مسلمان دیگر مظلومه ای داشته باشد چگونه مظلومه او از مسلمان اخذ می شود؟ فرمود: به اندازه حقّ مظلوم از حسنات ظالم اخذ و به حسنات مظلوم اضافه می شود؛ قرشی عرض کرد: اگر ظالم حسناتی نداشته باشد؟ فرمود: اگر ستمکار حسناتی ندارد و مظلوم گناهی داشته باشد از گناهان او برداشته و به گناهان ستمکار افزوده می شود. (۱) غزالی می گوید: چه بزرگ است روزی که عورتها در آن مکشوف شود لیکن مردم بدان ننگرند و توجه نکنند و چگونه چنین نباشد و حال آن که برخی از مردم بر روی شکمهایشان و بعضی بر صورتهایشان راه می روند و قدرت ندارند که به دیگری توجه کنند. ابو هریره گفته که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «در روز قیامت مردم در سه دسته محشور می شوند بعضی سواره و برخی پیاده و دسته ای بر صورتهایشان حرکت می کنند»؛ مردی عرض کرد:

ای پیامبر خدا! چگونه بر صورتهایشان راه می روند؟ فرمود: «کسی که آنها را به راه رفتن بر پاهایشان توانا کرده قادر است آنها را بر رویهایشان روان گرداند.» (۲) در طبیعت آدمی است که آنچه را ندیده و به آن انس نگرفته انکار می کند، فی المثل اگر انسان مار را ندیده بود که مانند برق جهنده بر روی شکم راه می رود راه رفتن بدون پا را انکار می کرد، همچنین کسی که راه رفتن روی پا را ندیده است وقوع آن را مستبعد می شمارد. از این رو پرهیز از این که چیزی از شگفتیهای قیامت را به سبب مخالفت آن در مقایسه با آنچه در دنیاست ردّ کنی زیرا اگر شگفتیهای دنیا را ندیده بودی و پیش از مشاهده بر تو عرضه می شدند انکار تو نسبت به آنها بسیار شدیدتر بود. لذا هیئت خود را در آن روز در دلت مجسم کن چه تو در آن روز برهنه، عورت نپوشیده، خوار و رانده شده، سرگردان و مبهوت ایستاده ای و منتظری که از قضای الهی چه حکمی بر تو جاری شود. آیا در زمره سعادت‌مندان خواهی بود یا در جرگه تیره بختان و اهل شقاوت، و حالت خود را در آن روز بزرگ بشمار که بسیار بزرگ است.

ص: ۳۸۴

۱- (۱) کافی، ج ۸، ص ۱۰۴.

۲- (۲) المصابیح بغوی، ج ۲، ص ۲۰۷.

(۱) سپس در ازدحام خلایق و اجتماع آنها در محشر بیندیش که در این موقف اهل آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و همه فرشتگان و جن و انس و شیاطین و وحوش و دزدگان و پرندگان حضور دارند و خورشید بر آنها می تابد در حالی که گرمی آن چند برابر شده (۱) و آسانی آن بدل به دشواری گردیده و به اندازه دو کمان به سر جهانیان نزدیک شده و بر روی زمین سایه ای جز سایه عرش خداوند باقی نمانده و ممکن نیست کسی جز مقربان در سایه عرش او قرار گیرد. از این رو دسته ای در سایه عرش الهی جای دارند، و گروهی در معرض آفتاب سوزانند که گرمی آن آنها را گداخته و بر اثر شدت تابش آن غم و اندوه آنها فزونی یافته است. خلایق به سبب ازدحام جمعیت و آمد و شد اهل محشر یکدیگر را دفع و از خود دور می کنند و این اضافه بر شدت شرمساری آنها از افتضاح و رسوایی به هنگام عرض اعمالشان بر خداوند جبار است. لذا شدت تابش خورشید و حرارت آن و گرمی نفسها و سوزش دلها با آتش شرم و ترس دست به هم می دهد و عرق را از بیخ هر موی انسان جاری و بر روی زمین محشر سرازیر می کند. سپس به اندازه منزلتی که هر انسان در پیشگاه خدا دارد عرق از حدود اندام آنها بالا می رود، بعضی را تا حد زانوی آنها می رسد، و برخی را تا کمر، و دسته ای را تا نرمة گوش فرا می گیرد و گروهی نزدیک است که در آن عرق شوند. ابن عمر گفته: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «روزی که مردم برای پروردگار جهانیان به پا می خیزند کسانی از آنان تا نیمه گوش در عرق خود فرومی روند.» (۲) او هریره گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «روز قیامت مردم به حدی عرق می کنند که عرق آنها هفتاد گز بر روی زمین جاری می شود و زبان آنها را لگام می کند و به گوشهایشان می رسد»، و این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خودشان روایت کرده اند (۳). در حدیث دیگری آمده است: «مردم چهل سال ایستاده و چشم به آسمان می دوزند و از شدت اندوه

ص: ۳۸۵

۱- (۱) این گفتار با قول خداوند متعال که فرموده است: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، و نیز: وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ، و نیز گفتار سابق غزالی که گفته است: ماه و خورشید محو و زمین به سبب خاموشی چراغ آن تاریک می شود... تا آخر آن، سازگار نیست. آری روایاتی نقل شده که گرمای روز قیامت شدید است، لیکن احکام قیامت و شرایط آن غیر از شرایط دنیاست و گرمای قیامت و روشنایی آن را با روشنایی دنیا و گرمای آن نمی توان مقایسه کرد و کسی که آنها را با یکدیگر مقایسه کند نشانه نقصان فهم و عدم تدبیر او در آیات الهی است.

۲- (۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۸؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۵۷. مسند احمد، ج ۲، ص ۱۰۷.

۳- (۳) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۸؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۵۸ و در آن زیاده ای است.

عرق آنها را لگام کرده است.» (۱) عقبه بن عامر گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «روز قیامت خورشید به زمین نزدیک می شود و بر اثر آن مردم عرق می کنند، بعضی عرق آنها به پاشنه پایشان و برخی به نصف ساق پا و دسته ای به زانو و گروهی به بالای ران و بعضی به دهان آنها می رسد- آن حضرت به دستش و آن را لجام دهان خود کرد- و برخی را عرق از سر می گذرد- دستش را به همین گونه بر سر گذاشت-» (۲) می گویم: پیش از این از طریق خاصه (شیعه) ذکر شد که عرق اهل محشر زیاد است و پس از این نیز بیان می شود که عرق دهانشان را لگام می کند.

غزالی می گوید: پس ای بیچاره در عرق اهل محشر و شدت اندوهشان بیندیش چه در میان آنها کسی است که فریاد می کند و می گوید: پروردگارا مرا از این اندوه و انتظار برهان اگر چه به سوی آتش باشد، و این ها همه پیش از آن است که با حساب و عقاب روبرو شوند، و تو نیز یکی از اهل محشری و نمی دانی عرقت به کجا خواهد رسید. بدان هر عرقی که رنج بدن در راه خدا اعم از حج، جهاد، روزه، قیام شب، آمد و شد برای برآوردن حاجت مسلمان، تحمّل سختی در امر به معروف و نهی از منکر آن را از بدن خارج نکند در صحنه قیامت شرم و ترس آن را از بدن بیرون خواهد آورد و غم و اندوه آن طولانی خواهد بود. و اگر فرزند آدم از نادانی و غرور مصون باشد می داند که رنج ریختن عرق در تحمّل سختی طاعات امری آسان تر و زمانش کوتاه تر از ریختن عرق اندوه و انتظار در قیامت است، چه آن روزی سخت و مدتش طولانی است.

طول روز قیامت

(۱) و آن روزی است که خلائق برمی خیزند و چشمها خیره و دلها شکافته می شود با آنها سخن نمی گویند و به امور آنها رسیدگی نمی کنند. کعب و قتاده درباره آیه: **يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ** (۳) گفته اند: مردم به مدت سیصد سال می ایستند، عبد الله بن عمر گفته است:

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را تلاوت و سپس فرمود: «چگونه خواهید بود هنگامی که خداوند

ص: ۳۸۶

۱- (۱) ابن عدی از حدیث ابن مسعود، ابن ابی الدنیا و طبرانی به نقل از او نظیر آن را روایت کرده اند؛ التّرجیب، ج ۴، ص ۳۹۱ در حدیثی طولانی.

۲- (۲) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۵۷، از حدیث عقبه.

۳- (۳) مطفّین/۶: روزی که مردم در پیشگاه پروردگار جهانیان می ایستند.

شما را گرد هم آورد همان گونه که تیرها در ترکش جمع می شود و پنجاه هزار سال به شما نظر رحمت نکند.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی از امام صادق علیه السلام وارد است که ما آن را نقل کرده ایم فرموده است: «خودتان را پیش از آن که محاسبه شوید محاسبه کنید چه در قیامت پنجاه موقوف است و در هر موقفی هزار سال ایستادن است» سپس آیه: *فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ* را تلاوت فرمود. (۲)

و نیز از آن حضرت روایت شده است: «مثل مردم در روز قیامت که به امر پروردگار جهانیان می ایستند مثل تیر در جلد آن است چه آدمی را در زمین جایی جز به اندازه جای پایش نیست، و همچون تیر در ترکش است که نمی تواند از اینجا به آنجا برود.» (۳) غزالی می گوید: در طولانی بودن این روز و شدت انتظار در آن بیندیش تا در عمر مختصر خود انتظار صبر بر گناهان بر تو آسان شود، و بدان که بر اثر شدت تحمل صبر بر شهوات، مرگ را در دنیا زیاد انتظار کشد در آن روز انتظار او بخصوص کوتاه خواهد بود. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که از طول این روز پرسیدند فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست بر مؤمن آسان می شود به طوری که از گزاردن نماز واجب در دنیا بر او سبکتر می گردد.» (۴) بنابراین بکوش که از این مؤمنان باشی و تا در عمر خویش نفسی برایت باقی است کار به دست تو و آمادگی در اختیار توست و در روزهای کوتاه عمرت به عمل پرداز تا سودی به دست آوری که برای سرور و شادی آن پایانی نیست، عمر خویش بلکه عمر دنیا را که هفت هزار سال است اندک بشمار، چه اگر فی المثل همه این هفت هزار سال را به صبر بگذرانی تا از یک روز که مقدار آن پنجاه هزار سال است رهایی یابی رنج تو اندک و سود تو بسیار خواهد بود.

ص: ۳۸۷

۱- (۱) مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۷۲ و گفته است: حدیثی صحیح است.

۲- (۲) امالی مفید، مجالس شیخ طوسی ص ۲۲ از روایت حفص بن غیاث از امام صادق علیه السلام، روضه کلینی ص ۱۴۳ نظیر آن.

۳- (۳) کافی کلینی، ج ۸، ص ۱۴۳، شماره ۱۱۰.

۴- (۴) احمد، ابو یعلیٰ به سند حسن از حدیث ابو سعید خدری؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۳۷.

(۱) پس ای بیچاره برای این روز بزرگ که مدت آن دراز و سلطان آن قاهر و زمان آن نزدیک است خود را آماده کن، و آن روزی است که در آن آسمان شکافته می شود، ستارگان درخشان از بیم آن پراکنده و تاریک می شوند، خورشید بی نور می گردد، کوهها به حرکت در می آیند، ماده شتران ده ماهه آبستن (کنایه از عزیزترین اموال) را به دست فراموشی می سپارند، وحوش جمع می شوند، دریاها بر افروخته می گردد. هر کس با همسان خود قرین می شود، دوزخ شعله ور و بهشت نزدیک می گردد، کوهها از جا کنده و زمین گسترده می شود؛ روزی است که زمین را سخت لرزان می بینی و سنگینی های درون خود را بیرون می اندازد، روزی است که مردم به صورت گروههای مختلف از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود، روزی است که زمین و کوهها از جا برداشته می شوند و یکباره در هم کوبیده و متلاشی می گردند، روزی است که قیامت بر پا و آسمان شکافته می شود، و آسمان در آن روز سست و ضعیف است و فرشتگان بر اطراف آن خواهند بود، و در آن روز عرش پروردگارت را هشت فرشته بر فراز همه آنها حمل می کنند؛ آری روزی است که برای حساب عرضه می شوید و هیچ کس از شما پوشیده نمی ماند، روزی است که کوهها حرکت داده می شوند و زمین را خشک و مرده می بینی، روزی است که زمین سخت تکان داده می شود و کوهها ریزیز و همچون غبار پراکنده می گردند، روزی است که مردم بر روی زمین مانند پروانه پراکنده اند و کوهها همچون پنبه رنگین زده شده اند، روزی است که: تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُيَّكَارَى وَ مَا هُمْ بِسَيَّكَارَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ (۱)، یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرِ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۲)، روزی است که کوهها فروریزند و زمین را دشت و هموار رها کنند به طوری که در آن نشیب و فرازی نمی بینی، روزی است که کوهها را پابرجا می بینی در حالی که مانند ابر در گردشند، روزی است که آسمان شکافته و گلگون می گردد، روزی است که جنّ و انس از گناه خود پرسیده نشوند، روزی است که گنهکار از گفتار ممنوع می شود، و هیچ کس از جرمهایی که مرتکب شده پرسیده نمی شود بلکه آنها را با موهای پیش سر و پاهایشان می گیرند (و به

ص: ۳۸۸

-
- ۱- (۱) حج/۲: روزی که آن را می بیند مادران شیر ده شیر خوار خود را فراموش می کنند و هر بارداری جنین خود را بر زمین می نهد، و مردم را مست می بینی در حالی که مست نیستند و لیکن عذاب خداوند شدید است.
- ۲- (۲) ابراهیم/۴۸: در آن روز که این زمین دیگر و آسمانها (به آسمانهای دیگر) تبدیل می شود و آنها در پیشگاه خداوند یکتای قهار ظاهر می شوند.

دوزخ می افکنند) روزی است که تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَّ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا (۱)، روزی است که هر کسی می داند چه چیزی از نیکی و بدی حاضر کرده و آنچه را مقدم و مؤخر داشته می بیند، روزی است که زبانها گنگ می شود و جوارح به سخن در می آید، روزی است که یاد آن سرور پیامبران را پیر کرده است. چه به او گفتند: تو را می بینیم که پیر شده ای، فرمود: «سوره هود و واقعه و مرسلات و عمّ يتساءلون و اذا الشمس كورت مرا پیر کرده است». (۲)

بنابراین ای خواننده غافل! بهره تو از قرآن تنها این است که قرآن را گرد می آوری و زبان را بدان می جنبانی اما اگر در آنچه می خوانی بیندیشی سزاوار تو این است که از بیم چیزی که موی سرور پیامبران صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله را سپید کرد زهره ات بترکد، و چون در خواندن قرآن به حرکت زبان بسنده کرده ای از ثمرات آن محروم شده ای. قیامت یکی از چیزهایی است که در قرآن ذکر شده و خداوند برخی از سختیها و گرفتاریها و اکثر نامهای آن را در قرآن بیان کرده است تا از کثرت نامهای آن به بسیاری معانی آن آگاهی یابی، چه منظور تکرار اسامی و القاب نیست بلکه مقصود هشدار به خردمندان و اندیشمندان است. لذا در هر نامی از نامهای قیامت و هر صفتی از صفات آن رازی نهفته است، از این رو در دانستن معانی آن کوشا باش، و ما اکنون نامهای آن را برای تو جمع آوری و ذکر می کنیم:

روز قیامت، روز حسرت، روز ندامت، روز محاسبه، روز مسائله، روز مسابقه، روز منافسه، روز مناقشه، روز زلزله، روز دمدمه، روز صاعقه، روز واقعه، روز قارعه، روز راجفه، روز رادفه، روز غاشیه، روز داهیه، روز آزه، روز حاقه، روز طامه، روز صاخه، روز طلاق، روز فراق، روز مساق، روز قصاص، روز تناد، روز حساب، روز مآب، روز عذاب، روز فرار، روز قرار، روز لقاء، روز بقاء، روز قضاء، روز جزاء، روز بلا، روز بکاء، روز حشر، روز وعید، روز عرض، روز وزن، روز حق، روز حکم، روز فصل، روز جمع، روز بعثت، روز فتح، روز خزی، روز عظیم، روز عقیم، روز عسیر، روز دین، روز یقین، روز نشور، روز مصیر، روز نفخه، روز صیحه، روز رجفه، روز رجه، روز زجره، روز سکره، روز فرع، روز جزع، روز منتهی، روز مأوی، روز میقات، روز معاد، روز مرصاد، روز قلقی، روز عرق، روز افتقار، روز

ص: ۳۸۹

۱- (۱) آل عمران/۳۰: روزی که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد میان او و آنچه از اعمال بد انجام داده فاصله زمانی باشد.

۲- (۲) ترمذی آن را حدیثی حسن و حاکم آن را صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

انکدار، روز انتشار، روز انشقاق، روز وقوف، روز خروج، روز خلود، روز وعید، روز تغابن، روز عبوس، روز معلوم، روز موعود، روز مشهود، روز لا- ریب فیه (در آن شک نیست)، روز تبلی السیرائر (اسرار آشکار می شود)، روزی که کسی که به جای دیگری مجازات نمی شود، روزی که در آن چشمها خیره می شود، روزی که دوستی از دوستی چیزی را کفایت نکند، روزی که هیچ کس قادر بر انجام کاری برای دیگری نیست، روزی که به سوی آتش جهنم رانده شوند، روزی که در آتش دوزخ به صورتشان کشیده شوند، روزی که صورتهاشان در آتش گردانیده شود، روزی که پدر چیزی از مجازات فرزند را تحمل نمی کند، روزی که مرد از برادر خود می گریزد، روزی که نمی توانند سخن گویند و به آنها اجازه داده نمی شود پوزش بخواهند، روزی که هیچ کس قدرت ندارد آن را از خدا باز گرداند، روزی که آنان بیرون می آیند، روزی که بر آتش آزموده می شوند، روزی که مال و فرزند سودی ندارد، روزی که پوزشخواهی ستمگران سودمند نیست و لعنت و سرای بد برای آنهاست، روزی که در آن عذرها مردود و اسرار مکشوف و ضمایر آشکار و پرده ها برداشته می شود، روزی که در آن چشمها خاشع و صداها آرام و التفات اندک و نهفته ها ظاهر و گناهها و پلیدیها آشکار می شود، روزی که بندگان رانده می شوند و گواهان آنها را همراهی می کنند و در آن کودک پیر و پیر مدهوش می شود. در این روز ترازوها نصب و دفاتر اعمال باز و دوزخ نمایان می شود، حمیم به جوش می آید، دوزخ نفس بر می آورد، کافران نومید می شوند، آتش شعله ور می شود رنگ رخسارها تغییر می کند، زبانها گنگ می شود و اعضای انسان به سخن در می آید.

ای انسان چه چیزی تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور کرده است که درها را بسته ای و پرده ها را فروهشته ای و از مردمان خود را پنهان کرده ای و به ارتکاب فسق و فجور پرداخته ای، آیا چه خواهی کرد هنگامی که اعضایت بر ضد تو گواهی دهند. آری وای بر ما و باز هم وای بر ما گروه غافلان که خداوند سرور پیامبران را به سوی ما می فرستد و کتابی روشنگر بر او نازل می کند و ما را از صفات و چگونگی روز جزا آگاه می سازد و غفلت ما را به ما گوشزد می کند و می فرماید: اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ، مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ، لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ (۱)، سپس ما را از نزدیک بودن

ص: ۳۹۰

۱- (۱) انبیاء/۱: حساب مردم به آنها نزدیک شده امّا آن ها در غفلت از روی گردانند، هر یاد آوری تازه ای از طرف پروردگارشان برای آنها بیاید با لعب و شوخی به آن گوش می دهند.

قیامت آگاه می کند و می فرماید: **اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ اَنْشَقَّ الْقَمَرُ (۱)**؛ و نیز: **اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً (۲)**؛ و نیز: **وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً (۳)**. آنگاه بهترین حالات ما زمانی است که به خواندن این قرآن پردازیم در حالی که در معانی آن تدبیر نمی کنیم و در کثرت اوصاف روز قیامت و نامهای آن نمی اندیشیم و خود را برای رهایی از شاداید آن آماده نمی کنیم، از این غفلت به خدا پناه می بریم و اگر خداوند به رحمت گسترده اش غفلت ما را تدارک نفرماید بی شک از هلاک شدگان خواهیم بود.

چگونگی سؤال

(۱) سپس ای بیچاره در سؤالهایی که پس از این هول و هراسها به طور زبانی و بی مترجم از تو خواهد شد بیندیش که از کم و بیش و اندک و بسیار از تو می پرسند و تو در حالی که گرفتار اندوه و عرق قیامت و شاداید آن هستی ناگهان فرشتگانی با جسمهای عظیم و اندامهای ضخیم درشت خو و سختگیر از اطراف آسمان فرود می آیند و مأموریت دارند که موی پیشانی مجرمان را بگیرند و به سوی موقف عرض اعمال بر خداوند جبار بکشانند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند را فرشته ای است که میانه دو پلک چشمانش مسافت پانصد سال راه است» (۴). پس نسبت به خودت چه گمان داری اگر نظیر این فرشتگان را مشاهده کنی که به سویت فرستاده شوند تا تو را به مقام عرض برند، و تو آنها را می بینی که با همه عظمت جثه از سختی آن روز شکسته حال و از آنچه از خشم پروردگار بر بندگانش ظاهر می شود بیمناک می باشند، و به هنگامی که این فرشتگان فرود می آیند، هیچ پیامبر و صدیق و صالحی نیست جز این که برو در می افتد از بیم آن که مبادا به وسیله آنها دستگیر شود. آری این حال مقربان در گاه خداست نسبت به گنهکاران چه گمان داری؟ در این موقع است که دسته ای از شدت ترس به فرشتگان می گویند: آیا پروردگارمان در میان شماست؟ و این پرسش به سبب عظمت موكب و شدت هیبت آنهاست از این رو فرشتگان از پرسش آنها بیمناک می شوند به سبب آن که آفریدگارشان را برتر از آن می دانند که در میان آنها باشد پس با آواز خود ندا می کنند که خداوندگارشان منزّه است از آنچه اهل زمین می پندارند

ص: ۳۹۱

۱- (۱) قمر/۲: قیامت نزدیک و ماه شکافته شد.

۲- (۲) معارج/۶: آن ها آن روز را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم.

۳- (۳) احزاب/۶۳: و چه می دانی شاید قیامت نزدیک باشد.

۴- (۴) عراقی گفته است: این حدیث را با الفاظ مذکور ندیده ام.

و می گویند: پروردگار ما برتر است از آن که در میان ما باشد لیکن پس از این (امر او) خواهد آمد. در این هنگام فرشتگان صف بسته گرداگرد خلائق می ایستند و به سبب شدت آن روز نشانه های ذلت و خشوع و آثار ترس و بیم در همه آنها نمایان است و در اینجا قول حق تعالی تحقق می یابد که فرموده است: **فَلَنَسِفَنَّ لَكَ الَّذِي نَسِيتَ لَنَا إِلَهُمَ وَ لَنَسِفَنَّ لَكَ الَّذِي نَسِيتَ لَنَا إِلَهُمَ وَ لَنَسِفَنَّ لَكَ الَّذِي نَسِيتَ لَنَا إِلَهُمَ**، **فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِم بِعِلْمٍ وَ مَا كُنَّا غَائِبِينَ (۱)**؛ **فَو رَبِّكَ لَنَسِفَنَّ لَكَ الَّذِي نَسِيتَ لَنَا إِلَهُمَ وَ لَنَسِفَنَّ لَكَ الَّذِي نَسِيتَ لَنَا إِلَهُمَ وَ لَنَسِفَنَّ لَكَ الَّذِي نَسِيتَ لَنَا إِلَهُمَ**، در این موقع خداوند پرسش را از پیامبران آغاز می کند چنان که فرموده است: **يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ قَالَوا لَا عِلْمَ لَنَا (۳)**، ای وای از سختی روزی که عقول پیامبران در آن حیران می ماند و از شدت هیبت علومشان زائل می گردد برای آن که به آنها گفته می شود: چه پاسخی به شما دادند؟ زیرا شما به سوی خلائق فرستاده شدید، و پیامبران این را می دانند لیکن خردهاشان دستخوش حیرت و دهشت می شود و نمی دانند چه پاسخی بدهند، و از شدت ترس می گویند: **لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۴)**. و در این وقت نیز راست می گویند چه عقل از سر آنها بدر رفته و علوم از آنها زدوده شده تا آنگاه که خداوند دوباره به آنها نیرو بخشد، در آن هنگام نوح علیه السلام را فرا می خوانند و به او گفته می شود: آیا رسالت خود را ابلاغ کردی؟ می گوید: آری، به امتش گفته می شود: آیا به شما ابلاغ کرد؟ می گویند: هیچ بیم دهنده ای برای ما نیامد، سپس عیسی علیه السلام را می آورند، خداوند به او می فرماید: **أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ (۵)**، او از هیبت این سؤال سالها در جواب فرومی ماند.

چقدر بزرگ و پراهمیت است روزی که در آن پیامبران با این گونه پرسشها سیاست می شوند.

آنگاه فرشتگان می آیند و یکایک افراد را با گفتن فلان فرزند فلان صدا می کنند که بشتاب به سوی موقف عرض، در این هنگام دلها به تپش در می آید، و اعضا مضطرب می شود، و خردها مبهوت می گردد، و دسته هایی آرزو می کنند که به سوی دوزخ برده شوند

ص: ۳۹۲

۱- (۱) اعراف/ ۶ و ۷: به طور قطع از کسانی که پیامبران را به سوی آنها فرستادیم سؤال خواهیم کرد، و از پیامبران (نیز) سؤال می کنیم، و مسلماً از روی علم برای آنان شرح خواهیم داد، و ما غایب نبودیم.

۲- (۲) حجر/ ۴۳ و ۴۹: به پروردگارت سوگند از همه آنها سؤال خواهیم کرد، از آنچه عمل می کردند.

۳- (۳) مائده/ ۱۰۹: از آن روز بترسید که خداوند پیامبران را جمع می کند و به آنها می گوید: مردم در برابر دعوت شما چه پاسخی دادند؟ می گویند: ما چیزی نمی دانیم.

۴- (۴) مائده/ ۱۰۹: (می گویند) ما چیزی نمی دانیم و توبه همه نهانها آگاهی.

۵- (۵) مائده/ ۱۱۶: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟

لیکن اعمال زشت آنها به پیشگاه خداوند جبار عرضه نگردد، و در پیش روی خلاق پرده از کار آنها بر ندارند.

پیش از آن که سؤال از بندگان آغاز شود نور عرش ظاهر و زمین به نور پروردگار روشن می گردد و نامه های اعمال نهاده می شود و هر بنده ای یقین می کند که خداوند جبار از بندگان سؤال می کند و هر کس می پندارد که تنها از او سؤال می شود و مقصود از تشکیل این دادگاه دستگیری و بازپرسی از اوست نه دیگری. در این هنگام خداوند جبار به جبرئیل خطاب می کند که دوزخ را بیاور، جبرئیل به دوزخ می گوید: ای جهنم آفریننده و فرمانروای خود را اجابت کن، و او جهنم را بر افروخته و خشمگین می یابد، جهنم همین که ندای جبرئیل را می شنود به جوشش و فوران در می آید و به سوی خلاق نفس بر می آورد، و مردم طنین خشم و نفس کشیدن آن را می شنوند، و خازنان جهنم خشمگین بر کسانی که خدا را نافرمانی و با اوامر او مخالفت کرده اند به آنها هجوم می برند. بنابراین حال دل بندگان را در آن روز به خاطر آور و در قلب خود مجسم کن که چگونه دل‌های آنها از ترس و بیم پر می شود و در حالی که همه به جهنم پشت می کنند به زانو در می آیند چنان که خداوند فرموده است: **وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً (۱)**، و برخی به روی بعضی دیگر می افتند و ستمگران و گنهکاران فریاد وای بر می آورند، و صدیقان آواز نفسی نفسی (خودم، خودم) سر می دهند. در این میان جهنم برای بار دوم نفس بر می آورد و خلاق بیم و هراسشان چند برابر می شود و نیروشان سستی می گیرد. می پندارند که گرفتار شده اند. سپس جهنم سومین نفس را بر می آورد و خلاق از شدت ترس برو در می افتند در حالی که چشم‌هایشان باز مانده و مخفیانه با خشوع نگاه می کنند. در این موقع دل‌های ستمگران از جا کنده می شود و به گلو می رسد و همه اهل سعادت و شقاوت عقل خود را از دست می دهند. پس از این خداوند به پیامبران خطاب می کند: **ما ذا أُجِبْتُمْ (چه پاسخی به شما دادند)؟**

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) در این باره علی بن ابراهیم به سند خود از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده که در مورد آیه: **هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ (۲)** فرموده است:

«هنگامی که روز قیامت بر پا می شود و مردم برای حساب محشور می شوند و از مواقف هولناک روز قیامت می گذرند و به عرصه محشر می رسند، خداوند جبار پیوسته بر آنها نظر

ص: ۳۹۳

۱- (۱) در آن روز هر امتی را می بینی (از شدت ترس و وحشت) به زانو در آمده است.

۲- (۲) مائده/۱۲۰: امروز روزی است که راستی راستگویان به آنها سود می بخشد.

می کند تا آنگاه که سخت خسته و فرسوده می شوند؛ در این موقع در جلو عرصه می ایستند و پروردگار جبار بر عرش خویش مستقر است و به آنها می نگرند. نخستین کسی که با ندای بلند به طوری که همه خلایق می شنوند صدا می شود محمد بن عبد الله علیه السلام پیامبر قرشی عربی است و آن حضرت قدم به پیش می گذارد، تا در سمت راست عرش می ایستد سپس پیشوای شما فرا خوانده می شود و آن حضرت به پیش می آید تا در سمت چپ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می ایستد، پس از آن امت محمد صلی الله علیه و آله فرا خوانده می شوند، و آنان در سمت چپ علی علیه السلام می ایستند. بعد از آن هر یک از پیامبران از نخستین تا آخرین آنها به اتفاق امتهایشان فرا خوانده می شوند و در سمت چپ عرش قرار می گیرند. سپس نخستین کسی که برای سؤال احضار می شود قلم است و او به صورت آدمیان می آید و در پیشگاه خداوند می ایستد، خداوند به او می گوید: آیا آنچه از وحی به تو الهام و امر کردم در لوح نوشتی؟ قلم می گوید:

آری ای پروردگار من تو می دانی که آنچه را از وحی خود به من امر و الهام فرموده ای در لوح ثبت کرده ام، خداوند می فرماید: چه کسی بدین گواهی می دهد؟ عرض می کند: ای پروردگار من آیا جز خودت هیچ مخلوقی بر اسرار نهفته تو آگاه است، خداوند به او می گوید: دلیل تو درست است پس از آن لوح فرا خوانده می شود، و او نیز به صورت آدمیان حاضر می گردد و در کنار قلم می ایستد، به او گفته می شود: آیا آنچه از وحی به قلم امر و الهام کردم در تو ثبت کرده است؟ لوح پاسخ می دهد: آری ای پروردگار، من آن را به اسرافیل ابلاغ کرده ام، سپس اسرافیل احضار می شود و او با لوح و قلم به صورت آدمیان حاضر می شوند، خداوند به او می گوید: آیا لوح آنچه را قلم از وحی در وی نوشته است به تو ابلاغ کرده است، می گوید: آری ای پروردگار من آنها را به جبرئیل ابلاغ کرده ام. پس از آن جبرئیل احضار می شود، جبرئیل می آید و در کنار اسرافیل می ایستد، خداوند به او می گوید:

آیا اسرافیل آنچه را به او رسیده بود به تو ابلاغ کرده است، پاسخ می دهد: آری ای پروردگار من آنها و همه آنچه را از او امر تو به من رسیده است به پیامبرانت رسانیده و رسالت تو را به یکایک انبیا و رسولان انجام داده و همه وحی و حکمت و کتابهایت را به آنها ابلاغ کرده ام، و آخرین کسی که رسالت و وحی و حکمت و دانش و کتاب و گفتار تو را به او رسانیده ام حبیب تو محمد بن عبد الله قرشی مکی است. پس نخستین کسی که برای سؤال احضار می شود محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله است، خداوند او را به قرب خود فرا می خواند به طوری که در آن روز هیچ مخلوقی از او به خدا نزدیکتر نیست، خداوند می فرماید: آیا جبرئیل آنچه از وحی و کتاب و حکمت و دانش خود به او وحی کرده و آنها را به وسیله او به سوی تو

فرستاده بودم به تو رسانیده است؟ پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض می کند: آری ای پروردگار من همه آنچه را از کتاب و حکمت و دانش خود به او وحی و به وسیله او فرستاده بودی به من ابلاغ کرده و رسانیده است، خداوند به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: آیا آنچه جبرئیل از کتاب و حکمت و دانش من به تو رسانیده به امت خود ابلاغ کرده ای؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض می کند: آری ای پروردگار من همه آنچه را از کتاب و حکمت و دانش تو به من وحی شده است به امت رسانیده ام و در راه تو مجاهده کرده ام، خداوند به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: چه کسی بدین امر گواهی می دهد؟ عرض می کند: ای پروردگار من در تبلیغ رسالت تو و فرشتگان و نیکان امت گواه منند و گواهی تو کافی است. فرشتگان فرا خوانده می شوند و همه بر تبلیغ رسالت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می دهند، سپس امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ احضار و از آنها سؤال می شود که آیا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسالت و کتاب و حکمت و دانش مرا به شما ابلاغ کرده و به شما آموخته است یا نه؟ آنها گواهی می دهند که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسالت خود و حکمت و علم را به آنها تبلیغ کرده است، خداوند به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: آیا در میان امت پس از خود کسی را جانشین خویش قرار دادی تا به ترویج حکمت و دانش من در میان آنها اقدام و کتاب مرا برای آنها تفسیر و آنچه را پس از تو در آن اختلاف می کنند برای آنها روشن کند و حجّت و خلیفه من در زمین باشد؟ محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض می کند: آری ای پروردگار، من برادر و وزیر و وصی و بهترین افراد امت علی بن ابی طالب را جانشین خود کردم و در حیات خود او را علم و نشانه قرار دادم آنها را دعوت کردم که او را فرمانبردار باشند و مقرر کردم که او در میان امت جانشین من است و امامی است که امت پس از من تا روز قیامت باید به او اقتدا کنند. سپس علی بن ابی طالب علیه السّلام احضار و به او گفته می شود: آیا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به تو وصیت کرد و در حیات خود تو را جانشین خویش و علم برای امتش قرار داد یا نه؟ آیا پس از او به جانشینی وی در میان امتش قیام کردی؟ علی علیه السّلام عرض می کند: آری ای پروردگار من محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من وصیت کرد و مرا در میان امتش جانشین خود و در حیاتش علم برای آنان قرار داد، اما هنگامی که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به جوار تو رحلت فرمود امتش مرا انکار و با من مکر کردند و مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند، و آن را که مؤخر از من قرار داده بودی مقدم و آن را که مؤخر داشته بودی مقدم کردند، سختم را گوش ندادند و فرمانم را اطاعت نکردند با آنها کارزار کردم تا آنگاه که مرا کشتند. به علی علیه السّلام گفته می شود: آیا در میان امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جانشینی پس از خود قرار دادی که حجّت و خلیفه من در زمین باشد و بندگانم را به دین و طریقه من دعوت کند، علی علیه السّلام عرض می کند: آری ای پروردگار من فرزندم حسن پسر دختر

پیامبرت را به جانشینی خود تعیین کردم: سپس حسن بن علی علیه السلام فرا خوانده می شود و از او همان چیزهایی را که از علی بن ابی طالب علیه السلام پرسش شد می پرسند، پس از آن هر یک از امامان و مردم زمان آنها فرا خوانده می شوند و ائمه علیه السلام دلایل خود را اقامه می کنند و خداوند عذر آنها را می پذیرد و دلیل آنها را صحیح می شمارد، سپس خداوند می فرماید: **اليوم يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ (۱)**». راوی می گوید: پس از این گفتار ابی جعفر امام باقر علیه السلام قطع شد (۲).

غزالی می گوید: هنگامی که خلاق سیاستی را که نسبت به پیامبران اعمال می شود مشاهده کنند ترس گنهکاران شدت می یابد به طوری که پدر از فرزند و برادر از برادر و شوی از همسرش می گریزد و هر کس روشن شدن وضع خود را انتظار می کشد سپس یکایک افراد را می آورند و خداوند از اندک و بسیار و نهان و آشکار اعمال آنها و نیز از همه اعضا و جوارحشان پرسش می کند.

بنابراین ای بیچاره خودت را در نظر آور در حالی که فرشتگان بازوهایت را گرفته اند تو را در پیشگاه خداوند متعال حاضر می کنند و خداوند شفاهی تو را مورد سؤال قرار می دهد، و می فرماید: آیا تو را در جوانی منتعم نساختم، جوانی را در چه چیزی به پیری رساندی، آیا در عمر به تو مهلت ندادم آن را در چه چیزی بسر آوردی؟ آیا مال روزی تو نکردم آن را از کجا به دست آوردی و در چه راهی خرج کردی؟ آیا تو را به داشتن علم گرامی نداشتیم از آنچه دانستی چه مقدار به کار بست؟ لذا حیا و شرمندگی خود را چگونه خواهی دید در این هنگام که خداوند نعمتهای خود و گناهان تو و نیکیهای خود و بدیهای تو را بر می شمارد و اگر بخواهی انکار کنی اعضایت علیه تو شهادت خواهند داد. انس گفته است: روزی در خدمت پیامبر خدا بودیم، آن حضرت خندید و سپس فرمود: آیا می دانید برای چه می خندم؟ عرض کردیم خدا و پیامبرش دانانترند، فرمود: از خطاب بنده به پروردگار خود خندیدم، بنده می گوید: ای پروردگار آیا جز این است که به من اجازه ستم کردن ندادی؟ خداوند می فرماید: آری، بنده می گوید: من ستم را بر خودم روا نمی شمارم جز آنگاه که از خودم گواهی وجود داشته باشد، خداوند می فرماید: **كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا (۳)** و کرام الکاتبین نیز بر تو گواهی می دهند، در این موقع دهنش مهر و به اعضایش گفته می شود:

ص: ۳۹۶

۱- (۱) امروز راستی راستگویان به آنها سود می بخشد.

۲- (۲) تفسر علی بن ابراهیم قمی، ص ۱۷۸ تا ۱۸۰.

۳- (۳) اسراء/۱۴: ... کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

سخن گویند، آنها اعمال او را بیان می کنند، آنگاه او را وامی گذارند تا سخن گوید، به اعضایش می گوید: دوری و هلاکت شما را باد، من از شما دفاع می کردم. (۱) بنابراین به خدا پناه می بریم از رسوایی در پیش روی خلق بر اثر شهادت اعضا و جوارح جز این که خداوند به مؤمن وعده داده است که گناهان او را مستور بدارد و دیگری را بدانها آگاه نگرداند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس عیب مؤمنی را بپوشاند خداوند عیب او را در روز قیامت می پوشاند» (۲). لیکن این امر تنها درباره مؤمنی امید می رود که عیوب مردم را بپوشاند و کوتاهیهای آنها را درباره خود تحمل کند و زبان به ذکر بدیهای مردم نگشاید و در غیاب آنها چیزی نگوید که اگر آن را بشنوند ناخوشایندشان باشد چنین کسی سزاوار است که در قیامت مانند خود او با وی رفتار شود.

حال انگار که خداوند گناهان تو را از دیگران پوشیده بدارد، آیا ندای عرض اعمال که گوش تو را خواهد کوید و هراسی که از آن تو را فرا خواهد گرفت برای کیفر گناهانت کافی نخواهد بود؟ چه موی بالای پیشانیت را می گیرند و تو را بدانجا که باید می کشانند در حالی که دلت هراسان و خردت پریشان و بدن و اعضایت لرزان و رنگ رویت دگرگون و از شدت هول و هراس جهان در نظرت تاریک می شود. بنابراین نفس خویش را ارزیابی کن که با این صفات و حالاتی که گفته شد پای بر گردن مردم می گذاری و صفها را می شکافی و مانند اسبی که آن را به یدک می کشند کشیده می شوی و چشمها به سوی تو دوخته شده است. پس در نظر گیر که موکلانت دست تو را با همین وضع می گیرند و به ساحت عرش خداوند رحمان می رسانند سپس تو را رها می کنند. و خداوند سبحان با عظمت گفتار خود تو را ندا می کند که ای فرزند آدم نزدیک بیا و تو با دل تپیده و شکسته و اندوهگین و چشمی خاشع و فروهسته نزدیک می روی و نامه اعمالت که هر عمل کوچک و بزرگی انجام داده ای در آن ثبت و شمارش شده به تو داده می شود، از این رو چه بسیار کارهای زشتی که از تو سر زده و فراموش کرده ای و اکنون به یاد تو می آید، و بسا طاعتها که از آفات آنها غفلت ورزیده ای و معایب آنها بر تو مکشوف می گردد، و چه بسیار است شرمندگیها و حیرتها و محدودیتها و ناتوانیهای که برای تو است. ای کاش می دانستم که بر روی چه قدمی در

ص: ۳۹۷

۱- (۱) صحیح مسلم، التوبه ابن ابی الدنیا و الفاظ آن از اوست، ابن ابی حاتم، الأسماء و الصفات بیهقی از حدیث انس.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۱ و پیش از این ذکر شده است.

پیشگاه خداوند می ایستی و با چه زبانی به او پاسخ می دهی؛ با چه دلی آنچه را می گویی تعقل می کنی؟ سپس بیندیش هنگامی که گناهانت را به طور شفاهی به یاد می آورد، چقدر شرمگین خواهی شد زیرا به تو می گوید: ای بنده من آیا از من شرم نکردی که با ارتکاب قبایح به جنگ با من برخاستی در حالی که از آفریدگانم شرم داشتی و برای آنها تظاهر به خوبی می کردی آیا من در پیش تو از بندگانم خوارتر بودم که نظر مرا به سوی خودت ناچیز می شمردی و اعتنا نمی کردی و نظر غیر مرا بزرگ می پنداشتی؟ آیا تو را مورد انعام قرار ندادم؟ چه چیزی تو را به نسبت به من مغرور کرده است؟ آیا گمان کردی که من تو را نمی بینم و تو مرا نخواهی دید؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هیچ کس از شما نیست جز این که خداوند از او سؤال خواهد کرد در حالی که میان او و خداوند حجاب و ترجمانی نیست» (۱)؛ و نیز فرموده است: «هر یک از شما در پیشگاه خداوند می ایستد در حالی که میان او و پروردگار حجابی نیست و خداوند به او می فرماید: آیا تو را متعّم نکردم؟ آیا به تو مال ندادم؟ پاسخ می دهد: آری خداوند می فرماید: آیا به سوی تو پیامبری نفرستادم؟ می گوید:

آری سپس به سمت راستش می نگرد جز آتش چیزی نمی بیند، پس از آن به سمت چپش نظر می کند، جز آتش چیزی نمی بیند. پس هر یک از شما باید از آتش پرهیزد هر چند به نصف دانه خرمایی باشد، و اگر این را نیابد با سخن پاکیزه ای.» (۲) ابن مسعود گفته است: هیچ کس از شما نیست جز این که خداوند با او خلوت می کند چنان که شما با ماه شب چهاردهم خلوت می کنید. سپس می فرماید: ای فرزند آدم چه چیزی تو را نسبت به من مغرور کرده است؟ ای فرزند آدم در آنچه دانستی چه کردی؟ ای فرزند آدم چه پاسخی به پیامبران دادی؟ ای پسر آدم آیا من مراقب چشمانت نبودم که تو با آنها به چیزی که برایت حلال نبود می نگریستی؟ آیا من مراقب گوش تو نبودم که تو با آن ها می شنیدی؟ به همین گونه دیگر اعضایت را می شمرد.

مجاهد گفته است: بنده از پیشگاه خدا باز نمی گردد جز آنگاه که او را از چهار چیز بپرسد: از عمرش که در چه چیزی آن را بسر آورده، از علمش که با آن چه عملی انجام داده، از بدنش که آن را در چه چیزی فرسوده، از مالش که آن را از کجا به دست آورده و در چه راهی مصرف کرده است. بنابراین ای بیچاره در آن هنگام بی اندازه شرمگین و در معرض

ص: ۳۹۸

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۸۶ از حدیث عدی بن حاتم.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۸۶ از حدیث عدی بن حاتم.

خطر خواهی بود، چه از دو حال بیرون نیست: یا به تو گفته خواهد شد که من در دنیا پرده بر گناهانت کشیدم و امروز نیز تو را می آمرزم که در این صورت خوشحالی و سرور تو بسیار خواهد بود و گذشتگان و آیندگان به تو رشک خواهند برد، و یا به فرشتگان گفته خواهد شد این بنده زشت را بگیرید و به زنجیر کشیده به دوزخ برید که در این صورت اگر آسمان و زمین بر تو بگریند سزاوار است، چه مصیبت تو بزرگ است و به سبب کوتاهی در طاعت خداوند و این که آخرت را به دنیای پستی که با تو نمانده است فروخته ای حسرت و اندوه تو بسیار خواهد بود.

چگونگی میزان (ترازو)

(۱) سپس از تفکر در میزان و پراکنده شدن نامه های اعمال به سمت چپ و راست غافل مباش چه مردم پس از سؤال سه دسته می شوند:

۱- دسته ای که حسنه ای ندارند، گردن سیاهی از آتش بیرون می آید و مانند پرند که دانه را می چیند آنها را بر می گیرد و به دور آنها می پیچد و در آتش می اندازد، و آتش آنها را می بلعد، اینان را شقاوت‌مندان اعلام می کنند که پس از این سعادت برای آنها نیست.

۲- دسته ای که هیچ گناهی مرتکب نشده اند، ندا کننده ای ندا می دهد که در همه حالات خدا را سپاسگزار بوده اند برخیزند، آنان بر می خیزند و روانه بهشت می شوند. سپس با نمازگزاران در نیمه شب و همچنین با کسانی که تجارت و داد و ستد آنان را از ذکر خدا باز نداشته همین رفتار را انجام می دهند و اعلام می شود که اینان سعادت‌مندان هستند که پس از این دچار شقاوتی نخواهند شد.

۳- این دسته که اکثریت را تشکیل می دهد کسانی هستند که اعمال خوب و بد را به هم آمیخته و انجام داده اند، ممکن است اعمال آنان بر آنها پوشیده باشد، لیکن بر خدا پوشیده نیست که آیا حسنات آنها غلبه دارد یا سیئات آنها و خداوند لازم می داند حقیقت امر را به آنها بشناساند تا فضل و بخشندگی او به هنگام عفو، و عدل و داد او به هنگام عقاب آشکار شود. از این رو صحیفه ها و نامه های اعمال که مشتمل بر حسنات و سیئات است بخش می شود، و میزان (ترازو) نصب می گردد، و چشمها به سوی نامه ها دوخته می شود که در سمت راست هر کس می افتند یا در سمت چپ، سپس به زبانه ترازو خیره می شوند که به طرف حسنات مایل می شود یا به طرف سیئات، و این حالتی بس هولناک است که عقل خلاق در آن حیران می ماند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره قیامت فرموده است: آن روزی است که

در آن خداوند متعال آدم را ندا می کند که: ای آدم برخیز و گروههای دوزخی را روانه کن، آدم می گوید: دوزخیان چند گروهند؟ می فرماید: از هر هزار تن نهصد و نود و نه تن در آتش و یکی در بهشت است، صحابه چون این را شنیدند نوید گردیدند به طوری که دیگر خندان دیده نشدند و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله این حالت را از اصحاب مشاهده کرد فرمود: «کار کنید و شاد باشید سوگند به آن که جان محمد در قبضه قدرت اوست با شما دو مخلوق (جهنمی) است که هرگز با کسی نباشند جز این که او را زیاد گردانند علاوه بر آنچه از آدمیزادگان و ابلیس زادگان هلاک می شوند» عرض کردند: «ای پیامبر خدا! آن دو خلق کیانند؟ فرمود:

«یأجوج و مأجوج»، پس اندوه صحابه بر طرف شد، سپس فرمود: کار کنید و شاد باشید، سوگند به آن که جان محمد به دست اوست روز قیامت شما در میان مردم مانند خالی در پهلوی شتر یا نشانی در پای چهار پایان هستید.» (۱)

مطالبه کنندگان و ردّ مظالم

(۱) هول و هراس از میزان و خطر آن را شناختی و دانستی که چشمها به سوی زبانه میزان دوخته می شود چه خداوند فرموده است: فَأَمَّا مَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عَيْشِهِ رَاضِيٍّ، وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأَمُّهُ هَاوِيَةٌ وَ مَا أَذْرَاكَ مَا هِيَّةٌ، نَارٌ حَامِيَةٌ (۲) اینک بدان کسانی از خطر میزان و حساب نجات می یابند که در دنیا خویش را محاسبه کنند، و گفتار و کردار و خطورات قلبی و نگاههای خود را در ترازوی شرع بسنجند، چنان که فرموده اند: «نفس خویش را محاسبه کنید پیش از آن که محاسبه شوید، و آن را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید»، محاسبه نفس آن است که انسان پیش از مرگ از هر گناهی توبه نصح کند و کوتاهیهای خود را در ادای واجبات الهی جبران سازد. و مظالم را حبه به حبه به صاحبانش بازگرداند، و با دست و زبان متعرض هر کسی شده و یا به او گمان بد برده از وی حلیت طلبد و او را خوشحال کند تا آنگاه که می میرد هیچ مظلومه و یا واجبی بر ذمه او نباشد چنین کسی بدون حساب وارد بهشت می شود. اگر پیش از ردّ مظالم بمیرد خصمانش او را احاطه می کنند، یکی دستش را، و دیگری موی بالای پیشانیش را و دیگری گریبانش را

ص: ۴۰۰

۱- (۱) صحیح بخاری از حدیث ابی هریره؛ ابو سعید خدری؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲- (۲) قارعه ۶/ تا ۱۱: (در آن روز) کسی که ترازوهای اعمالش سنگین است در یک زندگی خشنود خواهد بود، و کسی که ترازوهایش سبک است پناهگاهش هاویه است، و تو چه می دانی هاویه چیست؟ آتشی است سوزان.

می گیرد، این می گوید: به من ستم کرده ای، آن می گوید: به من ناسزا گفته ای و این می گوید:

مرا ریشخند کرده ای. یکی می گوید: در غیبت من مرا به بدی یاد کرده ای، دیگری می گوید:

بد همسایه ای برای من بوده ای دیگری می گوید: در معامله با من غشّ به کار بردی، آن می گوید: در معامله با من مرا مغبون کردی و عیب کالای خود را از من پوشیده داشتی، این می گوید: نرخ کالای خود را به من دروغ گفتی، آن می گوید: دیدی که من نیازمند بودم و تو توانگر بودی مرا اطعام نکردی و این می گوید: دیدی که به من ستم می رود و تو می توانستی ستم را از من برطرف کنی اما با ستمکار مدارا ورزیدی و رعایت حال من نکردی. در اثنای این احوال مطالبه کنندگان چنگال خود را در تو فرومی برند و سخت گریبان را می گیرند و تو از بسیاری آنها مبهوت و متحیر می مانی به طوری که کسی باقی نمی ماند که در طول عمرت به اندازه درهمی با او داد و ستد داشته باشی یا با وی در مجلسی همنشین شده ای و از او بر ذمه تو مظلّمه ای است اعمّ از غیبت یا خیانت یا نظر کردن به دیده حقارت جز این که همه حضور خواهند داشت و تو از مقاومت در برابر آنها ناتوانی و تنها به مولی و پروردگار خود امیدواری که شاید تو را از دست اینان برهاند چه ندای خداوند جبار به گوشت رسیده است که: **الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ (۱)** در این هنگام از ترس دلت از جا کنده می شود و به هلاکت خود یقین می کنی و به یاد می آوری آنچه را خداوند بر زبان پیامبرش به تو بیم داده و فرموده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ، مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْجَدَتْهُمْ هَوَاءَ (۲)**.

آری امروز چقدر شاد و مسروری که با آبروی مردم مضمضه می کنی و زبان به بدگویی آنها می گشایی و اموال آنها را به شکم خود سرازیر می کنی، و در آن روز چقدر دریغ و افسوس تو زیاد خواهد بود به هنگامی که تو را در دادگاه عدل الهی حاضر کنند و مورد خطاب و عقاب و سیاست قرار دهند در حالی که تو تهیدست و بینوا و ناتوان و خوار باشی و توانایی نداری که حقی را به اهلش باز گردانی یا عذری اقامه کنی. در این هنگام حسناتی را که با رنج و تعب در طول عمر خود فراهم کرده ای از تو می گیرند و به خصمان و طلبکارانت به عوض حقوقی که بر تو دارند می دهند. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است:

ص: ۴۰۱

۱- (۱) غافر/۱۷: امروز هر کسی در برابر کاری که انجام داده جزا داده می شود، هیچ ظلمی امروز وجود ندارد.

۲- (۲) ابراهیم/۴۲ و ۴۳: و گمان مبر که خدا از کار ستمگران غافل است همانا آنها را به تأخیر می اندازد برای روزی که (از ترس و وحشت) چشمها در آن از حرکت باز می ایستند، گردنها برافراشته، سر به آسمان بلند کرده اند و حتی پلک چشمهایشان بی حرکت می ماند و دلهایشان بکلی (فرومی ریزد) خالی می گردد.

«آیا می دانید مفلس کیست؟» عرض کردند: ای پیامبر خدا در میان ما مفلس کسی است که نه مالی دارد و نه متاعی، فرمود: «از امت من مفلس کسی است که با نماز و زکات و روزه وارد (محشر) می شود در حالی که یکی را دشنام داده، دیگری را تهمت زده، مال آن را خورده، خون این را ریخته و دیگری را زده است، پس از حسنات او به این و آن داده می شود و اگر پیش از آن آنچه بر ذمّه اوست ادا شود حسناتش تمام گردد از گناهان آنها می گیرند و به حساب او می گذارند و سپس در آتش انداخته می شود.» (۱)

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) در توصیف اهل محشر حدیثی طولانی درباره خصماء و ردّ مظالم وارد است که پیش از این ذکر شده و شرح آن مفصل است.

غزالی می گوید: پس به مصیبت خود در مثل چنین روزی بیندیش، چه هیچ حسنه ای از آفات ریا و مکاید شیطان برای تو سالم نمی ماند و اگر در مدّتی طولانی یک حسنه برایت مصون بماند خصمای تو سبقت گرفته آن را از تو می گیرند. و اگر حساب نفس خود را نگهداری و بر روزه روز و قیام شب مواظبت کنی خواهی دانست که هیچ روزی بر تو نمی گذرد جز این که در غیبت مسلمانان چیزی بر زبانت جاری می شود که همه حسنات تو را پایمال می کند تا بقیه سیئات تو اعمّ از خوردن مال حرام و شبهه ناک و کوتاهی در طاعات چه باشد، آنگاه چگونه می توانی در روزی که شاخدار را برای بی شاخ قصاص می کنند امید رهایی از مظالم داشته باشی. از ابی ذرّ نقل شده است که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو گوسفند را دید که شاخ به همدیگر می زدند فرمود: «ای ابو ذرّ آیا می دانی برای چه به همدیگر شاخ می زنند؟» عرض کردم: نه، فرمود: «و لیکن پروردگارت می داند و در روز باز پسین میان آنها داوری خواهد کرد.» (۲) درباره قول خداوند متعال: *وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ* (۳) روایت شده است که در روز قیامت آدمیان، بهایم، پرندگان و همه چیز محشور می شوند و عدل خدا اقتضا می کند که انتقام بی شاخ را از شاخدار بگیرد، سپس خداوند می گوید: خاک شوید، در این هنگام کافر می گوید: ای کاش خاک می بودم.

اینک تو ای بیچاره چگونه خواهی بود در روزی که نامه اعمال خود را از حسناتی که در

ص: ۴۰۲

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸ و پیش از این مکرر ذکر شده است.

۲- (۲) مسند احمد، ج ۵، ص ۱۶۲.

۳- (۳) انعام/۳۸: هیچ جنبنده ای پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند نیست جز این که امتهایی همانند شما هستند.

تحصیل آنها رنج طولانی کشیده ای خالی بینی و هنگامی که می گویی: حسنامت کجاست؟ به تو گفته می شود به نامه اعمال خصمای تو منتقل شده است، و نیز نامه خود را پر از کارهای زشتی بینی که در برابر آنها مدتهای دراز شکیبایی کرده ای و به سبب خودداری از ارتکاب آنها رنج بسیار بر خود هموار ساخته ای و چون بگویی: ای پروردگار من! این ها گناہانی است که من هرگز خود را به آنها نیالوده ام، به تو پاسخ داده می شود: این ها گناہان کسانی است که از آنها غیبت کرده ای به آنها ناسزا گفته ای، نسبت به آنها بد اندیشیده ای، در خرید و فروش، همسایگی، همدرسی، مکالمه، مذاکره، مناظره و دیگر اقسام معامله بر آنها ستم کرده ای.

ابن مسعود گفته پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «شیطان نومید شد از این که در سرزمین عرب بتان پرستش شوند لیکن او از شما به کمتر از آن یعنی گناہانی کوچک و مهلک اند خشنود خواهد شد، پس تا می توانید از ستم کردن پرهیزید چه بنده در روز قیامت می آید در حالی که به اندازه کوهها طاعتها دارد و می پندارد که آنها او را نجات خواهند داد اما پیوسته افراد می آیند و می گویند: ای پروردگار من فلانی به من ستم کرده است، و دستور داده می شود که از حسنات او محو کنند، و به همین گونه ادامه می یابد تا آنگاه که از حسنات او چیزی باقی نمی ماند، و این امر مانند آن است که مسافرانی در سرزمینی فرود آیند و هیزم همراه آنها نباشد ناگزیر پراکنده شوند و هیزم گرد آورند دیری نمی گذرد که با آن هیزمهایی که اندک اندک گرد آورده اند (آتشی بزرگ بر می افروزند و آنچه را می خواهند انجام می دهند، گناہان به همین گونه اند» (۱) از این رو کسی که مظلومه های بسیاری بر ذمه دارد و از آنها توبه کرده و دشوار است که بتواند رضایت ارباب مظلومه را به دست آورد باید برای روز قصاص حسنات بسیار به جا آورد، و پاره ای از حسنات را با کمال اخلاص میان خود و خدا مستور بدارد و به طوری که جز خدا کسی بر آنها آگاه نشود شاید این عمل سبب تقرب او گردد و خداوند لطفی را که برای رفع مظالم بندگانش از دوستان مؤمن خود ذخیره کرده است شامل حال او گرداند.

می گویم: پس از این غزالی حدیثی از انس نقل کرده که ما با آنچه از طریق خاصه (شیعه) بیان کرده ایم از ذکر آن بی نیازیم سپس:

غزالی می گوید: اکنون بیندیش که اگر نامه ات از مظالم خالی باشد و یا لطفی شامل

ص: ۴۰۳

۱- (۱) ابو یعلی و در راویان او ابراهیم بن مسلم هجری است که ضعیف می باشد؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰ ص ۱۸۹.

حالت گردد که عفو شوی و در نتیجه به سعادت ابدی خود یقین حاصل کنی شادی و سرور تو در بازگشت از موقف حساب و دادگاه داوری خدا چگونه و تا چه حد خواهد بود در حالی که به تو خلعت رضا بخشیده اند و به سعادتتی که شقاوتی پس از آن نیست و به نعیمی که زوال بدان راه ندارد وعده داده اند، بی شک در این هنگام دلت از سرور و فرح لبریز، و رویت سپید و روشنی و تابش آن مانند ماه شب چهاردهم خواهد بود. پس در نظر آور که در آن روز در حالی میان خلائق گام بر می داری که سرافراز و از گناهان سبکباری، و شادابی نعیم اخروی در چهره ات آشکار و آثار رضا و خشنودی از پیشانی تو تابان است و گذشتگان و آیندگان به تو و احوال تو می نگرند و بر حسن و جمال تو رشک می برند، و فرشتگان در جلو و پشت سرت حرکت می کنند و میان حاضران ندا می دهند که این فلان فرزند فلان است خداوند از او خشنود است و او را نیز خشنود گردانیده است و به سعادتتی رسیده است که در پس آن تا ابد شقاوتی نیست. آیا می پنداری که این مقام بزرگتر از منزلتی نیست که در دنیا با ریاکاری و چاپلوسی و ظاهر سازی و خود آراییی در دل مردم پیدا می کنی؟ اگر می دانی آن بهتر از این است بلکه این با آن قابل مقایسه نیست پس برای ادراک این مقام در معامله با خدا به صفای اخلاص و صدق نیت توسل جوی چه هرگز آن مرتبه را جز به این ها درک نخواهی کرد. و اگر مطلوب تو چیز دیگری است و نعوذ بالله در نامه اعمال گناهی باشد که تو آن را سبک شمرده ای و در نزد خداوند بزرگ و سنگین است به سبب آن تو را لعنت کرده و گفته است: ای بنده بد لعنت من بر تو باد هرگز عبادت تو را نمی پذیرم و همین که این ندا را بشنوی رویت سیاه می شود و بر اثر خشم خداوند فرشتگان بر تو خشمگین می شوند و می گویند: لعنت ما و لعنت همه خلائق بر تو باد. در این هنگام فرشتگان عذاب که به سبب خشم پروردگار از تو به خشم آمده اند از هر سو به سراغ تو می آیند و با صورتهای منکر خود به درشتی و بدخویی با تو رفتار می کنند و در پیش چشم خلائق موی بالای پیشانیت را می گیرند و بر روی می کشانند در حالی که مردم به سیه رویی و رسوایی تو می نگرند و تو فریاد و ویلا- و وا ثورا سر می دهی و آنها به تو می گویند: لا تدعوا اليوم ثبورا واحداً و ادعوا ثبورا كثيراً (۱)، و فرشتگان ندا می کنند: این فلان فرزند فلان است، خداوند پرده از فضیحتها و رسواییهای او برداشته و به سبب اعمال قبیح و زشت او را لعنت فرموده و به شقاوتی گرفتار شده که پس از آن برای او سعادتتی نیست. و بسا این عقوبت به سبب گناهی است که از بیم

ص: ۴۰۴

۱- (۱) فرقان/۱۴: امروز یک بار وا ویلا نگویند بلکه بسیار وا ویلا بگویند.

مردم یا برای ایجاد موقعیت در دل آنها یا از ترس رسوایی در نزد آنها آن را مرتکب شده ای.

و چقدر نادانی که از رسوایی در نزد گروه اندکی از بندگان خدا در این دنیای زود گذر دوری می جویی و از رسوایی بزرگ روز قیامت در میان انبوه خلائق و قرار گرفتن در معرض خشم خداوند و عذابهای دردناک او و گرفتار شدن در دست فرشتگان عذاب که تو را به سوی دوزخ می کشانند بیم نداری. این احوال تو در روز قیامت است اما هنوز خطر بزرگتر را که خطر صراط است نشناخته ای.

چگونگی صراط

(۱) پس از این هول و هراسها در این گفتار خداوند بیندیش که فرموده است: **يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِثَةً (۱)**، و نیز: **فَأَهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ، وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (۲)**. بنابراین مردم پس از این مواقف هولناک به سوی صراط رانده می شوند، و آن پلی است که بر روی جهنم کشیده شده، از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است، کسی که در این جهان بر راه راست بوده و از صراط مستقیم منحرف نشده است عبور از صراط آخرت برای او آسان است و نجات می یابد و کسی که در این دنیا از راه راست منحرف شود و در آن استقامت نرزد و پشت خود را به گناه گران بار کند در همان گام نخستین از صراط می لغزد و به دوزخ می افتد. لذا اکنون بیندیش که چه بیم و هراسی به دلت خواهد رسید هنگامی که صراط و باریکی آن را مشاهده کنی و چشمت بر سیاهی جهنم که در زیر آن است بیفتد سپس بانگ نفس بر آوردن و شعله ور شدن دوزخ به گوشت رسد، و تو را مکلف کنند که با وجود ضعف حال و تپش دل و لرزش پاها و بار سنگین گناهان که بر پشت توست و مانع حرکت بر روی زمین هموار است چه رسد به حدت و تیزی صراط از روی آن بگذری. و چگونه خواهی بود هر گاه یک پای خود را بر روی آن بگذاری و تیزی آن را احساس کنی و ناچار باشی که پای دیگر را نیز از زمین برداری، و در جلو خود مردمانی را مشاهده کنی که می لغزند و به زیر می افتند، و گماشتگان دوزخ آنها را با چنگک و چنگال می گیرند، و به گونه ای که پاهایشان در هوا و سرهایشان رو به آتش است در دوزخ سرنگون

ص: ۴۰۵

-
- ۱- (۱) مریم/ ۸۵ و ۸۶: در آن روز که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان (و پادشاهای او) راهنمایی می کنیم، و مجرمان را (همچون شتران تشنه کامی که به سوی آبگاه می روند) به جهنم می رانیم.
- ۲- (۲) صافات/ ۲۳ و ۲۴: ... و آنها را به سوی راه دوزخ هدایت کنید، آنها را متوقف سازید که باید باز پرسى شوند.

می شوند. و آن چه منظری زشت و نردبانی سخت و گذرگاهی تنگ است.

بنابراین به حال خود بیندیش که تو باید از این صراط بگذری و به سوی آن بالا روی در حالی که پشت تو از گناه گران بار است و هرگاه به چپ و راست خود بنگری می بینی که مردم در پی هم در آتش می افتند، و در این حال پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «ای پروردگار من سلامت بدار، سلامت بدار»، و بر اثر کثرت لغزش خلائق از صراط ضجّه ها ویل و ثبور (ای وای، هلاکت) از قعر جهنّم به سوی تو بلند است. و چگونه خواهی بود اگر پایت بلغزد و پشیمانی تو سودی نداشته باشد و فریاد ای وای بر من بلند کنی و بگویی این همان است که از آن بیمناک بودم، ای کاش برای حیات خود عمل نیکی از پیش می فرستادم، ای کاش راه پیامبر را اتخاذ می کردم، ای وای کاش فلان را به دوستی نمی گرفتم، ای کاش خاک می بودم، ای کاش بکلی فراموش شده بودم، ای کاش مادرم مرا نزیاییده بود، و در همین حال آتش تو را می رباید و نعوذ بالله منادی ندا می کند: *اِحْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ* (۱)، و راهی برای فریاد و ناله و تنفس و استغاثه باقی نماند. پس اکنون عقل خویش را در برابر این خطرهایی که در پیش رو داری چگونه می بینی، اگر به این ها ایمان نداری چقدر اقامت تو در درکات جهنّم به همراه کافران طولانی خواهد بود، و اگر به آنها ایمان داری لیکن غفلت می ورزی و در فراهم کردن آمادگی برای آن سستی می کنی چقدر بی پروا و سرکشی، و چه سودی خواهد داشت ایمانت اگر تو را واندارد که با ادای طاعات و ترک معاصی برای جلب رضای خداوند بکوشی. بی شک اگر در پیش روی خود جز هول صراط و اضطراب دل از خطر گذر از آن را نداشته باشی هر چند از آن سالم بمانی این هول و هراس تو را بس خواهد بود. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «صراط بر روی جهنّم نصب شده است و من نخستین پیامبری هستم که امتش را از آن عبور خواهد داد، و در آن روز جز پیامبران کسی سخن نمی گوید، و سخن آنان اللهم سلّم سلّم است، یعنی سلامت بدار، سلامت بدار، و در جهنّم چنگکهایی مانند خار سعدان است، آیا خار سعدان را دیده اید؟» عرض کردند: آری ای پیامبر خدا، فرمود: «آنها مانند خار سعدانند جز این که بزرگی آنها را کسی جز خدا نمی داند، این چنگکها مردم را به سبب اعمالشان می ربایند، برخی به سبب کردارشان هلاک می شوند و بعضی مانند شخص مصروع به زمین می افتند، سپس نجات می یابند.» (۲)

ص: ۴۰۶

۱- (۱) مؤمنون/۱۰۸:....دور شوید در دوزخ و با من سخن مگویید.

۲- (۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۷ از حدیث ابی هریره، ضمن روایتی طولانی.

ابو سعید خدری گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «مردم از روی پل جهنم می گذرند در حالی که بر آن خارها و چنگکها و چنگالهایی است که از چپ و راست آنها را می ربایند، و در دو سوی آن فرشتگانی است که می گویند: بار اله! سلامت بدار، سلامت بدار، برخی از مردم، مانند برق، بعضی مانند باد، دسته ای همچون اسب تکاور از صراط می گذرند، گروهی می روند، جمعی می روند، برخی مانند کودکان و بعضی مانند خزندگان از آن می گذرند اما دوزخیانی که اهل آنند نه می میرند و نه زنده می شوند اما گروهی از مردم که به گناهان و خطاهای خود گرفتارند می سوزند و زغال می شوند سپس اجازه شفاعت داده می شود...» (۱) (تا آخر حدیث).

از ابن مسعود نقل شده که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «خداوند گذشتگان و آیندگان را در روز مشخصی در یک جا ایستاده جمع می کند در حالی که چهل سال چشمانشان را به سوی آسمان گشوده اند و منتظر حکم داوری هستند- حدیث را تا ذکر سجود ادامه داده و گفته است- سپس می گویند: سرهایتان را بلند کنید، سرهای خود را بلند می کنند پس به اندازه اعمالشان به آنها نور داده می شود، نور بعضی به اندازه کوهی عظیم است که پیشاپیش او حرکت می کند، نور برخی کوچکتر از آن، نور دسته ای به اندازه درخت خرماست که در سمت راست اوست و به گروهی نوری کمتر از آن عطا می شود تا آنجا که آخرین آنها کسی است که به اندازه ابهام پایش به او نور داده شده است به طوری که هر بار که روشن می شود قدم پیش می گذارد و چون خاموش شود می ایستد. سپس عبور مردم از صراط ذکر می کند که به اندازه نور آنهاست چنان که یکی همچون برهم زدن چشم، یکی مانند برق جهنده، یکی مانند حرکت ابر، یکی مانند در افتادن ستارگان، یکی مانند دویدن اسب، یکی مانند دویدن مرد از آن عبور می کنند و آن که به اندازه انگشت ابهام پایش به او نور داده شده بر روی و دستها و پاهایش می خزد، یک دست را می کشد و دست دیگر را آویزان می کند، یک پا را می کشد و پای دیگرش را آویزان می کند و آتش اطراف او را می گیرد و پیوسته به همین گونه است تا خلاصی یابد، هنگامی که خلاص شود می ایستد و می گوید: حمد خدا را چیزی به من داد که به کسی نداده است چه پس از آن که جهنم را دیدم مرا از آن نجات داد. سپس او را به سوی حوض که نزدیک در بهشت است می برند تا در آن شستشو کند.» (۲)

ص: ۴۰۷

۱- (۱) المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۸۴؛ صحیح مسلم با اختلاف در الفاظ، ج ۱، ص ۱۲۹.

۲- (۲) المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۹۰، ضمن حدیثی طولانی.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) کلینی و صدوق از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرموده است: «وقتی که آیه: وَ جِئَءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ (۱) نازل شد از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله پرسیدند فرمود: روح الأمين (جبرئیل) به من خبر داد که خداوندی که جز او معبودی نیست هنگامی که گذشتگان و آیندگان را جمع می‌کند جهنم آورده می‌شود در حالی که با هزار زمام کشیده می‌شود و هر زمامی را هزار فرشته غلاظ و شداد در دست دارد، و جهنم دارای صدایی کلفت و با خشم مشغول تنفس و آه کشیدن است و اگر خداوند مردم را برای حساب به تأخیر نیندازد جهنم همه را هلاک می‌کند، سپس گردنی از آن بیرون می‌آید که همه خلائق اعم از نیک و بد را احاطه می‌کند، در این هنگام هیچ بنده ای از بندگان خدا چه فرشته و چه پیامبر نیست جز این که فریاد می‌کند نفسی نفسی خودم خودم و تو می‌گویی اتمم اتمم.

سپس بر روی جهنم صراط گذارده می‌شود که از شمشیر تیزتر است و بر آن سه پل قرار دارد، بر روی یکی امانت و رحم، و دیگری نماز و بر سومی عدل پروردگار جهانیان که جز او معبودی نیست، پس خلائق مکلف می‌شوند که از آن بگذرند، رحم و امانت جلو آنها را می‌گیرد، اگر از آنها رهایی یابند نماز آنها را باز می‌دارد، و اگر از آن نیز نجات یابند سرانجام به آستان قدس پروردگار عالمیان می‌رسند و این مدلول قول خداوند است که فرموده است:

إِنَّ رَبَّكَ لَبَلِغٌ صَادِقٌ (۲). مردم بر صراط یا آویخته اند و یا ثابت قدمند و یا پای آنها لغزیده است، فرشتگان بر گرد آنها ندا می‌کنند: ای پروردگار حلیم بیامرزش و درگذر و به فضل و بخشش خود باز گرد، و سلامت بدار، سلامت بدار، در این حال مردم مانند پروانه فرومی‌افتند و اگر کسی در پرتو رحمت الهی نجات یابد به جهنم می‌نگرد و می‌گوید: حمد خدا را که بر من منت نهاد و به فضل او پس از نومیدی مرا از تو نجات داد همانا پروردگار من بسیار آمرزنده و شکرپذیر است. (۳)

صدوق از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرموده است: مردم که از صراط می‌گذرند چند دسته اند، و صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است، دسته ای مانند برق، بعضی مانند دویدن اسب، گروهی بر روی سینه و دستها و برخی با پا از آن می‌گذرند و دسته ای آویخته به آن عبور می‌کنند در حالی که آتش بخشی از بدن آنها را می‌سوزاند و بخشی

ص: ۴۰۸

۱- (۱) فجر/۲۳: و در آن روز جهنم آورده می‌شود.

۲- (۲) فجر/۱۴: مسلماً پروردگار تو در کمینگاه است.

۳- (۳) امالی صدوق، تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۷۲۴.

و نیز به سند خود از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله نقل می کند به علی علیه السَّلام فرمود: «ای علی چون روز قیامت شود من و تو و جبرئیل را بر صراط می نشانند کسی از آن عبور نمی کند مگر آن که با دوستی تو برائت (از آتش) به همراه داشته باشد».

(۲)

غزالی می گوید: این ها که گفته شد احوال صراط و شداید آن است، اکنون در آن بسیار بیندیش چه سالم ترین مردم از احوال قیامت کسی است که در دنیا زیاد در آن بیندیشد زیرا خداوند دو خوف بر بنده چیره نمی کند، کسی که در دنیا از احوال قیامت بترسد در آخرت به او ایمنی می دهد. منظورم از خوف رقیّی مانند رقت زنان نیست که به هنگام شنیدن اشکت جاری و دلت نرم شود لیکن بزودی آن را فراموش کنی و به بازی و سرگرمی خود باز گردی، و این با خوف رابطه ای ندارد چه کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد، و کسی که امید چیزی را دارد آن را می طلبد، از این رو تنها خوفی تو را از عذاب آخرت می رها کند که تو را از معصیت خداوند باز دارد و به طاعت او وادارد. و پست تر از رقت زنان خوف احمقان است که هنگامی که این احوال را می شنوند زبان به استعاذه می گشایند می گویند: به خدا پناه می بریم خدایا حفظ کن، حفظ کن، لیکن آنها در همین حال به ارتکاب گناهانی اصرار می ورزند که سبب هلاکت آنهاست چه شیطان به استعاذه آنها می خندد چنان که اگر تو در بیابان کسی را بینی که درنده ای قصد او کرده و در پشت سر او دژ مستحکمی است و وی هنگامی که از دور دندانهای این درنده و خشم و هیبت او را می بیند به زبان بگوید: من به این دژ مستحکم پناه می برم، و به بنیان استوار و استحکام ارکان آن التجا می جویم، و این را به زبان بگوید لیکن از جای خود برنخیزد چگونه ممکن است بتواند شرّ درنده را از خود دور کند؟ احوال آخرت نیز به همین گونه است و در برابر آنها دژی وجود ندارد جز گفتن لا- إله إلاّ الله از روی صدق، و معنای صدق آن است که مقصود و معبودی جز خداوند نداشته باشد و کسی که هوای نفس خود را معبود خود گیرد از صدق در توحید دور و به یقین کارش خطرناک است. حال اگر از همه این ها ناتوانی پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله را دوستدار و به تعظیم سنّت او حریص و مشتاق رعایت دل صالحان امت او باش و به دعاهای آنها تبرّک جو شاید شفاعت آن حضرت یا شفاعت آنها نصیب گردد و اگر بضاعت اندک است با شفاعت

ص: ۴۰۹

۱- (۱) امالی صدوق.

۲- (۲) معانی الاخبار، ص ۳۵، شماره ۶.

چگونگی شفاعت

(۱) بدان هرگاه دخول در آتش بر دسته هایی از مؤمنان لازم آید خداوند به فضل و کرم خود شفاعت پیامبران و صدیقان بلکه شفاعت عالمان و صالحان را درباره آنها می پذیرد بلکه هر کس به سبب حسن رفتارش در نزد خداوند دارای آبرو و منزلتی باشد او را نسبت به کسان و خویشان و دوستان و آشنایانش حق شفاعتی است پس بکوش که برای خود در نزد خدا رتبه شفاعت به دست آوری، و آن بدین طریق است که هیچ انسانی را حقیر نشماری چه خداوند دوستی خود را در بندگانش پنهان کرده است لذا شاید آن که به چشم تو حقیر می آید او ولی خدا باشد همچنین هیچ گناهی را کوچک مشمار زیرا خداوند خشمش را در گناهان نهفته است شاید خشم خدا در همان گناهی باشد که تو آن را کوچک شمرده ای، و هیچ طاعتی را اندک مدان برای آن که خداوند متعال رضایش را در طاعاتش پنهان فرموده است بسا رضای او در طاعتی باشد که تو آن را اندک دانسته ای هر چند آن کلمه طیبه یا لقمه ای یا نیتی حسنه یا چیزی از این قبیل بوده است.

دلایل شفاعت در قرآن و اخبار بسیار است، خداوند فرموده است: **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۱)**، عمرو بن عاص روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قول ابراهیم را تلاوت فرمود که: **رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنِ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲)**، و نیز قول عیسی بن مریم علیه السلام را که: **إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدُكَ (۳)**، سپس دستها را بلند کرد و گفت: اَمَّتِي اَمَّتِي، پس از آن گریست، خداوند به جبرئیل فرمود: برو نزد محمد و از او بپرس سبب گریه ات چیست؟ جبرئیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از او پرسید، آن حضرت او را آگاه کرد و گفت: خدا به آن داناتر است، خداوند فرمود: ای جبرئیل برو به محمد بگو: ما تو را درباره امتت خشنود خواهیم کرد و غمگین نخواهیم ساخت (۴).

ص: ۴۱۰

۱- (۱) ضحی/۵: و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

۲- (۲) ابراهیم/۲۶: پروردگارا آنها (بتها) بسیاری از مردم را گمراه ساختند، هر کس از من پیروی کند از من است و هر کس نافرمانی من کند تو بخشنده و مهربانی.

۳- (۳) مائده/۱۸۸: اگر آنها را مجازات کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را نبخشی توانا و حکیمی.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۲ از حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و شاید واژه عبد الله در بعضی نسخه ها افتاده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «پنج چیز به من داده شده که پیش از من به کسی داده نشده است: یاری شده ام به رعب به اندازه مسافت یک ماه راه، غنایم برایم حلال شده است و پیش از من برای کسی حلال نبود، زمین برایم مسجد و خاکش برایم پاک قرار داده شده است، پس هر کسی از امتم در هر جا که ادراک نماز کند نماز بگذارد، و نیز شفاعت به من داده شده است، و نیز هر پیامبری تنها به سوی قوم خود مبعوث شده است و من به سوی همه مردم برانگیخته شده ام» (۱) و نیز فرموده است: «چون روز قیامت شود من پیشوای پیامبران و سخنگوی آنان بوده و بی هیچ فخری صاحب شفاعت آنان خواهم بود» (۲).

و نیز: «من بدون هیچ فخری سرور فرزندان آدم هستم، و نخستین کسی هستم که زمین برایم شکافته می شود، من نخستین شفاعت کننده و اولین کسی هستم که شفاعت او پذیرفته می شود، پرچم حمد در دست من است، آدم و کسانی که پایین تر از اویند در زیر آن قرار می گیرند» (۳).

و نیز: «برای هر پیامبری دعای مستجابی است، من می خواهم دعایم را برای شفاعت امتم در روز قیامت ذخیره کنم» (۴).

ابن عباس گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «(در روز قیامت) برای پیامبران منبرهایی از زر نصب می شود که بر آنها می نشینند، و من بر منبر خود نمی نشینم و در پیش روی پروردگارم ایستاده ام از بیم آن که به بهشت فرستاده شوم و امتم پس از من به همان حال بماند، پس می گویم، ای پروردگار من! امتم، خداوند می فرماید: ای محمد می خواهی با امتت چه کنم؟ می گویم: ای پروردگار من در حساب آنها تعجیل فرما و پیوسته شفاعت می کنم، تا آنگاه که به من براتهایی در رهایی افرادی داده می شود که به دوزخ فرستاده شده اند و آنها به حدی است که خازن دوزخ می گوید: ای محمد در امت خود برای آتش خشم پروردگارت باقیمانده به جا نگذاشته ای» (۵).

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «من در روز قیامت بیش از سنگ و کلوخ روی زمین از

ص: ۴۱۱

۱- (۱) صحیح بخاری و مسلم و نسایی از حدیث جابر به سند صحیح؛ الجامع الصغیر.

۲- (۲) سنن ابن ماجه، شماره ۴۳۱۴، از حدیث ابی بن کعب از پدرش.

۳- (۳) مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴۴، از حدیث انس.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۳، از حدیث انس.

۵- (۵) الاوسط طبرانی و در سلسله سند آن محمد بن ثابت بنانی می باشد که ضعیف است؛ المغنی.

می‌گویم: پس از آن غزالی تمامی حدیث شفاعت را با همه اشکالاتی که در محتوای آن است از ابی هریره نقل کرده است و ما به جای آن آنچه را از طریق خاصه (شیعه) وارد شده ذکر می‌کنیم:

علی بن ابراهیم در تفسیر خود به سند موثق از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که از آن حضرت درباره شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله در روز قیامت پرسیدند فرمود: «روز قیامت عرق مردم را لجام می‌کند از این رو می‌گویند: ما را نزد آدم ببرید تا برای ما شفاعت کند پس پیش آدم می‌آیند و می‌گویند: نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن، می‌گوید: از من گناهی سر زده به نوح مراجعه کنید، نوح نیز آنها را به پیامبر پس از خود رجوع می‌دهد تا به عیسی علیه السلام می‌رسند، او می‌گوید: بر شما باد به محمّد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنان خود را بر آن حضرت عرضه و درخواست شفاعت می‌کنند، به آنان می‌فرماید، بروید پس به در بهشت برده می‌شوند، و آن حضرت روبروی باب الرحمن به سجده می‌رود و تا آنگاه که خدا بخواهد در سجده خواهد بود سپس خداوند می‌فرماید: سر بردار و شفاعت کن تا پذیرفته شود و درخواست کن تا به تو عطا گردد، و همین است معنای قول خداوند که فرموده است: عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا (۲).

صدوق به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

کسی که به حوض من ایمان ندارد او را به حوض من وارد نمی‌کنند، و کسی که به شفاعت من ایمان نداشته باشد او را به شفاعت من نایل نمی‌سازد، سپس فرمود: جز این نیست که شفاعت من برای اهل کبائر از امت من است امّا نیکوکاران را خطری متوجه نیست» (۳).

غزالی می‌گوید: این است شفاعت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و هر یک از آحاد امت او اعم از عالمان و صالحان را نیز شفاعتی است تا آنجا که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «به شفاعت مردمی از امتم بیش از (دو قبیله) ربیعه و مضر وارد بهشت می‌شوند» (۴).

و نیز فرموده است: به کسی گفته می‌شود: «ای فلان برخیز و شفاعت کن، آن کس

ص: ۴۱۲

۱- (۱) الاوسط طبرانی و در میان راویان آن احمد بن عمرو رفیق علی مدنی معروف به ملووری است که مجهول می‌باشد، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

۲- (۲) همان ماخذ، ص ۳۸۷، اسراء/ ۷۹: ... شاید پروردگارت تو را به مقامی شایسته برانگیزد.

۳- (۳) عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۷۸، امالی صدوق، ص ۵.

۴- (۴) مسند احمد و رجال آن ثقة اند؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۸۱؛ امالی شیخ طوسی، ص ۶۳، نظیر آن.

بر می خیزد و برای قبیله و کسانش و برای یک یا دو مرد به اندازه عمل هر یک شفاعت می کند» (۱).

می گویم: سپس غزالی درباره شفاعت مؤمنان حدیثی از انس ذکر کرده و ما از طریق خاصه (شیعه) آنچه را از امام صادق علیه السلام روایت شده است نقل می کنیم: فرموده است: «در روز قیامت بنده ای را می آورند که دارای هیچ حسنه ای نیست، به او گفته می شود: به یاد بیاور و بگو که آیا حسنه ای داری؟ به یاد می آورد و می گوید: ای پروردگار! من حسنه ای ندارم جز این که فلان بنده مؤمن تو از کنار من گذشت و از من آب خواست تا وضو بگیرد و نماز بگزارد و من آب به او دادم. آن بنده مؤمن فرا خوانده می شود و این را به یاد می آورد و می گوید: آری ای پروردگار! من از کنار او عبور کردم و از او مقداری آب خواستم که به من داد و با آن وضو گرفتم و نماز گزاردم، خداوند می فرماید: این بنده ام را وارد بهشت کنید» (۲).

چگونگی حوض

(۱) بدان حوض مکرمت بزرگی است که خداوند آن را به پیامبر ما صلی الله علیه و آله اختصاص داده و اخباری گویای چگونگی آن است و ما امیدواریم که خداوند در دنیا دانش آن و در آخرت چشیدن از آن را روزی ما فرماید چه از ویژگیهای آن این است که هر کس از آن بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد. گفته اند: هنگامی که سوره کوثر نازل گردید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا می دانید کوثر چیست؟ گفتند: خداوند و پیامبرش دانایتر است، فرمود: «آن نهری است در بهشت که پروردگارم آن را به من وعده داده و در آن خیر بسیار است، آن حوضی است که امت من در روز قیامت بر آن وارد می شود، آب خوریهای آن به عدد ستارگان است» (۳).

گفته اند: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: میان دو طرف حوض من مانند فاصله میان مدینه و صنعاء یا میان مدینه و عمان است» (۴).

روایت شده است هنگامی که سوره **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ** (۵) نازل شد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: ۴۱۳

۱- (۱) مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۸۱.

۲- (۲) کتاب حسین بن سعید اهوازی، بحار، کتاب عدل و معاد.

۳- (۳) ابن ابی شیبیه، احمد، مسلم، ابو داود، نسایی، ابن حریر، ابن منذر، ابن مردویه، سنن بیهقی از حدیث انس، الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۱.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۷۱.

۵- (۵) کوثر/۱: ما به تو کوثر را دادیم.

«آن نهري در بهشت است دو طرف آن از زر و شراب آن سپيدتر از شير و شيرين تر از عسل و خوشبوتر از مشک است که روی سنگهای لؤلؤ و مرجان جريان دارد» (۱).

ثوبان غلام پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ گفته است: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «همانا حوض من به اندازه فاصله عدن تا عمان بلقا است، آب آن از شير سفيدتر و از عسل شيرين تر است آب خوريبهای آن به عدد ستارگان آسمان است، هر کس از آن شربت بياشامد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد، مستمندان مهاجرين نخستين کسانی هستند که بر آن وارد می شوند» (۲). و در روايت ابی ذر آمده است: «دو ناودان از بهشت در آن می ریزد» (۳).

می گویم: از طريق خاصه (شيعه) از اهل بيت عليه السلام روايت است که: «در روز قيامت حاکم بر حوض امير مؤمنان علي بن ابی طالب است. دوستانش را سير آب می کند و دشمنانش را از آن دور می گرداند» (۴). و از طريق عامه (سنيان) در صحاح آنها از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روايت شده که فرموده است: «برخی از اصحابم در کنار حوض بر من وارد می شوند همين که آنها را شناختم در پيش رويم به تکان و لرزش می افتند، می گويم: اصحابم اصحابم، گفته خواهد شد: نمی دانی اين ها پس از تو چه حوادثی پديد آوردند. در روايت ديگری افزوده شده است: مرتد شدند و به عقب باز گشتند» (۵).

از امام صادق عليه السلام درباره سخن کسی که به کس ديگری می گوید: جزاك الله خيرا پرسيدند که مقصود او چیست؟ فرمود: «همانا خير نهري در بهشت است که سرچشمه آن کوثر و سرچشمه کوثر از ساق عرش است، منازل اوصیای پیامبران و پيروان آنها در کنار اين نهر است، در دو طرف آن دخترانی است که می رويند هر زمانی یکی از آنها از جا کنده شود، یکی ديگر به جای آن می رويد، به همين سبب نهر ناميده شده است، و اين قول حق تعالی است که فرموده است: فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حَسَنَاتٌ (۶)، پس وقتی که به رفيقش می گوید: جزاك الله خيرا مقصودش همين منازلی است که خداوند آن ها را برای برگزیدگان و نيکان خلق خود

ص: ۴۱۴

۱- (۱) - دارمی از حديث ابن عمر نظير آن.

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۹، صص ۲۷۰ و ۲۷۳.

۳- (۳) مسلم، ج ۷، ص ۶۹.

۴- (۴) امالی، صدوق، ص ۱۶۸.

۵- (۵) صحيح مسلم، ج ۶، ص ۶۸؛ صحيح بخاری، ج ۹، ص ۵۸ و ۵۹.

۶- (۶) رحمان/۷۰؛ و در آن باغهای بهشتی زنانی هستند نیکوخلق و زیبا.

غزالی می گوید: سمره روایت کرده که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «برای هر پیامبری حوضی است و هر کدام از آنها ورود کنندگان بر او بیشتر باشد بر دیگران مباحثات می کند، و من امیدوارم واردان بر من فزون تر از دیگران باشد» (۲).

این امیدواری پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است و هر بنده ای باید امید و آرزو کند که از جمله واردان بر حوض آن حضرت باشد و بپرهیزد از این که آرزومندی مغرور و فریب خورده باشد و در این حال پندارد که او حقیقتاً امیدوار است زیرا کسی باید به برداشت محصول امیدوار باشد که تخمی افشاننده و زمین را آماده کرده و آب داده باشد و سپس نشسته و به فضل خداوند امید بسته که آنچه کاشته بروید و تا وقت درو خداوند صاعقه ها و آفتها را از آن دور فرماید.

اما کسی که زمین را شخم نزده و آن را آماده نکرده و تخمی نپاشیده و آبی ندارد چنانچه از فضل خداوند آرزو داشته باشد که برایش دانه و میوه برویاند او مغروری آرزومند است و به هیچ روی از جمله امیدواران نیست، امیدهای بیشتر مردم از همین قبیل است و این غرور احمقان است و ما از غرور و غفلت به خدا پناه می بریم زیرا مغرور بودن به خدا خطرش بزرگتر از مغرور شدن به دنیا است، خداوند فرموده است: **فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ** (۳)

چگونگی دوزخ و هولها و عذابهای آن

(۱) ای غافل از خود که به آنچه و آن سرگرمیهای این دنیا است که همه در شرف زوال و نیستی است مغرور و فریفته شده ای، تفکر در چیزی را که از آن کوچ خواهی کرد رها کن و در چیزی که بر آن ورود خواهی کرد بیندیش چه به تو خبر داده شده جایی که همه به آن وارد خواهند شد دوزخ است: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا-وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا** (۴). بنابراین باید در ورود خود به دوزخ بر یقین و در نجات خود از آن

ص: ۴۱۵

۱- (۱) معانی الاخبار، صدوق، ص ۱۸۲.

۲- (۲) سنن ترمذی ج ۹، ص ۲۷۰ و او گفته است حدیثی غریب است، اشعث بن عبد الملک این حدیث را از حسن بصری از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نقل کرده و از سمره نام نبرده و این درست تر است.

۳- (۳) لقمان/۳۳... مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا شیطان شما مغرور کند.

۴- (۴) مریم/ ۷۱ و ۷۲: و همه شما (بدون استثناء) وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران را در حالی که به زانو در آمده اند در آن رها می کنیم.

در شک باشی پس هول ورود بدانجا را به یاد آور شاید با انجام دادن اعمال آن خود را برای نجات از آن آماده کنی.

و در احوال خلاق بنگر که از شداید قیامت آنچه را باید تحمّل کنند تحمّل کرده اند و در حالی که در غم و هول و هراس فرورفته اند ایستاده و منتظرند تا حقیقت اخبار را بدانند و شفاعت کنندگان شفاعت کنند ناگهان ظلماتی که دارای شعبه ها و شاخه هاست مجرمان را احاطه می کند و آتشی که دارای زبانه و شعله ها است بر آنها سایه می افکند و از آن بانگی هولناک و رعب انگیز می شنوند که بیانگر شدت خشم آن است، در این موقع مجرمان به هلاکت خود یقین می کنند، و امتها از ترس به زانو در می آیند تا آنجا که بی گناهان از بدی عاقبت خود بیمناک می شوند. در این میان ندا کننده ای از موکلان دوزخ ندا می کند فلان فرزند فلان که در دنیا با آرزوهای دراز به خود وعده ها می داد و عمرش را با ارتکاب اعمال زشت ضایع می کرد کجاست، آنها با گرزهای آهنین به پیشواز او می روند و با تهدیدهای شدید با وی روبرو می شوند و او را به سوی عذابهای سخت می رانند و در قعر جهنم سرنگون می کنند و به او می گویند: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (۱). پس آنها را در خانه هایی سکنا می دهند که از هر سو تنگ، راههای تاریک، مهلکه هایش مبهم است، اسیر آن جاودانی و آتش آن همیشگی است، آشامیدنیشان حمیم (آب جوشان) و قرارگاهشان جحیم است، موکلان آنها را سرکوب می کنند، و هاویه آنها را گرد می آورد، آرزوهایشان در آن جز هلاکت نیست، و رهایی از آن برایشان میسر نیست، پاهایشان به موی بالای پیشانی آنها بسته شده و از ظلمت معاصی روهایشان سیاه گشته است از هر سوی آن آواز می دهند، و از هر گوشه و کنار آن فریاد می زنند: ای مالک! وعده عذاب خداوند بر ما تحقق یافت ای مالک آهن ما را به ستوه در آورده، ای مالک پوست بدن ما، پخته و سوخته شده، ای مالک ما را از اینجا بیرون آور که ما دیگر به گناه باز نمی گردیم، موکلان دوزخ می گویند: هیئات هنگام امان دادن نیست، و از این سرای ذلت خروجی برای شما وجود ندارد، دور شوید و با من سخن مگویید، شما اگر از آن بیرون آورده شوید به آنچه از آن نهی شده اید باز می گردید، در این موقع آنها نومید می شوند، و از کوتاهیهای خود در برابر خداوند تأسف می خورند لیکن پشیمانی آنها را نجات نمی دهد و تأسف برای آنها سودی ندارد، آنها را به رو

ص: ۴۱۶

۱- (۱) دخان/۴۹: (به او گفته می شود) بچش که بسیار قدرتمند و گرامی بودی.

می اندازند در حالی که در غلّ و زنجیرند و در بالا- و زیر و راست و چپ آنها آتش است بلکه غرقه در آتشند و طعام و شراب و لباس و بستر آنها از آتش است، آنان در میان پاره ای آتش بسر می برند و جامه های قطران می پوشند، و گرزهای آهنین بر آنها فرود می آید، و سنگینی زنجیرها آنان را به ستوه می آورد، ناگزیر در تنگناهای آن داخل می گردند و در درکات آن شکسته و خرد می شوند و در میان تاریکیهای آن سراسیمه اند، آتش آنها را مانند دیگ جوشان به جوش می آورد و صدای آنها به ویل و ثبور بلند می شود، و در هر زمان فریاد هلاک شدم سر می دهند، آب جوشان بر سر آنها ریخته می شود و بر اثر آن آنچه در شکم دارند گداخته و پوست بدنشان بریان می گردد، برای آنها گرزهای گران آهنینی است که سرهایشان بدانها خرد می شود، چرک و زرداب از دهنهایشان سرازیر می گردد، و جگرهایشان از تشنگی پاره پاره و چشمهایشان گداخته و بر صورتهایشان جاری می شود، گوشت صورتشان و موهایشان بلکه پوستهایشان از هر طرف فرومی ریزد، و هر زمان پوست آنها سوخته شود پوست دیگری به جای آن به آنها داده می شود، استخوانهایشان از گوشت تهی و ارواحشان به عروق و رشته اعصابشان وابسته است، در میان آتشفشانها آواز بر می آورند و آرزوی مرگ می کنند لیکن نمی میرند.

چگونه خواهی بود هر گاه به آنها نظر افکنی و مشاهده کنی که صورتهایشان از زغال سیاه تر شده و چشمهایشان کور، زبانهایشان لال، پشتشان شکسته، استخوانهایشان خرد شده، گوشهایشان بریده، پوستهایشان دریده و دستهایشان به گردنشان و پاهایشان به موی بالای پیشانیان بسته شده است، آنها بر روی صورتهایشان در آتش حرکت می کنند، و با خشمهایشان از روی خار و خس آهنین می گذرند، شعله های آتش تا اعماق درونشان را می سوزاند و مارهای هاویه و کژدمهای آن به ظواهر اعضایشان چسبیده است.

این ها مجمل احوال دوزخیان است اکنون در تفصیل این احوال بیندیش و نخست درباره وادیهای دوزخ و درّه های آن تفکر کن چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «همانا در جهنّم هفتاد هزار وادی است و در هر وادی هفتاد هزار درّه است و در هر درّه هفتاد هزار اژدها و هفتاد هزار کژدم است، کار کافر و منافق به پایان نمی رسد و مگر آنگاه که همه آنها او را بگزند» (۱).

از علی علیه السلام روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «به خدا پناه برید از چاه غم یا وادی

ص: ۴۱۷

غم، عرض کردند: ای پیامبر خدا! وادی غم یا چاه غم چیست؟ فرمود: آن وادی است در جهنم که جهنم هر روز هفتاد بار از آن به خدا پناه می برد، خداوند آن را برای قاریان ریاکار آماده کرده است» (۱).

این ها که ذکر شد درباره وسعت جهنم و انشعاب وادیهای آن بود که به اندازه وادیهای دنیا و شهوتهای آن است و تعداد طبقات جهنم به اندازه اعضای هفتگانه ای است که بنده به وسیله آنها مرتکب گناه می شود، برخی از این طبقات بالای برخی دیگرند، بالاترین آنها جهنم و پس از آن به ترتیب سقر، لظى، حطمه، سعیر، جحیم و هاویه است. اکنون در عمق هاویه بیندیش که آن را حدی نیست چنان که عمق شهوات دنیا نیز حدی ندارد، و همان گونه که هر نیاز دنیوی همواره به نیازی بزرگتر از آن منجر می شود هاویه جهنم نیز به آخر نمی رسد مگر آن که به هاویه ای ژرف تر از آن منتهی می گردد.

گفته اند: در خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم که آوازی شنیدیم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا می دانید این چیست؟ عرض کردیم: خدا و پیامبرش داناترند، فرمود: «این سنگی است که هفتاد سال است در جهنم فروفرستاده شده و اکنون به قعر آن رسیده است» (۲).

سپس در تفاوت درکات جهنم بیندیش چه در آخرت درجات بزرگتر و برتریها زیادتر است، و همان گونه که حرص مردم به دنیا متفاوت است، برخی چنان در کار دنیا حریص و زیاده طلبند که به غریق شباهت دارند، و بعضی تا حد معینی خود را با آن درگیر کرده اند از این رو آتش دوزخ نیز به طور متفاوت دامنگیر آنها می شود چه إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ (۳) و انواع عذابها به هر گونه که باشد بر همه کسانی که در دوزخند به طور یکسان وارد نمی شود بلکه برای هر کدام از آنها را به نسبت مقدار گناهانش حد معلوم و معینی است جز این که هر گاه همه دنیا و متعلقات آن به کسی که عذابش از همه کمتر است عرضه شود حاضر است آن را در برابر سختی که به آن گرفتار است معاوضه کند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «کم عذاب ترین اهل دوزخ کسی است که نعلینی از آتش در پای دارد که بر اثر گرمی آن مغز او به جوش می آید» (۴). اینک در حال کسی که عذابش را سبک کرده اند بیندیش و وی را با کسی

ص: ۴۱۸

۱- (۱) سنن ابن ماجه شماره ۲۵۶، ابن عدی از حدیث ابی هریره، بیهقی با سند حسن، التریغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۴۶۸.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۵۰ نظیر آن، التریغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۴۷۰.

۳- (۳) نساء/۴۰: خداوند (حتی) به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند.

۴- (۴) المصاییح بغوی، ج ۲، ص ۲۲۲ از حدیث ابی هریره با اندک اختلاف در الفاظ، احمد و بزار و راویان آنها از روات صحیح اند؛ التریغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۴۸۷؛ المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۸۱ و گفته است: حدیثی صحیح است؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۵ و الفاظ از اوست.

که عذابش سخت و سنگین است مقایسه کن و از آن عبرت گیر، و هر زمان در شدت عذاب جهنم شک کنی انگشت خود را به آتش نزدیک ساز و این را بدان قیاس کن. سپس بدان که تو در این مقایسه خطا کرده ای چه آتش دنیا با آتش جهنم تناسبی ندارد لیکن چون سخت ترین عذاب دنیا عذاب این آتش است عذاب جهنم را بدان شناسانده اند. هیئات که اگر دوزخیان نظیر آتش دنیا را می یافتند از آتشی که در آن گرفتارند می گریختند و با رغبت خود را در این می انداختند. این معنا در برخی اخبار بدین گونه تعبیر شده و گفته اند: «آتش دنیا هفتاد بار به هفتاد آب رحمت شسته شده تا اهل دنیا تاب آن را داشته باشند» (۱). بلکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به صفات آتش جهنم تصریح کرده و فرموده است: «خداوند امر فرموده هزار سال آتش دوزخ را افروختند تا سرخ شد سپس هزار سال دیگر آن را افروختند تا سبید گردید، پس از آن هزار سال دیگر آن را افروخته کردند تا سیاه شد، و آن سیاه و تاریک است» (۲). و نیز فرموده است: «آتش در پیشگاه خدا ناله و شکایت کرد و گفت، پروردگارا بخشی از من بخش دیگر را می خورد از این رو خدا به او اجازه داد که دو بار نفس کشد یکی در زمستان و دیگری در تابستان پس سخت ترین گرمایی که در تابستان می یابید از گرمای آن و سخت ترین سرمای زمستان از زمهریر آن است» (۳). پس از این بنگر به عفونت چرک و خونی که از بدن آنها جاری می شود به طوری که در آن غرق می شوند، معنای و عساق همین است.

ابو سعید خدری گفته که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «اگر یک دلو از عساق جهنم در دنیا انداخته شود همه اهل زمین متعفن خواهند شد» (۴)، این شراب اهل جهنم است و هنگامی که یکی از آنها از تشنگی استغاثه و درخواست آب می کند از آب چرک و خون به او نوشانیده می شود و آن را جرعه جرعه می آشامد و هیچ گوارای او نمی شود و از هر سو مرگ به او هجوم می آورد لیکن نمی میرد: وَ إِن يَسْتَعِثُوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَفَقًا

ص: ۴۱۹

۱- (۱) تمام این حدیث بزودی از طریق خاصه ذکر خواهد شد.

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۵۸، بیهقی، اصفهانی و ابن ماجه از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) المصابیح بغوی، ج ۲، ص ۲۲۲ از حدیث ابی هریره، ترمذی، ج ۱۰، ص ۶۰ از حدیث او.

۴- (۴) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۵۳ و گفته است: این را ما از حدیث رشد بن سعد می دانیم؛ لیکن در آن سخنهایی است.

سپس به طعام آنها بنگر که زقوم است چنان که خداوند فرموده است: **ثُمَّ إِنَّكُمْ أَتَيْهَا الضَّالُّونَ الْمَكْدُبُونَ لَأَكْلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ، فَمَا لَوْ أَنَّ مِنْهَا الْبُطُونَ، فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ، فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ (۲).**

و نیز خداوند فرموده است: **إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ، فَإِنَّهُمْ لَمَّا كَلُونَهَا مِنْهَا الْبُطُونَ، ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ (۳).** نیز فرموده است:

تَضِيءُ لِي نَارًا حَامِيَةً، تُشِيقِي مِنْ عَيْنِ آتِيهِ (۴)، و نیز: **إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا - وَ جَحِيمًا، وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا (۵).** ابن عباس گفته است: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر قطره ای از زقوم در دریاهاى دنیا بچکد زندگی بر مردم دنیا تباہ می شود پس چگونه خواهد بود کسی که آن طعام اوست» (۶).

انس گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به آنچه خداوند شما را بدان ترغیب کرده رغبت کنید، و از آنچه شما را از آن بر حذر داشته بر حذر باشید، و بترسید از عذاب و عقاب او و از جهنم که خداوند شما را بدانها ترسانیده چه اگر قطره ای از بهشت در دنیایی که در آنید با شما باشد آن را برایتان خوش و گوارا می سازد، و اگر قطره ای از دوزخ در دنیایی که در آن هستید با شما باشد آن را برایتان ناخوش و ناگوار می گرداند» (۷).

ابو الدرداء گفته است: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بر دوزخیان گرسنگی را چیره می کنند به طوری که با عذابی که گرفتار آنند برابری می کند، برای طعام فریاد رسی و لابه می کنند به آنها طعامی از خار و خس داده می شود که نه فربه می کند و نه گرسنگی را فرومی نشاند، و نیز به آنها طعامی گلوگیر داده می شود و هنگامی که به یاد می آوردند که در دنیا لقمه گلوگیر را با

ص: ۴۲۰

۱- (۱) کهف/۲۹:.... و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند چه بد نوشیدنی و چه بد محل اجتماعى است.

۲- (۲) واقعه/۵۱ تا ۵۵: سپس شما ای گمراهان تکذیب کننده قطعا از درخت زقوم می خورید و شکمها را از آن پر می کنید، و روی آن از آب سوزان می نوشید، و همچون شترانی که دچار بیماری عطش شده اند از آن می آشامید.

۳- (۳) صافات/۶۴ تا ۶۸: درختی است که در قعر جهنم می روید، شکوفه آن مانند کله شیاطین است، آنها از آن می خورند و شکم خود را از آن پر می کنند، سپس روی آن آب داغ متعفنی می نوشند.

۴- (۴) غاشیه/۴ و ۵: در آتش سوزان وارد می شوند از چشمه ای بسیار داغ به آنها می نوشاند.

۵- (۵) مزمل/۱۲ و ۱۳: نزد ما غل و زنجیرها و (آتش) دوزخ، و غذایی گلوگیر و عذابی دردناک است.

۶- (۶) سنن ترمذی، ج ۱۰ ص ۵۴ و گفته حدیثی صحیح است.

۷- (۷) سنن بیهقی، التریغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۴۵۳.

آب فرومی بردند درخواست آشامیدنی می کنند شرابی از آب جوشان به آنها می دهند که با انبرهای آهنین برای آنها برده می شود، هنگامی که به صورت آنها نزدیک می گردد رویه ایشان را بریان می کند، و وقتی به شکم آنها می رسد آنچه را در شکم دارند تکه تکه می کند. می گویند: موکلان دوزخ را فراخوانید، آنها را حاضر می کنند، می گویند: از پروردگارتان بخواهید از عذاب ما یک روز تخفیف دهد، موکلان دوزخ می گویند: آیا پیامبران شما با دلایل روشن به سوی شما نمی آمدند، پاسخ می دهند، چرا می گویند: پس دعا کنید که دعای کافران جز گمراهی و ضلالت نیست، می گویند: مالک دوزخ را فراخوانید، او را حاضر می کنند، می گویند: ای مالک از پروردگار بخواه ما را بمیراند، به آنها پاسخ می دهد:

شما همیشه در همین جا خواهید بود».

اعمش گفته است: به من خبر داده شده که میان دعوت آنها از مالک و اجابت او هزار سال فاصله می شود: «پس از آن بعضی به بعضی دیگر می گویند: پروردگارتان را بخوانید که کسی از پروردگارتان بهتر نیست، می گویند: ای پروردگار ما بدبختی ما بر ما چیره شد و گروهی گمراه بودیم، ای پروردگار ما، ما را از اینجا بیرون آور، اگر به گمراهی باز گردیم ستمکار خواهیم بود، به آنها پاسخ داده می شود: گم شوید در آن و با من سخن نگویند، در این هنگام از هر خیر و خوبی نوید می شوند و صدا به گفتن دریغ و افسوس و واویلا بلند می کنند» (۱).

ابو امامه گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله (۲) درباره آیه: **وَيُسْقَى مَن مِّنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ: يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ** (۳) فرمود: آبی که چرک و خون است پیش او آورده می شود و او از آن کراهت دارد، وقتی به نزدیک او برده می شود صورتش بریان می گردد و پوست سرش می افتد، و وقتی آن را می آشامد روده هایش تکه تکه می شود تا آنگاه که از نشیمنگاهش بیرون آید. خداوند می فرماید: **وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ** (۴)، و نیز: **وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ** (۵).

ص: ۴۲۱

- ۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۱۰ ص ۵۵.
- ۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۱۰ ص ۵۱، المستدرک حاکم و گفته است بنا بر شرط مسلم صحیح است.
- ۳- (۳) ابراهیم/ ۱۶ و ۱۷: و از آب چرک و خون به او نوشانده می شود و به زحمت جرعه جرعه آن را سر می کشد و هرگز گوارای او نیست.
- ۴- (۴) محمد علیه السلام/ ۱۵: و آب جوشان به آنها نوشانده می شود که روده های آنها را تکه تکه می کند.
- ۵- (۵) کهف/ ۲۹: و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند.

این است خوراک و نوشیدنی دوزخیان به هنگامی که گرسنه می شوند، اکنون به مارها و کژدمهای جهنم و شدت زهر و بزرگی جثه و زشتی منظر آنها بنگر که بر اهل جهنم مسلط و به آنها شیفته می شوند و یک ساعت از گزیدن آنها باز نمی ایستند.

از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت است که: کسی که خداوند به او مالی دهد و وی زکات آن را پرداخت نکند روز قیامت مال او به صورت ماری بسیار زهر ناک که بر بالای چشمانش دو خال سیاه است مجسم و طوق گردن او می شود، سپس دو گوشه دهن او را می گیرد و می گوید:

من مال و گنج تو هستم، و پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را خواند: **وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ (۱).**

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «در دوزخ مارهایی است همانند گردن شتران تنومند بختی که چون یکی از آنها بگذرد چهل سال سوزش زهر آن احساس می شود. و در آن کژدمهایی است مانند استر پالاندار که وقتی می گزند گزیده شده چهل سال دچار سوزش زهر آن است. این کژدمها و مارها بر کسانی مسلط می شوند که در دنیا بخل و بدخویی و آزاررسانی به مردم بر آنان چیره باشد و کسی که خود را از خویها نگهدارد این مارها و کژدمها برایش مجسم نمی شوند و از آنها مصون می ماند» (۲).

پس از این ها در بزرگ گردانیدن اجسام دوزخیان بیندیش چه خداوند بر طول و عرض اندام آنها می افزاید تا بدین سبب عذاب آنها زیادتر شود و سوزندگی آتش و سوزش گزیدگی مارها و کژدمها را یکباره در همه اجزای بدن خود پیایی احساس کنند. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت است که: «دندان کافر در آتش مانند کوه احد و ستبری پوست بدنش به اندازه مسافت سه روزه راه است» (۳). و نیز فرموده است: «لب پایین او بر سینه اش افتاده و لب بالایش پهن شده و صورتش را پوشانیده است» (۴). و نیز: «در روز قیامت زبان کافر دو فرسخ کشیده می شود و مردم آن را پایمال می کنند» (۵). با این بزرگی بدن پیوسته آتش آنها را

ص: ۴۲۲

۱- (۱) آل عمران/۱۸۰: آنها که بخل می ورزند و آنچه را از فضل خود به آنها داده انفاق نمی کنند گمان نکنند برای آنها خیر است بلکه برای آنها شر است.

۲- (۲) مسند احمد، طبرانی از طریق ابی لهیعه از دراج از عبد الله بن حارث بن جزء، صحیح ابن جبّان، حاکم و گفته است سند آن صحیح است.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۱۵۴، ۸ از حدیث ابی هریره.

۴- (۴) ترمذی نظیر آن را روایت کرده است.

۵- (۵) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۴۹ و در آن آمده است: «زبانش یک یا دو فرسخ کشیده می شود».

می سوزاند و پوست و گوشت آنها پیاپی تجدید می شود. درباره آیه: *كُلَّمَا نَضَّجَتْ جُلُودُهُمْ يَدْلُنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا* (۱) گفته شده است که آتش در هر روز هفتاد هزار بار آنها را می خورد و هر بار که آنان را می خورد گفته می شود: باز گردید و آنها به همان گونه که بوده اند باز می گردند.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) صدوق به سند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده است: دوزخیان به سبب عذابهای دردناکی که بر آنها وارد می شود مانند سگها و گرگها عوعو می کنند، تو چه گمان داری درباره گروهی که فرمان مرگ آنها صادر نمی شود تا بمیرند، و عذاب آنها تخفیف داده نمی شود. در جهنم تشنگان و گرسنگانی هستند که چشمانشان نمی بیند کر و گنگ و کورند و رویهایشان سیاه است، طردشدگان به دوزخند و پشیمان از کردار خویشند، آنها مورد ترحم قرار نمی گیرند و از عذابشان تخفیف داده نمی شود، در آتش دوزخ شعله ور می شوند، و از آب جوشان می نوشند، و از زقوم می خورند و با انبر آتش در هم شکسته و با گرزهای آهنین کوبیده می شوند و فرشتگان غلاظ و شداد به آنها رحم نمی کنند. آنها بر رویهایشان به سوی آتش جهنم کشیده می شوند، و با شیاطین همنشین می گردند، و در قید غل و زنجیرها مقید و مغلول می شوند، اگر دعا کنند اجابت نمی شود، و اگر حاجتی را مسألت کنند بر آورده نمی گردد، این است حالت کسانی که وارد دوزخ می شوند» (۲).

و نیز به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگهان جبرئیل علیه السلام بر او نازل شد در حالی که غمگین و محزون و چهره اش دگرگون بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای جبرئیل! چه شده است که تو را اندوهگین و گریان می بینم، عرض کرد: ای محمد چرا چنین باشم و حال آن که امروز منافیح (دمه های) جهنم نصب شده است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! منافیح جهنم چیست؟ عرض کرد: خداوند به آتش امر فرمود هزار سال در آن دمیدند تا سرخ شد سپس به آن امر فرمود هزار سال دیگر در آن دمید تا سفید گردید پس از آن به آن امر فرمود تا هزار سال دیگر در آن دمیدند تا سیاه شد و اکنون سیاه و تاریک است اگر حلقه ای از زنجیری که درازی آن هفتاد ذراع است در دنیا نهاده شود از گرمی آن همه دنیا می گدازد، و اگر قطره ای از زقوم و ضریع در آبهای دنیا

ص: ۴۲۳

۱- (۱) نساء/۵۶... هرگاه پوستهای تن آنها (در آن) بریان شود پوستهای دیگری به جای آنها قرار می دهیم.

۲- (۲) امالی، صص ۳۲۲ و ۳۲۳.

چکیده شود همه دنیا از بوی گند آن می میرند. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ گریان شد و جبرئیل نیز گریست، خداوند فرشته ای به سوی آنها فرستاد و گفت: پروردگارتان به شما سلام می رساند و می فرماید: من شما را مصونیت داده ام از این که گناهی مرتکب شوید تا شما را بدان عذاب کنم» (۱).

علی علیه السّلام از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت کرده که فرموده است: «این آتش شما یک جزء از هفتاد جزء آتش جهنّم است و هفتاد بار با آب خاموش شده است و اگر این نبود آدمی نمی توانست آن را به هنگامی که شعله ور می شود خاموش کند و آن را در روز قیامت می آورند تا بر آتش دوزخ گذارده شود، هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر مرسل نیست جز این که در آن روز از بیم فریاد جهنّم به زانو در می آید» (۲).

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است: در جهنّم برای متکبران وادی است که به آن سقر گفته می شود، و آن از شدت گرمای خود به خدا شکایت کرد و اجازه خواست تا نفس کشد خدا به او اجازه داد، وقتی نفس کشید جهنّم سوخت» (۳).

و نیز از آن حضرت روایت است که: «در جهنّم مارهایی است همانند گردن شتران تنومند بختی... تا آخر حدیث» (۴) چنان که غزالی ذکر کرده است.

غزالی می گوید: اکنون در گریه و ناله و دریغ و افسوس دوزخیان بیندیش چه این حالات در همان آغاز دیدار دوزخ بر آنها چیره می شود.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «در آن روز جهنّم با هفتاد هزار زمام آورده می شود که هر زمامی به دست هفتاد هزار فرشته است» (۵).

از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نقل شده که فرموده است: بر اهل آتش گریه را چیره می کنند و آنان می گریند تا اشک آنها تمام می شود سپس خون می گریند به طوری که در صورتشان شکاف گونه هایی دیده می شود که اگر کشی به آنها فرستاده شود در آنها روان می گردد» (۶) آنها مادام که در گریستن و نالیدن و دریغ و افسوس خوردن اجازه دارند به آن ادامه می دهند چه این

ص: ۴۲۴

۱- (۱) تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۴۳۷، الاوسط طبرانی.

۲- (۲) حسین بن سعید اهوازی، بحار، ج ۳، ص ۳۷۶، تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام نظیر آن.

۳- (۳) ثواب الأعمال، ص ۲۱۵.

۴- (۴) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۹۱ از حدیث عبد الله بن حارث بن جزء.

۵- (۵) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹.

۶- (۶) سنن ابن ماجه، شماره ۳۲۴-م از حدیث انس؛ تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۳۴۴.

آسایشی برای آنهاست لیکن از این عمل نیز ممنوع می شوند.

محمد بن کعب قرظی گفته است: دوزخیان را پنج دعاست، خداوند چهار دعای آنها را پاسخ می دهد، و چون به دعای پنجم می رسند دیگر هرگز سخن نمی گویند. آنان می گویند:

رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱)، خداوند در پاسخ آنها می فرماید: ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۲).

پس از آن می گویند: رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا (۳)، خداوند به آنها پاسخ می دهد:

أَوْ لَمْ تَكُونُوا أَقْسِمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ (۴). سپس می گویند: رَبَّنَا أَخْرَجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ (۵)، خداوند پاسخ می دهد: أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (۶). بعد از آن می گویند: رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ، رَبَّنَا أَخْرَجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ (۷). خداوند در پاسخ آنها می فرماید: إِخْسُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ (۸)، پس از این دیگر هرگز سخن نمی گویند، و این شدیدترین عذاب برای آنهاست.

مالک بن انس می گوید: زید بن اسلم درباره قول خداوند متعال: سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَمْ جَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ (۹) گفته است: صد سال شکیبایی می ورزند، سپس صد سال دیگری بی تاب می کنند، پس از آن می گویند: سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَمْ جَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «روز قیامت مرگ را به صورت قوچی کبود رنگ

ص: ۴۲۵

۱- (۱) مؤمن/۱۱: پروردگارا ما دو بار میراندی و دو بار زنده کردی، اکنون به گناهان خود معترفیم، آیا راهی برای خروج از دوزخ وجود دارد؟

۲- (۲) مؤمن/۱۲: این به خاطر آن است که وقتی خداوند به یگانگی خوانده می شود انکار می کردید و اگر کسانی برای او شریک قائل می شدند ایمان می آوردید هم اکنون داوری مخصوص خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.

۳- (۳) سجده/۱۲: پروردگارا دیدیم و شنیدیم ما را باز گردان تا عمل صالح به جا آوریم.

۴- (۴) ابراهیم/۴۴: ... مگر پیش از این شما سوگند یاد نکرده بودید که زوال و فنا بی برایتان نیست؟

۵- (۵) فاطر/۳۷: پروردگارا ما را بیرون آور تا عمل صالح به جا آوریم غیر از آنچه انجام می دادیم.

۶- (۶) فاطر/۳۸: آیا شما را به اندازه ای که انسان در آن متذکر می شود عمر ندادیم؟ و انذار کننده به سوی شما نیامد؟ پس بچشید که برای ستمگران هیچ یآوری نیست.

۷- (۷) مؤمنون/۱۰۷ و ۱۰۸: می گوید: پروردگارا شقاوت ما بر ما چیره شد و ما قوم گمراهی بودیم، پروردگارا ما را از آن بیرون آور اگر بار دیگر تکرار کردیم قطعاً ستمگریم (و مستحق عذاب).

۸- (۸) مؤمنون/۱۰۹: دور شوید در دوزخ و با من سخن نگویند.

۹- (۹) ابراهیم/۲۱:...چه بی تابی کنیم و چه شکیبایی، تفاوتی برای ما ندارد، راه نجاتی نیست.

می آورند و میان بهشت و دوزخ سر می برند، در این هنگام ندا می شود: ای بهشتیان جاوید باشید بدون مرگ، و ای دوزخیان جاوید باشید بدون مرگ» (۱).

این ها که ذکر شد اقسام عذابهای جهنم است به اجمال، و تفصیل غمها و افسوسها و محنتها و حسرتهای آن بی پایان است. بزرگترین حسرت دوزخیان علاوه بر عذابهای سختی که بدان گرفتارند حسرت از دست رفتن نعمتهای بهشت و محرومیت از لقای پروردگار و از دست دادن رضای اوست با علم به این که همه این ها را به بهایی اندک فروختند چه آنها را در برابر شهوتهای پست و زود گذر دنیا معامله کردند، شهوتهایی ناپالوده که به انواع کدورتها آلوده بود. از این رو در درون خود می گویند: دریغ! چگونه با سرپیچی از او امر پروردگارمان خود را هلاک ساختیم و چرا نفس خویش را وادار نکردیم تا در روزهای اندک عمر شکیبایی ورزد و اگر شکیبایی می کردیم آن روزگار سپری می شد و اکنون در جوار خداوند رحمان به رضا و رضوان او منتعم بودیم.

ای وای بر دریغ و افسوس اینان که از دست آنها رفت آنچه را از دست دادند و گرفتار شدند به آنچه بدان گرفتارند و چیزی از نعمتها و لذتهای دنیا برای آنها باقی نماند، اگر اینان نعمتهای بهشت را مشاهده نمی کردند دریغ و افسوس آنها تا این حد زیاد نبود لیکن این نعمتها بر آنها عرضه می شود چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «در روز قیامت دسته ای از دوزخیان را به سوی بهشت می برند همین که به بهشت نزدیک می شوند و بوی آن را استشاق و به قصور آن و آنچه خداوند برای بهشتیان فراهم ساخته نظر می کنند ندا می رسد که آنها را باز گردانید، آنان را از آن بهره ای نیست لذا با اندوه و افسوسی باز می گردند که گذشتگان و آیندگان با غم و افسوسی نظیر آن باز نمی گردند از این رو می گویند: ای پروردگار ما اگر پیش از آن که ثوابها و آنچه را برای دوستان آماده ساخته ای به ما نشان دادی ما را به جهنم فرستاده بودی برای ما آسان تر بود، خداوند به آنها پاسخ می دهد: این کار برای آن بود که شما هنگامی که خلوت کردید با ارتکاب گناهان بزرگ با من مبارزه می کردید و هرگاه مردم را می دیدید اظهار فروتنی می کردید و در نزد آنها بر خلاف آنچه در دل نسبت به من داشتید ریاکاری می ورزیدید، از مردمان می ترسیدید و از من نمی ترسیدید، مردم را بزرگ می داشتید و مرا تجلیل نمی کردید، چیزهایی را به خاطر مردم ترک می کردید و برای من رها نمی کردید از این رو امروز علاوه بر آن که شما را از ثوابهای

ص: ۴۲۶

دایمی محروم می‌کنم عذابهای دردناک به شما می‌چشانم» (۱).

عیسی علیه السلام فرموده است: «بسا بدنهای رعنا و چهره های زیبا و زبانهای شیوا که فردا در طبقات دوزخ می‌نالند» بنابراین ای بیچاره درباره این هول و هراسها بیندیش و بدان که خداوند دوزخ را توأم با ترس و وحشت آفریده و مردمی را برای آن خلق کرده که کم یا زیاد نمی‌شوند، و این موضوعی است که قضای خداوند بر آن صادر گشته و امر آن خاتمه یافته است، خداوند فرموده است: «وَأُنذِرُهُمْ يَوْمَ الْحَسِيرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ (۲)»، به جانم سوگند که این به روز قیامت است، لیکن این حکم در روز قیامت صادر نمی‌شود بلکه در ازل الازل صدور یافته و در روز قیامت آنچه قضای الهی بدان سبقت گرفته آشکار می‌گردد.

شگفتا از تو که خنده و بازی کنی و خود را به امور ناچیز و بی‌اهمیت دنیا سرگرم سازی در حالی که نمی‌دانی قلم قضا چه چیزی از پیش برایت رقم زده است.

اگر بگویی: کاش می‌دانستم که بازگشتم به کجا و عاقبت و سرنوشت من چیست و چه چیزی قلم قضا درباره من رقم زده است؟ پاسخ این است که برای تو نشانه ای است که می‌توانی با آن خوگیری و به سبب آن امید خود را صادق بدانی و آن این است که به احوال و اعمال خویش بنگری چه بر هر کسی آنچه را برای آن خلق شده میسر و آسان کرده اند، پس اگر راه خیر برایت آسان شده است خوشحال باش که از آتش به دوری، و اگر هر زمان قصد کار خیری می‌کنی موانع تو را احاطه می‌کند تا از آن دست بازداری و هرگاه قصد کار بدی می‌کنی اسباب آن برایت میسر و آسان می‌شود تا آن را انجام دهی بدان که قضای الهی همین را بر تو رقم زده است، زیرا دلالت این امر بر سرانجام کار مانند دلالت باران بر رویش گیاه و دلالت دود بر آتش است. خداوند فرموده است: «إِنَّ الْأُبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۳)». بنابراین خود را بر آن دو آیه عرضه کن تا جایگاه خود را در سرای دنیا و آخرت بدانی.

ص: ۴۲۷

۱- (۱) عراقی گفته است: ما آن را در الاربعین از ابی هدهبه از انس نقل کرده ایم، و ابو هدهبه همان ابراهیم بن هدهبه هالک است.

۲- (۲) مریم/۳۹: آنها را از روز حسرت (روز رستاخیز که برای همه مایه حسرت و اندوه است) بترسان، روزی که همه چیز پایان می‌یابد و حال آن که آنان در غفلت اند و ایمان نمی‌آورند.

۳- (۳) انفطار/۱۳ و ۱۴: مسلماً نیکان در نعمتهای فراوانی هستند، و بدکاران در دوزخ اند.

(۱) بدان در برابر سرایی که غمها و اندوهها و شرور آن را دانستی سرای دیگری است که باید در نعمتها و شادمانیهای آن بیندیشی چه کسی که از یکی از این دو سرا دور افتد ناگزیر در دیگری جای می گیرد. بنابراین با دوام تفکر در احوال دوزخ خوف را در دلت برانگیز، و با تفکر بسیار در نعمتهای دایمی که به اهل بهشت وعده داده شده امید را در خود زنده بدار و نفس خویش را با تازیانه خوف و زمام رجاء به صراط مستقیم بران که به این طریق می توان به ملک عظیم که خداوند وعده داده است رسید و از عذاب الیم ایمنی یافت.

درباره بهشتیان بیندیش که در رخسارشان تازگی و خرمی نعیم است، از ریح مختوم (شراب ناب سربسته) که با مشک مهر شده است می آشامند و بر منبرهایی از یاقوت سرخ در درون خیمه هایی از مروارید سفید آبدار که در آن فرشهای عبقری سبز گسترده شده است می نشینند و بر تختهای نصب شده در کنار جویهایی که شراب و عسل در آنها روان است تکیه می زنند، غلمان و ولدان بر گرداگرد این خیمه ها حلقه زده و به حور عینهایی که خیرات حسان و همچون یاقوت و مرجانند آراسته شده اند، حوریانی که پیش از این دست هیچ انسان و پری به آنها نرسیده است و در درجات بهشت می خرامند، هنگامی که یکی از آنها خرامان به راه می افتد هفتاد هزار تن از ولدان اطراف جامه او را که از دیبای سپید نو می باشد و چشم هر بیننده را خیره می کند حمل می کنند در حالی که تاجهایی جواهر نشان که مرصع به انواع مروارید و مرجانند بر سر دارند، حوریانی که عشوه گر و با غمزه و ناز و بی نهایت خوشبویند و از پیری و بدحالی مصون می باشند و در کاخهایی از یاقوت در وسط باغهای بهشت سرا پرده افراشته و چشمان آهوش خود را از نگاه جز به همسر خود باز داشته اند، و به پادشاه اعمال نیکی که بهشتیان انجام داده اند خادمان و ولدان که همچون مروارید غلطانند با کوزه ها و ابرقها و جامهای پر از آب خوشگوار که مایه لذت آشامندگان است بر گرد حوریان و همسران آنها می گردند، و اینان در مقامی امن، در میان باغها و چشمه سارها، در درون بهشتها و جویبارها، در جایگاه صدق و در پیشگاه پادشاهی مقتدر بسر می برند در حالی که به وجه کریم او می نگرند و تازگی و خرمی نعمتها از رخسار آنها تابان است. گرد ناداری و خواری بر چهره آنها نمی نشیند بلکه آنها بندگانی مکرم و محترمند، و به انواع تحفه ها از سوی پروردگارش بهره مندند، و در آن تا ابد به هر چه نفوس آنها مایل است از آن برخوردار می شوند، بیم و اندوهی در بهشت ندارند و از حوادث روزگار ایمنند، در آنجا با تنعم به سر می برند، و از انواع طعامهای آن می خورند، و از نهرهای شیر و شراب و عسل آن

می آشامند، نه‌هایی که بستر آنها نقره و سنگ‌ریزه های آن مرجان است، و در زمینی جای دارند که خاکش مشک اذفر و گیاهش زعفران است و از ابر آن گلاب نسرین بر تپه های کافورش می بارد. کوزه هایی نزد آنها می آورند، کوزه هایی که سیمین و آراسته به درّ و یاقوت و مرجاند، کوزه هایی که در آنها ریح مختوم (شراب ناب سر بمهر) که با آب سلسبیل گوارا آمیخته شده، کوزه هایی که به سبب صفای جوهر نور از آن می تابد و رقت و پاکیزگی شراب از ورای آن آشکار است، دست آدمی آنها را نساخته تا در تکمیل کار و خوبی ساخت آنها کوتاهی کند بلکه به دست خدمتگاران تهنیه شده اند که پرتو رخسارشان از روشنی تابش خورشید حکایت می کند لیکن خورشید چگونه می تواند حلاوت رخسار و زیبایی پیشانی و جلوۀ بنا گوشها و ملاحظت چشمان آنها را داشته باشد.

شگفتا از کسی که به چنین سرایی با این اوصاف معتقد است و یقین دارد که ناگزیر از رفتن به سوی آن است و می داند که اهل سرای آخرت نمی میرند، و بر کسی که به ساحت آن در آید مصیبت فرود نمی آید، و حوادث به چشم ملامت به اهل آن نمی نگرند با این همه چگونه به سرایی خو می گیرد که خداوند ویرانی آن را اجازه داده و بدون آن زندگی برایش گوارا می باشد، به خدا سوگند اگر در آن سرا چیزی جز سلامت تن و ایمنی از مرگ و گرسنگی و تشنگی و اقسام دیگر حوادث وجود نداشت سزاوار بود که به همین خاطر از دنیا دوری کند و چیزی را که جدایی و تلخی از ضرورت‌های آن است بر آن ترجیح ندهد چه رسد به این که اهل آن پادشاهانی هستند که ایمن از هر حادثه و به انواع سرور و شادی متنعم و از هر چه میل و آرزو دارند برخوردارند، هر روز در آستانۀ عرش خداوند حاضر می شوند و به وجه کریم او می نگرند و از این نگاه لذتی برای آنها حاصل می شود که به دیگر نعمتهای بهشت توجه نمی کنند، آنان پیوسته میان انواع این نعمتها در رفت و آمدند و از زوال آنها ایمن می باشند. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «نَدا كُنْندة اى نِدا مى دهد اى اهل بهشت براى شماسْت كه در آن پيوسته تندرست باشيد و هيچ گاه بيمار نشويد، براى شماسْت كه هميشه زنده باشيد و هرگز نميريد، براى شماسْت كه هميشه جوان باشيد و هرگز پير نشويد و براى شماسْت كه هميشه متنعم باشيد و هيچ گاه بدحال نباشيد، و اين قول خداوند است كه: وَ نُودُوا اَنْ تَلْكُمُ الْجَنَّةُ اَوْ رِثْمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱).

ص: ۴۲۹

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۸، از حدیث ابی سعید خدری، اعراف/۴۲: و نِدا داده می شود که این بهشت را در برابر اعمالی که انجام می دادید به ارث بردید.

هر گاه می خواهی صفات بهشت را بدانی قرآن تلاوت کن چه برتر از گفتار خداوند گفتاری نیست، آیه: **وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ (۱)** تا آخر سوره الرحمن و سوره واقعه و دیگر سوره ها را بخوان؛ و اگر بخواهی تفصیل صفات بهشت را از طریق اخبار بدانی اینک که به طور اجمال بر آنها آگاهی یافته ای به تفصیل آنها توجه کن و نخست در تعداد بهشتها بیندیش. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره قول خداوند: **وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ** فرموده است: «دو بهشتند که ظرفهای آنها و آنچه در آنهاست از نقره اند، و دو بهشتند که ظرفهای آنها و آنچه در آنهاست از زر و طلایند و در بهشت عدن میان اهل آن و نظر کردن به پروردگار جز ردای کبریایی وجه او حایلی نیست» (۲).

سپس به تعدد درهای بهشت بنگر چه آنها بر حسب اصول طاعات متعدّدند چنان که درهای جهنّم نیز بر اساس اصول معاصی بسیارند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس از مال خویش در راه خدا به دو گونه انفاق کند از همه درهای بهشت فرا خوانده می شود و بهشت را هشت در است، کسی که از اهل نماز است از در نماز و آن که اهل روزه است از در روزه دعوت می شود و این در ریّان است، و کسی که اهل صدقه است از در صدقه، و آن که اهل جهد است از در جهد فرا خوانده خواهد شد» (۳).

عاصم بن ضمره از علی علیه السلام روایت کرده که آن حضرت از دوزخ یاد کرد و آن را امری بزرگ شمرد و چیزی فرمود که آن را به یاد ندارم سپس فرمود: **وَسَيِّقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا (۴)**، اینان چون به یکی از درهای بهشت می رسند در آنجا درختی می یابند که از زیر ساقه آن دو چشمه آب جاری است سپس چنان که به آنها امر می شود یکی را قصد می کنند و از آن می آشامند در نتیجه هر چند رنج و بیم در درون آنهاست برطرف می شود.

پس قصد چشمه دیگر می کنند و در آن غسل به جا می آورند، تازگی و خرمی نعیم بهشت بر آنها می وزد و در نتیجه موهای آنها تا ابد دگرگون و ژولیده نمی شود و مانند این است که روغن بر موهای خود مالیده اند سپس به بهشت می رسند، به آنها گفته می شود: **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوا خَالِدِينَ (۵)**، پس از آن ولدان آنها را دیدار می کنند و به گرد آنها در می آیند به

ص: ۴۳۰

۱- (۱) رحمان/۴۶: و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۲- (۲) صحیح بخاری ج ۶، ص ۱۸۱، حدیث عبد الله بن قیس از پدرش.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۹۱.

۴- (۴) زمر/۷۳: و کسانی که تقوای الهی پیشه کردند گروه گروه به سوی بهشت برده می شوند.

۵- (۵) زمر/۷۳: سلام بر شما گوارا باد بر شما این نعمتها به بهشت درآید و جاودانه در آن بمانید.

همان گونه که کودکان دنیا بر گرد دوست خود که از سفر باز گردد اجتماع می کنند و به هر یک از آنها می گویند: شادمان باش به کرامتهایی که خداوند برایت آماده ساخته است؛ سپس نوجوانی از این ولدان نزد بعضی از حوریانی که همسر این بهشتیانند می رود. می گوید: فلانی که در دنیا بدین نام خوانده می شد آمده است، حوریّه به وی می گوید: تو او را دیدی؟ پاسخ می دهد: من او را دیدم و هم اکنون در دنبال من می آید، سپس حوریّه را خوشحالی فرا می گیرد به طوری که بر در خانه اش می ایستد و هنگامی که آن شخص بهشتی به در خانه اش می رسد به بنیان خانه اش می نگرد می بیند صخره ای است از مروارید که بر بالای آن کاخی رنگارنگ بنا شده است پس از آن سرش را بلند می کند و به سقف این کاخ می نگرد آن را مانند برق درخشان می بیند و اگر خدا به او این قدرت را ندهد دور نیست که چشمانش کور شود. سپس سرش را فرود می آورد مشاهده می کند همسرانش کوزه ها را نهاده و پشتیهای متصل به یکدیگر را مرتب کرده و فرشها را گسترانیده اند، پس تکیه می کند و می گوید:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ (۱)، سپس ندا کننده ای ندا می کند: «ای بهشتیان! تا ابد زنده اید و نمی میرید، تا ابد در اینجا بمانید و کوچ نمی کنید، و تا ابد تندرست هستید و بیمار نمی شوید (۲)».

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «روز قیامت به در بهشت می آیم و می خواهم که در را بگشایند، خازن بهشت می گوید: تو کیستی؟ می گویم: محمد، می گوید: به من امر شده که پیش از تو در را به روی کسی نگشایم (۳)».

اکنون دربارهٔ غرفه های بهشت و اختلاف درجات علو آنها بیندیش که: فَإِنَّ الْآخِرَةَ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفَضُّلاً (۴)، همان گونه که در طاعات ظاهر و اخلاق پسندیده باطن میان مردم تفاوتهاست همچنین در پاداشهایی که در قیامت به آنها داده می شود تفاوتهایی آشکار خواهد بود. اینک اگر تو خواهان بالاترین درجاتی بکوش که در فرمانبرداری از خداوند و

ص: ۴۳۱

۱- (۱) اعراف/۴۳: ...سپاس ویژه خداوندی است که ما را به این (همه نعمتها) رهنمون شد و اگر او ما را هدایت نکرده بود ما به این ها راه نمی یافتیم.

۲- (۲) الزهد ابن مبارک، عبد الرزاق، ابن ابی شیبه، ابن راهویه، عبد بن حمید، ابن ابی الدنیا در صفات بهشت، بیهقی در بعثت، المختار ضیاء مقدسی، در المثنوی ج ۵ ص ۳۴۳ و در آن به جای عبارت: «موهاشان دگرگون نمی شود» «خنده رویی آنها تغییر نمی کند» آمده است.

۳- (۳) صحیح مسلم، ص ۱۳۰، از حدیث انس.

۴- (۴) اسراء/۲۱: درجات آخرت و برتریهایش از این هم بیشتر است.

ادای طاعت او کسی بر تو سبقت نگیرد چه خداوند تو را به مسابقه و پیشی گرفتن دستور داده و فرموده است: سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ (۱) و نیز:

وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ (۲) و نیز: وَ فِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ (۳). شگفتا که اگر یکی از اقران یا همسایگان تو به افزایش درهمی یا به برتری بنایی بر تو پیشی گیرد به سبب حسد بر تو گران می آید و طاقت تنگ و زندگیت منغص می شود در صورتی که بهترین احوال تو آن است که در بهشت جای گیری و در آن ایمن نیستی از این که گروهی به لطایفی بر تو پیشی گیرند که همه دنیا با تقدم آنها برابری نمی کند. ابو سعید خدری گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود: «بهشتیان غرفه نشینان بالاتر خود را چنان می بینند که شما ستارگان ماندگار را در افق مشرق یا مغرب می بینید و این به سبب برتری درجات آنها بر یکدیگر است»، عرض کردند:

ای پیامبر خدا! آنها منازل پیامبران است که دیگران به آنها نمی رسند، فرمود: «آری سوگند به آن که جانم در دست اوست آنها منازل کسانی است که به خداوند ایمان آوردند و پیامبران را تصدیق کردند (۴)». و نیز فرموده است: همانا اهل درجات برتر را اهل درجات پایین چنان می بینند که شما ستاره طلوع کننده ما را در یکی از افق آسمان می بینید (۵).

جابر بن عبد الله گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ به ما فرمود: «آیا از غرفه های بهشت برایتان سخن نگویم؟» عرض کردم: چرا ای پیامبر خدا پدر و مادرمان فدای تو باد، فرمود: «در بهشت غرفه هایی است که از همه انواع جواهر که ظاهر آنها از باطن و باطن آنها از ظاهرشان دیده می شود، از لذتها و نعمتها و شادیها در آنها چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است.» عرض کردم: ای پیامبر خدا این غرفه ها برای چه کسانی است، فرمود: «برای کسی است که افشای سلام کند، طعام دهد، به روزه مداومت کند و به هنگامی که مردم در خوابند نماز شب گزارد.» عرض کردیم:

ای پیامبر خدا چه کسی توانایی آن را دارد؟ فرمود: «امتم توانایی آن را دارد و من شما را از آن آگاه خواهم کرد، هر کس برادر مسلمانش را دیدار و به او سلام کند یا سلام او را پاسخ

ص: ۴۳۲

۱- (۱) حدید/۲۱: و بر یکدیگر سبقت گیرید برای رسیدن به آموزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن مانند پهنه آسمان و زمین است.

۲- (۲) آل عمران/۱۳۳: و برای رسیدن به آموزش پروردگارتان بر یکدیگر سبقت بجوید.

۳- (۳) مطففین/۲۶: و در این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۵.

۵- (۵) سنن ترمذی و آن را حسن دانسته است؛ ابن ماجه، شماره ۹۶، از حدیث ابی سعید خدری.

گوید افشای سلام کرده و هر کس اهل و عیال خود را غذا دهد تا سیر شوند اطعام طعام کرده، و آن که ماه رمضان را روزه گیرد و از هر ماهی سه روز آن را روزه بدارد به روزه مداومت کرده است. و کسی که نماز عشاء و بامداد را به جماعت گزارد در حالی که مردم در خوابند نماز شب به جا آورده است و مقصود از مردم یهود و نصارا و مجوسند (۱).» از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره قول خداوند: «وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ» پرسش شد، فرمود:

«کاخهایی هستند از مروارید، در هر کاخی هفتاد سرا از یاقوت سرخ است، در هر سرا هفتاد خانه از زمرد سبز و در هر خانه تختی و بر هر تختی هفتاد فراش رنگارنگ و بر هر فراشی همسری از حور عین است، در هر خانه ای هفتاد سفره و بر هر سفره ای هفتاد نوع طعام، و در هر خانه ای هفتاد خادمه است، در هر بامداد به مؤمن آن مقدار نیرو داده می شود که بتواند با همه آنها هم بستر شود (۲).»

چگونگی دیوار بهشت و زمین و نهرها و درختان آن

(۱) اکنون در ظاهر بهشت و رشک و غبطه ای که ساکنانش نسبت به آن دارند تأمل کن و به دریغ و افسوس کسانی بیندیش که از آن محروم شده اند و به جای آن به دنیا بسنده کرده اند. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت است که: «دیوار بهشت خشتی از طلا- و خشتی از نقره و خاک آن زعفران و گل آن مشک است (۴).» از تربت بهشت از آن حضرت پرسیدند فرمود: «نان سپید آمیخته به مشک خالص است (۵).» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس شاد می شود که خداوند در آخرت به او شراب بیاشاماند آشامیدن آن را در دنیا ترک کند، و هر کس خوشحال می شود که خداوند در آخرت به او حریر بپوشاند پوشیدن آن را در دنیا ترک کند (۶).» و نیز: «نهرهای بهشت از زیر تپه ها یا کوههایی از مشک جاری می شود (۷).»

ص: ۴۳۳

۱- (۱) الترغیب بیهقی، ج ۴، ص ۵۱۱.

۲- (۲) صفّ ۱۲: ... و در منازل پاکیزه در بهشت جاویدان جای می دهد.

۳- (۳) طبرانی، بیهقی نظیر آن، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۵۱۷.

۴- (۴) بزار از حدیث ابی سعید خدری، ابن ابی الدنیا از حدیث ابی هریره موقوفاً، المغنی، الترغیب.

۵- (۵) مسلم از حدیث ابی سعید، احمد از حدیث جابر بن عبد الله.

۶- (۶) الاوسط طبرانی با سند حسن، المغنی.

۷- (۷) صحیح ابن حبان، الترغیب، ج ۴، ص ۵۱۷، از حدیث ابی هریره.

و نیز: «اگر زیور پست ترین بهشتیان با زیور اهل دنیا مقایسه شود زیوری که خداوند در آخرت به او پوشانیده از زیور همه اهل دنیا برتر است (۱)». و نیز: «در بهشت درختی است که اگر شتر سوار صد سال در سایه آن راه بسپرد آن را به پایان نمی رساند (۲)، اگر می خواهید آیه وَ ظِلٌّ مَّيْمُونٌ (۳) را بخوانید». ابو امامه گفته است: اصحاب پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله می گفتند: در پرسشهایی که اعراب بادیه نشین می کنند خداوند به ما سود می رساند. اعرابی پیش آمد و عرض کرد: ای پیامبر خداوند در قرآن درخت آزاردهنده ای را ذکر کرده است، و من نمی دانستم در بهشت درختی وجود دارد که به صاحبش آزار می رساند. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: «آن چیست؟» عرض کرد: سدر (کنار) که دارای خار است، فرمود: «خداوند در قرآن فرموده است: فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ، خداوند خار آن را قطع می کند و به جای هر خاری میوه ای در آن قرار می دهد آنگاه هر میوه آن شکافته می شود و از آن هفتاد و دو نوع خوردنی که هیچ کدام شبیه دیگری نیست بیرون می آید (۴)». جریر بن عبد الله گفته است: در «صفاح» فرود آمدیم، مردی را دیدم در زیر درختی خوابیده که نزدیک بود آفتاب به او برسد، غلام را گفت: این پوست را ببر و آن را سایبان او کن، غلام رفت و این کار را انجام داد. هنگامی که آن مرد بیدار گردید معلوم شد او سلمان است. نزد او رفتم و سلام کردم، گفت: ای جریر! برای خداوند فروتنی کن چه هر کس در دنیا برای خداوند فروتنی کند در روز قیامت خدا او را بلند مرتبه می گرداند، آیا می دانی ظلمات روز قیامت چیست؟ گفتم: نمی دانم، گفت: ظلم مردم بر یکدیگر است، سپس تکه چوبی بر گرفت که از خردی دیده نمی شد، گفت: ای جریر اگر مانند این را در بهشت طلب کنی آن را نمی یابی، گفتم: ای ابا عبد الله پس نخل و درخت کجاست؟ گفت: ریشه های آنها مروارید و طلا و بالای آنها خرماس است (۵).

ص: ۴۳۴

۱- (۱) الاوسط طبرانی از حدیث ابی هریره با سند حسن؛ المغنی.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۴، از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) واقعه... و سایه کشیده شده، تمام خبر در صحیح بخاری، سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۳ از حدیث ابی سعید.

۴- (۴) المسند حاکم و آرا صحیح دانسته، البعث بیهقی، الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۶.

۵- (۵) بیهقی به سند حسن، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۵۲۲.

(۱) خداوند فرموده است: يُحَلُّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ (۱)، آیات مربوط به شرح این مطلب فراوان است اما آنچه در این باره در اخبار آمده روایتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «کسی که وارد بهشت شود متنعم می شود و محتاج نمی گردد، لباسش کهنه نمی شود و جوانیش از دست نمی رود، در بهشت چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است (۲)». مردی عرض کرد: ای پیامبر خدا ما را از لباس بهشتیان خبر ده که آفریده می شود یا بافته می گردد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سکوت فرمود و بعضی از حاضران خندیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از چه چیزی می خندید از این که نادانی از دانایی پرسش کرده است؟ سپس فرمود: «بلکه میوه های بهشت دو بار از آن بیرون می آید (۳)». از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است: نخستین گروهی که وارد بهشت می شود صورت آنها مانند رخسار ماه در شب چهارده است به انداختن آب دهان و بینی و غایط کردن محتاج نمی شوند، ظروف و شانه های آنها از طلا و نقره است و عرق آنها مشک می باشد، برای هر یک از بهشتیان دو همسر است که از غایت زیبایی مغز ساق پای آنها از ورای گوشت دیده می شود. میان آنها اختلاف و دشمنی نیست، همه یک دلد و صبح و شام خدا را تسبیح می گویند (۴)». در روایت است که «بر هر همسری هفتاد حله است (۵)». و نیز درباره آیه: يُحَلُّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ (۶)، فرموده است: «بر آنها تاجهایی است که پست ترین مروارید آنها میان مشرق و مغرب را روشن می کند (۷)». و نیز فرموده است: «خیمه درّی میان تهی است، ارتفاع آن شصت میل است، مؤمن در هر گوشه آن اهلی دارد که دیگران آنها را نمی بینند (۸)»؛ این حدیث را بخاری در صحیح خود

ص: ۴۳۵

- ۱- (۱) حَجَّ/۲۳: ... آنها با دست بندهایی از طلا و مروارید زینت می شوند و لباسهایشان در آنجا از حریر است.
- ۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، صص ۱۴۴ و ۱۴۸، صحیح بخاری در دو حدیث از حدیث ابی هریره.
- ۳- (۳) مسند احمد، ج ۲، ص ۲۰۳، از حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص.
- ۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۷؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۲؛ ترمذی و ابن ماجه.
- ۵- (۵) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۹، از حدیث ابی سعید خدری.
- ۶- (۶) فاطر/۳۳: ... در حالی که به دست بندهایی از طلا و مروارید آراسته اند.
- ۷- (۷) احمد، طبرانی با سند حسن، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۴۱۹.
- ۸- (۸) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۲؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۸ از حدیث موسی بن از پدرش.

روایت کرده است.

ابن عباس گفته است: خیمه درّی است میان تهی که یک فرسنگ در یک فرسنگ است و دارای چهار هزار لنگه دراز طلاست.

ابو سعید خدری گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در باره قول خداوند: وَفُرْشٍ مَرْفُوعَةٍ (۱)، فرمود:

میان دو فرش به اندازه میان آسمان و زمین است (۲).

چگونگی خوراک بهشتیان

(۱) شرح طعام اهل بهشت در قرآن ذکر شده که عبارت از میوه ها، گوشت پرندگان فربه، مَنّ و سلوا، عسل، شیر و اقسام بسیار دیگری است که قابل شمارش نیست. خداوند فرموده است: كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَ أُنزِلَ بِهِ مُتَشَابِهًا (۳). همچنین خداوند آشامیدنیهای بهشتیان را در جاهای بسیاری از قرآن بیان فرموده است. ثوبان غلام پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفته است: در نزد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایستاده بودم که یکی از دانشمندان یهود وارد شد و پرسشهایی را مطرح کرد و پرسید: نخستین کس از مردم که از صراط می گذرد کیست؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «مستمندان مهاجرین»، یهودی گفت: هنگامی که وارد بهشت می شوند تحفه آنها چیست؟ فرمود: «زایده جگر ماهی» گفت: پس از آن غذای آنها چه خواهد بود، فرمود: «گاو بهشتی که در اطراف بهشت می چرد برای آنها کشته می شود»، یهودی گفت: شراب آنها چیست؟ فرمود: از عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسِيلاً (۴)، یهودی گفت:

راست فرمودی (۵).

زید بن ارقم گفته است: مردی یهودی نزد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض کرد: ای ابو القاسم آیا ادعا نمی کنی که اهل بهشت در آن می خورند و می آشامند؟ و به یارانش گفت: اگر بدین

ص: ۴۳۶

۱- (۱) واقعه/۳۴. و همسرانی گرانقدر. (برخی از مفسران فرش را به معنای حقیقی آن (نه به معنای کنایی) تفسیر کرده اند و آن را به فرشها و بسترهای بسیار گرانبها و پرارزش بهشت دانسته اند. تفسیر نمونه. م-)

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۱، ابن ابی الدنيا، الترغیب.

۳- (۳) بقره/۲۵... هر زمان که میوه ای از آن به آنها داده می شود می گویند این همان است که قبلا به ما روزی شده بود (ولی چقدر این ها از آنها بهتر و عالی تر است) و میوه هایی که برای آنها می آورند همه (از نظر خوبی و زیبایی) یکسان اند.

۴- (۴) انسان/۱۸: از چشمه ای در بهشت که نامش سلسبیل است می نوشند.

۵- (۵) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۷۳ از حدیث ثوبان با زیاده ای در اول و آخر آن.

امر اقرار کند بر او پیروز خواهم شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آری سوگند به آن که جانم در دست اوست به هر یکی از آنان در خوردن و آشامیدن و مباشرت نیروی یک صد مرد داده می شود»، یهودی گفت: کسی که می خورد و می آشامد محتاج به قضای حاجت می شود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قضای آنها عرقی است که از پوست آنها روان می شود و مانند مشک است و بدین گونه شکمشان پاک می شود (۱)». ابن مسعود گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در بهشت به پرنده ای می نگری و آرزوی آن را می کنی آن پرنده بریان شده در پیش رویت می افتد (۲)». حذیفه گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در بهشت پرنده گانی است مانند شتران تنومند بختی (۳)».

اوصاف حور العین و ولدان

(۱) در قرآن اوصاف آنها مکرر ذکر شده و اخبار گویای شرح بیشتری درباره آنهاست. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: «یک بامداد یا شامگاه در راه خدا گام برداشتن بهتر است از دنیا و آنچه در آن است، و مقدار کمان یکی از شما و یا به اندازه قدم او از بهشت بهتر از دنیاست و آنچه در آن می باشد، و اگر زنی از زنان اهل بهشت بر زمین رخ نماید زمین را روشن و پر از بوی خوش می کند و روسری او بهتر است از دنیا و آنچه در آن است (۴)». ابو سعید خدری گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره آیه: كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ (۵) فرمود:

«هرگاه حور العین در حالی که در پرده است به صورتش نگاه شود رخسارش از آینه صافی تر است، و پست ترین مرواریدی که بر اوست میان مشرق و مغرب را روشن می کند، و بر او هفتاد جامه است که چشم از آنها می گذرد به طوری که مغز ساق او را از پشت

ص: ۴۳۷

۱- (۱) السنن الکبری نسایی به سند صحیح؛ المسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۷.

۲- (۲) ابن ابی الدنیا، بزار، بیهقی، الترغیب، ج ۴، ص ۵۲۷.

۳- (۳) عراقی گفته است: از احادیث غریب حذیفه است، احمد از حدیث انس روایت کرده است: «پرنده گان بهشت مانند شتران بختی هستند که در میان درختان بهشتی می چرند». المسند، ج ۳، ص ۲۲۱.

۴- (۴) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲ از حدیث انس.

۵- (۵) رحمان/۵۸: آنها همچون یاقوت و مرجان اند.

آنها می بیند (۱)». مجاهد در تفسیر آیه اَزْوَاجٍ مُّطَهَّرَةٍ (۲) گفته است: یعنی از حیض، غایط، بول، آب دهان، آب بینی، نجاست، منی، و فرزند پاکند.

به پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض شد: آیا بهشتیان مباشرت می کنند؟ فرمود: «به هر یک از آنان در یک روز بیش از هفتاد نفر شما نیرو داده می شود (۳)». و نیز پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «به هر مردی از اهل بهشت پانصد حوری، چهار هزار دوشیزه باکره و هشت هزار غیر باکره تزویج می شود که هر کدام از آنها را به اندازه عمرش در دنیا به آغوش می کشد (۴)». پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «در بهشت بازاری است که جز خرید و فروش تصویر مردان و زنان در آن دادوستدی انجام نمی شود، و چون مردی خواهان صورتی شود به آن بازار وارد می شود (۵)». در بهشت محلی است که حورالعین در آن گرد می آیند و با آواز که خلائق مانند آن را نشنیده اند می گویند: ما جاویدیم و از میان نمی رویم، ما نرم تنیم و بدحال نمی شویم، ما خشنودیم و خشمگین نمی شویم، خوشا به حال کسی که او برای ماست و ما برای او هستیم (۶).

ابو امامه باهلی گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «هر بنده ای وارد بهشت می شود دو تن از حوریان بر بالای سر و نزد پای او می نشینند و با بهترین آوازی که انسیان و جنیان

ص: ۴۳۸

۱- (۱) المسند احمد، صحیح ابن حبان نظیر آن، بیهقی با سند ابن حبان و الفاظ از اوست؛ الترغیب، ج ۱۰، ص ۵۳۴.

۲- (۲) نساء/۵۷: ...همسرانی پاکیزه.

۳- (۳) عراقی گفته است: ترمذی آن را روایت کرده و آن را صحیح دانسته، ابن حبان آن را از حدیث انس بدین صورت نقل کرده که در بهشت به مؤمن چنین و چنان نیرویی از جماع داده می شود. گفتند: آیا توانایی آن را دارد؟ فرمود: نیروی صد مرد به او داده می شود، تا آخر حدیث. بزار آن را از حدیث انس نقل کرده و گفته است: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «در بهشت به بنده هفتاد همسر تزویج می شود» عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا توانایی آنها را دارد؟ فرمود: «به هر مردی نیروی صد مرد عطا می شود»، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۴۱۷.

۴- (۴) عراقی گفته است: ابو الشیخ این حدیث را در کتاب طبقات المحدثین و کتاب العظمه از حدیث ابن ابی اوفی نقل کرده جز این که او گفته است: صد حوری و هماغوشی با آنها را در آن ذکر نکرده و سند آن ضعیف است.

۵- (۵) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۸.

۶- (۶) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۳۷ و گفته حدیثی غریب است؛ بیهقی نیز آن را روایت کرده است.

می شنوند برای او آواز خوانی می کنند لیکن نه با ترانه های شیطان بلکه با حمد و تقدیس خداوند رحمان (۱).»

سخنان متفرقه ای که از اوصاف بهشتیان در اخبار آمده است

(۱) اسامه بن زید از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که به اصحابش فرمود: «هان هیچ مهتاشونده ای برای بهشت هست؟ همانا بهشت را ماندی نیست، به خداوند کعبه آن نوری است که می درخشد، گل و گیاه خوشبویی است که می جنبد، کاخی است استوار، نهری است روان، میوه ای است رسیده و فراوان، همسری است نیکو و زیبا همراه با شادمانی، نعمتی است در جایگاهی امن و همیشگی، خرمی و شادابی است در سرایی عالی، زیبا و سالم، عرض کردند: ای پیامبر خدا ما مهیا شونده برای آنیم، فرمود: بگویند: آن شاء الله تعالی (اگر خداوند متعال بخواهد)، سپس سخن از جهاد به میان آورد و آنان را بدان تشویق فرمود (۲).» مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: آیا در بهشت اسب وجود دارد من شیفته آنم، فرمود: اگر آن را دوست داری در بهشت اسبی از یاقوت سرخ برایت می آورند تا به هر جا که خواهی با سرعت تو را ببرد. مرد دیگری گفت: من شیفته شترم آیا در بهشت شتر وجود دارد، فرمود: «ای بنده خدا اگر به بهشت برده شوی در آنجا آنچه را دلت می خواهد و چشمت از آن لذت می برد برایت موجود است (۳).» از ابی سعید خدری روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «برای مرد بهشتی چنان که آرزو دارد فرزند زاییده می شود که دوران حمل و از شیر گرفتن و جوانی او در یک ساعت است (۴).» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هنگامی که اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران مشتاق برادران خود می شوند از این رو تخت یکی به سوی تخت دیگری روان می شود و یکدیگر را دیدار می کنند و از آنچه در سرای دنیا میان آنها گذشته است گفتگو می کنند،

ص: ۴۳۹

۱- (۱) طبرانی، بیهقی، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۵۳۷.

۲- (۲) سنن ابن ماجه، شماره ۴۳۳۲، با اندکی اختلاف.

۳- (۳) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۳ نظیر آن، الزهد ابن مبارک به لفظ مصنف. المغنی، ترمذی گفته است: این صحیح تر است.

۴- (۴) سنن ابن ماجه، شماره ۴۳۳۸؛ سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۳۵ نظیر آن.

یکی از آنها می گوید: ای برادر به یاد داری که فلان روز در فلان مجلس خدا را خواندیم و خدا ما را آمرزید (۱). پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «بهشتیان بدن و صورتشان بی موی و سبید پوست و مجعد موی و سرمه کشیده و سی و سه ساله اند و بر آفرینش آدمیاند، طول آنان شصت گز و عرض آنان هفت گز است (۲).» و نیز فرموده است: «پست ترین اهل بهشت دارای هشتاد هزار خدمتکار و هفتاد و دو همسر است، برای او قبه ای از مروارید و زبرجد و یاقوت بر پا می کنند که وسعت آن به اندازه فاصله جایبه تا صنعت بر سر اینان تاجهایی است که پست ترین مروارید آن فاصله میان مشرق تا مغرب را روشن می کند (۳).» و نیز فرموده است: «به بهشت نگرستم، هر یک از انارهای آن را مانند پست شتر پالان شده، و پرندگان آن را مانند شتران بختی دیدم، در آن کنیزکی دیدم، گفتم: ای کنیزک! تو برای کی هستی؟ گفت: برای زید بن حارثه، و در بهشت چیزهایی است که نه چشمی دیده و نه گوش شنیده و نه به دل بشری خطور کرده است (۴).» کعب الاحبار گفته است: خداوند آدم را به دست خود آفرید، و به دست خود تورات را نوشت، و درختان بهشت را به دست خود کاشت، سپس به آنها فرمود: سخن گوید، گفتند:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ.

این ها اوصاف بهشت بود که ما آنها را نخست به اجمال و سپس به تفصیل بیان کردیم، یحیی بن معاذ گفته است: ترک دنیا سخت و از دست رفتن بهشت سخت تر است، ترک دنیا مهریه آخرت است. و نیز گفته است: طلب دنیا مایه ذلت نفوس و طلب بهشت موجب عزت نفوس است شگفتا از کسی که خواری را در طلب چیز فانی اختیار و عزت را در طلب چیز باقی ترک می کند.

می گویم: از طرق خاصه (شیعه) شیخ ما صدوق به سند خود از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت

ص: ۴۴۰

۱- (۱) بزار و رجال آن صحیح اند، جز سعید بن دینار و ربیع بن صبیح که ضعیف اند و گاهی هم ثقه شمرده شده اند؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۴۲۱.

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۴ از حدیث معاذ با اختلافاتی؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۱، از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۳۵، از حدیث ابی سعید خدری در دو حدیث.

۴- (۴) تفسیر ثعلبی از روایت ابی هارون عبدی از ابی سعید؛ تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۳۷۴.

کرده که فرموده است: «بهشت خشتی از طلا- و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و ملاط آن مشک اذفر است، دندانه های آن یاقوت سرخ و سبز و زرد و دره‌ایش گوناگون است، باب رحمت از یاقوت سرخ و باب صبر در کوچکی است با یک لنگه از یاقوت سرخ بدون حلقه، باب شکر از یاقوت سپید و دارای دو لنگه است که مسافت میان آنها به اندازه پانصد سال راه است، او را فریاد و ناله ای است، می گوید: بار الها! اهل مرا به من برسان، خدای صاحب جلال و کرم آن در را به سخن می آورد، اما باب بلا- از یاقوت زرد و یک لنگه است، چقدر اندکند کسانی که از این در وارد بهشت می شوند، باب اعظم دری است که بندگان شایسته خداوند از آن وارد می شوند و آنان عبارتند از صاحبان زهد و ورع و آنهایی که به خداوند رغبت و با او انس داشته اند. هنگامی که آنها وارد بهشت می شوند در کشتیهایی که از یاقوت و پاروهای آنها مروارید است بر روی دو نهر که در آنها آبی صاف و زلال روان است به گردش می پردازند، در این کشتیها فرشتگانی است از نور که بر آنها جامه سبز بسیار تیره است و پیوسته در دو طرف این نهر در گردشند، نام این نهر بهشت عدن است که در وسط بهشت قرار دارد و حصار آن یاقوت سرخ و سنگریزه هایش مروارید است (۱).» و به سند خود از امیر مؤمنان علیه السلام نقل می کند که فرموده است: «بهشت دارای هشت در است، دری است که پیامبران و صدیقان از آن وارد می شوند، در دیگری است که شهیدان و صالحان از آن داخل می گردند، پنج در دیگر برای ورود شیعیان و دوستان ما اختصاص دارد، من پیوسته بر صراط ایستاده ام و دعا می کنم و می گویم: پروردگارا! شیعیان و دوستان و یاران مرا و آنان را که در سرای دنیا به من محبت ورزیدند سالم بدار، در این هنگام از فراز عرش ندا می رسد، دعایت اجابت و شفاعت درباره شیعیان پذیرفته شد، و هر مردی از شیعیان و دوستانم و آنانی که مرا به زبان یا عمل یاری و با پیکار کنندگان من پیکار کردند درباره هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشاوندانش شفاعت می کند. و در دیگری است که سایر مسلمانانی که به لا إله إلا الله شهادت می دهند و در دل آنها ذره ای دشمنی نسبت به ما اهل بیت نیست از آن وارد می شوند (۲).» از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «گماتان را به خدا نیکو کنید و بدانید بهشت

ص: ۴۴۱

۱- (۱) الفقیه صدوق، باب اذان و اقامه، امالی صدوق، ص ۱۲۸ در حدیثی طولانی که شیخ ما فیض آن را در اینجا خلاصه کرده است.

۲- (۲) خصال، ج ۲، ص ۳۹.

دارای هشت در است که عرض هر دری به اندازه چهار صد سال راه است (۱).^۱ ثقه الإسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی به سند خود از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَرِبَارَةَ آيَةِ: يَوْمَ نَخْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً (۲).^۲ پرسیدند، فرمود: ای علی وفد تنها به سواره اطلاق می شود آنان مردانی هستند که تقوا پیشه کردند، خداوند آنان را دوست دارد و اختصاص داده و از اعمال آنان خشنود است از این رو آنان را متقین نامیده است، سپس فرمود: ای علی هان سوگند به آن که دانه را شکافت و آدمی را آفرید آنان از گورها بیرون می آیند و فرشتگان به پیشواز آنها می روند در حالی که بر ناقه های سپیدی که زین آنها از طلا و مرصع به درّ و یاقوت و پالان آنها از استبرق و سندس و افسار آنها از تارهای ارغوان است سوار می باشند و آنها را بسرعت به سوی محشر حرکت می دهند، با هر مردی از آن ها هزار فرشته است که او را همراهی می کنند تا او را به در بزرگ بهشت می رسانند. بر در بهشت درختی است که هزار تن در زیر سایه یک برگ آن جای می گیرد، در سمت راست درخت چشمه ای پاک و پاکیزه است از آن شربتی می آشامند به سبب آن خداوند دل آنها را از حسد پاک می کند و موهای پوست بدن آنها را می زداید چنان که خداوند فرموده است: وَ سَيَقَاهُم رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا (۳).^۳ یعنی از همین چشمه پاکیزه. سپس به سوی چشمه دیگری که در سمت چپ درخت است باز می گردند و در آن خود را شستشو می کنند و این چشمه زندگی یا آب حیات است و پس از آن دیگر هرگز نمی میرند، سپس آنان را در جلو عرش باز می دارند در حالی که از همه آفات و بیماریها و گرما و سرما تا ابد مصونیت یافته اند، پس از آن خداوند جبار به فرشتگانی که آنها را همراهی می کنند می فرماید: دوستانم را به بهشت ببرید و با خلاق متوقف نکنید، خشنودی من از آنان سبقت یافته و رحمت من بر آنان واجب گشته است، چگونه ممکن است بخواهم که آنها را در جمع کسانی بازدارید که دارای حسنات و سیئاتند، لذا فرشتگان آنها را به سوی بهشت حرکت می دهند هنگامی که به در بزرگ بهشت می رسند فرشتگان حلقه در را می کوبند، از آن آوازی بلند می شود که به گوش همه حوریانی که خداوند در بهشت برای دوستانش آماده کرده است می رسد، حوریان وقتی این صدا را می شنوند آمدن آنها را به همدیگر بشارت

ص: ۴۴۲

۱- (۱) خصال، ج ۲، ص ۳۹.

۲- (۲) مریم/۸۵: روزی که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان (و پادشاهای او) راهنمایی می کنیم.

۳- (۳) انسان/۲۱: و پروردگارشان شراب طهور (پاک) به آنها می نوشاند.

می دهند و بعضی از آنها به بعضی دیگر می گویند: دوستان خدا نزد ما آمده اند سپس در را به روی آنها باز می کنند و وارد بهشت می شوند، همسران حوری و آدمی آنها به آنان اظهار مهر و محبت می کنند و به آنها می گویند: مرحبا به شما چقدر ما مشتاق شما بودیم، آنها به آنان می گویند دوستان خدا نیز همچنین بودند. علی علیه السلام عرض کرد: ای پیامبر خدا از قول خداوند متعال ما را آگاه کن که فرموده است: **عُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا عُرْفٌ مَبْنِيَّةٌ (۱)**، این غرفه ها با چه چیزی ساختمان شده اند آن حضرت فرمود: ای علی آنها غرفه هایی است که خداوند آنها را از درّ و یاقوت و زبرجد برای دوستانش بنا کرده است، سقف آنها طلاست که با نقره استحکام یافته است، هر غرفه هزار در از طلا دارد و بر هر دری فرشته ای بر آن گمارده شده است، در آن فرشهایی از حریر و دیبا با رنگهای گوناگون گسترده شده که برخی بالای برخی دیگر قرار گرفته و پر از مشک و کافور و عنبر است، و این مضمون قول حق تعالی است که فرموده است: **وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (۲)**. مؤمن را وقتی به منازل خود در بهشت وارد می کنند تاج ملک و کرامت بر سر او می نهند، در زیر این تاج حله هایی از زر و سیم و یاقوت و درّ منظوم است که در حلقه ای بر او پوشانیده می شود، همچنین هفتاد جامه حریر رنگارنگ در انواع مختلف که با زر و سیم و مروارید و یاقوت سرخ بافته شده اند به او می پوشانند و این مدلول قول خداوند است که فرموده است: **يُحَلِّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسَهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ (۳)**. هنگامی که مؤمن بر بالای تختش می نشیند تخت او از کثرت خوشحالی به جنبش در می آید، وقتی دوست خدا در منازل خود در بهشت استقرار می یابد، فرشته ای که بر بهشت او گمارده شده اجازه می خواهد که بر او وارد شود و کرم و عطف خداوند را نسبت به وی به او تبریک گوید، خدمتکاران مؤمن که مرکب از غلامان و کنیزکانند به او می گویند: بر جای خود باش چه دوست خداوند بر پشتی خود تکیه داده و حوری همسرش خود را برای دیدار او آماده کرده است پس برای دیدار دوست خدا صبر کن. در این هنگام حوری همسرش از خیمه اش بیرون می آید و رو به سوی وی می آورد در حالی که کنیزانش گرداگرد او را گرفته اند و برو هفتاد حله یا جامه نو است که با یاقوت و مروارید و زبرجد بافته شده اند و همه از مشک و عنبرند، و بر سرش تاج کرامت و بر پایش نعلینی از طلاست که مرصع به یاقوت و مروارید

ص: ۴۴۳

-
- ۱- (۱) زمر/۲۰: ... غرفه هایی در بهشت دارند، بر فراز آنها غرفه های دیگری بنا شده است.
 - ۲- (۲) واقعه/۳۴: ... و همسرانی گرانقدر با فرشهایی بسیار گرانبها و پرارزش افراشته شده است.
 - ۳- (۳) حج/۲۳: ... آنها با دست بندهایی از طلا و مروارید زینت می شوند و لباسهایشان در آنجا از حریر است.

است و بندهای آن یاقوت سرخ می باشد، هنگامی که نزدیک می شود دوست خدا از کثرت شوق قصد می کند جلوی او برخیزد لیکن او می گوید: ای دوست خدا امروز رنج و تعب نیست از جای برنخیز، من برای تو هستم و تو برای منی، پس همدیگر را به مدت پانصد سال از سالهای دنیا در آغوش می گیرند بی آنکه یکی دیگری را ملول و خسته کند، وقتی مرد بدون آن که ملالی به او دست دهد اندکی احساس سستی کند به گردن حوریه می نگرد چشمش به گردن بندهایی از نی می افتد که از یاقوت سرخند وسط آنها لوحی است که صفحه آن یک دانه مروارید بزرگ است که بر آن نوشته شده ای دوست خدا تو محبوب منی و من حوریه بهشتی محبوبه تو هستم، من به تو می رسم و تو به من می رسی. سپس خداوند هزار فرشته به سوی او روانه می کند تا او را به درآمدن در بهشت تهنیت گویند و حوریه را به او تزویج کنند، فرشتگان وقتی به نخستین در بهشت او می رسند به فرشته ای که موکل درهای بهشت اوست می گویند: از دوست خدا برای ما اجازه ورود بگیر چه خداوند ما را فرستاده تا به او تبریک بگوییم، فرشته به آنها می گوید: صبر کنید تا دربان را از ورود شما آگاه کنم، فرشته به دربان وارد می شود در حالی که میان او و رسیدن به نخستین در سه بهشت دیگر فاصله است، به دربان می گوید: بر در عرصه هزار فرشته است که پروردگار جهانیان آنها را فرستاده است تا به دوست خدا تهنیت گویند، و از من خواسته اند تا برای ورود آنها کسب اجازه کنم، دربان می گوید: برای من دشوار است که از دوست خدا در حالی که در کنار همسر حوریه اش بسر می برد برای کسب اجازه ورود بخواهم، میان دربان و دوست خدا دو بهشت دیگر است، دربان به سرپرست مراجعه می کند و به او می گوید: بر در عرصه بهشت هزار فرشته اند که خداوند آنها را فرستاده تا به دوست خدا تهنیت گویند پس برای ورود آنها اجازه بگیر، سرپرست به خدمتکاران مراجعه می کند و به آنها می گوید: فرستادگان خداوند جبار بر در عرصه بهشتند و آنها هزار فرشته اند که خداوند آنها را برای گفتن تبریک به دوست خود روانه کرده است او را به وضع آنها آگاه کنید، خدمتکاران او را از این امر آگاه می کنند و او اجازه می دهد فرشتگان بر او وارد می شوند در حالی که او در غرفه ای است که هزار در دارد و بر هر دری از این درها فرشته ای گمارده شده است، هنگامی که اجازه داده می شود که فرشتگان بر دوست خدا وارد شوند هر فرشته ای دری را که بر آن گمارده شده باز می کند نگهبان هر فرشته را از یکی از درهای غرفه وارد می کند سپس فرشتگان پیام خود را از سوی خداوند به او می رسانند، و این مدلول قول خداوند است که فرموده است: **وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ** (یعنی: از درهای غرفه) سلام علیکم... تا آخر آیه ۱. و نیز فرموده است: **وَ إِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا** ۲، مراد در این آیه دوست خدا و کرامت و نعمتها و سلطنت عظیم و پهناور اوست. فرشتگانی که پیام آوران خداوندند جز به اجازه او بر وی وارد نمی شوند و این سلطنتی عظیم است، در آنجا نهرها از زیر منازل مؤمنان جاری است چنان که خداوند فرموده است: **تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ** ۳، و میوه های درختان در دسترس آنهاست: **وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهُمْ وَ ذُلَّتْ قُطُوفُهَا تَدْلِيلًا** ۴ یعنی ثمرات نزدیک آنهاست و مؤمن از هر نوع میوه ای که مایل است با دهنش می گیرد و می خورد در حالی که او تکیه داده است، هر یک از انواع میوه ها به دوست خدا می گویند: ای ولی خدا پیش از آن که میوه جلوتر را بخوری مرا بخور. در بهشت هیچ مؤمنی نیست جز این که او را بهشتهای بسیاری است که برخی دارای سایبان و برخی بدون سایبانند، همچنین نهرهایی از شراب و نهرهایی از آب و نهرهایی از شیر و نهرهایی از عسل روان است. هرگاه دوست خدا غذا بخواهد آنچه دلش می خواهد برایش آورده می شود بی آنکه نام آن را بر زبان آورد. سپس با برادرانش خلوت می کند و همدیگر را دیدار می کنند و در بهشتهای خود در سایه ای پهناور به اندازه فاصله میان طلوع فجر و دمیدن آفتاب از دیدار یکدیگر بهره مند می شوند، و از این خوش تر آن که هر مؤمنی دارای هفتاد همسر حوریه و چهار زن آدمی است، او ساعتی را با زنهای حوری و ساعتی را با زنهای آدمی بسر می برد، ساعتی هم تنهایی را اختیار و بر پشتیها تکیه می کند و آنها به همدیگر نگاه می

کنند. مؤمن در همان حال که بر پشتی تکیه کرده اشعه نوری او را فرا می گیرد، وی به خدمتگاراناش می گوید: این اشعه درخشان چیست؟ شاید خداوند جبار بر من نظر افکنده است، خدمتکارانش به او پاسخ می دهند: خداوند بزرگ بسیار منزّه، بسیار منزّه است بلکه این حوریّه ای از زنان تو است که به سبب اشتیاقی که به تو دارد از خیمه اش به تو نگریسته و خود را به تو نشان داده و خواهان دیدار تو است، او هنگامی که تو را دیده است که بر تخت خویش تکیه داده ای از غایت شوق به تو لبخندی زده و اشعه ای که دیده ای

می گویم: از طرق خاصّه (شیعه) شیخ ما صدوق به سند خود از پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله روایت

ص:

و نوری که تو را فرا گرفته اثر سپیدی و پاکیزگی و درخشندگی دندانهای اوست، دوست خدا می گوید: به او اجازه دهید بر من وارد شود، هزار غلام و هزار کنیز با شتاب به سوی آن حوریه می روند و این خبر را به او بشارت می دهند، وی از خیمه خود بیرون می آید و بر او وارد می شود در حالی که هفتاد جامه رنگارنگ که همه از زر و سیم بافته شده و به درّ و یاقوت و زبرجد آراسته گردیده و به مشک و عنبر رنگین شده اند بر تن دارد و به گونه ای است که مغز پایش از ورای این جامه ها دیده می شود، طول او هفتاد ذراع و میان دو شانه اش ده ذراع است، هنگامی که نزدیک دوست خدا قرار می گیرد خدمتکاران با سینههای زرین و سیمین که پر از درّ و یاقوت و زبرجدند جلو می آیند و آنها را نثار او می کنند سپس دوست خدا و حوریه یکدیگر را در آغوش می کشند و هیچ کدام از دیگری دچار خستگی و ملالت نمی شود.

راوی گفته است: سپس ابو جعفر امام باقر علیه السلام فرمود: «اُمّیا بهشتی که در کتاب خدا مذکور است عبارت از بهشت عدن، بهشت فردوس، بهشت نعیم و بهشت مأوی است، و نیز خدا را بهشتهای دیگری بر گرداگرد این بهشتهاست. و در آنها مؤمن هر چه دوست دارد و بدان میل می کند برایش فراهم است، و به هر گونه که بخواهد در آنها با لذت و نعمت بسر می برد، هنگامی که مؤمن چیزی بخواهد یا آرزوی چیزی کند تنها بدین صورت آن را طلب می کند که بگوید: سبحانک اللهم، وقتی این را بگوید خدمتکاران به آوردن چیزی که خواسته و بدان رغبت کرده است مبادرت می کنند بی آنکه آن را از آنان بطلبند یا به آن دستور دهد، و این معنای قول خداوند متعال است که: دَعَوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ (۱) مراد تحیت خدمتکاران است، و نیز فرموده است: وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۲)، این را زمانی می گویند که لذاتشان را از مباشرت و طعام و شراب بر آورده می کنند و با گفتن آن به هنگام فراغ حمد خدا را به جا می آورند. اما این که فرموده است: أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ (۳) مراد این است که خدمتکاران روزی دوستان خدا را می دانند و آن را پیش از آن که از آنها

ص: ۴۴۶

۱- (۱) یونس/۱۰: گفتار (دعای) آنها در بهشت این است که: خداوند منزه می تو، و تحیت آنها سلام و آخرین سخنشان این که حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

۲- (۲) یونس/۱۰: گفتار (دعای) آنها در بهشت این است که: خداوند منزه می تو، و تحیت آنها سلام و آخرین سخنشان این که حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

۳- (۳) صافات/۴۱: برای آنها (بندگان مخلص) روزی معین و ویژه ای است.

بخواهند نزد آنان می آورند. و این که فرموده است: فَوَاكِهِ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (۱)، مقصود آن است که دوستان خدا در بهشت خواهان چیزی نمی شوند جز این که به سبب آن مورد اکرام قرار گیرند» (۲).

شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرده که درباره آیه: لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ (۳) از آن حضرت پرسیدند فرمود: «آنها همسران پاکیزه ای هستند که دچار حیض و حدث نمی شوند» (۴).

و به سند خود از مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «طوبی درختی است در بهشت که ریشه اش در خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، هیچ مؤمنی نیست جز این که یکی از شاخه های آن در خانه اوست. و هر چیزی را در دلش قصد کند شاخه طوبی آن را برایش حاضر می کند، اگر سواره تیزتک صد سال در زیر سایه طوبی به حرکت در آید از زیر آن بیرون نخواهد رفت، و اگر کلاغی از کنار ریشه اش به پرواز در آید تا آنگاه که از پیری سپید گردد به بالای آن نخواهد رسید» (۵).

از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «تسنیم» عالی ترین شربت بهشتیان است خالص آن را محمد صلی الله علیه و آله و خاندان او علیه السلام می آشامند و مزوج آن برای اصحاب یمین و دیگر بهشتیان است» (۶).

گسترده‌گی رحمت خداوند

(۱) ما کتاب خود را با ذکر این باب به پایان می بریم و آن را به فال نیک می گیریم چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فال نیک را دوست می داشت (۷) و ما که در اعمال خود چیزی نمی یابیم که ما را به آمرزش خداوند امیدوار کند در تَفَالُّ به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تَأْسَى می جویم و امیدواریم

ص: ۴۴۷

۱- (۱) صافات/۴۲: میوه های گوناگون پرارزش، و آنان مورد احترامند.

۲- (۲) روضه کافی، از ص ۹۵ تا ۱۰۰.

۳- (۳) نساء/۵۷: ... و همسرانی پاکیزه برای آنها خواهد بود.

۴- (۴) الفقیه صدوق.

۵- (۵) امالی صدوق، ص ۱۳۳؛ خصال، ج ۲، ص ۸۲؛ تفسیر عیاشی.

۶- (۶) تفسیر علی بن ابراهیم قمی، مطفین/۲۷: این شراب طهور مزوج با تسنیم است همان چشمه ای که مقربان از آن می نوشند.

۷- (۷) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۳۳، از حدیث انس.

همان گونه که ما کتاب خود را به ذکر رحمت خداوند به پایان برده ایم او نیز عاقبت ما را در دنیا و آخرت به خیر و خوبی ختم فرماید چه فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ (۱).**

و نیز فرموده است: **يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۲).**

و نیز فرموده است: **وَمَنْ يَعْمَلْ شِئْءاً أَوْ يَطْلَمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً (۳)**، اینک ما از لغزشهای قدم و سرکشیهای قلم خود در این کتاب و دیگر کتابهای خویش از خداوند بزرگ درخواست آمرزش می کنیم، همچنین از گفتار خود که با کردارمان هماهنگ نیست، و از آنچه ادعا و اظهار دانش و بینش در دین خدا کرده ایم در حالی که خود در آنها کوتاهی می ورزیم، و نیز از هر علم و عملی که آن را برای رضای او به جا آوردیم و چیز دیگری با آن آمیخته شده، و از هر وعده ای که از سوی خود دادیم و سپس در وفای به آن کوتاهی کردیم، و از هر نعمتی که خداوند به ما ارزانی فرمود و ما آن را در نافرمانی او به کار بردیم، و از هر سخنی که به طور صریح یا و کنایه نسبت به نقصان ناقصی و یا تقصیر مقصوری گفته ایم در حالی که خود بدان متصف بوده ایم آمرزش می طلبیم، و نیز درخواست آمرزش می کنیم از هر چه در دل خطور کرده و ما را به تصنع و تکلف واداشته تا در کتابی که نوشتیم یا سخنی که گفتیم یا دانشی که افاده و یا استفاده کردیم برای مردم خود آرایی کنیم. و پس از طلب آمرزش از همه این ها برای خود و برای کسی که این کتاب ما را مطالعه کند یا بنویسد یا بشنود از خداوند درخواست می کنیم که ما و او را به رحمت و مغفرت خویش مورد کرم و احسان خود قرار دهد و از همه گناهان آشکار و نهان ما بگذرد چه کرم او عام و فراگیر و رحمت او فراخ و گسترده و جود و بخشش او بر همه اصناف خلق شامل و ریزان است، و ما آفریده ای از آفریدگان او هستیم که هیچ وسیله ای جز توسل به فضل و کرم او نداریم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «برای خدا صد رحمت است یک رحمت را بر جن و

ص: ۴۴۸

۱- (۱) نساء/۴۸: خداوند هرگز شرک را نمی بخشد و پایین تر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد) می بخشد.

۲- (۲) زمر/۵۳: بگو ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد، چه او بسیار آمرزنده و مهربان است.

۳- (۳) نساء/۱۱۰: کسی که کار بدی انجام دهد یا به خود ستم کند سپس از خداوند آمرزش طلبد خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت.

انس و پرندگان و چهار پایان و جانوران نازل کرده و به سبب آن با هم مهربانی و به یکدیگر ترحم می کنند و نود و نه رحمت دیگر را به تأخیر انداخته است تا در روز قیامت آنها را شامل حال بندگانش فرماید» (۱).

روایت شده است که: «چون روز قیامت شود خداوند از عرش مکتوبی بیرون می آورد که در آن آمده است: رحمتی سبقت غضبی و أنا أرحم الراحمین (۲) از این رو خداوند دو برابر اهل بهشت از دوزخیان آزاد می کند» (۳).

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند متعال در روز قیامت خندان بر ما تجلی می کند و می فرماید: ای گروه مسلمانان شاد باشید که هیچ کس از شما نیست جز این که در دوزخ به جای او یهودی یا نصرانی قرار داده ام» (۴).

و نیز فرموده است: «خداوند در روز قیامت شفاعت آدم را نسبت به همه فرزندانش در صد میلیون و دهها هزار هزار می پذیرد» (۵).

و نیز فرموده است: خداوند در روز قیامت به مؤمنان خطاب می فرماید: آیا دیدار مرا دوست می داشتید؟ عرض می کنند: آری ای پروردگار ما، خداوند می فرماید: برای چه، می گویند: عفو و آمرزش تو را امید داشته ایم، می فرماید: آمرزش خود را برای شما واجب کردم» (۶).

و نیز فرموده است: «خداوند در روز قیامت می فرماید: هر کس روزی مرا یاد کرده یا در جایی از من ترسیده است او را از آتش بیرون آورید» (۷).

و نیز فرموده است: هنگامی که اهل دوزخ با آنهایی از اهل قبله که خدا خواسته است در

ص: ۴۴۹

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۹، از حدیث سلمان و ابی هریره، طبرانی از حدیث عباده بن صامت.

۲- (۲) رحمت من بر خشم پیشی دارد، و من مهربان ترین مهربانانم.

۳- (۳) صحیح بخاری و مسلم، ج ۸، ص ۹۵ بدون: و أنا أرحم الراحمین، حدیث روز قیامت.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۰۵، ذیل حدیث، صدر آن را طبرانی در حدیث دیگری از ابو موسی روایت کرده است.

۵- (۵) الاوسط طبرانی از حدیث انس و رقاشی در آن اضافه ای نقل کرده لیکن او ضعیف است: مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۸۱.

۶- (۶) مسند احمد، ج ۵، ص ۲۳۸ از حدیث معاذ بن جبل، طبرانی به دو روایت که یکی حسن است؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۵۸.

۷- (۷) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۶۱ از حدیث انس و گفته است: حدیثی خوب و صحیح است.

دوزخ گرد هم آیند کافران به مسلمانان می گویند آیا شما مسلمان نبودید؟ پاسخ می دهند:

چرا، می گویند: چه سودی اسلامتان برایتان داشت چه شما با ما در آتشید؟ می گویند:

گناهانی داشتیم که به سبب آنها مورد مؤاخذه قرار گرفته ایم، خداوند گفتار آنها را می شنود و دستور می دهد هر که را از اهل قبله است از آتش بیرون آورند، هنگامی که بیرون می آیند کافران آنها را می بینند و می گویند: ای کاش ما مسلمان می بودیم تا از آتش بیرون برده می شدیم چنان که آنها بیرون برده شدند، سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این آیه را خواند: **رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ (۱)**.

و نیز فرموده است: «خداوند بر بنده مؤمنش از مادر مشفق به فرزندش مهربان تر است» (۲).

جابر بن عبد الله انصاری گفته است: کسی که در روز قیامت نیکبهایش بر بدبهایش بچربد بی حساب وارد بهشت می شود، و آن که در روز قیامت نیکبهایش با بدبهایش برابر باشد به آسانی محاسبه و سپس داخل بهشت می گردد، و شفاعت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای کسانی است که خویش را هلاک و پشت خود را از گناه گران بار کرده اند.

روایت شده است که: خداوند به موسی علیه السلام فرمود: قارون به تو فریاد رسی کرد و تو به فریادش نرسیدی، به عزت و جلالم سوگند اگر از من کمک می خواست او را کمک و عفو می کردم».

سعد بن بلال گفته است: در روز قیامت امر می شود که دو کس را از آتش بیرون آورند، خداوند به آن دو می فرماید: به آنچه انجام دادید مستوجب آتش شدید و من هرگز به بندگان ستمکار نیستم، و امر می کند که آنها را به دوزخ باز گردانند، یکی از آنها در حالی که در زنجیر است می دود تا به آتش درآید و دیگری در رفتن درنگ می کند، خداوند امر می کند هر دو را باز گردانند، تا از رفتار آنها پرسش شود، آن که به سوی آتش دوید می گوید: از وبال گناهان خود چیزی چشمیدم که برای بار دوم خود را در معرض خشم تو قرار ندهم، و آن که درنگ کرد می گوید: گمان نیکم به تو نوید می داد که پس از آن که مرا از آتش در آوردی دوباره به آن باز نمی گردانی، خداوند امر می کند که هر دو را به بهشت برند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: در روز قیامت ندا کننده ای از زیر عرش ندا می کند: ای اُمّت

ص: ۴۵۰

۱- (۱) السنه ابن ابی عاصم، ابن جریره، ابن ابی حاتم، طبرانی، حاکم و آن را صحیح دانسته، ابن مردویه، بیهقی در بعث و نشور از ابی موسی اشعری، الدر المنثور، ج ۴، ص ۹۲، سوره حجر/۲: کافران (هنگامی که آثار شوم اعمال را می بینند) آرزو می کنند که کاش مسلمان می بودند.

۲- (۲) مورد اتفاق است، طبرانی از حدیث عبد الله بن اوفی، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۱۳.

محمد! آنچه مرا بر شما بوده است بخشیدم و تبعات (حقوق مردم بر یکدیگر) باقی است آنها را به همدیگر ببخشید و به رحمت من وارد بهشت شوید» (۱).

نقل شده است: اعرابی (عرب بیابان نشینی) شنید ابن عباس این آیه را قرائت می کند: وَ كُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا (۲)، اعرابی گفت: به خدا سوگند شما را از آن نرهانید و او می خواهد شما را در آن اندازد، ابن عباس گفت: این سخن را از غیر فقیهی فرا گیرید.

صنابحی گفته است: بر عبادۀ بن صامت وارد شدم و او در حال مرگ بود، گریستم، گفت:

آرام باش چرا گریه می کنی به خدا سوگند هر حدیثی که از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله شنیدم که گفتن آن برایتان سودمند بود آن را برایتان گفتم جز یک حدیث و امروز آن را به شما خواهم گفت چه مرگ مرا احاطه کرده است، از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله شنیدم که می فرمود: هر کس به کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ گواهی می دهد خداوند آتش را بر او حرام می گرداند (۳).

از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله روایت شده که: خداوند در روز قیامت مردی را از امتم در پیش روی خلائق مورد حسابرسی قرار می دهد و نود و نه صورت عمل علیه او باز می کند که طول هر صورت به اندازه مسافتی است که چشم می تواند آن را ببیند سپس به او می فرماید: آیا چیزی از این ها را انکار می کنی؟ آیا فرشتگان من که نگهبانان بوده اند بر تو ستم کرده اند، می گوید:

ای پروردگار من، نه، می فرماید: آیا عذری داری؟ پاسخ می دهد: ای پروردگار من، نه، می فرماید: آری تو را نزد ما حسنه ای است، و در امروز هیچ ستمی بر شما نمی رود، پس ورقه ای بیرون آورده می شود که در آن کلمه طَيِّبَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ است، می گوید: ای پروردگار من این ورقه در برابر این صورت عملها چه ارزشی دارد، به او گفته می شود: به تو ستم نمی رود، سپس صورت اعمال او را در یک کفّه و ورقه شهادتین را در کفّه دیگر می گذارند، و کفّه شهادتین بر کفّه دیگر سنگینی می کند، چه چیزی از خدا سنگین تر نیست» (۴).

و نیز پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله در پایان حدیثی طولانی در توصیف قیامت و صراط فرموده است:

«خداوند به فرشتگان می فرماید: هر کس را به اندازه سنگینی دنیا خوبی در دلش می یابید از

ص: ۴۵۱

- ۱- (۱) عراقی گفته است: در سباعتیابی ابی اسعد قشیری از حدیث انس روایت شده و در سلسله راویان حسین بن داود بلخی است که خطیب گفته است: ثقہ نیست، می گویم به مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۵۵ مراجعه شود.
- ۲- (۲) آل عمران/۱۰۳: ...و شما بر لب حفره ای از آتش بودید خدا شما را از آن رهایی داد.
- ۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۲، از حدیث عبادۀ بن صامت، صنابحی، با الفاظی دیگر.

۴- (۴) سنن ابن ماجه، شماره ۴۳۰۰ بدون جمله: هيچ چيزی از خدا سنگين تر نيست.

آتش بیرون آورید، پس خلق بسیاری از آتش بیرون آورده می شوند، فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما! از کسانی که به ما امر فرمودی هیچ کس را در آتش باقی نگذاشته ایم، سپس خداوند می فرماید: باز گردید و در دل هر کس به اندازه سنگینی ذره ای خوبی یافتید او را از آتش خارج کنید، فرشتگان در این بار نیز خلق بسیاری از آتش بیرون می آورند و سپس می گویند: ای پروردگار ما، کسی را در آن باقی نگذاشتیم (ابو سعید می گفت: اگر حدیث مرا باور نمی کنید این آیه را بخوانید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا** (۱)) پس از آن خداوند می فرماید: فرشتگان و پیامبران و مؤمنان شفاعت کردند و جز ارحم الراحمین کسی باقی نمانده است پس قبضه ای (از دوزخ) بر می گیرد و از آن قومی بیرون می آورد که هرگز کار خوبی انجام نداده اند و در دوزخ سوخته و زغال شده اند پس آنها را در نهری که در دهانه ای بهشت جاری است و به آن نهر حیات گفته می شود می اندازد آنگاه آنها مانند دانه هایی که از باز آورده های سیل خارج می شود از نهر بیرون می آیند، آیا نمی بینید دانه ای که نزدیک سنگ و درخت است آنچه از آن رو به سوی آفتاب است زرد و سپید و آنچه از آن رو به سوی سایه است سپید می باشد، اصحاب عرض کردند:

ای پیامبر خدا! مثل این که شما در بیابان دام می چرانیده ای، فرمود: آنها مانند مروارید از نهر بیرون آورده می شوند و در گردن آنها مهرهایی است که اهل بهشت آنها را می شناسند و می گویند: اینان آزاد شدگان خداوند رحمانند و او آنها را بی آنکه عملی به جا آورده و یا کار نیکی از پیش انجام داده باشند، وارد بهشت کرده است. سپس خداوند به آنها می فرماید: وارد بهشت شوید و هر چه در آن دیدید برای شماست، می گویند: ای پروردگار ما! تو به ما چیزهایی دادی که به احدی از جهانیان نداده ای، می فرماید: برای شما نزد من چیزی برتر از این است، می گویند: ای پروردگار ما کدام چیز از این برتر است؟ می فرماید: خشنودی من چه پس از این هرگز بر شما خشمگین نخواهم شد» (۲). این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود روایت کرده اند.

و نیز بخاری از ابن عباس روایت کرده است که روزی پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِر ما ظاهر شد و فرمود: «آمتها را بر من عرضه کردند، پیامبری می گذشت که با او یک مرد و پیامبری که با او

ص: ۴۵۲

۱- (۱) نساء/۴۰: خداوند (حتی) به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش بزرگی (در برابر آن) می دهد.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۱۵، صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۵۹ از حدیث ابی سعید خدری.

دو مرد بود و پیامبری که با او هیچ کس نبود و پیامبری که او را گروهی همراهی می کردند پس از آن جمعیت بسیاری را دیدم که امید داشتم امت من باشند، به من گفته شد این ها موسی و قوم اوست، سپس به من گفته شد: نگاه کن، چون نگریستم جمعیت انبوهی را دیدم که افق را مسدود کرده بود، به من گفته شد: باز هم و باز هم بنگر، چون نگریستم جمعیت بسیاری را دیدم، به من گفته شد: این ها امت تو است و همراه اینان هفتاد هزار نفر است که بی حساب داخل بهشت می شوند. در این موقع مردم پراکنده شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان خود را توضیح نداد، اصحاب به مذاکره پرداختند و گفتند: ما در حال شرک زاده شده ایم لیکن به خدا و پیامبرش ایمان آورده ایم و این مردم فرزندان ما هستند، پیامبر صلی الله علیه و آله از این سخنان آگاه شد به آنها فرمود: آنان کسانی هستند که خود را داغ نمی کنند، افسون و جادوگری نکرده و فال بد نمی زنند و بر پروردگار خویش توکل می کنند، عکاشه برخاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا دعا کن خداوند مرا در زمره اینان قرار دهد، فرمود: «تو از آن هایی»، دیگری برخاست و سخن عکاشه را تکرار کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «عکاشه در این امر بر تو پیشی گرفت» (۱).

عمرو بن حزم انصاری گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سه روز از ما غایب شد و تنها برای نماز واجب بر ما ظاهر می گردید. و سپس باز می گشت، چون روز چهارم شد به سوی ما بیرون آمد، به آن حضرت عرض کردیم: ای پیامبر خدا! سه روز خود را از ما بازداشتی تا آنجا که گمان کریم حادثه ای رخ داده است، فرمود: «جز خیر چیزی روی نداده است، همانا پروردگارم به من وعده داده است که هفتاد هزار تن از امتم را بدون حساب وارد بهشت کند و من در این سه روز از او درخواست کردم که بر این تعداد بیفزاید چه من پروردگارم را قدرتمند، بزرگوار و بخشنده یافته ام، و او در برابر هر یک از این هفتاد هزار نفر هفتاد هزار نفر را به من بخشید، عرض کردم: پروردگارا امت من به این تعداد خواهد رسید؟ فرمود: من از عربهای بیابان نشین این عدد را برایت کامل می کنم» (۲).

ابو ذر گفته که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «جبرئیل در کنار حزه بر من ظاهر شد و گفت: به امت خود مژده ده که هر کس بمیرد در حالی که چیزی را با خدا شریک نکرده باشد وارد بهشت می شود، گفتم: ای جبرئیل! اگر چه دزدی و زنا کرده است؟ گفت: آری اگر

ص: ۴۵۳

۱- (۱) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۰.

۲- (۲) البعث و النشور بیهقی (المغنی).

چه دزدی و زنا کرده باشد، گفتم: و اگر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ پاسخ داد: اگر چه دزدی و زنا و شرب خمر کرده باشد»
(۱).

ابو الدرداء گفته است: روزی پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَا قِرَائَتِ فَرَمُود: «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ (۲) عَرَضَ كَرْدَمَ: اَيِ پِيَامِبِرِ خُدَا اِگَرِ چِه زَنَا وَ دَزْدِي كِنْد؟ فَرَمُود: «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ عَرَضَ كَرْدَمَ: اِگَرِ چِه زَنَا وَ دَزْدِي كِنْد وَ هَر چِنْد بِيِنِي اَبُو الدَّرْدَاءِ رَا بِه خَاكِ بَمَالِد» (۳).

و نيز پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَمُودِه اَسْت: «چُون رُوز قِيَامَتِ شُود بِه هَر مُؤْمِنِي يَك تَن اَز اَهْل اَدِيَانِ دِيگَرِ دَادِه وَ بِه اَو كِفْتِه مِي شُود: اَيْن فِدِيَه تُو اَز آتَشِ اَسْت» (۴).

مسلم در صحيح خود نقل کرده که ابی برده از پدرش و او از ابو موسی اشعری برای عمر بن عبد العزيز روايت کرده که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَمُودِه اَسْت: «هِيچِ مَرْدِ مَسْلَمَانِي نَمِي مِيرِد جَزِ اَيْنِ كِه خُدَاوَنْدِ يَكِ يَهُودِي يَا نَصْرَانِي رَا بِه جَايِ اَو بِه دُوزخِ وَاَرْدِ مِي كِنْد» (۵)؛ عمر بن عبد العزيز سه بار او را به خداوندی که جز او معبودی نیست سوگند داد که آیا پدرش اين را از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَاوَايَتِ كَرْدِه اَسْت؟ و او بَر صَحْتِ كِفْتَارِ خُودِ سُو كِنْد خُورِد.

نقل شده است در یکی از جنگها کودکی از اسیران را آوردند و برای فروش با صدای بلند آن را به معرض مزایده گذاشتند، و اين در روز بسيار گرمی بود، زنی از درون خيمه اش کودک را دید و با شتاب به سوی او دوید ياران آن زن نيز از عقب او روان شدند، تا آنگاه که زن کودک را گرفت و به شکم خود چسبانید، سپس خود را به پشت بر روی شنهای گرم بطحاء انداخت و کودک را بر روی شکم خود قرار داد تا او را از گرما نگهدارد و می گفت:

پسرم، پسرم، مردم از مشاهده اين وضع گریستند و مزایده کودک را که بدان مشغول بودند ترك کردند، در اين میان پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاَرْدِ شُد وَ نَزْدِ اَنهَا اِيسْتَاد، مَرْدَمِ جَرِيَانِ رَا بِه اَطْلَاعِ حَضْرَتِ رَسَائِدِنْد، پِيَامِبِرِ خُدَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَز تَرَحُّمِ اَنهَا شَادِمَانِ شُد وَ اَنهَا رَا بَشَارَتِ دَادِ وَ فَرَمُود:

«آيا شما از رحمت و مهر اين زن به فرزندش در شگفت شديد؟» عرض کردند: آری

ص: ۴۵۴

۱- (۱) صحيح مسلم، ج ۱، ص ۶۵؛ صحيح بخاری.

۲- (۲) رحمان/۴۶: و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۳- (۳) ابن ابی شيبه، احمد، ابن منبج، حكيم در نوا در الاصول، نسائي، بزّار ابو يعلى، ابن حرير، ابن حاتم، ابن المنذر، طبرانی، ابن مردويه، الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۶.

۴- (۴) صحيح مسلم، ج ۸، ص ۱۰۴ نظير آن از حديث ابو موسی و پيش از اين ذکر شده است.

۵- (۵) صحيح مسلم، ج ۸، ص ۱۰۵.

فرمود: «خداوند به شما از این زن نسبت به فرزندش مهربان تر است».

این روایات و آنچه را در کتاب رجاء ذکر کرده ایم ما را به رحمت گسترده خداوند نوید می دهد. از پیشگاه او امیدواریم که با ما به آنچه سزاوار آنیم معامله نفرماید بلکه چنان که سزاوار اوست به جود و کرم و رحمت واسعه خود بر ما تفضل فرماید.

(۱) اینک کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است از کتاب المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان رسید، و این کتاب دهم از بخش چهارم آن است که درباره منجیات می باشد و با اتمام آن کتاب المحجّه که کلاً مشتمل بر چهل کتاب است پایان یافت، و سپاس ویژه خداوند جهانیان است.

ص: ۴۵۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

